

در آتش جنگ

شهید ابوذر غزنوی

به کوشش عبدالله اکبری



شماره تجلیات کتابخانه

تأهید ایوان عزیزفوی



دبیر حزب وحدت وقتی که در محاصره تنگاتنگ دشمن قرار گرفته بود، توطئه برای دستگیری او چندین روز طرح‌ریزی شده بود. دست‌های ناپاکی که خداوند قطعش کند، همه در کار بودند. مجاهدین آمدند و گفتند: استاد! شرایط خطرناک شده، همه سنگرها شکست خورده، افشار منهدم شده و اطراف علوم را گرفته‌اند، باید از صحنه بیرون روی. او با اصرار و سر سختی گفت: باید جنازه من از همین جا بیرون شود. مکرراً مجاهدین به او مراجعه کردند و همین جواب را شنیدند. می‌گویند مجاهدین مخلص بالاخره او را به زور از علوم اجتماعی خارج کردند و به موتر نشانده، از راهی که چند دقیقه به بسته شدنش مانده بود، از میان انبوه آتش و از کوچه‌های پیچ‌درپیچ او را نجات دادند. موتر عقبی‌اش گیر افتاد. خدای نکرده اگر او را دستگیر می‌کردند و سرش بریده می‌شد، جنبش هزاره‌ها و داعیه حق‌طلبی این ملیت مظلوم تا ابد هر بریده می‌شد.



نشر تاریخ شفاهی افغانستان

نشر تاریخ شفاهی افغانستان / ۲

ISBN 978-9936-8068-0-1



9 789936 806801

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



تقدیم به دوست — احمد

استاد، احمد

مصور

در آینه جنگ

شهید ابودر غزنوی



نشریات ملی افغانستان

در آینه جنگ

شهید ابوذکر غزنوی

به کوشش: عبدالله اکبری

ویرایش: شکور نظری

نمونه خوانی: محمدعلی رضایی و عارف بصیر

مدیر تولید: دکتر محمدصادق دهقان

طراحی جلد و صفحه آرایی: محمدعارف احمدی

نستعلیق جلد: استاد محمد مهدی میرزایی

حروف نگاری: سیف الله اکبری و فخرالدین آیین

ناشر: نشر تاریخ شفاهی افغانستان (وابسته به بنیاد تاریخ شفاهی افغانستان)

نوبت و زمان چاپ: اول، تابستان ۱۳۹۸

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۵۰ افغانی

شابک: ISBN 978-9936-8068-0-1

مرکز پخش: کابل، کارته سه، مرکز تجارتی رضایی (رضایی سنتر)، طبقه دوم.

شماره ۱۲۵-۱۲۶

همه حقوق مادی و معنوی این اثر برای ناشر محفوظ است.

+۹۳۷۸۷۹۸۱۰۷۳ ☎

oralhistoryaf@gmail.com ✉

این کتاب با پشتیبانی مالی آقای عظیم احمدی چاپ شده است.

در آینه جنگ

شهید ابودر غزنوی



نشریات ملی افغانستان

کابل ۱۳۹۸

فهرست مطالب

یادداشت ناشر	۱۷
«در آینه جنگ»، در اندیشه صلح	۱۹
[پغمان و آغازگری جنگ]	۲۷
فصل اول: حلل، ابزار و زمینه‌ها	۳۱
حلت جنگ	۳۱
۱. تاریخ پیدایش جنگ	۳۲
۲. مردمان بومی کابل	۳۴
۳. خودخواهی	۳۶
۴. خوی ستیزه‌جویی	۴۸
۵. جنگ‌های برنامه‌ریزی نشده	۴۱
۶. دست‌های پشت پرده	۴۲
۷. هیجانات	۴۵
۸. خادیس‌ها، خلقی‌ها و	۴۷
۹. فلسفه تنازع بقا	۴۹

ابزار جنگ.....	۵۱
دستمبندی ابزار قتال و نهاجم.....	۵۹
۱. ابزار نظامی حزب وحدت.....	۵۹
۲. ابزار جنگی جمعیت اسلامی.....	۶۱
۳. ابزار نظامی حزب اسلامی.....	۶۳
۴. ابزار نظامی اتحاد اسلامی.....	۶۵
۵. ابزار نظامی حرکت اسلامی.....	۶۷
۶. ابزار نظامی حرکت انقلاب اسلامی.....	۶۹
۷. باقی قوت‌های نظامی.....	۷۰
۸. ابزار جنگی جنبش ملی-اسلامی شمال.....	۷۱
فصل دوم: حزب وحدت در جنگ.....	۷۳
جنگ‌های ایام مقاومت.....	۷۵
۱. جنگ قره‌باغ.....	۷۷
۲. جنگ ارزگان.....	۷۸
۳. جنگ دای‌چروپان.....	۸۰
۴. جنگ ده‌مرده.....	۸۲
۵. جنگ دایه و مالستان.....	۸۴
۶. جنگ دره میدان.....	۸۶
۷. جنگ ناومیش.....	۹۰
۸. جنگ ناوه‌گری.....	۹۳
تراژدی کابل.....	۹۵
۱. نبرد حزب اسلامی.....	۱۰۰
۲. جنگ اونچی.....	۱۰۵
۳. جنگ میدان‌شهر.....	۱۰۹
۴. نبرد اتحاد اسلامی.....	۱۱۳

۱۱۷	جنگ‌ها علیه حزب وحدت
۱۱۷	جنگ اول آقای سیاف
۱۲۰	جنگ دوم آقای سیاف
۱۲۳	نقش دولت در جنگ‌ها علیه حزب وحدت
۱۲۳	۱. به بهانه صلح
۱۲۷	۲. باز هم نیت بد
۱۳۲	۳. ادامه کار صلح
۱۳۶	۴. نشست رهبران
۱۳۹	جنگ سوم آقای سیاف
۱۴۴	۱. اقدامات بامیان
۱۴۷	۲. قرآن کردن
۱۵۱	جنگ چهارم آقای سیاف
۱۵۴	۱. جنگ آغاز شد
۱۵۷	۲. حمله ماهرانه
۱۵۹	۳. شخصیت سیاف
۱۶۵	۴. نبرد فرزندان هایل
۱۷۵	فصل سوم: حزب وحدت و جمعیت
۱۷۷	مناسبات دوران جهاد
۱۷۹	بیک‌ها و قاصدها
۱۷۹	۱. اولین هیئت
۱۸۱	۲. دومین هیئت
۱۸۳	۳. سومین هیئت
۱۸۵	۴. چهارمین هیئت
۱۹۱	نیت‌ها و برخوردها
۱۹۱	۱. متحد نبودن تاجیک‌ها
۱۹۴	۲. تکبر و بی‌اعتنایی

۱۹۷.....	۳. عهدشکنی.....
۱۹۹.....	۴. مسعود وزیر دفاع شد.....
۲۰۱.....	۵. عناد و جنگ افروزی.....
۲۰۴.....	مناسبات با آقای ربانی.....
۲۰۶.....	۱. روابط سیاسی در خارج.....
۲۰۷.....	۲. موضع مخرب آقای ربانی.....
۲۰۸.....	۳. موانع کمک به نیروهای ما.....
۲۰۹.....	۴. مبادله اسلحه یا حيله ديگر.....
۲۱۱.....	۵. پروتکل یا عهدنامه.....
۲۱۲.....	مناسبات در ایام قدرت.....
۲۱۳.....	۱. فرصت طلایی از دست رفت.....
۲۱۶.....	۲. موضع مخرب برابر مردم ما.....
۲۱۹.....	۳. تکبر و خودخواهی.....
۲۲۲.....	۴. حقوق ما.....
۲۲۵.....	۵. فساد اقتصادی آقای ربانی.....
۲۲۸.....	۶. شورای حل و عقد.....
۲۳۱.....	۷. سفر ناگهانی و نگرانی های درونی.....
۲۳۴.....	۸. موضع گیری دو نهاد.....
۲۳۵.....	۹. بیانیه حزب وحدت.....
۲۳۹.....	فصل چهارم: نقش افراد در ایجاد عناد بین دو ملیت
۲۴۴.....	عناصر تاجیکی.....
۲۴۵.....	۱. آقای برهان الدین ربانی.....
۲۴۷.....	۲. آقای احمد شاه مسعود.....
۲۵۰.....	۳. عناصر بدنام رژیم پیشین.....
۲۵۲.....	۴. اراذل و اوباش.....

۲۵۴.....	عناصر هزارگی.....
۲۵۷.....	۱. عبدالعلی مزاری در جایگاه دبیری.....
۲۵۹.....	۲. نقش ستون پنجم.....
۲۶۰.....	۳. عناصر بدنام وابسته به تنی.....
۲۶۳.....	۴. حرکات انفعالی مهارناشدنی.....
۲۶۵.....	عناصر پشتونی و غیر هزارگی.....
۲۷۰.....	نقش آقای محسنی.....
۲۷۱.....	۱. آقای محسنی در مقام رهبری.....
۲۷۳.....	۲. آقای جاوید در مقام وزارت.....
۲۷۵.....	۳. آقای انوری در مقام استر جنرالی.....
۲۷۷.....	نقش آقای سیاف.....
۲۷۹.....	۱. ملا عزت پغمانی در مقام یک قوماندان.....
۲۸۰.....	۲. ملیشه‌های عصمت مسلم.....
۲۸۰.....	۳. انور دنگر در مقام شرارت.....
۲۸۱.....	۴. جنگ آغاز می‌شود.....
۲۹۲.....	نبرد شرم‌گینانه.....
۲۹۴.....	۱. سنت راهبندان آقای مسعود.....
۲۹۵.....	۲. حادثه یک روز بعد.....
۲۹۷.....	۳. حوادث روزهای بعد.....
۲۹۸.....	۴. تسخیر سیلوی مرکز.....
۳۰۰.....	۵. هجوم وسیع و گسترده.....
۳۰۲.....	۶. تسخیر لوای کماندو.....
۳۰۳.....	۷. جنگ نواحی پوهنتون و علی‌آباد.....
۳۰۴.....	۸. جنگ در وزیر آباد و قلعه موسی.....
۳۰۶.....	۹. جنگ در کوتل باغ بالا.....
۳۰۸.....	۱۰. فرقه صفر ۹۵.....

۳۱۱	فصل پنجم: تحولات چنداول
۳۱۳	چنداول در عهد شاهان
۳۱۶	۱. عهد عبدالرحمان
۳۱۷	۲. در عهد ماخلف آن [عبدالرحمان]
۳۱۸	۳. چنداول در عهد مارکسیست‌ها
۳۱۹	۴. شرایط قبل از قیام چنداول
۳۲۱	۵. قیام قهرمانانه چنداول
۳۲۵	۶. چرا قیام چنداول ناکام ماند؟
۳۲۷	۷. ضایعات یا قتل عام
۳۲۹	۸. قتل عام چنداول در عهد مجاهدین
۳۳۰	۹. مجاهدین مستقر در چنداول
۳۳۴	۱۰. چنداول در بیان دبیر
۳۳۷	فصل ششم: اظهار پشیمانی آقای ربانی
۳۳۸	انگیزه جنگ
۳۳۹	۱. برنامه سیاسی در این جنگ
۳۴۱	۲. انحصار طلبی و برتری خواهی
۳۴۴	۳. اهداف اقتصادی این جنگ
۳۴۶	۴. انسجام قوت‌های ضد وحدت
۳۴۸	۵. سیاست کرک و میش
۳۴۹	صلح و بی‌آمد جنگ
۳۵۰	۱. عهد شکنی آقای سید منصور نادری
۳۵۳	۲. رادمردی عبدالمجید خان
۳۵۴	۳. آن شب که همه به پیش می‌رفتند
۳۵۶	۴. صلح، امنیت، آتش‌بس
۳۶۱	۴. تاجیک‌ها چه گفتند؟
۳۶۴	۵. ربانی عذر خواست

۳۶۷.....	باز فرزندان هاییل جنگ دارند
۳۸۰.....	۱. حوادث پیش از این جنگ
۳۸۰.....	۲. هماهنگی هفت تنظیم
۳۸۲.....	۳. چراغ سبز حکمت یار و شمال
۳۸۴.....	۴. آشتی نیروی متخاصم
۳۸۵.....	۵. مطالبات حقوقی جنبش ملی-اسلامی شمال
۳۸۷.....	۶. اختیار دادن ربانی به وحدت
۳۸۹.....	۷. نفاق اندازی و دورویی
۳۹۲.....	۸. جنگ آرام آرام آغاز میشود
۳۹۶.....	۹. عناصر هرزه و خائن
۴۰۱.....	فصل هفتم: افشار، فاجعه و عوامل آن
۴۰۶.....	۱. جنگ آغاز شد
۴۰۹.....	۲. افشار به خون نشست
۴۱۳.....	۳. سقوط علوم اجتماعی
۴۱۸.....	مزاری در دوره های متفاوت
۴۱۹.....	۱. در دوره سازمان نصر
۴۲۰.....	۲. در دوره حزب وحدت
۴۲۰.....	۳. مزاری در دوره دبیری حزب وحدت
۴۲۱.....	۴. مزاری پس از پیروزی انقلاب
۴۲۱.....	۵. مزاری و تجدید نظر طلبی
۴۲۲.....	۶. مزاری و عقب نشینی اجباری
۴۲۲.....	سنگرهای منهدم شده
۴۲۴.....	۱. علوم اجتماعی
۴۲۴.....	۲. آکادمی سازندوی
۴۲۵.....	۳. پرورشگاه وطن
۴۲۵.....	۴. لوای ۳۷ کماندو

- ۴۲۶..... ۵. دو صد بستر.....
- ۴۲۶..... ۶. سیلوی مرکز.....
- ۴۲۷..... ۷. مرکز فرماندهی سوق و اداره.....
- ۴۲۷..... ۸. کوه افشار.....
- ۴۲۸..... ۹. افشار و حوالی آن.....
- ۴۲۸..... ۱۰. کوه علوم اجتماعی.....
- ۴۲۹..... ۱۱. سنگرهای کوتل باغ بالا.....
- ۴۲۹..... اسرا و شهدا.....
- ۴۳۰..... ۱. تلفات و ضایعات جنگ.....
- ۴۳۱..... ۲. اسیران جنگ.....
- ۴۳۱..... ۳. قتل عام افشار.....
- ۴۳۲..... ۴. چگونگی برخورد با اسیران.....
- ۴۳۴..... ۵. روش تحقیق.....
- ۴۳۵..... علت شکست.....
- ۴۳۶..... ۱. سنگر فروشی.....
- ۴۳۷..... ۲. دشواری های کابل.....
- ۴۳۸..... ۳. آزردهی و معامله.....
- ۴۳۹..... ۴. غرور و خودخواهی.....
- ۴۴۰..... ۵. حجم آتش.....
- ۴۴۱..... ۶. ضعف اطلاعات/ استخبارات.....
- ۴۴۲..... ۷. از خدا غافل نشویم.....
- ۴۴۵..... فصل هشتم: در حول و حوش کابل چه می گذرد؟.....
- ۴۴۶..... ۱. در هرات چه می گذرد؟.....
- ۴۴۸..... ۲. در پل خمری چه می گذرد؟.....
- ۴۵۰..... ۳. در قندوز چه می گذرد؟.....
- ۴۵۳..... ۴. در بلخ چه می گذرد؟.....

۴۵۵.....	۵. در غزنی چه می گذرد؟
۴۵۷.....	۶. در قندهار چه می گذرد؟
۴۵۹.....	۷. در چهارآسیاب چه می گذرد؟
۴۶۱.....	۹. اداره تلویزیون جدید
۴۶۳.....	۱۰. در جلال آباد چه می گذرد؟
۴۶۵.....	۱۱. در پنج شیر چه می گذرد؟
۴۶۷.....	۱۲. در بامیان چه می گذرد؟
۴۷۱.....	فصل نهم: در پیرامون افغانستان چه می گذرد؟
۴۷۳.....	۱. کشور اسلامی پاکستان
۴۷۵.....	۲. کشور اسلامی ایران
۴۷۸.....	۳. عربستان سعودی
۴۸۱.....	۴. ممالک غربی
۴۸۳.....	۵. شوروی سابق
۴۸۵.....	۶. تاجیکستان
۴۸۸.....	۷. ازبکستان
۴۹۰.....	هجو آقای ربانی
۴۹۱.....	۱. پارچه اول
۴۹۲.....	۲. پارچه دوم
۴۹۹.....	۳. پارچه سوم
۵۰۳.....	فصل دهم: بازتاب و نتیجه جنگ
۵۰۵.....	۱. بازتاب جنگ در بلخ
۵۰۸.....	۲. بامیان و بازتاب جنگ
۵۱۱.....	۳. بازتاب جنگ در خارج
۵۱۴.....	۴. بازتاب جنگ و مهاجرین
۵۱۷.....	نمایه

یادداشت ناشر

«بنیاد تاریخ شفاهی افغانستان» توفیق یافت پس از نشر کتاب «نامه‌ها و سندها» که نخستین اثر از مجموعه آثار شهید ابوذر غزنوی به شمار می‌رود، دومین اثر از این مجموعه را به نام «در آیین جنگ» منتشر کند. این کتاب که از نامش پیداست، روایت درگیری‌ها و صحنه‌هایی از جنگ‌هایی است که بیش‌تر شخص شهید ابوذر در آن‌ها به صورت مستقیم و غیر مستقیم نقش داشته است. این کتاب در نوع خود، آن هم از خامه فرمانده جنگ‌هایی که او بارها از آن‌ها بیزاری جسسته و تحمیلی خوانده، بی‌مانند است؛ زیرا ابوذر غزنوی آن گونه که از متن پیداست، لحظه‌نویس شب‌ها و روزهای خود بوده و تا آخرین لحظه‌های حضور و زندگی در کابل، درباره رخدادهای زمانه خود یادداشت نوشته است.

این کتاب در وضعیت جنگی نوشته شده و آشکار است که در آن، نیش و کنایه‌هایی نیز به کار رفته است که اگر ابوذر، خود، زنده بود، شاید مطالب کتاب را اصلاح می‌کرد؛ اما چون این اثر پس از شهادت او نشر می‌شود، جز در بخش فنی و نگارشی، صلاحیت دخل و تصرف نیافتیم.

نام کتاب را شخص شهید ابوذر انتخاب کرده است. برخی عنوان‌های مطالب را نیز خود ایشان نوشته است و ما فقط از میان دفترها و یادداشت‌های مختلفی که همه را شماره بندی و کدگذاری کرده است، تلاش کردیم بخش روایت جنگ‌های او در این کتاب جمع شود. براساس تحقیق ما در آینده، در مورد جنگ‌های کابل، یادداشت‌های بیش‌تری از شهید ابوذر کشف و در قالب کتابی دیگر نشر شود.

باز هم مانند کتاب قبلی شهید ابوذر غزنوی، سپاس‌گزاری ویژه داریم از خانواده و به ویژه برادر کوچک ایشان، خادم حسین منصور که اگر تلاش‌هایش نبود، مردم و تاریخ ما شاید شاهد نشر یادداشت‌های شهید ابوذر نبود. شکرگزار استاد علی امیری نیز هستیم که این بار افزون بر مشورت‌های خوب، زحمت مقدمه کتاب را کشیده است. مشورت‌ها و راهنمایی‌های ایشان همواره بر غنامندی نشر و تولید آثار در بنیاد تاریخ شفاهی افغانستان افزوده است. از استاد دکتر محمدصادق دهقان نیز برای نظارتش بر کار، از شکور نظری به دلیل ویراستاری، از محمدعلی رضایی به دلیل نمونه‌خوانی و بازبینی، از عارف احمدی عزیز به دلیل طراحی و صفحه‌آرایی و از سیف‌الله اکبری و فخرالدین آیین به دلیل حروف‌نگاری، سپاس‌گزاری می‌شود.

تشکر آخر از نیکوکار ارجمند، آقای عظیم احمدی است؛ زیرا این کتاب به همت مالی ایشان چاپ شده است. برای ایشان و همه همکاران خود در بنیاد تاریخ شفاهی افغانستان کامیابی و بهروزی آرزومندیم. در پایان به همه همراهان عزیز بشارت می‌دهیم که در آینده‌ای نزدیک، بخش‌هایی دیگر از آثار شهید ابوذر غزنوی نیز روانه بازار فرهنگ خواهد شد.

بنیاد تاریخ شفاهی افغانستان

کابل - جاده شهید مزاری

۲۲ دلو ۱۳۹۷

«در آیین جنگ»، در اندیشه صلح

جنگ و صلح، مواد تاریخ است؛ شیفت و ملاطی است که ساختمان تاریخ با آن بالا رفته است. آدمیان در زندگی، ناگزیر، هم بختیاری و کامگاری بر خورداری از صلح را داشته‌اند و هم شوربختی گرفتاری در جنگ را. جنگ و صلح، اوراق دفتر زندگی بشر است؛ اما کم‌تر جامعه‌ای بوده است که این دفتر را آگاهانه ورق زده و در سرشت جنگ و صلح تأمل کرده باشد. کم‌تر مردمانی، بختیاری آن را داشته‌اند که تجربه‌های خود را از جنگ و صلح اندیشیده و به آیندگان سپرده باشند. جنگ و صلح می‌تواند دوروی یک سکه و یک صفحه باشد. هر دو می‌تواند در همدیگر باز بتابد و یکی، دیگری را معنا بخشد و روشن کند.

همان گونه که در بسیاری از وضعیت‌های صلح‌آمیز، آدمی می‌تواند به جنگ بیانیدشد و برای جنگ آمادگی بگیرد، در وضعیت جنگی نیز می‌تواند به فکر صلح باشد و رؤیای آشتی را در سر بپروراند. بیش‌تر وقت‌ها می‌پنداریم که جنگ، واقعیت است و صلح، رؤیا؛ اما واقعیت این است که آدمی هنگام جنگ، تنها به گسترش دهشت و خشونت و سیطره همه جانبه

شرارت و تباهی نمی‌اندیشد؛ بلکه می‌تواند رؤیای صلح نیز داشته و در آرزوی رفاه و آرامش همگانی باشد. انسان به حکم واقعیت می‌جنگد و به حکم عشق به ایده‌آل‌ها، در رؤیای خود، صلح را بازسازی می‌کند. انسان عدالت‌خواه با رؤیای شیرین صلح، واقعیت تلخ جنگ را معنادار می‌سازد و سختی جنگ را تحمل می‌کند؛ چون آرامش و شکوه صلح برای او ارزشمند است. بی‌عدالتی، آدمی را به جنگ وامی‌دارد؛ اما رؤیای برابری و آزادی، انسان جنگ‌جو را در اندیشه و رؤیای صلح غرق می‌کند.

جنگ، شر است؛ اما کرامت انسان در اندیشه آدمی، زهر تلخ شرارت را تقلیل می‌دهد. صلح از بزرگ‌ترین آمال بشر است؛ اما اسارت آدمی در دام آز و طمع، صلح را سرکوب و ستمگری ترجمه می‌کند. انسان به سهم خود، سرچشمه جنگ و صلح است. پس انسان است که به جنگ و صلح و از رهگذر آن به زندگی معنا می‌بخشد. جنگ، خشن و نفرت‌انگیز است؛ اما اگر قرار باشد که زندگی تنها با جنگ معنا پیدا کند، جنگ یک ناگزیری خواهد بود. بسیار است مواردی که آدمی با جنگ خود، به صلح امکان می‌دهد و ارزش و اهمیت آن را به اثبات می‌رساند و این معنا بخشی و ارزش‌گذاری را از فرهنگ می‌گیرد. ارزش‌والای عدالت در فرهنگ، انسان جنگ‌جو را به اندیشه صلح می‌برد و به انسانی صلح‌آفرین بدل می‌کند.

«در آینه جنگ»، مجموعه‌ای از یادداشت‌ها، خاطره‌ها، تحلیل‌ها و طرح‌های سردار و سنگردار شهید، ابوذر غزنوی از چهره‌های ماندگار مقاومت عدالت‌خواهی مردم افغانستان است. «در آینه جنگ»، حکایت جنگ و رؤیای صلح است. این مجموعه، دفتری است غنی و گسترده و بازتاب بسیاری از واقعیت‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی از یکی از دوره‌های خطیر و خونین تاریخ ما. «در آینه جنگ»، نه تأملی درباره جنگ است و نه مشتمل بر مباحث نظری و عملی درباره پدیده‌های اجتماعی مثل جنگ و صلح؛ بلکه مجموعه‌ای از طرح‌ها، چشم‌اندازها، برداشت‌ها، تحلیل‌ها و توصیف آرایش سیاسی و نظامی موجود و گاه ثبت گزارش و خاطره‌هاست.

برخی قسمت‌ها، تحلیل‌های بلندی است که می‌تواند موقعیت نویسنده را در جغرافیای فرهنگی و سیاسی روزگارش مشخص کند و بیانگر دیدگاه و برداشت او از اوضاع زمانه و روزگار باشد. با این حال، در میان انبوهی از یادداشت، طرح، تحلیل، تبیین موقعیت، گزارش اوضاع، تعریف سیمای دشمن و توضیح وضع مقاومت، همواره یک چیز ثابت و پایدار وجود دارد: رؤیایی برای صلح، آزادی و برابری. یعنی می‌جنگیم؛ چون صلح و عدالت نابود شده است. پس شکست دشمن، هدف نیست؛ بلکه دست‌یابی به صلح و برابری مهم است. برابر منطق این یادداشت‌ها، اولویت، نه نابودی دشمن، که گوشزد کردن اهمیت صلح به اوست.

خواننده به درستی احساس می‌کند که درد و اندوه نویسنده این یادداشت‌ها، کم‌تر ناشی از مرگ و خونی است که به عنوان عینی‌ترین واقعیت در بستر زندگی جاری است؛ بلکه بیش‌تر این رنج و حسرت ناشی از کین و نفرتی است که آدمی را دشمن‌آشتی‌ناپذیر آدمی کرده است. اندوه ژرف نگارنده در نابودی مهر و دوستی و کرامت انسانی ریشه دارد که امکان زندگی صلح‌آمیز را کم و زمینه تضاد و خشونت را زیاد کرده است. جنگ در عین حال، جنگ فرهنگ است. خشونت، زاده فرهنگی است که کرامت انسانی را به یغما برده و در عین حال، زاده فرهنگی است که به عدالت و کرامت ارج می‌نهد.

بی‌تردید، ارزش تاریخی این مجموعه، برای نسلی که می‌خواهد از دوره‌های مبارزات آزادی‌خواهانه مردم افغانستان، معلومات موثق و عینی به دست آورد، بسیار بالاست. شکاف‌های اجتماعی، جدال بر سر شکل‌دهی مناسب ساختار قدرت، نبود فرهنگ گفت‌وگو، نبود زبان مناسب و ناتوانی در درک متقابل و تفاهم در میان گروه‌های سیاسی، نبود اصول و ارزش‌های فراگیر و مورد وفاق همگانی، مواردی است که در این یادداشت‌ها به روشنی بازتاب یافته است. جنگ‌های گروهی، واقعیت تاریخی تاریخ ماست. تنها درک منطق این جنگ‌ها می‌تواند این واقعیت تاریخی را به درس عبرتی

برای امروز و فردای ما بدل کند. موضع اخلاقی و البته پوچ و بی‌معنای «جنگ‌های بی‌حاصل»، شاید برای گوینده در جامعه، پُر اخلاقی و ژست دل‌سوزانه خلق کند؛ اما چون در غفلت از منطق جنگ و بی‌پروایی به عدالت مطرح شده است، نه تنها راه عبرت از گذشته را می‌بندد؛ بلکه مسیر خشونت‌های آینده را نیز هموار می‌کند. یادداشت‌های «در آینه جنگ»، کمکی اثرگذار برای درک منطق جنگ است و به سهم خود می‌تواند راه عبرت از گذشته را باز کند و مسیر خشونت‌های آینده را ببندد.

فراتر از معلومات تاریخی، این مجموعه، بازتاب‌دهنده ذهنیات و دیدگاه یک نسل است. خواننده هوشیار این دفتر درمی‌یابد که مردان تغییری که سال‌ها پیش اسلحه برداشتند و علیه نظم منسوخ و نظام خودکامگی کهن و اشغال خارجی شورش کردند، نیروهای رو به آینده بودند و از رؤیاهای تاریخی سزاوار احترام و توجه برخوردارند. سخن از تغییر و طرح بدیل در این دفتر کم نیست. بدین ترتیب، دفتر کنونی، حامل بخشی از رؤیاهای سیاسی یک نسل است و هیچ نوع خرده‌گیری که ممکن است امروزه صورت گیرد، نمی‌تواند ارزش این رؤیاهای نابود کند. زبان نویسندگان سیال و سرکش است. از آداب و ترتیب محققانه و بی‌طرفی خنثاوار علمی‌مآب، اثر چندانی در این یادداشت‌ها نمی‌توان یافت. یادداشت‌ها در وضعیت‌های مختلف و بیش‌تر در قلب واقعیت‌های خشن شکل گرفته است. بنا بر این، به نحوی این واقعیت‌ها را در کلام و بیان خود بازتاب می‌دهد. خوانندگانی که امروزه بیش از حد، مبادی آداب شده‌اند، شاید احساسات پاکشان از خواندن این یادداشت‌ها جریحه‌دار شود و مصرف‌کنندگان کالای «آکادمیک»، بی‌تردید، این نوشته‌ها را بی‌بهره از نصاب علمی لازم ارزیابی خواهند کرد. با این وصف، خواننده علاقه‌مند به تاریخ معاصر و درک تحولات سیاسی و اجتماعی نیم قرن اخیر ما، اعم از موافق و مخالف، درس‌ها و عبرت‌های بسیاری در این مجموعه خواهند یافت. پس بسته به این که از کدام چشم‌انداز به این مجموعه بنگریم، اهمیت آن در نظر ما آشکار یا پنهان خواهد شد.

هدف من از این یادداشت، این یادآوری است که خواننده در این اثر، بیش از استحکام طرح‌ها، به بلندی رؤیا و انسانی بودن آرمان‌ها نظر داشته باشد. آن چه مبارزه در راه عدالت و مقاومت برای صلح را به عنوان ورق زرین تاریخ حیات اجتماعی و سیاسی مردم ما ممکن کرده، همین رؤیاها و ایده‌آل‌هاست. جای خرسندی است که در تاریخ معاصر ما بوده‌اند مردانی مانند استاد شهید ابوذری غزنوی که برای صلح جنگیده و در شرایط جنگی، به صلح اندیشیده‌اند.

با التفات به آن چه بیان کردیم، مجموعه «در آینه جنگ» به دفتر «در اندیشه صلح» بدل می‌شود. درون‌مایه خاطرات گردآمده در این دفتر، نفرت از جنگ و جنگ‌افروزی و طرح‌های آن، رؤیاهایی است برای صلح. این اثر از دردها و نفرت‌های ناشی از آن سخن می‌گوید. این یادداشت‌ها، عطشی است برای نظم و امنیت و سعادت و تلاشی است برای یافتن راه‌های هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و احیای کرامت انسانی.

نویسنده این دفتر همان گونه که از زبانی بی‌پروا و سرکش و سیال برخوردار است، در قضاوت نیز چابک، دلیر و بی‌باک است. تیغ تیز قلم، سبک‌بال می‌چرخد، صریح نقد می‌کند، بی‌باک حمله می‌برد و همواره خط روشنی از دوست و دشمن ترسیم می‌کند. با فرهنگ مفاشات و تمجُّجی که اکنون در میان ما شایع است، صراحت لهجه و دلیری در قضاوت شاید چندان حسن نباشد؛ اما فراموش نکنیم که تنها با شهامت و صراحت و گاه حتی نوعی خشونت کلامی است که می‌توان دین خود را برابر حقیقت ادا کرد. در برخی موارد، به آسیب‌های اجتماعی و سیاسی، اشاراتی وجود دارد که برای درک سرشت برخی جریان‌های انگلی، اهمیت اساسی دارد و برای امروز ما نیز هم‌چنان مفید و راه‌گشا است. خواننده علاقه‌مند به درک تحولات تاریخی معاصر و شناخت جریان‌های رنگارنگ سیاسی، در خلال این دفتر به اشاراتی از این دست بسیار برمی‌خورد.

با خوش‌بختی تمام باید یادآوری کنم که از شهید والامقام ابوذری، این

سردار پرافتخار و یار همیشه و همراه رهبر شهید، استاد عبدالعلی مزاری، مجموعه‌ای به نام «نامه‌ها و سندها» نیز از نشانی بنیاد تاریخ شفاهی افغانستان نشر شده است که خود، نشان‌دهنده تلاشی است استوار و بلندنگرانه در راستای مدیریت جامعه در وضعیت فقدان دولت. من در مجموعه «نامه‌ها و سندها»، تدبیر سیاسی و اجتماعی می‌بینم. این مجموعه، بازتاب ظرفیتی سزاوارستایش در تنظیم روابط اجتماعی و استقرار یک نظم حقوقی است و در کل می‌تواند بازتاب توان و ظرفیت جامعه ما برای دولت‌داری و اعمال حاکمیت قانون باشد. در مجموعه نخست، ابوذر در کانون مناسبات اجتماعی پیچیده و پر از مشکلات در مناسبات و روابط انسانی قرار دارد و می‌کوشد در نبود قوانینی مدون، با سازوکارهای حقوقی عرفی و شرعی، روابط انسانی را تسهیل و تنظیم کند. در مجموعه کنونی، او سردار سنگرداری است که در بحبوحه کار و پیکار نظامی و هنگامه جدال برای بقا، رؤیاهای سیاسی دارد و برای آرمان شهر فردای خود می‌جنگد. جای خوشی است که با نشر این دفتر، گوشه دیگری از سیمای او برای نسل فردا عیان می‌شود. شهید ابوذر روح حماسی داشت؛ اما به دهشت‌های جنگ در تمام ابعاد آن واقف بود و از آن تا سرحد بیزاری نفرت داشت. این روحیه هم در مجموعه اول (نامه‌ها و سندها) و هم در این مجموعه (در آینه جنگ) بازتاب یافته است.

شهید ابوذر یکی از مردان تاریخ‌ساز جامعه ماست. شخصیت او ترکیبی از صداقت و پاکیزگی و شجاعت و دلیری، پایداری و هوشیاری و تلاش و سخت‌کوشی است. این هم مایه مباهات برای مردم ماست و هم می‌تواند الگوی مناسبی برای نسل کنونی و مشعلی برای تداوم خط عدالت‌خواهی باشد. جای خوشی است که عزیزانی قدر کار و کارنامه او و بزرگانی مانند او را می‌دانند و برای احیای یاد و نام و رؤیاهای آن‌ها قدم برمی‌دارند و به ویژه با چاپ و نشر یادداشت‌ها و مقالات آن شهید سعید، نسل امروز را - که در سنگ‌باران حوادث ممکن است رؤیاهای خود را از کف دهند - بر خوان طرح‌ها و رؤیاهای او به ضیافت می‌خوانند.

من بیش از این تصدیع نمی‌دهم و خواننده گرامی و علاقه‌مند به تاریخ و فرهنگ و مبارزه مردم خود را به خواندن این دفتر دعوت می‌کنم. مطمئنم که خواننده جدی و اهل بصیرت با دستاوردی از نور و روشنایی از قرائت این دفتر باز خواهد گشت و از این رهاورد، زادراهی فراهم خواهد کرد که در پیمودن راه دشوار و پرمخافت فردا، دست‌گیر وی باشد. در پایان، برای بنیاد تاریخ شفاهی افغانستان بابت کارهای ماندگار و ضروری از این دست، از بارگاه خداوند استدعای توفیق و سعادت دارم. والسلام.

علی امیری
کابل - دشت برچی
جدی ۱۳۹۷

توده‌ها را توده‌ها مهار می‌کنند. (گونه)

[پغمان و آغازگری جنگ]

پغمان، جایگاه خطر خیز [ی است] که دایم زهر حلوایش در کام مردم مظلوم ما ریخته شده [است]. این ولسوالی در غرب متمایل به شمال کابل در اندرون دره‌های خوش‌منظر با هوای صاف، کوه‌های شامخ، جنگل‌های انبوه، درخت‌های میوه‌دار و بی‌میوه متراکم، قریه‌ها و خانه‌های نسبتاً خوب روز موقعیت دارد. آب‌بند قرغه از کوه‌های مرتفع آن که دایم در سقفش، ابر خانه دارد و قللش برف‌پوش و سپید به نظر می‌آید، سرچشمه می‌گیرد. همه می‌دانند که بند قرغه و دره زیبای پغمان در روزگاران قبل از فاجعه ۷ ثور سال ۱۳۵۷ جای خوش‌گذرانی و تفریح مردمان متمدن و پول‌دار بود و چه جام‌های می در دل شب‌ها، در خم و پیچ رقص و آواز موزیک، در میان جنگل‌های انبوه در اندرون چمن‌های مخمل‌گون و گل‌های رنگارنگ که سرکشیده نمی‌شد و چه مردان و دختران هوس‌باز [ی] با چشم‌های شهلا، مست و لایعقل از دامن شب تا افق سحر روزهای جمعه در آن جا مشغول نبودند. پغمان جایگاه مردمان زیبا، پول‌دار و متمدن بود. مردمان بومی آن را هزاره‌ها، تاجیک‌ها، پشتون‌ها، پشه‌ای‌ها و سادات تشکیل می‌دهند.

در قدیم، این دره مربوط هزاره‌ها بود که دست حوادث غم، اندوه و هجوم اقوام وحشی، آنان را به فراسوی کوه‌های پغمان؛ یعنی هزاره‌جات عقب راند. تاریخ پیرار را بگذار بر جایش، در تاریخ پار می‌گویند و می‌نویسند: عبدالرحمان جلاد جلسه سزی خود را زیر نظر افسر انگلیسی که مشاورش بود و شیرمحمدش می‌خواند و مادرش که مستقیم به ملکه ویکتوریای انگلستان تماس داشت، یک‌صد و ده نفر از خوانین و سران پشتون، در همین پغمان دایر کرد و طرح انهدام هزاره‌ها را ریخت. این جلسه و توطئه چنان سزی بوده که در مدارک و مآخذ، از آن‌ها یاد نمی‌شده [است]. این جلسه سزی، بعد از انهدام مردمان شمال، قتل عام سران قطفن، نابودی تاجیک‌های شمالی، خاموش کردن غائله سردار اسحاق خان و کله‌منار کردن پشتون‌های ... و نابودی لشکریان ایوب خان در هرات و قندهار، زمانی که عبدالرحمان خاطرش از هر طرف جمع می‌شود، این جلسه را برگزار می‌کند.

می‌گویند و می‌نویسند: در این جلسه تصویب شد که هزاره‌ها باید منهدم شوند، فضای حیاتی آنان اشغال گردد، سران آن‌ها نابود و قلاع‌شان ویران گردد. قبل از مارش نظامی باید میکروب طاعون از انگلستان آورده و در بین آنان کاشته شود تا قوای انسانی‌شان رو به تحلیل رفته، ارتش گوریلایی انگلیسی از کشمیر بیاید به نام گرگ آدم‌خوار و گرگ کشمیر. قبل از همه از روی کروکی، نقشه و لیست، سران آنان را نابود کنند. کتاب وجه الدین نوشته شود که دلیل بر کفر و الحاد آن‌ها باشد. مواد منفجره از انگلستان آورده شود و تمام باغات، کاریزها و چشمه‌سارهای آن‌ها منفجر و منهدم گردد. مقداری هزینه برای تخریب موضع سرداران ملی آنان مشخص گردد و در برابر هر کدام آن، کسی و کسانی خریداری شود. تعدادی از مردمان خود هزاره‌جات پیدا شود که در وقت مارش لشکر، راه‌بلد و رهنما باشد. تعدادی سادات و روحانی پیدا شود تا تبلیغ کنند که تیغ کشیدن به روی پادشاه، این بلیه را به دنبال دارد.

در سال ۱۸۸۹ و ۱۸۹۰ این طرح از طرف شیرمحمد انگلیسی در همین جلسه سزّی برنامه‌ریزی و تطبیق شد. سال‌های ۱۸۹۱، ۱۸۹۲ و ۱۸۹۳، مارش لشکریان اقوام وحشی از هرات، قندهار، غزنی و بامیان آغاز یافت. آمد آن چه که آمد.

آری، پغمان، سرزمین خطر خیز - باز تاریخ می‌نویسد - به یاد دارد که حفیظ‌الله امین، همین مردم را مسلح کرده و با یادآوری این نکته که هزاره‌ها را بکشید، چور کنید و غارت نمایید، سرش از ما و مال و ناموسش از شما، همین لشکر جزار و به همین منظور پست و پلید، عازم بامیان شد. در بامیان دید آن چه که نمی‌دید. مجاهدین بامیان از کشته‌ها پشته‌ها ساخت؛ طوری که می‌گویند جنازه آنان تا یک ماه هم در دره شکاری، نبش پل دناوه بامیان پراکنده بودند و حتی حیوانات لاشخور و مرغ‌های لاشخوار هم بر جنازه آنان طعنه می‌زدند.

آری، با همه بدی‌های پغمان در طول ایام مقاومت، سنگر مجاهدین ما، کوه‌های پغمان بود. وقتی که مردم پغمان مورد ستم و تجاوز قرار می‌گرفت، خانه دوم آنان، سنگلاخ و بهسود بود. مطمئن‌ترین دژ تسخیرناپذیری که ناموس، حیثیت، شرف و آبروی پغمانی‌ها را حفظ کرد، همین بهسود و سنگلاخ بود؛ و نکته [ای] که قابل یادآوری است، این که مردم ما بنا بر رسم همیشگی، تاریخ عنعنوی و خصوصیات هزارگی روز، به دشمن خویش هم با تمام بدی‌هایشان مدارا می‌کند.

تاریخ فراموش نمی‌کند که بعد از تحول در کشور و پیروزی انقلاب اسلامی، برادران پغمانی ما با رسم همیشگی و خصلت بدی که دارد، تحریکات آغاز کرد [ند]. بر خانه‌های گلین ما، بر دکان‌ها و مغازه‌های هزاره‌ها بر مال و اموال هزاره‌ها چشم دوختند که چگونه جنگی را آغاز و از چه طریق به چور، غارت و چپاول آن‌ها پرداخته و صاحب خانه‌ها، غرفه‌ها و سراهای‌شان شوند.

آری، پغمانی‌ها با همه بدی‌های تاریخی آن، باز برادران ماست. خدا کند در میان آنان، وجدان‌های بیدار و شریف باشند که با فطرت انسانی به

گذشته‌ها مرور کرده، بدی‌های خود را سروی کنند، خوبی‌های ما را ارزیابی کنند، در فردا و فرداهای دیگر از آن، بهره سودمند بگیرند.

یادآوری نکته‌های تاریخی هیچ گاه و هیچ وقت به معنی دشمنی و عناد نیست. فکر می‌کنم اگر ما هزاره‌ها با عطوفت، مهربانی و روح بین‌افغانی با پدیده‌ها برخورد نکنیم، می‌توانیم به آسانی، پغمان را از جغرافیای سیاسی و کودنمبر واحدهای اداری افغانستان برداریم. ما با همه بدی‌های پغمان، طرف تاریخ عبدالرحمان، حفیظ‌الله امین و سیاف را دانسته، به توده‌های آن عشق می‌ورزیم. مردان آنان را برادران و زنان آنان را خواهران خویش می‌خوانیم. جنگ اخیر از پغمان آغاز شد. ما این پدیده را در سه مرحله مورد ارزیابی قرار می‌دهیم.

فصل اول

علل، ابزار و زمینه‌ها

علت جنگ

جنگ، پدیده [ای] خانمان برانداز است که هستی توده‌ها را ساقط، بسی تمدن‌ها را ویران، بسیاری از امنیت، آزادی، شادی و طراوت را سلب و غم بر زندگی انسان‌ها مستولی کرده [است]. این پدیده مانند هر پدیده دیگر اجتماعی دارای علل و عواملی مشخص است. همه وقت گفته‌اند و سؤال کرده‌اند که چرا جانداران با هم در جنگ و ستیز هستند؟ [در] جواب [می‌توان] گفت، دنیای حیوانات آکنده از جنگ‌جویی و تهاجم است. در چنین تنازعی، سلاح‌های جانوران تحت فشار عامل انتخاب طبیعی، آن چنان تکامل یافته است که اولین وظیفه هر زیست‌شناس، سعی در یافتن پاسخ برای سؤال داروین است که «چرا جانداران با هم در جنگ و ستیزند؟» از متن فوق پیداست که درنده‌خویی، ستیزگی و جنگ، عامل طبیعی دارد. بنائاً ما آن را این طور دسته‌بندی می‌کنیم: عالم، غرایز، مقاومت و دفاع را

در نهاد طبیعت به کار برده [است]. مثلاً گل‌بته زیبا به خاطر حفظ بقای زیبایی‌اش در میان جنگل‌ها و خارها محاصره است. شیر در دنیای حیوانات از دندان‌ها و چنگال‌های تیز برخوردار شده که خود بین دفاع و مقاومت در عالم تکوین^۱ است. اما در عالم تشریع^۲، در همه کتاب‌های مقدس، سنت‌ها و سیره پیامبران مرسل و غیر مرسل، سند[ی] به نام جنگ، دفاع و جهاد مطرح است. اصولاً تنازع بقا در همین نهاد طبیعت کشف و حفظ شده، ممارست، تمرین و مشق گشته [است]. آری، ما جنگ داریم؛ جنگ[ی] مقدس، مشروع و خداپسندانه. [هم‌چنین] جنگی داریم نامقدس، نامشروع و مخالف فطرت انسانی که در [این] زمینه، نکات ذیل قابل یادآوری است:

۱. تاریخ پیدایش جنگ

از روزی که نهاد ناآرام انسان در پی تکامل بوده و [انگیزه] بقا برای پیدا کردن محیط سالم، شرایط زندگی بهتر و عامل حیات خوب‌تر [مطرح شد]، نزاع و کشمکش پیش آمد. با این متن ترجمه: «در داستان میوه درخت شناسایی، حقیقت عمیقی نهفته است: بشر [با] خوردن آن میوه، از بهشتی که می‌توانست در آن بدون تفکر و به تبعیت از غرایز، آزادانه زندگی کند، رانده شد. شناسایی، دریچه جهان تفکر را برایش گشود و اولین حاصل تفکر، به وجود آوردن آتش و ساختن گرز بود که به کمک آن، انسان، برادرش را کشت. البته معلوم نیست این واقعه کجا و چه وقت اتفاق افتاده؛ اما در غارهای انسان اولیه، در کنار قدیمی‌ترین آثاری که از به کار بردن آتش باقی مانده، استخوان در هم شکسته و کباب‌شده انسان وجود دارد. قدرت تفکر آدمی، ابزار[ی] به وجود آورد که موجب تسلط او بر محیط زندگی و همین‌طور جانوران دیگر شد. بدین ترتیب، برای انتخاب انسان هیچ مانعی باقی نمی‌ماند و این آزادی، نتایج هولناکی به بار آورد.

۱. در نسخه اصلی: تشریع.

۲. در نسخه اصلی: تکوین.

به راستی، از بدو پیدایش بشر، جنگ، ستیز، خوی درندگی و عادت تهاجم بر انسان مستولی شد. همان بود که خط سرخ بین هابیل مقتول و قابیل قاتل ایجاد شد و در امتداد زمان ادامه پیدا کرد و تا امروز همین شرایط؛ شرایط ناهنجار جنگ‌جویی و تسلط بر محیط حیوانات، جانداران و حتی هم‌نوع خود، عامل [ی] شد که غریزه تهاجم انسان حد [و] حصری نداشته باشد و به ابعادی برسد که زیانش از عقل بیرون آید. همین غریزه تهاجم و ستیزگی در میان انسان‌ها بود که در طول هزاران سال بسی نسل‌های بشر به دست هم‌نوع خود منقرض شده و از بین رفته‌اند. از گذشته‌های دور بگذریم؛ تاریخ سیاهان افریقا، ادوار برده‌داری اروپا، مظلومیت تاریخی سرخ‌پوستان امریکا، کشتارهای سکندر، چنگیز، آتیل، جنایات بی‌شمار امپراتور ساسانی کیانی، خون سیاوش، تراژدی‌های غم‌بار یونان، خروج کشورگشایان در آتن و بالاخره جنگ‌های بین‌المللی اول و دوم، کشتار انقلاب کبیر فرانسه، اکتوبر ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب تریاک چین، جنگ ویتنام، تجاوز روس‌ها در افغانستان، جنگ ایران و عراق ... همه و همه ناشی از این خصلت انسان است. خوی درندگی و ستیزه‌جویی در بشر، همراه با شرایط زندگی، پیچیده‌تر و متکامل‌تر شده، از گرز آغاز شده، به شمشیر، نیزه، تیغ، خنجر، زوبین، تیر و کمان تکامل کرده، به تفنگ، توپ و از آن‌جا به بمب و طیاره راه یافته و از آن‌جا به سلاح‌های خطرناک شیمیایی، اتمی و کلاهک‌های هسته‌ای انکشاف کرده [است]. طوری که فاجعه یک بمب هسته‌ای در جاپان، آن فاجعه را ایجاد کرد که بشریت از آن باید خجالت بکشد. خوی درندگی و ستیزگی عامل تباهی انسان، بربادی مدنیت‌ها و انهدام مملکت‌ها شده است.

دین علیه دین، مذهب علیه مذهب، اقوام علیه اقوام از همین خصلت سرچشمه گرفته، سال‌ها دوام پیدا کرده [و] قرن‌ها کشتار را به دنبال داشته [است]. جنگ یهود و مسلمان که آخرین نقطه تکامل آن، اشغال فضای حیاتی فلسطین [است]، بهترین دلیل بر این مدعاست. جنگ بین بودیزم

و اسلام که سمبول آن، مسجد بابری است، دلیل دیگری بر این مدعا بوده و اشغال فضای حیاتی هزاره جات در قرن نوزده، شاهد دیگری بر این ادعاست و ده‌ها و صدها نمونه در تاریخ بشر به چشم می‌خورد.

جنگ در افغانستان در ایام مقاومت علیه اشغالگر بیگانه، یک امر مقدس و یک دفاع مشروع بوده [است]. هنگامی که این جنگ به پایان رسید، جنگ‌های دیگری بر اساس همین خصلت آغاز شد که هیچ دلیلی برای ادامه‌اش وجود ندارد. یکی از عوامل اساسی و بنیادی این جنگ، همین عادت، غریزه و رسم و رواج ناجایز و به‌دور از منطق و باور انسانی بوده که خمیرمایه آن، به‌ناحق به فطرت انسان ریخته شده است.

۲. مردمان بومی کابل

کابل، شهر تاریخی بوده [است] و جایگاه کابل‌شاهان که داستان‌ها، قصه‌ها و افسانه‌های آن در متون تاریخی و نوشته‌های قدیم قید دفتر است. کابل‌شاهان از میان همین هزاره‌ها برگزیده شده، سال‌های متمادی در این دیار حکم‌روا بوده [اند]. دیوار کابل، دیواری است که پدرانمان بر بازوان خویش برای حفظ سلسله حاکمیت دودمان کابل‌شاهان اعمار کرده [اند]. عشق رودابه و زال جای‌گاهی به‌خصوص در شاهنامه داشته و پیوند عمیق سیاسی - اجتماعی و خانوادگی بین زابل‌شاهان و کابل‌شاهان را می‌رساند. بومی‌ترین مردم در کابل، هزاره‌ها بوده [اند]. می‌گویند و می‌نویسند: روزگاری که اقوام وحشی به افغانستان هجوم نبرده بودند، مسعود و بهسود، دو برادر از تیره هزاره‌ها، در خطه وسیع بهسود امروز، کابل، لوگر، جلال‌آباد و لغمان زندگی می‌کردند. خانه‌های آنان الی دیگر مناطق کابل به اسم آنان قید دفتر است و بر سر زبان‌ها [ست]. نیازبیک، تاجبیک، مرادیگ، ... همین‌ها بوده‌اند.

[با] گذشت زمان، دست حوادث، هجوم اقوام وحشی و اشغال فضای حیاتی، اولاد مسعود خود را از دست داد، هویت ملی‌شان تغییر کرد که

همین مردمان لغمان است. اولاد بهسود بابه از کابل به طرف هزاره جات عقب نشستند و از جلال آباد به طرف پشاور و پاراچنار هجرت اختیار کردند. اگر کسی و کسانی باقی مانده، هویت ملی خود را به مرور زمان از دست داد و عملاً این خطه به دست مردمان مهاجر افتاد [و] کابل عزیز و نواحی اطراف آن اشغال شد.

اکنون که شرایط در افغانستان تغییر کرده، هزاره‌ها برای پیدا کردن لقمه نانی، زندگی را در سرزمین خود، در پایتخت تاریخی خود و در خانه و مأوای خود از سر گرفته است؛ [هزاره‌ها] در طول صد سال به این طرف، بیش از پنجاه درصد شهروندان کابل را تشکیل می‌دادند. قلعه شهاده، دشت برچی، کارته سه، کارته چهار، خوشحال خوانات، کوته‌سنگی، افشار، کارته مأمورین، نواحی سیلو، کارته سخی، اطراف پوهنتون، ده‌مزنګ، چنداول، وزیرآباد، تایمنی و قلعه موسی، کتگوری‌های بزرگی اند در شهر کابل که هزاره‌ها از خود کرده‌اند.

آری، مردمان اصیل و بومی، صاحبان اصلی سرزمین خود شده. با ذکر این نکته که این مردم دوست دارند دیگران در کنارش باشند و به گونه مسالمت‌آمیزی زندگی کنند؛ [اما] با کمال تأسف، دیگران این باور انسانی را ندارند و به این اصل که قرآن همه را برادر و برابر خوانده، ایمان نیاورده‌اند. پنجاه درصد ساکنان کابل از مردم هزاره، پنجاه درصد امور حیاتی و اقتصادی بازار و تجارت را به دنبال دارد. این، خود، عاملی می‌شود که آقای سیاف و دیگر دوستانی که در قرن ۲۰ با افکار قرون وسطی مجهزند، تحمل نتواند. بر اساس خصلت خودخواهی، ستیزه‌جویی و تهاجم بر فضای حیاتی دیگران، شرایط جنگ را خودبه‌خود آماده کنند.

[در] کابل، زندگی آرام و بی‌دغدغه و دور از جنگ و جدال و غارت و چپاول به نفع سران قبیله مریض متجاوز و فاشیست نیست. با این که در میان آن قبیله، مردمان شریف، بزرگوار و با فطرت انسانی یافت می‌شوند که پدیده‌های انسانی را با درک انسانی مورد ارزیابی و دقت قرار دهند، به

آنان یادآور می‌شوم: برادران! عصر سیادت‌طلبی، استیلاجویی، زندگی انحصاری توأم با خون‌ریزی و اشغال و تجاوز گذشت. بیایید کابل را به تل خاک ویران [بدل] نکنیم؛ آباد کنیم [و] یک‌جا در آن زندگی کنیم. خوی ستیزگی و عادت درندگی را فراموش کرده، از همدیگر درک متقابل کنیم. و شما بدانید که به استناد تاریخی، ما سرزمین شما و فضای حیاتی شما را اشغال نکرده‌ایم؛ ما دوباره به کابل آمده‌ایم که مال پدران و اجداد من بوده [است].

۳. خودخواهی

خودخواهی در نهاد هر انسان موجود است. طوری که آدمیان، اولاد، تبار خویش و اقارب خود را می‌خواهد و بس. انسان‌هایی هستند که در کنار خود، قوم و تبار خویش، به اقوام، قبایل و نژادهای دیگر احترام دارند، به حقوق انسانی، عاطفی و فضای حیاتی آنان تجاوز نمی‌کنند. هستند انسان‌های خودخواه که به جز خود و تبار خود، کسان دیگر، اقوام و قبایل دیگر، تیره و نژاد دیگر را مستحق حیات و زنده ماندن نمی‌دانند [و] هی می‌کوشند نسل دیگران را منقرض کنند. فضای حیاتی دیگران را اشغال و زمینه زندگی و زیست دیگران را محدود و محدودتر کنند. در میان برادران پشتونمان که دوصد سال در افغانستان، حاکمیت به دستشان بوده، این طور رگ‌های فکر به چشم می‌خورد. با این که آنان خودشناسی را نمی‌دانند و جامعه‌شناسی انسانی را مطالعه ندارند، با این طرز تفکر [خودخواهانه و نژادپرستانه] با مسائل افغانستان برخورد می‌کنند. در همین زمینه [که] خودخواهی انسان، عامل تباهی مردم شده، به یک متن چنین برمی‌خوریم: «مردم را در آتش سوزانیدند؛ زیرا که می‌گفتند زمین و همه سیارات دیگر فقط غبار ناچیزی در میان غبارهای بی‌شمار دیگرند. وقتی داروین گفت انسان و حیوان از یک سلسله هستند، مردم دلشان می‌خواست او را بکشند و سعی بسیار کردند که لااقل او را به سکوت وادار کنند. وقتی فروید سعی کرد رفتار

اجتماعی انسان را به کمک روش‌های علمی تجزیه و تحلیل کند، مردم، او را بی‌اعتنا به حرمت انسان، دنیابین و حتی دیوانه نامیدند... انسان با همه وسایل درصدد برآمده است از احترام دروغینی که برای خود قائل است، دفاع کند».^۱

همین باور کاذب و احمقانه و احترام دروغین به خود باعث می‌شود که همه فجایع را انسان خودخواه در قبال خود، مردم و جامعه خود روا بدارد. آیا مگر هیتلر نمی‌گفت آلمانی‌ها از همه نژادها برتر است؟ آیا صهیونیسم به همین بنا پا به عرصه سیاسی بین‌المللی گذاشت؟ آیا فاشیسم بین‌المللی با این سلاح خطرناک و غرور کاذب به میدان نیامد تا خود را حاکم و دیگران را محکوم کند؟

یکی از عوامل جنگ‌های کابل همین پدیده خطرناک و همین باور کاذب و احترام دروغین بود. آقای سیاف، خود را از نژادی برتر و ادامه‌دهنده حاکمیت دوصدساله و سیادت‌طلبی دوران گذشته می‌دانست. با انگیزه حب ذات، حب خود، خویش و تبار خود به میدان آمد. همان راهی را که خودخواهان دنیای فاشیسم بین‌المللی گام زده‌اند، او هم طی کرد تا قومی به خصوص و تیره‌ای به خصوص را به حاکمیت و استیلای کابل برساند. از طرف دیگر، آقای مزاری، سمبول و قدرت‌اداری مردمی که نسل اندر نسل از بین رفته و قربانی شده بود، به آسانی، میدان را ترک نکرد؛ زیرا او هم قوم و تبارش را دوست دارد. این دو طرز تفکر و تلقی عامل جنگ، نزاع و کشمکش شد. بدین ملحوظ، پیش آمد و مزید بر علل اجتماعی، روانی، سیاسی و جغرافیایی، همین خودخواهی شده که باید در همین زمینه، روان‌کاوان و روان‌شناسان اجتماعی روی پدیده‌ها دقت کرده، موشکافانه، خلاقانه و هنرمندانه، مسائل را به دقت ارزیابی کنند.

آری، خودخواهی، مرض مهلک در جوامع بشری بوده و تمام

۱. دعوت، فروتنی (مقاله) در کتاب «تهاجم»، ص ۲۰۹.

گرفتاری‌های بشر نه تنها در شهر کابل که در سراسر دنیا از همین جا سرچشمه می‌گیرد. پس چه بهتر که انسان فروتنی پیشه کند [و] با احترام متقابل، درک متقابل و شناخت متقابل، با پدیده‌ها برخورد کند. راه بهتر آن است که با عقیده بزرگ، جهان‌بینی فراخ و گسترش علم با پدیده‌ها برخورد کند. با غرور، موانع را از سر راه خود بردارد. خودشناسی و جامعه‌شناسی را بداند.

۴. خوی ستیزه‌جویی

در تاریخ مشهور است که افغان‌ها اعم از هر تیره و قبیله، دارای خصوصیت ستیزه‌جویی بیش‌تر بوده، مردمان درشت‌اندام با طبعی سرشار از کینه بوده [و] محل زیست و زندگانی آنان (کوهستان‌های سخت و صخره‌های مخوف طبیعت)، در آن‌ها روحیه ستیزگی توأم با انتقام ایجاد کرده است. این طبیعت در همه اقوام و ملل دنیا وجود دارد؛ ولی در افغانستان از ویژگی خاصی برخوردار است. در [این] زمینه، در یک متن تحقیقی علمی چنین برمی‌خوریم: طبیعت منطق انسان باعث می‌شود که دو کشور حتی بدون وجود تضادهای اقتصادی با هم جنگ کنند. طبیعت انسان موجب می‌شود که دو حزب یا دو مذهب با وجودی که برنامه‌هایشان شباهت‌های بسیاری دارند، به جان هم بیافتند و همین طبیعت انسان اجازه می‌دهد مردانی مثل سکندر یا ناپلئون، میلیون‌ها نفر از هم‌نوعانشان را قربانی کنند تا به خیال خودشان، همه جهان را زیر مهمیز خود بکشند... نکته تعجب‌انگیز این است که ما در مدارس یاد می‌گیریم به چنین کارهای دور از عقل که آن‌ها کرده‌اند، احترام بگذاریم و ایشان را از بزرگان بدانیم.

ترتیب ما انسان‌ها طوری است که صائب بودن نظر رهبران خودمان را فراسوی دید [خود] و سؤال قبول نمی‌کنیم. آن‌چنان به این شریط عادت کرده‌ایم که رفتار ضد بشری بعضی ملت‌ها را درک نمی‌کنیم؛ اما اگر به خود بیاییم و بفهمیم که چه وقایعی در تاریخ بشر رخ داده، تعجب خواهیم کرد

که از مردم به ظاهر چنان، عاقبتی چنین دور از عقل سر زده [است]. اگر درباره آن اتفاقات فکر کنیم، می‌بینیم [که] عوامل مؤثر بسیاری در کار بوده و هست که اختیار را از دست عقل خارج می‌سازد و حتی مانع این می‌شود که مردم از تجربیات تلخ خود پند بگیرند. همان طوری که هگل می‌گوید: «چیزی که ما از تاریخ می‌آموزیم، این است که مردم و توده‌ها هرگز از تاریخ نمی‌آموزند.» در ادامه می‌نویسد: «این تضادها فقط از این راه قابل توجه است که قبول کنیم رفتار اجتماعی مردم فقط تحت تأثیر عقل و سنت نیست؛ بلکه عامل غریزی دیگری هم دست‌اندرکار است که در طی تاریخ تکامل به وجود آمده‌اند و ماهیت آن‌ها را از راه بررسی رفتار حیوانات می‌توان شناخت».^۱

گفته‌اند و نوشته‌اند:

نیش عقرب نه از پی کین است . مقتضای طبیعتش این است.
با فرارسیدن تحول در کشور و پیروزی انقلاب اسلامی، برادران پغمانی ما با خصلت منفی که دارند، شروع به جوسازی کردند. به طور مثال، به آپارتمان‌ها و مغازه‌های مردم ما طمعا نه اسم مغازه کشتمند و آپارتمان کشتمند لقب داده بودند. از همان آوان به کار بردن این جمله‌ها، همه می‌دانستند که آقای کلاغ سیاه پغمانی^۲ و فرماندهان آن، با چه منظور و اهداف درازمدتی، این عنوان را مطرح و بزرگ می‌کنند. بوی بدبینی، طمع، غارت و چپاول از این تعبیر به مشام می‌رسید.

کلاغ سیاه پغمانی و فرماندهان او با بزرگ کردن این مسئله، در پی فراهم‌سازی توجیه شرعی جنگ با هزاره‌ها، غارت و چپاول اموال آن‌ها بودند. او در ذهن اذعان می‌کرد که هزاره‌ها از طریق کشتمند، صاحب این سرمایه و جای داد شده‌اند، در حالی که دو صد سال، کلیه سرمایه‌های ملی اعم از معادن، صنایع، تجارت و بانک در اختیار حاکمان فاسد از همین تیره

۱. «به انسان نگاه کن» (مقاله)، در کتاب: ته‌اجم، ص ۲۲۲.

۲. منظور عبدالرب رسول سیاف است.

و تبار بود. هیچ گاه و هیچ وقت به مغازه‌های شهر نو، تجارت‌خانه‌های جاده می‌یوند، آپارتمان‌های وزیر اکبر خان، کسی این عنوان را نداد [و نگفت] که مال ظاهرشاه، داوود خان یا تره کی خان [هستند].

سال‌های غارت و چپاول، آنان را به اسم «افغان» یعنی گریه و ناله مشهور کرده است. در این زمینه، نظریه یک روان‌پزشک اروپایی به نام مارگولین را در یک متن علمی چنین می‌خوانیم: «در زمینه روان‌شناسی اجتماعی سرخ‌پوستان به خصوص افراد قبیله «روتوس»، مطالعات عمیق روان‌پزشکی کردم. نتیجه کار نشان داد که آن مردم در دوران [حیات] خود، تعداد زیادی تهاجم دارد که نظم امروزی قرارگاه سرخ‌پوستان در امریکای شمالی امکان ارضای آن را از ایشان گرفته است. مارگولین در جای دیگر می‌گوید وقتی که این سرخ‌پوستان در چند صد سال پیش، از طریق جنگ و غارت زندگی می‌کردند، عامل انتخاب داخل نوع، غریزه تهاجم ایشان را به شدت تقویت کرده بود».

روان‌پزشک، برای اثبات نظریه‌اش، سه دلیل می‌آورد: اول این که گذشتن چند صد سال برای تشدید یک پدیده کافی است. دوم این که در میان این قبایل، فقط آن‌هایی که اجدادشان تحت شرایط سخت جنگ و خشونت می‌زیستند، پرتهاجم هستند. سوم این که اگر افرادی از قبیله‌های پرتهاجم را در محیطی غیر از محیط قبیله پرورش دهند، تفاوت محسوس در شدت غرایز تهاجم آن‌ها پدید نمی‌آید. وفور بیماری‌های عصبی در بین افراد قبیله روتوس از هر اجتماع دیگر بیش‌تر است.

از خصلت سستیزگی و خوی و عادت تجاوزگری در برادران پشتون ما که از دوصد سال قبل بدین سو، بیش‌تر از پیش جلوه‌گر بوده، شاید روشن‌فکران، علما و مردم شریف آن قوم بیزارند و خواهان زندگی مسالمت‌آمیز و آرام باشند، ولی کلاغ سیاه پغمانی و امثالهم می‌کوشند با این پدیده، زمینه زندگی بهتر و فضای حیاتی بیش‌تر و تسلط بر کشور را به طور یکه‌تاز فراهم کنند.

«رود آتش»^۱ فکر می‌کند که آن‌ها این آرزو را به گور خواهند برد. هم‌چنین هزاره‌های کابل به جز مقاومت و فداکاری راه چاره‌ای ندارند؛ فقط از طریق انتخاب «مرگ یا آزادی» می‌توانند با خصلت تجاوزگری و سستیزه‌جویی پشتونیست‌های کوردل مقابله کنند و زمینه زندگی بهتر و مسالمت‌آمیزتر را با مردمان شریف پشتون، اوزبک، تاجیک، ترکمن و... فراهم کنند.

۵. جنگ‌های برنامهریزی نشده

از متن علمی فوق درمی‌یابیم که خوی، عادات و طبیعت همه جانداران بر این است که در برابر شرایط حساس و نامطمئن، عکس‌العملی نشان می‌دهند؛ آمادگی می‌گیرند و اعلان نبرد می‌کنند. طور مثال، گنجشک در آخرین مرحله، پاهای خود را دم تیغ می‌دهد. این عکس‌العمل طبیعی ضد تهاجم است.

مردم شریف کابل که پنجاه درصد آن را هزاره‌ها تشکیل می‌دهند، خود را در معرض خطر دیدند. آنان هم بنا بر حکم طبیعت، وجدان و شرف و بنا بر حکم دفاع اسلامی، اگر فحش شنیدند، فحش دادند، اگر مورد ضرب و شتم قرار گرفتند، ضرب و شتم وارد کردند، اگر اموالشان به غارت رفت، غارت کردند و اگر افرادشان را کشتند، پاسخ به مثل دادند. این بود که زمینه خودبه‌خودی جنگ، خون‌ریزی، غارت و چپاول مهیا شد.

قسمت اعظم جنگ‌های کابل بدون این که رهبران جریان‌ها و فرماندهان طراز اول در جریان باشند، بر اساس شرایط نامساعد و ناهنجاری که پیش آمده بود و زمینه خودبه‌خودی جنگ که فراهم شده بود، به وجود می‌آمد. آتش، آتش است؛ وقتی که روشن شد، خشک و تر با آن می‌سوزد.

۱. نام مستعار نویسنده اثر (شهید ابوذری) است. (ناشر)

۶. دست‌های پشت پرده^۱

پشتون‌ها و هزاره‌ها عناد تاریخی داشتند. خدا لعنت کند این محمدافضل خان را که این تخم کینه را نه تنها بین هزاره‌ها و پشتون‌ها؛ بلکه بین همه اقوام و قبایل افغانستان، حتی بین خود پشتون‌ها که از تیره‌های مختلف شکل گرفته‌اند، ایجاد کرد. صد سال قبل انهدام هزاره‌ها و اشغال فضای حیاتی آنان، عقده تاریخی ایجاد کرد که قرن‌ها عوارض آن بر جای خواهد بود.

تاجیک‌ها گرچه در طول تاریخ مظلوم بودند و چندان از حق سیاسی [و] مدنی خود برخوردار نبودند [گرچند] نقش داشتند، ولی بیش از بادنجان کنار بشقاب، چیزی نبودند. آن‌ها با مشترکاتی که با پشتون‌ها داشتند، با لَیث و لعل روز می‌گذراندند. آن‌ها در افغانستان به «سقا» معروف بودند و هزاره‌ها به «جوالی». اینک که دست حوادث، آقای ربانی را رئیس جمهور، صبور فرید را صدر اعظم، آقای مسعود را وزیر دفاع کرده و تبلیغات کاذب مطابع و مطبوعات دنیا، اخبار و جراید آن را مافوق ارزش بها داده و بزرگ کرده‌اند [و] آنان به جای این که جهان‌بینی کشوری و اداره امور مملکتی نه آن طوری که دیگران کردند؛ بلکه آن طوری که الگو باشد، عمل کنند، به جهان‌بینی محدود و جهان‌شناسی به اصطلاح «دهن بوتلی» با قضایا برخورد کردند. از طرفی، حکمت‌یار، کلاغ سیاه پغمانی را رقیب سیاسی

۱. در جنگ‌های اخیر کابل دست خارجی‌ها را دخیل می‌دانند. حزب اتحاد تحریکات ایران را عامل دانسته، در ازای آن، حزب وحدت، وهابیت و عربستان سعودی را در مسائل دخیل می‌داند و سخن از چند صد میلیون دالر بودجه این جنگ به میان می‌آورند، و مستند دلیل ارائه می‌کنند که تو گویی در تمام حرکت‌ها کشورهای خارجی نقش دارند. اگر چه اندوخته‌های تخریبی ۱۴ سال مقاومت و قبل از آن، دخالت کشورهای همسایه را بعید نمی‌نماید؛ ولی آن چه که قابل مکث و دقت است، این است که: چرا ما افغان‌ها این قدر ذلیل و بیچاره باشیم که چون اشتوکی به دست کشورهای همسایه باشیم که هر گونه ما را استعمال کند و مطابق مرام سیاسی خود [از آن‌ها] بهره بگیرد؟ فکر می‌کنم قبل از این که روی دست‌های ناپاک بیرون از مرز اعم از ایرانی، عربستانی، پاکستانی، هندی یا روسی مکث کنیم، بهتر است از سبک‌سری، بی‌مغزی و حماقت زعماء و رهبران خود شکایت کنیم.

خود می‌دانست و از طرف دیگر، حزب وحدت اسلامی را در درازمدت، خطرناک تلقی می‌کرد. آنان شروع کردند به توطئه، دسیسه و جنگ انداختن.

به زعم آقای ربانی و مسعود، اگر کلاغ سیاه پغمانی در جنگ با وحدت از پا در می‌آمد، زمینه مفاهمه با وحدت با وجوهای مشترک لسانی و محرومیت تاریخی فراهم است و اگر وحدت توسط یزیدی‌های کلاغ سیاه پغمانی از پا در آمد، با وجوه مشترک اخوانی‌گری و مذهبی، زمینه مذاکره و مفاهمه با اتحاد کلاغ سیاه پغمانی فراهم می‌شود. اگر هر دویشان (وحدت و اتحاد) از پا در آیند یا قوایشان به تحلیل رفت، فهوالمراد و بعد می‌توانیم با هر دو نیروی ضعیف رابطه برقرار کرده و از هر دو خوب بهره بگیریم. در درازمدت، ما هستیم و قوای نظامی ما و قدرت سیاسی افغانستان.^۱

آقای مسعود و ربانی متأسفانه با برداشتی که از شرایط داشتند، دست به کارهایی زدند که عامل زبونی و پایین آوردن اعتبار سیاسی خود آنان شد؛ زیرا در همان آوان هم هزاره‌ها و هم پشتون‌ها این مسئله را درک کرده بودند که آنان در صدد جنگ افروزی‌اند. آقای مسعود وسیعاً در کلیه جنگ‌ها

۱. سران برادران تاجیک ما ثابت کردند که مردمان بی‌کفایت و بی‌عرضه‌اند که هیچ گونه درکی از شرایط زمانی خود نداشتند. فکر می‌کنم فرصت طلایی را که به دست آمده بود، تا ابد از دست دادند. هیچ گاه شرایطی که ریاست جمهوری، صدارت و وزارت دفاع به دست یک قوم باشد، دیگر به وجود نخواهد آمد. آقای ربانی و مسعود قوماندانش از حبیب‌الله سقاه هم جاهل‌تر و موقع‌ناشناس‌تر به نظر می‌خوردند. هزاره‌ها و دیگر مردمان محکوم، به حبیب‌الله سقازاده دست برادری ندادند؛ او مکرراً خواهان هم‌گامی فارسی‌زبان‌ها و مردمان محکوم می‌شد، اما متأسفانه گوش شنوایی یافت نشد. هزاره‌ها، ازبک‌ها، ترکمن‌ها نه تنها او را یاری نکردند، بلکه علیه او با خاندان نادری هم‌گامی کردند. خلاف شرایط امروز که هزاره‌ها و ازبک‌ها با اعتراف به اشتباهات گذشته و تأکید بر این که تاریخ تکرار گردد، از قبال آقای ربانی و مسعود راه رفتند. التماس کردند. عذر و زاری کردند که بیایید به خاطر خدا، شما، برادر بزرگ دیگران باشید و دیگران، برادر کوچک و کوچک‌تر [باشند]. این آقایان با عدم درک از شرایط اوضاع و خصلت منفی متعصبانه خود، اول در این زمینه گام نزدند و اگر گام برداشتند، توأم با عهدشکنی، تخلف، دروغ فریب و ریا بود. در جنگ‌های بین اتحاد و حزب وحدت با بینش کور و جهان‌بینی محدود برخورد کردند و آتش جنگ را به طور غیر مستقیم شعله‌ور می‌کردند، در حالی که وظیفه وزیر دفاع و رئیس یک دولت غیر از این بود.

شرکت داشت. به طور مثال، وقتی که سه نفر از اعضای شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی در پیش سیلو ترور می‌شوند، به جایی که تروریست‌ها را دستگیر کند تا تمام قضایا روشن شود، به حزب وحدت گزارش می‌دهد که افراد اتحاد آن‌ها را ترور کرده‌اند^۱ و به زودی به کلاغ سیاه پغمانی لحظه به لحظه خبر می‌دهد که بیدار باشید [که] هزاره‌ها می‌خواهند بر شما حمله کنند. زمینه را لحظه به لحظه برای جنگ‌های خانمان‌برانداز فراهم می‌کند. اما در ایام جنگ، مواردی بوده است که به نیروهای وحدت به نام‌های روابط شخصی و رفاقت‌های قوماندانی، امکانات رسانیدند و از طرف دیگر، از میان اسرای اتحاد، خیلی از افراد «جمعیت» و شورای نظار هویت‌یابی می‌شوند که در این جنگ شرکت دارند. بدتر از آن، در حمله بالای پوهنتون، شش عراده تانک چین‌دار و تعداد ۳۰ تن افراد نظامی مسلح، به دست مجاهدین ما اسیر می‌شوند.

آقای مسعود ناجوان‌مردانه، کابل را محل زد و خورد و جنگ و جدال، غارت و چپاول قرار می‌داد و آگاهانه می‌کوشید زمینه‌های جنگ را فراهم کند. جنگ دوم هم همین طور آغاز شد: شورای نظار، آقای فاضل، عضو شورای عالی نظارت حزب وحدت را در گردنه کوتل باغ بالا و آقای عبدالکریم خلیلی را در شهر نو دستگیر و در همه جا ابلاغ و تبلیغ کردند که اتحاد چنین کرد و چنان. این زمینه‌های جنگ باید با دقت مطالعه شود. دست‌های ناپاک پشت پرده در علت‌یابی جنگ‌های کابل مورد بررسی قرار گرفت که در آینده، علما، نویسندگان و بزرگان روی آن تحقیق، دقت و موسکافی بیش‌تر کنند.

۱. عامل ترور سه نفر اعضای شورای مرکزی در پیش سیلو که عامل جنگ اول بین اتحاد و حزب وحدت شد، تا هنوز معلوم نیست. مفسران سیاسی، شورای نظار را عامل قتل می‌دانند. نیز نظراتی موجود است که اتحاد دست به این کار زده است. قسماً کار آگاهان امور آن را به مسائل شخصی افراد می‌چسبانند و عده‌ای آن را کار فراکسیون درون حزب وحدت می‌دانند. با کمال تأسف، در این زمینه تحقیق همه‌جانبه صورت نگرفت و این فاجعه که منجر به فجایعی بزرگ شد، روشن می‌شد. ظاهراً قضیه به گردن اتحاد افتاد و جنگ اول از همین نقطه شروع شد. حقیقت موضوع را خدا می‌داند که در پشت پرده‌ها چه بازی‌های نغز و فریبنده‌ای وجود داشت.

۷. هیجانات

در زندگی انسان‌ها، روزگار پرهیجانی به وجود می‌آید. انقلاب‌های بزرگ دنیا قسماً مرهون هیجانات بوده و از همین طریق به پیروزی رسیده‌اند. انقلاب اکتوبر، انقلاب چین و قبل از آن، انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب صنعتی انگلستان، همه، دارای همین خصلت بوده‌اند. انقلاب اسلامی ایران، روزگاری که امام خمینی از فرانسه برگشت و انقلاب به مرحله پیروزی رسید یا در مرحله‌های تکاملی آن که هیجانات به ملت ایران مستولی می‌شد و روزگاری که ایشان دعوت خدا را لبیک گفت، مبین این حقیقت است که این هیجانات در تغییر و تحول کشور نقش دارد. پیروزی انقلاب اسلامی افغانستان نیز همراه با هیجانات توده‌های مظلوم و رهیده از چنگال عفریت کمونیسم بود.

این هیجانات و احساسات را نمی‌توان این‌جا از روی مدارک علمی، فنی در زندگی انقلابی مردم ما به ارزیابی گرفت. ریشه حوادث بعدی کشور و اثرگذاری آن را بر نسل‌های بعدی مورد دقت و ارزیابی قرار می‌دهم.

درباره هیجانات اعم از غم و شادی، یک متن علمی چنین آگاهی می‌دهد: اگر مانند عده‌ای از مردم، غم و اندوه را ماه‌ها و سال‌ها در دل پرورش دهیم، حفظ کنیم، نه تنها نسبت به خودمان؛ بلکه نسبت به اطرافیان هم جنایتی مرتکب شده‌ایم. این عمل برای هیچ‌کسی مفید نیست، حتی خود شخص اندوهناک. اگر حس خوش‌بینی را در نفس خود بیش‌تر کنید و بکوشید که همه مردم را دوست بدارید، خواهید دید که روزبه‌روز عادت می‌کنید که نسبت به دیگران خشمگین نشوید و هیچ‌کسی را تحقیر نکنید. با پیشرفت این طرز فکر، در عین حال، از حسد و کینه نیز نجات خواهید یافت.^۱

۱. تلاش برای بقا از هر طریق ممکن، ولو با غرایز تهاجم و جنگ ممکن باشد، خالی از فایده نیست. ما در یک متن تحلیلی در مقاله‌ای با عنوان «بدبینی و ستیزه‌جویی» درباره نظریه داروین می‌خوانیم: داروین خودش به اهمیت جنگ برای حفظ نوع توجه داشته و یک جواب کلی برای این

با دقت روی متن فوق، احساسات و هیجانات را درمی‌یابیم که به مرور زمان در زندگی انسان شکل و برگ و بار می‌گیرد و در شرایط دیگر گل می‌کند و به غلیان می‌آید.

هیجانات بعد از پیروزی انقلاب اسلامی افغانستان [در] جامعه بیماری که در آن، انواع امراض روانی، عقده‌های تراکم‌یافته [بر اثر] اصطکاک‌های اجتماعی و تضاد ملی (لسانی، مذهبی و انواع خلأهایی مثل مرض خود بزرگ‌بینی یا خود کم‌بینی)، قطعاً عوارض منفی را به دنبال داشت [و] زمینه بیش‌تر خشمگین شدن مردم را فراهم کرد. هر جامعه و مردمی که بیش‌تر خشمگین می‌شوند و به هیجان می‌آیند، به همان میزان، عوارض اجتماعی، سیاسی و نظامی ایجاد می‌کنند که قطعاً برای مردم، جامعه و تاریخش مضر است. یک جامعه خشمگین و یک فرد خشمگین را می‌توان مطابق متدها و قانون‌مندی‌های اجتماعی درمان کرد.

اپیکنت، فیلسوف یونانی در این زمینه می‌گوید: «روزهایی را که خشمگین نمی‌شوید، بشمارید. من سابقاً عادت داشتم که روزانه یک بار خشمگین می‌شدم. بعدها این عادتم را به سه روز یک بار تقلیل دادم. اکنون هر چهار روز یک بار دچار خشم می‌شوم. هر وقت موفق شدید که خشمگین شدن را یک بار در ماه تقلیل دهید، آن روز، یک قربانی در راه خدا بدهید».

سؤال یافته است. بر اساس عقاید وی، برای بقا و آینده هر نوع ضروری است که از میان دو رقیب که بر سر یک محدوده و یا یک همسر جنگ می‌کند، نمونه قوی‌تر پیروز شود. نویسنده در ادامه می‌نویسد: «این عقیده داروین درست است و بازگوکننده حقایق نهفته است؛ زیرا کارشناسان محیط زیست در زمان حاضر برای تهاجم داخل نوع، امتیازات دیگری یافته‌اند که ظاهراً از نظر داروین رسیده بوده است. نام علم‌شناسایی محیط زیست (اکولوژی) از کلمه یونانی «خانه» گرفته شده است. موضوع این علم بررسی ارتباطات گوناگون میان یک موجود زنده و محیطی است که در آن به سر می‌برد. بدیهی است که محیط زیست، جانوران و گیاهان را نیز شامل می‌شود. به طور کلی، هر گاه وجود مسائل خارجی مانند دفاع و غیره ایجاب نکند که افراد یک نوع زندگی دسته‌جمعی داشته باشند، از نظر اقتصاد و زیست، صلاح در این است که نمونه‌های یک نوع به طور یکنواخت در همه محیط زیست پراکنده شود... فقط از این راه قابل پیش‌گویی است که افراد هم‌نوع یکدیگر را از خود براند و این مطلب بازگوکننده وظیفه مهمی است که تهاجم داخل نوع برای حفظ نوع به عهده دارد».

آیا خشمگین شدن، احساساتی شدن و هیجانات فرد، افراد و جوامع حتی در روزهای بسیار حساسی که سرنوشت یک ملت و مردم به آن بستگی دارد و دفاع از حیثیت و تمامیت ارضی و مرز[ها] و ثغور میهن مطرح است، هم برای انسان، جامعه و مردم مضر است؟ در همین زمینه، یک عالم طبیعی می‌نویسد: «هر کسی می‌تواند پی ببرد که در اثنای هیجان‌های شدید، تنفس انسان کندتر یا تندتر می‌شود. نظم جریان خون به هم می‌خورد، هضم غذا مشکل‌تر می‌شود، گونه‌ها افسرده می‌گردد، چشم‌ها چقر می‌رود.»^۱ نویسنده در جای دیگر می‌نویسد: «هیجانات اندوه‌بار و رنج‌آلود، گذشته از این که فعالیت را به تأخیر می‌اندازد، مقدار زهر را در بدن زیاده‌تر می‌کند. بر عکس، موقعی که افکار خوش و شیرین در مغز انسانی وجود دارد، سلول‌های انساج بدن، مواد مفید رشدهنده می‌سازد و نیروی زندگی را زیاده‌تر می‌کند.»

جامعه هیجان‌زده افغانستان در بحران سیاسی و تشنّت و پراکندگی نیروهای جهادی قرار گرفت. عدم اعتماد و سرنوشت گنگ زمینه‌ساز تمام بلیه و عامل برخوردها شد. هیجانات غیر قابل کنترل در مردم عاصی، عاملی شد که زمینه برخوردهای شخصی، عقیدتی، ملی و سیاسی را به وجود بیاورد. این هیجانات قطعاً مضر بود و می‌شد آن را از طریق مدیریت، قاطعیت و دل‌سوزی مهار کرد و به کنترل آورد.

۸. خادیست‌ها، خلقی‌ها و...

از عوامل جنگ در کابل، اعضای باند بدنام خلق و پرچم بوده‌اند که بر اساس بی‌کفایتی رهبران جهادی، آنان از روزهای اول پیروزی انقلاب اسلامی، در صفوف مجاهدین رخنه کردند و بسیار آگاهانه و شعوری به فراکسیون‌های مختلف تقسیم شده و در کنار [هر] یکی از رهبران جهادی قرار گرفتند. آری، باند جنایت‌کار خلق و پرچم چهارده سال رویاروی مجاهدین

۱. روان‌شناسی کودک، ج ۲، ص ۹۱.

جنگید، قوای بیگانه را به وطن آورده، مرزی به امتداد ۲۵۰۰ کیلومتر را برداشت. بیرق استقلال وطن را به زیر آورد، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی را نابود کرد. آبرو، حیثیت و شرف افغانستان را لگدمال کرد. عامل قتل، کشتار، غارت و چپاول در کشور شد؛ بیش از یک میلیون و نیم شهید گلگون کفن و چهار میلیون آواره و یک قرن عقب ماندگی کشور و بربادی و نابودی کلیه منابع حیاتی مملکت، محصول همین باند بدنام بود. چهارده سال مقاومت و جهاد بالاخره به ثمر نشست و انقلاب به پیروزی رسید. در همان آوان تحول، قضیه روشن بود و مشخص. طوری که فکر می کردیم تحول رخ داده و رفورم به وجود آمده یا خدای نخواستہ ائتلاف صورت گرفته است. بنا به ضرب المثلی معروف: «سالی که نکوست، از بهارش پیداست.» این سال نیکو و این پیروزی انقلاب از همان آوان بهار آزادی مشخص بود. اعضای باند خلق و پرچم از قوم تاجیک پشت سر آقای ربانی و مسعود صف آرایی کردند، اعضای باند خلق و پرچم از قوم هزاره پشت سر آقای مزاری صف کشیدند، ملیشه های بدنام قندهار مربوط عصمت مسلم، کلاغ سیاه پغمانی را یافتند و آقای محسنی را. آقای حکمت یار قبلاً سهم خود و مسئولیت ایمانی و وجدانی خود را در قبال انقلاب و خون شهدا و ملت بزرگ افغانستان ادا کرده بود (آقای تنی را خوب حمایت کرده و پناه داده بود). رده های بالای خلق و پرچم همین طور با حفظ ارتباط ارگانیک بین خودشان تقسیم شدند. طبعاً افراد پایین کادرهای دوم، سوم، چهارم و پنجم همین سیره را تعقیب کردند. پسته ها افراز کردند و قرارگاه ها به وجود آوردند. بر اساس این پلان و طرح ریزی آگاهانه، اسلام زدایی، انقلاب زدایی و مجاهد زدایی کردند.

عامل جنگ های اخیر کابل، یکی هم همین عناصری بودند که بعد از پیروزی انقلاب به جای این که محاکمه شوند، با عفو عمومی روبه رو شدند. به جای این که زندانی و حبس شوند، مسئول پسته، قرارگاه و واحدهای اداری وزارت و ریاست شدند. این افراد در درون نهادهای اسلامی جابه جا

شدند، به طور آگاهانه شایعه‌پراکنی می‌کردند و جوسازی می‌کردند. اعمال زشت انسانی از قبیل غارت، چپاول و کشتار راه انداختند تا زمینه جنگ فراهم شود.

همه مردم بزرگوار کابل می‌دانند که جنگ دوم اتحاد و حزب وحدت را ملیشه‌های قندهار راه انداختند. اول، شش نفر از جوانی‌های مظلوم را در کوتاه‌سنگی به قتل رسانیدند، تشنج خفیف بار آمد، راه‌گیری آغاز شد و در مرحله بعدی، بالای کوتاه‌سنگی حمله شد. همین‌طور از طرف حزب وحدت هم عناصر وابسته به دولت سابق جوسازی و شایعه‌پراکنی می‌کردند. به یک نمونه اشاره می‌کنم: گروه قوماندان نبی مستقر در ده‌بوری که مشغول غارت، چپاول و جنگ‌افروزی بود، دستگیر شد. در هویت‌یابی از بیست و دو نفر اعضای پسته، هیجده تن از آن‌ها خادیسست و اعضای بدنام خلق و پرچم تشخیص شدند. همین‌طور در تمام قضایا دست‌ناپاک آنان را مشخص و هویدا می‌دیدیم. «رود آتش» همین‌ها را یکی از عوامل جنگ‌های کابل می‌داند.

۹. فلسفه تنازع بقا

همه می‌دانید که در انسان، غرایز حب ذات، قدرت‌طلبی، تضاد، غرایز جنسی و کشش ادامه حیات و غریزه بقا وجود دارد. در طول تاریخ بشر، اطبا و حکمایی که آمده‌اند، برای داروی حیات جاودانه و بقای ابدی تلاش کرده‌اند که متأثر از همین غرایز بوده‌اند.

در زندگی انسان، غریزه بقا و حب ذات و خودخواهی، گل‌سرسبد تمام غرایز است که [او] کوشیده نه تنها در دنیا؛ بلکه در آخرت هم از این ودیعه الهی و نعمت طبیعی محروم نباشد. عنعنه‌ها، رسم‌ها و فرهنگ‌های اقوام و قبایل را اگر مطالعه کنیم، در هر لحظه آن درمی‌یابیم که غریزه بقا و حیات جاودانه، چه‌گونه دایم ذهن انسان را به خود مشغول کرده است.

«کوشنا»، «بودا»، «مسیح» و «مولوی»، محبت و دوست داشتن را در همین مسیر اذعان می‌کند. افلاطون، پرستش حقیقت را می‌آورد. محمد (ص)

تعاون، نیکی و حسن اخلاق را یادآور می‌شود، مزدک، اشتراک زن دزد را و مارکس فلسفه سیر کردن شکم را یادآور می‌شود. فروید شور جنسی را و هیتلر برتری بر همه را تبلیغ می‌کند. همه متأثر از همین فلسفه و همین خواست و همین راه و رسم است. در یک متن علمی در این زمینه می‌خوانیم: «همه این نیروهای غریزه‌ای، عقلی، وجدانی و فیزیولوژیکی به یک هدف اساسی؛ یعنی بقا یا شاه‌غریزه منتهی می‌شود که اصل و اساس تمام مسلک‌ها، مذہب‌ها و ادیان به شمار می‌رود. تمام آثار هنری، سنگ‌نبشته‌ها، مجسمه‌ها، معابد، کلیساها، مساجد، اهرام ثلاثه مصر، همین طور شهادت‌ها، جان‌بازی‌ها، فداکاری‌ها، از خود گذشتگی‌ها، حبس، زجر، شکنجه‌ها، تحمل محرومیت‌های ارادی و آگاهانه و بالاخره چشم‌پوشی از لذایذ مادی و حتی این جهان، همه به خاطر وجود غریزه بقا در ذات انسان و سرانجام آثاری که از انسان‌های پیشین باقی مانده است، همگی موجب بقای نام خالق و سازنده‌شان بوده‌اند».^۱

وقتی که اصل فلسفه بقا را قبول کردیم، طبعاً و ضرورتاً مسئله تنازع بقا هم به سراغ طبیعت و انسان می‌آید. تنازع بقا، مبارزه دایمی و مستمر برای حفظ نسل یا هم‌نوع بر اساس غریزه است. در یک متن علمی می‌خوانیم: «اهمیت جنگ گروهی با دشمن، برای حفظ نوع بسیار زیاد است؛ زیرا توفیق جانوران شکارچی منوط بر این است که صید را غافل گیر کند. حال اگر صید به صیاد حمله کند، اگر هم به آن آسیبی نرساند، دست‌کم این ضرر را به او زده است که به هیاهویی، همه را از وجود شکارچی باخبر کرده و امکان غافل کردن را از بین برده است. در بعضی از پرندگان مانند زاغچه‌ها که زندگی اجتماعی دارند و فرزندانشان را تعلیم می‌دهند، این حمله‌های دسته‌جمعی به دشمن، در عین حال، وسیله‌ای برای شناساندن آن‌ها به نوجوانان است».^۲

۱. همان، صص ۳ و ۴.

۲. پروفیسور گیتس.

از متن فوق پیداست که کشمکش بر سر بقای نسل بر اساس غرایز در تمام نظام آفرینش وجود دارد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و در معرض خطر قرار گرفتن اقوام و قبایل محکوم در کشور به خصوص بر خورد ناهنجار و دور از عقلی که برادران پشتون ما داشت، غرایز قدرت طلبی، آقایی و سروری آنان سبب شد که از همان فرم تکامل یافته غریزه تجاوز قوی بر ضعیف بهره بگیرند و غرایز حب ذات، حب قدرت و حب اقتصاد را اشباع کنند. بنا بر اصل تنازع بقا، هزاره‌ها هم خود محاکمه کردند و جواب موشک را با موشک و مشت را با مشت دادند. مگر نگفته‌اند که: برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی / که در نظام طبیعت، ضعیف پامال است. مگر «هیتلر» نگفته بود: «هر کس در جنگ شکست بخورد، باید جریمه آن را بپردازد»؟ «گورینگ» نیز در محکمه خود گفت: «من همیشه معتقد بوده‌ام که نباید شکست خورد». این کلمه را خانم‌های هزاره در کابل گفتند: «اگر مجاهدین در جنگ شکست بخورند، قبل از شکست، طعم مرگ را باید بچشند». دبیر حزب هم خطاب به مردم کابل گفت: «یا بمیرید یا پیروز شوید. اگر مردید، شما را در قبرستان سخی دفن می‌کنیم که همه دفن شده‌اند و اگر پیروز شدید که پیروزید». آری، غریزه بقا و فلسفه تنازع بقا در کابل، هزاره‌ها را به مقاومت واداشت و عامل جنگ شد. این یک فلسفه زندگی و موهبت الهی است که عامل بقا و دوام این مردم مظلوم شد.

ابزار جنگ

غریزه جنگ طلبی و تهاجم در نهاد ناآرام انسان، طبیعت و تاریخ دایم در حال حرکت است. جنگ در مقابل هم‌نوع خود نه تنها در میان انسان‌ها که در میان باقی جانداران نیز موجود است. نه تنها مضر نیست که گه‌گاه در شرایط به‌خصوصی مفید نیز است و نه تنها مفید است، که برای حفظ موجودیت آن، عامل اساسی و عمده محسوب می‌شود. این به معنی رضایت ما از وضعیت موجود کشور نیست یا خوش‌بینی به راهی که بشر می‌رود؛ بلکه بر اساس

رفتارهای غریزی، ممکن است با مختصر تغییر و تحولی در وضعیت زندگی و شرایط اجتماعی، محیطمان از حال تعادل خارج و سبب ناتوانی ابدی انسان در سازش دادن میان هم‌نوع خود شود. یا اقوام و قبایل با درک متقابل از همدیگر و پذیرش حق موجودیت همدیگر، محیط زندگی مسالمت‌آمیز ایجاد [کنند] تا زمینه نابودی یکی به دست دیگری تا ابد، محو و نابود شود.

بدین ترتیب، اگر دیگران اندیشه نابودی ما را به سر می‌پرورانند، ما هم باید دست‌کم دفاع از خود، فضای حیاتی خود و جان و مال و ناموس خود را بر اساس این گزینه (تهاجم، دفاع و مبارزه مبتنی بر اصل تنازع بقا) در دستور کار داشته باشیم. در یک متن علمی می‌خوانیم: «... اگر تغییرات ناچیزی برای به هم زدن تعادل رفتار غریزی کافی است، می‌توان انتظار داشت که دگرگونی عظیمی که انسان در محیط زیست خود به وجود آورده، در هماهنگی گزینه‌های او اثر عمیق بگذارد. اگر بدون پیش‌داوری به انسان نگاه کنیم و ببینیم که در دستش، بمب هیدروژنی که ساخته دانش اوست و در دلش هنوز تهاجم غریزی اجداد اولیه‌اش باقی مانده است (که با عقل مهارشدنی نیست)، حق داریم پایان کار بشر را نزدیک ببینیم. از سوی دیگر، اگر به همین وضعیت از دیدگان یک انسان به جمع انسان‌های دیگر ببینیم، موقعیت کنونی بشر به نظرمان یک کابوس وحشتناک می‌آید. نمی‌توانیم چیزی جز این قبول کنیم که تهاجم یکی از بیماری‌های زمان حاضر است و برای نابودی فرهنگ بشر به وجود آمده است.» نویسنده در ادامه مقاله می‌نویسد: «متأسفانه باید قبول کرد که تهاجم یک گزینه ابتدایی و راستین برای حفظ نسل است و همین اصل، تهاجم را تا این حد خطرناک می‌سازد. در حقیقت، آن‌چه خطرناک است، خودبه‌خودی گزینه است.»^۱

از متن علمی، تحقیقی و روان‌شناسانه فوق درمی‌یابیم که گزینه تهاجم، جنگ، ستیزه‌جویی، دفاع و مقاومت با تمام عوارض جانبی و تخریبات اجتماعی‌اش تا جایی که آینده بشریت را تخریب [می‌کند] و بلکه به فنا

۱. «خودبه‌خود بودن تهاجم» (مقاله)، در کتاب: تهاجم، ص ۵۶.

می‌دهد، برای بقای نسل یا ادامه تسلسل حیات یک تیره یا یک کتله انسانی ضروری و حیاتی است؛ زیرا اگر در رقابت دو نفر یا دو موجود زنده و جاندار یا دو طایفه از طوایف انسانی یا دو کشور از کشورهای رقیب که با هم تضاد دارند و کشمکش، یکی بر اساس غریزه تهاجم بر دیگری هجوم ببرد، او از خود و موجودیت سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی خود دفاع نکند، قطعاً منجر به نابودی او خواهد شد. این از نظر منطق و عقل به هیچ وجه جایز نیست و در تاریخ به عنوان مردمانی که صلاحیت بقا را نداشتند، محکوم خواهند بود. بنا بر این، انگیزه انسان بر اساس مشق و تمرین در ممارست با آن خومی گیرد. یک روان‌شناس در این زمینه می‌نویسد: «اگر رفتار غریزی، نوعی واکنش در مقابل محیط می‌بود و موقعیت انسان تا این حد خطرناک نبود، می‌شد تمام عوامل محرک تهاجم را از سر راه مردم دور کرد». فروید، اولین کسی بود که وابسته نبودن غریزه‌ها را به عوامل محیط باز شناخت و گفت: «این عوامل به خصوص از بین رفتن ارتباطها و نابود شدن عشق به دیگران، فقط اثر تشدیدکننده بر رفتار غریزه دارند.» از این نظریه درست، بسیاری از علمای علم تعلیم و تربیت، به خصوص در امریکا، نتیجه نادرست گرفتند و تصور کردند که اگر کودکان را در محیطی پرورش دهند که از هر گونه مقاومت و نظر ناموفق در مقابل خواسته‌هایشان بری باشند، بچه‌ها بیش‌تر با محیط سازگار می‌شوند و غریزه تهاجم ایشان کم‌تر فرصت بروز می‌یابد. حاصل این روش تربیت نشان داد که تهاجم خودبه‌خود از درون آدمی تراوش می‌کند؛ زیرا بچه‌هایی که در آن شرایط پرورش یافته‌اند، بسیار گستاخ و مهاجم شده‌اند. اما مشکل اصلی وقتی ظاهر شد که این بچه‌ها بزرگ شدند و بعد از ترک خانواده، مطیع پا به جامعه گذاشتند. مثلاً در مدرسه با هم‌سالانی روبه‌رو شدند که عقایدی کاملاً متفاوت داشتند. تحت فشار این شرایط، آن نوجوانان دچار اختلالات شدید عصبی و ناسازگاری با محیط شدند و این درست، سرنوشتی بود که برای اجتناب از آن، راه تربیت پرملایمت انتخاب شده بود. نویسنده در پایان اظهار تأسف کرده،

می نویسد: «متأسفانه این راه تعلیم و تربیت هنوز هم منسوخ نشده است».^۱ با درک این واقعیت تلخ و شیرین که در نهاد ناآرام انسان، طبیعت و تاریخ، پدیده‌ای به نام ستیزه‌جویی، مبارزه، مقاومت و دفاع وجود دارد و حتی اگر عوامل بیرونی یعنی فشار مورد خطر قرار گرفتن یا در زمینه تعلیم و تربیت، مشق و تمرین را ندیده باشد، در دنیایی دور از کشمکش، جنگ و زدو خورد تهاجم و دفع تهاجم زندگی کرده باشد، این پدیده در وجود او و در متن روان او نهفته است و از نهاد فطری او تراوش می‌کند. اول بشر به آسانی مانند باقی جانداران و حیوانات توسط جنگ و دندان، هجوم را از خود دفع می‌کرد یا هجوم می‌برد؛ اما این ساختمان فیزیکی او به این منظور مناسب نبود؛ زیرا چنگال‌ها و دندان‌های او برای این کار آفریده نشده بود. بنا بر این، در معرض خطر قرار گرفت، حتی در تأمین معیشت و شکار آهو ناموفق بود. به مرور زمان، از ابزارهای قتاله‌ای مثل سنگ نوک تیز، شاخه درختان و چوب بهره می‌گرفت و توانست نیازمندی‌های طبیعی خود را رفع کند. همین عجز او و پیدا کردن ابتدایی‌ترین وسیله قتاله، نیاز او را بیش‌تر و او را وادار به تفکر کرد که می‌توان دست به ساخت وسایل و ابزار دیگر زد. آتش به وجود آمد و عامل حفظ بقای بشر از خطر دیگر جانداران یا از خطری که پیش رو داشت، شد. در سایه همین رشد فکری و کشف جدید، بشر، شمشیر، تیر، کمان، نیزه زوین، سپر و ده‌ها وسیله قتاله دیگر را اختراع کرد که نه تنها در دفاع از موجودیت انسان و بقای نسل آن به کار می‌رفت و در تهاجم‌شکنی نقش ایفا می‌کرد؛ بلکه عامل هجوم انسان بر باقی جانداران شد و در استفاده از آن‌ها، حیوانات مظلوم را زیر سلطه خود کشید، بر طبیعت، استیلا و بر نعمات آن دست یافت.

این کشف‌ها از یک طرف و نهاد ناآرام از طرف دیگر، نیز غریزه تهاجم و تنازع مزید بر علت شده «هابیل» به دست «قابیل» شهید شد. اولین خون انسان به دست انسان در پی همین کشف و همین غریزه ریخته شد. در این

زمینه، قسمتی از یک مقاله تحقیقی و علمی را این جا نقل می‌کنم: «در دوره‌های اول زندگی بشر با وجود عوامل احتیاطی تهاجم‌شکن نیاز نبوده است؛ زیرا فقط از راه گاز/دندان گرفتن و یا خط نمودن می‌توانست هم‌نوع خود را به خطر بیاندازد. بنا بر این، دلیلی وجود نداشته است که طبیعت در ایجاد عوامل تهاجم‌شکن برای جانداران بی‌سلاحی مثل انسان تلاش کند. بعدها وقتی که انسان اسلحه‌کشنده را اختراع کرد، توازن بین امکانات ضعیف هم‌نوع‌کشی و اسباب کم و بیش ابتدایی تهاجم‌شکنی به هم خورد و انسان در این شرایط غیر طبیعی، در حقیقت، موقعیت همان کبوتری را پیدا کرد که یک باره صاحب منقار کلاغ شده باشد. اگر درخت تفکر انسان میوه‌ای جز اسلحه به بار نیاورده بود، بشر در همان ابتدا از بین رفته بود؛ اما خوش‌بختانه آن درخت ثمر دیگری هم داشت که احساس مسئولیت نام گرفت. اگر بشر در اثر عواقب اولیه اختراعش نابود نشد، به این دلیل بود که می‌توانست درباره علت و عواقب کارها فکر کند و خود را مسئول عواقب اعمالش بداند. احساس مسئولیت در آن روزگار از کشتار جلوگیری کرد؛ اما متأسفانه امکان هم‌نوع‌کشی را از بین برد و با این‌که از آن زمان تا کنون حس مسئولیت قدرت بیش‌تر یافته، آدم‌کشی نیز به مراتب آسان‌تر از پیش شده است و حتی انواع آدم‌کشی میسر شده است»^۱.

در دوران اولیه، بشر از هر موجودی، ناتوان‌تر و بی‌مسئولیت‌تر به نظر می‌رسد. هر چه زمان می‌گذرد، این موجود ضعیف که اندازه یک روباه هم قدرت تهاجم، ابزار تهاجم و وسیله دفاع در دست ندارد، بر اساس تلاش ناشی از همین تنازع بقا و فلسفه بقا، یک باره تمام طبیعت را مهار می‌کند. دست به بزرگ‌ترین وسیله قتاله می‌زند و تکامل می‌یابد. هر چه انسان اجتماعی‌تر و متکامل‌تر می‌شود، ابزار و وسیله قتل، هجوم و جنگ بیش‌تر و مدرن‌تر و به همان میزان، زمینه کشتار، غارت، هجوم و ضد هجوم هم

۱. «به انسان نگاه کن» (مقاله)، در کتاب: تهاجم، ص ۲۲۷.

بیش‌تر می‌شود. در متنی تحلیلی می‌خوانیم: «عامل خیره‌سری و قساوت قلب بشر امروز این است که امروزه هم‌نوع‌کش نتیجه عمل خود را مستقیم نمی‌بیند و به همین علت، غمی بر دلش نمی‌نشیند. فاصله‌ای که استفاده از سلاح‌های گرم بین قاتل و مقتول ایجاد کرده، باعث شده است که کشنده، کشته را از نزدیک نبیند و از آثار هولناک این مشاهده در امان باشد. در نتیجه این پیشرفت، کار به جایی رسیده است که ما دیگر درک نمی‌کنیم که فشار مختصر انگشت ما بر ماشه یک سلاح، بدن هم‌نوعان ما را متلاشی می‌کند. به نظر من، اگر انسان فقط به کمک دندان و ناخن می‌توانست جاندار دیگری را بکشد، حتی به شکار خرگوش هم رغبت نمی‌کرد.

تنها همین ندیدن عواقب موجب می‌شود که انسان که حتی به زحمت بتواند برای تأدیب کودک نااهل، دستش را بر او بلند کند، حاضر شود با فشار بر دکمه‌ای، موشک یا بمبی را رها کند و صدها کودک را به مرگ و آتش بکشد. در همین سال‌های اخیر، بسیاری از پدران مهربان و سرب‌راه، فرش‌هایی از بمب بر سر هم‌نوعان خود گسترده‌اند».^۱

احساس مسئولیت در بشر حکم عوام‌فریبانه بوده که در طول زمان و در توالی عصرها از آن ابلاغ و تبلیغ شده و اگر این حس واقعاً در وجود انسان به مثابه یک پرده خفیف به اندازه ده در صد از غریزه تهاجم، جنگ و مقاومت وجود می‌داشت، فاجعه‌های بزرگی چون قتل عام سرخ‌پوستان، قتل عام آرامنه، انقراض چندین نسل سیاه‌پوستان، نابودی کردهای ایران، عراق و ترکیه، اشغال فلسطین، جنگ‌های بین‌المللی اول و دوم، نابودی هزاره‌ها در افغانستان (۶۷ درصد انهدام)، جنگ خونین ایران و عراق، اشغال افغانستان، بالاخره جنگ‌های اخیر کابل به وقوع نمی‌پیوست. در همین زمینه نوشته است: «اشخاصی که از حربه عوام‌فریبی برای رسیدن به مقاصد خود استفاده می‌کنند، ظاهراً زیر و بم‌های غریزه‌های انسان را

به‌خوبی می‌شناسند و با بی‌اثر ساختن عوامل تهاجم‌شکن، حس تهاجم مردم را به استخدام خود در می‌آورد»^۱.

راستی، بشر طی ادوار تاریخی به موفقیت‌های بزرگی دست یازیده و در سایه این موفقیت کوشیده گل سرسبد طبیعت و آقای نظام آفرینش شود. کشف ابزار جنگ و وسیله قتاله از هر کشف دیگری برای حفظ نسل بشر و موجودیت آن در تسلسل زمان مؤثرتر بوده است، وگرنه انسان با آن ساختمان فیزیکی که دارد، در مقابل باقی جانداران در همان روزهای نخست که آفریده شده بود، باید منقرض و نابود می‌شد؛ زیرا ضعف و ناتوانی او در دفاع از خود و وسیله تهاجم‌شکن او به مثابه یک کلاغ هم نبوده و پیدا کردن امکانات بیش‌تر دفاع و تهاجم به مرور زمان، او را خطرناک کرد. خصلت گوشت‌خواری و حتی هم‌نوع‌خواری را در او پدید آورد و هر چه زمان گذشت، او بیش‌تر تکامل یافت، وسیله و ابزار قتل پیچیده شد، انگیزه هجوم و غریزه حمله بر فضای حیاتی دیگران هم بیش‌تر شد. کار بشر عاجز بی‌وسیله و مظلوم که در شرف انقراض و نابودی بود، اکنون به جایی رسیده است که هیچ چیزی نمی‌تواند او را مهار کند.

دانشمندی درباره نحوه زندگی موجود قبل از انسان افریقایی مطالعاتی کرده که برخی از نظرات او را نقل می‌نمایم. او مدعی است که چون آن موجود (انسان اولیه) از شکار حیوانات بزرگ ارتزاق می‌کرد، روحیه خطرناک جانداران گوشت‌خوار را برای نسل‌های بعدی خود (انسان افریقایی) به میراث گذاشته است. این ادعا را گرچه بسیاری از علما و محققانی که در حیات‌شناسی و روان‌شناسی مطالعه داشته‌اند، رد کرده و دلیل آن را مسئله گوشت‌خواری و نوع‌خواری می‌داند که از هم تفکیک شود؛ زیرا در میان جانوران، هم نوع‌خواری وجود ندارد؛ اگر وجود دارد، بسیار نادر است. همین دانشمند در ادامه می‌گوید: «در حقیقت، باید غبطه خورد که انسان

طبیعت جانوران درنده را ندارد و آن چه در این زمینه دارد، نقش ثانوی بوده و متأثر از گوشت خواری است و حقیقت این است که قسمت قابل ملاحظه‌ای از خطراتی که تهدید می‌کند، ناشی از آن است. او اول موجود کم و بیش بی‌آزار بوده و همه چیز خوار که حتی سلاح طبیعی برای شکار جانوران به دست نداشته و به همین دلیل، عوامل تهاجم‌شکن و وسایل ایمنی که در میان درندگان حرفه‌ای پدید آمده و آن‌ها را از گزند هم مصون می‌کند، در میان انسان‌ها تکامل نیافته است. مثل دندان‌ها، ناخن‌ها و پشم که توسط آن سرما و گرما را از خود دفع می‌کند. در عوض، انسان بی‌آزار بی‌وسيله در پی تلاش همه جانبه دست به وسایل خطرناک زد که بسیار موجود خطرناک شد که حتی عرف، عادات و غرایز حیوانات را تحت الشعاع قرار داد. در میان جانداران، هم‌نوع خواری و هم‌نوع کشی آن طور که بین انسان‌ها رایج است، رایج نیست.

در یک متن تحقیقی می‌خوانیم: «در میان درندگان، عامل تهاجم‌شکنی هستند که مانع آزار و کشتن هم‌نوع می‌شوند. اگر به ندرت اتفاق بیافتد که این جانوران هم‌نوع، بیگانه‌ای را که به محدوده آن‌ها آمده، بکشند یا یکی از افراد خودی را در حالت خشم بیش از حد با ضربه پنجه یا گاز گرفتن مجروح کند؛ این اتفاقات آن قدر نادر است که عملاً به حساب نمی‌آید».^۱

امیدوارم با نکاتی که تذکر رفت، غریزه تهاجم خوی و خصلت بشر، ستیزه جویی و غریزه دفاع و مقاومت و راه پیدا کردن ابزار جنگ، قتل و کشتار و مرحله‌های تکاملی آن روشن شده باشد. اکنون ما از جنگ بزرگی رهایی یافته‌ایم. چهارده سال مقاومت را فاتحانه پشت سر گذاشتیم و بزرگ‌ترین قوای نظامی جهان را شکست دادیم. به خاطر حفظ جان، مال، حیثیت و شرف ملی و انسانی خود و بقای نسل مردم خود، قربانی‌ها دادیم؛ اما اکنون به دامن جنگ دیگر افتاده، مورد تهاجمات دیگر قرار گرفته‌ایم.

۱. «به انسان نگاه کن» (مقاله)، در کتاب: تهاجم، ص ۲۲۶.

می‌رود تا بنا بر قانون تنازع بقا و اصل فلسفه بقای اصلح یا زمینه زندگی مسالمت‌آمیز بین اقوام و قبایل مهاجم، با درک متقابل و شناخت از همدیگر و حق انتخاب همه مردم و اعتراف به موجودیت همه فراهم شود یا هر که صلاحیت بقا دارد، خواهد ماند و آن که این صلاحیت را ندارد، خواهد رفت.

دسته‌بندی ابزار قتال و تهاجم

۱. ابزار نظامی حزب وحدت

با آمدن قوای روس در افغانستان و آغاز مبارزات مسلحانه در کشور، حلقه‌های سیاسی به نام‌های سازمان نصر، پاسداران جهاد، شورای اتفاق، دعوت، نهضت نیرو، جبهه متحد، حزب الله و حرکت در هزاره جات به وجود آمدند که هر کدام آن‌ها دارای بازوی نظامی، پایگاه‌ها و قرارگاه‌های نظامی بودند. بارزترین نیرو و عمده‌ترین قوت جهادی که از دیگران بیش‌تر نقش نظامی داشت، سازمان نصر، حرکت اسلامی، شورای اتفاق و پاسداران جهاد اسلامی بودند. دیگران به عنوان کمیته‌های محلی تبارز کرده و برخی حتی فاقد پایگاه و قرارگاه نظامی بودند. در مرحله تکاملی عناصر سیاسی هزاره جات، حزبی به نام «حزب وحدت اسلامی» شکل گرفت که متشکل از گروه‌های فوق بود. جز حرکت اسلامی که بعد از تعهد، بخشی از آن در حزب وحدت باقی ماند و بخشی دیگر تحت رهبری آقای محسنی راه خود را جدا کرد، متباقی در حزب وحدت متراکم شدند. حزب وحدت دارای نه کمیته بود که یکی از این کمیته‌ها را کمیته نظامی تشکیل می‌داد. در کمیته نظامی، سردار مجاهد، صادقی نیلی ایفای وظیفه می‌کرد. «رود آتش» به عنوان معاون او تعیین شده بود که بعد از شهادت او به عنوان مسئول کمیته عمل می‌کرد. در کنگره، ستر جنرال سید حسن به عنوان مسئول کمیته تعیین شد. این کمیته، بازوی حزب وحدت را در هجده فرقه چوکات‌بندی کرده بود؛ بازویی که بعداً به نام نیروهای حزب وحدت اسلامی افغانستان یاد می‌شد، در طول چهارده سال مقاومت بزرگ‌ترین نقش را در حصول استقلال و تمامیت

ارضی کشور ایفا کرد. مبارزات مسلحانه مناطق مرکزی را علیه قوای روس و دولت مرکزی [سامان داد] (در جای خود به آن مفصل خواهیم پرداخت). همین بس که حزب وحدت در چهارده ولایت افغانستان نقش نظامی داشت. نیروهای نظامی حزب وحدت اسلامی در آغاز تحول شمال که منجر به پیروزی انقلاب اسلامی شد، نقش ستونی و محوری خود را ایفا کرد. در شهرهایی مثل مزار شریف، سمنگان، بغلان، جوزجان، غزنی، هرات، جایگاهی مخصوص به خود اختصاص داد. در کابل بیش از شصت درصد مناطق آن را تحت سیطره نظامی خود درآورد و مراکز مهم نظامی-امنیتی عبارت بودند از فرقه‌های ۰۹۵ و ۰۹۶، لوای راکت‌انداز، مرکز پولیس، خاد شش‌درک، غند ۶۱ ضربتی، ریاست اول قسماً بالاحصار، وزارت داخله و... این نقطه‌ها غیر از مراکز حساس فرهنگی، سیاسی و اقتصادی کابل بودند که به دست مجاهدین این حزب فتح شده بود.

بنا بر ضرورت حیاتی و غریزه تهاجم‌شکن، دفاع، مقاومت و جهاد از شرایط زندگی محیطی، وقتی که هزاره‌ها رویاروی جنگ ناخواسته قرار گرفتند، شکل و فورم مدافعه را تغییر دادند. بزرگ‌ترین تحول در این زمینه، ایجاد گارنیزون حزب وحدت اسلامی بود که در آن، بیش از ۹ هزار مجاهد عاشق تنظیم شده بود و مسئولیت آن را یکی از افراد کارآزموده مجاهد و حزب‌اللهی شهر کابل به نام آقای مسلمی بر عهده داشت. هم‌چنین لوای ۷۲ به مسئولیت جنرال رجب‌علی ایجاد شد و طرح دفاع خودی منطقه‌ای، خیابانی و محلی به وجود آمد. جمعاً اعم از فرقه‌های ۰۹۵، ۰۹۶، ۰۹۷، لوای ۷۲ گارنیزون، ۱۲ هزار نظامی را احتوا می‌کرد که به طور مستمر از طرف حزب اعاشه می‌شد. بیش‌تر ابزارهای جنگی آن‌ها را اسلحه سبکی مثل کلاشینکوف، راکت آربی جی هفت (RPGV)، هاوان وسط، نارنجک و مواد انفجاریه و چند ضرب توپ ابوس و هاوان ۷۶، چند دستگاه محدود بام ۱۲ و بام ۲۰ و چند عراده تانک، چند پایه زیو و زیکویک تشکیل می‌داد.

مقاومت هزاره‌ها بیش‌تر به خاطر عشق و علاقه آن‌ها به دفاع از فضای

حیاتی خانه، کاشانه، شرف و ناموس آنان است. تا هنوز نیروهای نظامی حزب وحدت از مناطق مرکزی به کابل خواسته نشده که در صورت لزوم، این پروسه اجرا خواهد شد. هیجان‌های مردمی، کمک و همگانی بودن دفاع، نقش اساسی و ستودنی در دفع تهاجمات بازی می‌کند. این نکته را نباید فراموش کرد که هزاره‌ها در هر جنگ، غنایم بی‌شماری اعم از خفیه و ثقیله از گروه رقیب به چنگ می‌آورند. از طریق دیگر که عبارت از تهیه و تدارک امکانات در ازای پول نقد باشد، نیز اقدام می‌شود.

۲. ابزار جنگی جمعیت اسلامی

جمعیت اسلامی افغانستان در طول چهارده سال انقلاب بیش‌ترین امکانات خارجی اعم از نظامی و غیر نظامی را بعد از حزب اسلامی به خود اختصاص داده و نقش خوبی در مقاومت چهارده‌ساله در ساحات قطن‌زمین، پنج‌شیر و هرات بازی کرده است. آقای ربانی خلاف خصلت‌های دیگر رهبران در دوران مقاومت، از بزرگ شدن فرماندهان جهادی خود جلوگیری نکرد. همین حرکت او تنها دلیلی بود که چهره‌های شاخص‌تری در حیات مبارزاتی و نظامی از میان این گروه تبارز کرد. مسعود در پنج‌شیر، اسماعیل خان در هرات، آراین‌پور در بدخشان، ذبیح‌الله شهید در بلخ، نمودهای آنند. بازوی نظامی این گروه اسلامی را طیف وسیعی از فرماندهان جهادی و مجاهدینی که در لوایی به نام «شورای نظار» جمع شده بودند، تشکیل می‌داد. اگر چه در آوان به وجود آمدن شورای نظار، مفسران سیاسی نوعی انشعاب در جمعیت اسلامی تلقی می‌کردند که توسط آقای مسعود سازمان‌دهی شده بود. وی از فرماندهان برجسته این گروه بود که با اتکا به کمک‌های خارجی، به‌خصوص فرانسویان، [بهره‌بردن] از بهای زمره پنج‌شیر و لعل بدخشان در تشکیل و تشکل نیروهای نظامی، نیز تبلیغات وسیعی که به نفع او در سراسر دنیا از طریق مطبوعات و خبرگزاری‌ها شده بود، از وجهه نظامی بهتری برخوردار شد.

این قهرمان شدن او، معلول چند علت بوده است؛ اول، ملایمت آقای ربانی؛ دوم، امکانات وسیع خارجی ها و سوم، تبلیغات وسیعی که به نفع او می شد.

شورای نظار در آغاز کوشید تمام مناطق تاجیک نشین را در بر گیرد. این کار از پروان و کاپیسا شروع شد. در آن جا عکس العمل های انفعالی به وجود آورد و فرماندهانی چون استاد فرید، کریم، شفق یار که وابسته به حزب اسلامی بودند، مقاومت کردند. می گویند بین مسعود و حزب اسلامی در این منطقه، یک هزار و هشتصد تن کشته شده اند. مسعود بعد از سه سال دست از تلاش در دره های پروان و کاپیسا، اناردره، گل دره، سنجیددره، پندوختان، غوربند و کوه دامن کشیده و ثقل کار خود را به طرف قطن زمین اختصاص داد. او با آزادی شهر تالقان توانست وجهه بیش تری کسب کرده، مقرر شورای نظار را در آن جا مستقر کند. یادآور شدیم که بازوی نظامی جمعیت اسلامی در جنگ چهارده ساله، در امتداد راه سالنگ نقش خوبی ایفا کرده است. موقعیت ژئوپولیتیکی و امکانات وسیع دره سالنگ و پنج شیر، میزان موفقیت را بالا برد.

بازوی نظامی حزب جمعیت اسلامی در تحولات شمال، بعد از حزب وحدت، نقش ثانوی را عهده دار بود. اگر چه آقای مسعود مدعی است که تحول شمال را سه سال قبل، او سازمان دهی کرده بوده است، ولی حقیقت امر این بود که تحول شمال زاییده علت های چندگانه بود که از آن جمله می توان به فروپاشی نظام روسیه، قطع کمک های خارجی به دولت کابل، رشد جنبش های ملی در درون مردمان محکوم کشور، پشتون گرایی آقای نجیب و ضربات پیاپی مجاهدین بر پیکره دولت کابل اشاره کرد.

تحول شمال از بلخ آغاز شد، سرپل را فرا گرفت؛ جوزجان، سمنگان، قندوز و بغلان را لرزاند. در مسیرش، آقای مسعود را قهرمان ساخت؛ زیرا ملیشه های دولتی که عامل سرنگونی دولت شده بودند، به یکی از چهره های شاخص جهادی نیاز داشتند و او نمی توانست غیر از مسعود،

کسی دیگر باشد. «رود آتش» فکر می‌کند اگر این تحول از جنوب یا غرب کشور آغاز می‌شد، قهرمان این میدان در مسیر حوادث، کسی دیگر می‌بود. می‌گویند روزی آقای مسعود با صد عراده تانکی که قوای دوستم (جنرال مؤمن، گارنیزون کابل) تدارک دیده بود، بسیار با عظمت وارد کابل شد. با کمال تأسف، او این عظمت را بسیار زود از دست داد. با این‌که وزیر دفاع شده بود، هیچ‌گونه ابتکار عملی در تأمین امنیت، تشکیل اردوی منظم و حفظ سرمایه‌های ملی از خود تبارز نداد؛ بلکه به مثابه «شیر پنج‌شیر» و محدوده پنج‌شیر عمل کرد.

آقای مسعود در دسته‌بندی‌های نظامی، قسمت اعظم امکانات نظامی دولت سابق را به خود اختصاص داد؛ دیپوهای وزارت دفاع، وزارت امنیت ملی، فرقه‌ها، غندها و کندک‌ها با کلیه امکانات نظامی به او اختصاص یافته بود. میلیون‌ها دالر و میلیاردها افغانی از آن او شده بود. متأسفانه بر اساس برخورد ناسالم، چور، غارت و چپاول، نتوانست از آن بهره‌گیری سالم کند. بازوی نظامی جمعیت اسلامی، با حزب وحدت و جنبش ملی-اسلامی شمال تعهدات نظامی داشت، ولی به مرور زمان بر اساس عهدشکنی که کرد، دایره وجهه نظامی آن محدود و محدودتر شد و فعلاً بیش‌تر از ۷ هزار تن نیروی نظامی ندارد، [اما] امکانات وسیع اعم از توپ، طیاره، لونا و انواع وسایل ثقیله را در اختیار دارد.

۳. ابزار نظامی حزب اسلامی

حزب اسلامی آقای حکمت‌یار از پرسابقه‌ترین گروه رادیکال افراطی و بنیادگرای اسلامی است. اولین گروه بود که مبارزه مسلحانه را علیه کودتای ۷ ثور آغاز کرد. این حزب چهل و هشت درصد امکانات را در نیمه اول دهه اول جنبش مقاومت افغانستان به خود اختصاص داده بود و در نیمه دوم دهه اول تا شصت درصد ارتقا یافت.

حزب اسلامی در ساحة نظامی از پرمجال‌ترین گروه‌های مجاهدین

در سطح جنبش مقاومت افغانستان محسوب می‌شود. قاچاق هیرویین و اسلحه، ترور افراد مخالفش تا دخالت در جنبش الجزایر، تاجیکستان و ترکمنستان از زمره چیزهایی‌اند که به آن نسبت می‌دهند.

آقای حکمت‌یار، رهبر این حزب، به قاطعیت، صراحت و سرعت عمل مشهور است. او خلاف آقای ربانی در قبال فرماندهان داخلی خود از روحیه ملایمت بهره نگرفته، هر فرماندهی که در محدوده صلاحیت خود از آزادی عمل و اندیشه برخوردار بوده، به نحوی از انحا آن را ضعیف کرده، برداشته و جلورشد آن را گرفته است. آقای حکمت‌یار در دهه اول انقلاب، هیاهوی نظامی زیادی ایجاد کرد. به مرور زمان از اواخر دهه به بعد، سر و صدا و هیاهوی او رو به کاهش رفت. در جنگ‌های داخلی زیاد شرکت کرد که قسمت اعظم این جنگ‌ها با جمعیت اسلامی، به مرحله اول، حرکت انقلاب اسلامی مرحله دوم، بعد گروه وهابی کلاغ سیاه پغمانی و جمیل الرحمان در مرحله سوم بوده است. ترور ۳۵ فرمانده جمعیت اسلامی توسط سید جمال، یکی از فرماندهان آقای حکمت‌یار، بارزترین نقطه عطف این درگیری‌ها بوده است.

بازوی نظامی حزب اسلامی در جنبش مقاومت اسلامی افغانستان، در ایام اشغال وطنمان نقشی بارز داشته است. در میان گروه‌های پشاور از هر بخش نظامی دیگر شعوری‌تر و منظم‌تر عمل کرده است.

بازوی نظامی حزب اسلامی در قسمت‌های جنوبی و مشرقی گردیز و لوگر مستقر است. چهارآسیاب، میدان شهر، کوه‌های ماهی‌پر و حوزه کابل، هم‌چنین قسمت‌های شمالی را به منظور تطبیق طرح‌های نظامی خود در مرحله‌های بعدی سنگربندی کرد. ابزار جنگی این حزب عبارت است از امکانات وسیع ثقیله اعم از برنا، بی‌ام ۲۱، توپ، مواد منفجره و انواع وسایل مخرب. در آغاز تحول، میدان هوایی شیندند را در اختیار داشت و چند فروند هلی‌کوپتر و طیاره‌های جنگی را نیز تصاحب شده بود.

بازوی نظامی حزب اسلامی از طرف اطلاعات ارتش پاکستان و گروه‌های

افراطی اخوان المسلمین از سراسر ممالک عربی تقویت می‌شود. در این حزب، مسئولیت و رهبری نظامی را شخص آقای حکمت‌یار عهده‌دار است. در طول چهارده سال انقلاب، گروه رقیب آقای حکمت‌یار، جمعیت اسلامی بوده است. او ائتلاف با جنبش شمال را یک توطئه نظامی علیه خود تلقی کرده، از همان آوان اعلان جنگ کرد.

در دو جنگی که آقای حکمت‌یار با آقای ربانی کرد، میزان قساوت و بی‌رحمی او را به نمایش گذاشت. او در هر دو جنگ، بیش از ۱۰۰ هزار گلوله ثقیله به روی شهر کابل ریخت که عامل تباهی، بربادی و نابودی شهر و شهروندان کابل شد.

آقای مسعود با همه ادعای دهن‌پرکنی چون شیر پنج‌شیر، قهرمان، فاتح و... در هر دو جنگ که با حکمت‌یار کرد، ناموفق به نظر می‌رسید. در جنگ اول، تمام احزاب مقیم کابل به شمول جنبش ملی-اسلامی شمال به او یاری رساندند. اگر این کمک نمی‌بود، قطعاً آقای ربانی و مسعود از نظر نظامی شکست خورده بودند.

حزب اسلامی فرقه ریشخور را در اختیار دارد و مرکز فرقه ۰۹۶ را که از دست حزب وحدت به در آورده بود، در اختیار دارد و بدین گونه ریزش ۱۰۰ هزار گلوله ثقیله بر کابل، میزان وسایط و ابزارهای قتاله آن را مشخص می‌کند.

۴. ابزار نظامی اتحاد اسلامی

اتحاد اسلامی در طول دوران انقلاب فقط در ولسوالی پغمان حضور نظامی داشته است. اگر چه نیروهای جلیل‌الرحمان را در مشرقی و جنوبی به او نسبت می‌دهند؛ اما «رود آتش» فکر می‌کند که جز هم‌سنخ بودن فکری، دیگر ارتباطی بین آن‌ها وجود نداشته است. پغمان، سنگر دایمی تمامی مجاهدین افغانستان اعم از هزاره‌ها، تاجیک‌ها و پشتون‌ها بوده است که در فصول تابستان، بهار و خزان، کوه‌ها را اشغال و عملیات را در درون کابل

سازمان‌دهی می‌کردند، ولی در فصل زمستان آن‌جا را ترک می‌کردند. فرماندهان نظامی که در تنظیم‌های دیگر فعالیت می‌کردند، عبارت بودند از: بلال، قوماندان عزت و فرماندهانی چون: انوری، عبدالحسین و علوی از بهسود و آقای پهلوان حر از ترکمن.

مردم پغمان از نظر نظامی در طول دوران جهاد زیر فشار شدید بوده و متحمل خسارات زیادی شده‌اند. همه خانه و کاشانه‌شان را از دست داده، آواره دیار و ادبار شده‌اند.

اتحاد اسلامی از هر گروهی دیگر در این منطقه حضور نظامی بیش‌تر داشته است و فرماندهان معروف آن، حاجی شیرعلم و داکتر عبدالله بوده‌اند که در موسم‌های بهار، تابستان و زمستان مثل باقی مجاهدین خیمه و خرگاه جهادی خود را در این منطقه برپا می‌کردند. بیش‌تر موشک‌های کوری که خانه‌های کابل را به غم و ماتم می‌نشاند، از همین‌جا فیر می‌شده است.

اتحاد، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، بنا بر نزدیک بودن وضعیت جغرافیایی، مناطق وسیعی از کابل را اشغال کرد. فرماندهان اتحاد در تمام ساحات قلمرو حزب وحدت، یک ساختمان دولتی در میان، در کنار مجاهدین ما سبز شده و ساختمان‌های عریض و طولی را اشغال کرده بودند. از خط امتداد دهم‌زنگ تا پغمان، نواحی سیلو، قلعه عبدالواحد، کمپنی، گردنه باغ بالا و... در اختیار آنان بود. هم‌چنین در متن شهر کابل حضوری فعال و گسترده داشت. همین قرب موضع عامل شد که اولین اصطکاک ما و برخورد‌های نظامی بین حزب وحدت و اتحاد پیش بیاید و نیروهای هر دو طرف از حد کنترل خارج شود.

نیروهای نظامی اتحاد در روزهای اول به ۶ هزار تخمین می‌شدند که بسیار متحرک و فعال در صحنه‌ها حضور داشتند. بعد از چهار جنگی که با حزب وحدت کرد، علاوه بر این که بسیاری از نیروهای آن منهدم شدند، تمامی مناطق خود را در نواحی هزاره‌نشین کابل از دست دادند و قسمتی از نیروها از آن روگردان شدند. «رود آتش» فکر می‌کند که فعلاً بیش از یک

هزار نیرو نداشته باشد که آن هم در قسمت انتهایی غرب کابل و دره‌های پغمان مستقرند. بعداً نیروهای خود را از طریق چمتله به وزارت داخله انتقال داد که آن جا هم چندان حضوری چشم‌گیر ندارد.

و اما ابزار جنگی: قبلاً یادآور شدیم که سران پشتونیزم طی فیصله سه‌گانه خود، آخرین راه حل مشکل هزاره‌ها را به زعم خود، انهدام آنان طرح‌ریزی کرده بودند. به همین مبنا، همین بس که در چهار جنگی که اتحاد با ما داشت، با بیش از ۷۰ هزار اسلحه ثقيله از قبیل: توپ، هاوان، بی‌ام ۲۱، لونا، ابوسن، بر خانه‌های مسکونی قلعه شهاده، دشت برچی، خوشحال خان، افشار، علوم اجتماعی، پوهنتون، کارته‌سخی و... فیر کرده است. تو، خود، حدیث مفصل بخوان از این مجمل. اما به حول و قوه پروردگار، مجاهدین ما تا هنوز شر این اشرار کوردل را دفع کرده‌اند.

۵. ابزار نظامی حرکت اسلامی

در دسته‌بندی‌های سیاسی-نظامی، حرکت اسلامی قوتی نسبتاً معمولی محسوب می‌شود. در طول دوران جهاد در مناطق بهسود، بامیان، بلخ، غزنی، قندهار، نیمروز و کابل حضوری کم و بیش نظامی داشته است. معروف‌ترین فرماندهان آن، آقای انوری، سید ابراهیم شاه، آقای هادی، فقیه‌ی، حاجی معلم، داکتر شاه‌جان، حاجی دین محمد چارکنت، سید حسن شاه مسرور و لوی لالا در قندهار بوده‌اند که برخی به رحمت خدا پیوسته و برخی تا هنوز در صحنه‌های نظامی حضور دارند.

نیروی نظامی این حزب در کنار گیر و دارهای دوستی که گاه به گاه گلاویز می‌شدند، دایم مشغول درگیری‌های داخلی بوده است. سنگین‌ترین درگیری‌های این حزب در امور داخلی در غزنی، بهسود، بامیان و بلخ بوده و قربانی‌های بی‌شماری در این راه داده است. علاوه بر قربانی دادن در جنگ‌های داخلی، در درون این حزب، ترور و خفقان بین حزبی هم وجود داشته است. سید ابراهیم شاه، آقای رضوی، نظری غزنوی، لوی لالا

قندهار، معلم غلام کابل و مشتاق از زمره فرماندهان برجسته‌ای اند که به دست فرماندهان حزب خود، جانشان را از دست داده‌اند.

افسانه‌ای‌ترین چهره جهادی در بین این حزب، آقای انوری بوده است که متهم به قتل مسئول کمیته نظامی حزب وحدت، آقای صادقی است.^۱ او آدمی چندچهره است که خود را در تمام صحنه‌های سیاسی و نظامی موفق می‌داند.

نیروهای حرکت اسلامی در ایام جهاد و مقاومت، نقش خود را در بیرون راندن قوای روسی و وابستگان داخلی آن به ترتیب در صدی حفظ کرد؛ اما در ایام بعد از تحول، نقش خفیفی در تحول شمال بازی کرد. در کابل در روزهای نخست، ظهوری فعال و گسترده داشت که ناشی از چند علت بود: ۱. آقای محسنی درکنار دولت قرار گرفت و با مدیریت و لیاقت، حضور خود را در دولت آقای مجددی و ربانی طوری جلوه می‌داد که از نظر عوام الناس، حاکمیت از او تلقی می‌شد.

۲. آقای انوری با پروتکل‌هایی مخفیانه‌ای که با هر یکی از گروه‌های پشاور داشت، در این زمینه نقش ایفا می‌کرد.

۳. در حق طلبی، مثل حزب وحدت پافشاری نداشت و لیت و لعل می‌کرد. اکثر مردمی که محافظه‌کارند، از این موضع‌گیری راضی به نظر می‌رسیدند؛ اما این حضور گسترده به مرور زمان ضعیف و ضعیف‌تر می‌شد، به خصوص [با] اشتباهات سیاسی آقای محسنی که عملاً تشیع را ترک کرد و هم‌چنین خطاهای فرماندهان نظامی آن که در جنگ منهدم‌کننده با هزاره‌ها، موضعی بی‌طرفانه اتخاذ کرد. حرکت اسلامی فعلاً در وضعیت نظامی چندان مطلوبی قرار

۱. بعد از دستگیری تروریستان و قاتلان شهید صادقی، آنان به نقش آقای انوری و فتوای آیت الله محمد آصف محسنی در این باره اقرار نمودند. غلام علی احمدی امر قطعه کشف حزب وحدت در فاصله سال‌های (۱۳۷۴-۱۳۷۷) می‌گوید: از منزل شخصی انوری، فتوای قتل شهید صادقی با خط و امضای آیت الله محمد آصف محسنی را یافته و آن را به مرکز اسناد حزب وحدت در بامیان سپرده است. (ناشر)

ندارد. ابزار نظامی آن: دیپوهای اسکاد با تمام امکاناتش که بخشی از آن به طور مخفی از آقای محسنی و فرماندهان جهادی آن، در اختیار حزب وحدت قرار گرفته و بخشی نیز توسط آقای انوری به آقای مسعود تحویل داده شده است. شایعه است که به مبلغ بسیار گزافی فروخته شده است. از آن جمله اند سه دستگاه متحرک لونا و یک دستگاه متحرک اسکاد.

۶. ابزار نظامی حرکت انقلاب اسلامی

حرکت انقلاب اسلامی از سال‌های اول جنبش مقاومت افغانستان به طور خودجوش شکل گرفت و حضور فعال و گسترده نظامی طلاب آن که عاشقانه می‌جنگیدند، بر هیچ کسی پوشیده نیست. از هر گروه و حزبی دیگر، پیروان و مجاهدینی بیش‌تر داشته است. از فرماندهان معروف آن، قاری بابا، مولوی ارسلا و نسیم آخوندزاده [را] می‌توان نام برد. نیروهای نظامی این حزب به مرور زمان رو به تحلیل رفتند و قسماً با دولت پروتکل کردند.

این حزب بعد از تحول در کشور، نقشی نه چندان محوری در قسمت‌هایی از پکتیا، پکتیکا و قندهار بازی کرد. بهترین نقش را قاری بابا در غزنی و مولوی نصرالله منصور در جلال‌آباد ایفا کردند. اکثر فرماندهان آن بعد از تعیین آقای ربانی به سمت رئیس جمهور موقت به دولت پیوستند. در کابل هم در نقطه نقطه شهر ظهور نیمه‌خفیف داشت، ولی قدرت نظامی چندانی محسوب نمی‌شد.

نیروهای نظامی حرکت انقلاب در جنگ‌های بین جمعیت و حزب اسلامی، اتحاد و وحدت اسلامی، شورای نظار و وحدت اسلامی، جنبش شمال و حزب اسلامی، شکل بی‌طرفانه به خود گرفته بودند و می‌کوشیدند نقشی صلح‌جویانه ایفا کنند. مولوی منصور در رأس هیئتی از مشرقی برای حل منازعات به کابل آمد و در این زمینه تلاش زیادی کرد، ولی به جایی نرسید.

حضور نیمه‌فعال این حزب در ساحات کابل و باقی ولایات افغانستان

روز به روز رو به کاهش می‌رود و اعتبار سیاسی آن را منتفی می‌کند. «رود آتش» فکر می‌کند فرماندهان و طلبه این گروه به هر دولت باثبات یا نیمه‌باثباتی که در افغانستان بیاید، هضم خواهند شد.

۷. باقی قوت‌های نظامی

حزب‌های آقای مجددی و آقای گیلانی در طول دوران انقلاب ظهور نازک و خفیفی در صحنه‌های جهاد داشته‌اند. از مردمان سنتی برادران سنی، اکثراً پیروان این دو سید بزرگوار و هوادار افکار، آرا و عقاید آن‌ها بودند. تنها رابطه پیرمریدی برآمده از سیستمی کهن، حزب آن‌ها را بر پا نگه داشته است. در صدی کمک‌های خارجی را به خود اختصاص داده و از طریق معاملات شخصی و روابط دیگر به محافل غرب و عرب و پاکستانی‌ها نیازمندی آنان مرفوع می‌شود؛ زیرا هر دوی آن‌ها به عنوان مردمان میانه‌رو با حسن رفتار و تعادل اندیشه شهرت یافته و در عین حال، از پیروان پر و پا قرص ظاهرشاه بوده‌اند. این دو حزب از آغاز تهاجم روس و فاجعه ۷ ثور، در صحنه‌های جهاد حضور داشته‌اند و خسارات، ضایعات و تلفات سنگینی را متحمل شده‌اند. آقایان مجددی و گیلانی، رهبران محاذ ملی و جبهه نجات ملی قبل از این که در صدد منبع تهیه و تدارک امکانات نظامی برای جهاد بوده باشند، بیش‌تر زمینه بهره‌گیری اقتصادی فرماندهان خود را در خود و حزب خود فراهم می‌کردند. متلک معروفی است که «وقتی آقای مجددی به میدان هوایی کابل رسید، از فرماندهانش، کسی نبود. می‌گویند دفتر یادداشت خود را برداشت و گفت: اسم بسیاری از فرماندهان این جا یادداشت است؛ اما حالا هیچ کسی این جا دیده نمی‌شود.» از چهره‌های شاخص جهادی این دو نهاد، فرمانده بلال در پغمان و عبدالرحیم وردک (لوی درستیز) اند که نقش خوبی در تحولات کابل داشتند.

مولوی خالص هم در کابل و نواحی کابل ظهور نظامی داشت: از فرماندهان معروف آن، جلال‌الدین حقانی و فضل اسحاق در نواحی کابل و

آقای شمالی در جلال آباد بوده‌اند. بعد از تحول در کشور، چندان نقشی در امور نداشته و سروصدایی هم ندارد. آقای شمالی با تعدادی نیرو از مشرقی برای میانجی‌گری به کابل آمد، تلاش مثمري کرد، ولی چندان موفق نبود. آقای یونس خالص و نیروهای نظامی‌اش به دگماتیسیم، پشتون‌گرایی و فقدان شعور سیاسی مشهورند. او خود بارها گفته که: «هزاره‌ها نه غوارم؛ ازبیک نه غوارم، خلیان او پرچمیان نه غوارم، نبخه هم نه غوارم».

۸. ابزار جنگی جنبش ملی-اسلامی شمال

عبدالرشید دوستم، مسئول فرقه ۵۳، سید منصور نادری، مسئول فرقه ۸۰ [و] جنرال مؤمن، مسئول فرقه حیرتان بوده‌اند. فرقه‌های ۰۹۵ و ۰۹۶ در بین هزاره‌ها و نیروهای جمعه اخک و عصمت مسلم و... از نیروهای ملیشایی بوده‌اند که به ابتکار وزارت امنیت ملی، جدا از تشکیلات وزارت دفاع به وجود آمدند. این تشکیلات قومی، عامل رشد انگیزه‌های ملی شد. به مرور زمان، این نیروهای پیاده به شکل نیروهای موتوریزه نظامی در آمد. سیستم و ساختار فکری آنان از مسائل نظامی که به شکل قراردادی عمل می‌کرد، نیز تغییر کرد و رنگ سیاسی در جهت منافع ملی به خود گرفت. نیروهای پشتون و هزاره بر اساس نداشتن موقعیت ژئوپلیتیک و نبود مدیریت و لیاقت در افسران و هیئت رهبری فرقه‌هایشان چندان رشد و انکشاف نکردند، ولی نیروهای ازبیک، تاجیک و سید منصور نادری موفق شدند که ابزار جنگی بیش‌تر و امکانات بهتری گردآوری کنند.

در اواخر سال ۷۰ و اوایل ۷۱، تحول افغانستان از شمال مملکت در فعل و انفعالات ملیشه‌های سابق رونما شد که به ائتلاف مجاهدین و سقوط دولت نجیب و پیروزی انقلاب اسلامی انجامید. عملاً تشکیلات محلی نظامی به پدیده سیاسی به نام جنبش ملی-اسلامی بدل شد. اکنون در کابل، بیش از ۸ هزار نیروی کارآموده و مسلح در اختیار دارد. میدان هوایی، مکروریان‌ها، تپه نادرشاه، بالاحصار و... در تصرف آنان است.

فصل دوم

حزب وحدت در جنگ

جنگ بین افغان‌ها و هزاره‌ها سابقه تاریخی شش صدساله دارد. در طول این شش قرن، فضای حیاتی هزاره‌ها هدف هجوم پیاپی اقوام مختلف مهاجم که در رأس آن‌ها پشتون‌ها بوده‌اند، قرار گرفته و اشغال شده است. مورخان، محققان و صاحب‌نظران را عقیده بر این است که ۹۰ درصد ساکنان بومی و اصلی افغانستان امروزی را ترک‌ها و مغول‌ها تشکیل می‌داده که به مرور زمان عقب زده شده‌اند و جای آن‌ها را مهاجمان اشغال کرده‌اند.

سرزمین هزاره‌جات در دو قرن اخیر به‌خصوص از زمان هوتکی‌ها، سدوزایی‌ها و محمدزایی‌ها اشغال شده است که نقطه عطف آن در عهد عبدالرحمان است. [هزارستان] عبارت است از بهسود مشرقی، کابل، خوردکابل، تنگی لَکَندر، دره غوربند، اندراب، دره کیان، بخش‌هایی از تاله و برفک، قسمت‌هایی از پنج‌شیر، کاپیسا، روستاهای شمالی، بعضی مناطق بدخشان، قسمت‌هایی از خان‌آباد، خُلم، قندوز، برخی از نقطه‌های

دولت آباد، بخش‌هایی از سنگ چارک، بادغیس، قلعه نو، اجرستان، جوده، متن ارزگان خاص، متن ولایت غور، سرحدات هرات، قندهار، ارغنداب، دهله، شاجوی، خاکریز، شاه مقصود، بُست، گرشک، هلمند، فراه، زمین داور، ارزگان، زابل، قلات، مُقر، نواحی شهر غزنی، مناطقی از لوگر، قسمت [ی از] گردیز، وزیرستان، کتواز، ارغنده، میدان شهر، جلریز، تگانه، وردک، شرن و پتن، گیروی اندر، دای چوپان، شوی، بوباش قره‌باغ، اطراف پیروزکوه، رنگین کوه، پنج‌ده و... این مناطق به مرور زمان محدود و محدودتر شدند.

هر بار که تحول سیاسی- نظامی در کشور رخ داده است، دایره حیاتی این قوم محدودتر شده است. در جنگ‌های اول، دوم و سوم افغان و انگلیس، هر بار که مجاهدین هزاره‌جات در حصول استقلال نقشی عمده و اساسی بازی کرده‌اند، وقتی که قوای بیگانه از کشور خارج شده‌اند، قوای مهاجم یک باره بر هزاره‌جات مارش کرده و بخش‌هایی از فضای حیاتی این قوم را اشغال کرده‌اند. یکی از بندهای معاهده عبدالرحمان خان با انگلیس را حفظ تاج و تخت سلطنت و نابودی سرداران مجاهد (که به لشکریان انگلیس در نقطه نقطه افغانستان ضربه زده بودند) تشکیل می‌داد. از زمره ده‌ها و صدها سردار مجاهد ازبیک، تاجیک و پشتون قطعن زمین شرقی و جنوبی، پروان و کاپیسا که به همین جرم به دست عبدالرحمان جلاد نابود شدند، هزاره‌جات نیزند. انگلیسی‌ها به نابودی سرداران مجاهد در این منطقه اکتفا نکردند، طرح انهدام هزاره‌ها را از طریق گرگ کشمیر، میکروب طاعون، انفجار منابع حیاتی، تبلیغ کفر و الحاد، خریداری ستون پنجم و مارش ۱۴۰ هزار نیروی نظامی اجرا کردند. خلف عبدالرحمان، حبیب‌الله؛ امان‌الله، نادر، ظاهر و داوود این پروسه را هر کدام به نوبه خود تعقیب کردند. فاجعه ۷ ثور با افکار مترقی در خدمت فاشیزم، این مسئله را از هر فاشیستی دیگر داغ‌تر و جدی‌تر روی دست گرفت.

انقلاب اسلامی آغاز شد. جنبش مقاومت افغانستان در سراسر کشور

گسترش یافت و همه گیر و فراگیر شد. هزاره جات از سرزمین هایی است که به همت مجاهدین در طول چهارده سال آزاد بودند و آزاد زندگی کردند. با همه اقدامات دولت که می خواست از طریق غورات، بامیان، غزنی و میدان آن را تسخیر کند، هر بار، هزاره جات گورستان قوای روس و قوت های وابسته به او شد.

پشتونیست ها در درون دولت کابل صف کشیده بودند. عده ای هم در صفوف مجاهدین پاک باز راه خدا جاسازی شده بودند، که همیشه در آتش حسد، کینه و نفاق می سوختند که چه گونه هزاره ها موفق شده استقلال مناطق خود را حفظ و مردانه از آن دفاع کنند. روی همین ملحوظ، گاه گاهی در مطبوعات پشاور، اتهام، فحش و ناسزا و آن چه در منطق انسانی گنجایش نداشت، مطرح و به هزاره ها نسبت داده می شد. این تبارز کینه نه تنها در مطبوعات و افکار سیاسی باقی ماند؛ بلکه از قوه به فعل در آمد. چور، چپاول و غارت اموال مسافران ما را از بدنی تا جاغوری، از کابل تا سیاه خاک، از غزنی تا انگوری و... در ادامه همین پروسه می توان فهمید.

در این اواخر که همه پشتونیست های متعصب از شکست دادن روس ها ناامید شده بودند، جنگ هایی را علیه هزاره ها سازمان دهی کردند. جنگ های قره باغ غزنی، جنگ های دای چوپان، جاغوری، دایه، مالستان، ارزگان خاص، گیزاب، باغران، جنگ ده مرده و زابل ادامه همین سیاست بود که الحمدلله در هیچ یک از این جنگ ها برگ برنده ای نداشتند و هر بار با شکست های مفتضحانه روبه رو شدند. تحول در کشور به وقوع پیوست و انقلاب به مرحله پیروزی رسید. از همان آوان پیروزی انقلاب، همه می دانستند که برادران ما با خوی، عادات و غریزه تهاجم و ستیزه جویی غائله می آفرینند؛ چنان که آفریدند و ما آن ها را در ادامه دسته بندی می کنم.

جنگ های ایام مقاومت

یادآور شدیم که برادران پشتون ما از شکست دادن روس ها ناامید شدند و

در تمام تهاجم‌ها در ساحات مختلفی چون: قندهار، زابل، غزنی، لوگر، گردیز، پکتیکا و پکتیا شکست خوردند، حتی نتوانستند یک علاقه‌داری یا ولسوالی را حفظ کنند. هر بار که دولت طرح نظامی خود را اجرا می‌کردند، ناموفقانه به پایان می‌رساندند. هر باری که مجاهدین آن ساحه برنامه نظامی را طرح‌ریزی می‌کردند، متأسفانه ناکام می‌ماندند. نمونه‌های بارز آن، پس گرفتن خوست و شکستادن دژ نظامی لوگر و عملیات دوطرفه پکتیا و پکتیکا بود که دولت تا مرز پاکستان پاک‌سازی کرد. اما در هزاره جات، دولت چندین بار با قوای مجهز موتوریزه وارد عمل شد تا به گفته ببرک کارمل، قلب افغانستان را آزاد کند، ولی هر بار دولت شکست خورد. روحیه نظامی آن ساحه رو به رشد بود. نمونه این ادعا، جنگ چهارده‌ماهه جاغوری، مقاومت مجاهدین در کتارخاک و دره ترکمن، شکست روس‌ها در سیاه‌خاک و سرچشمه بهسود و فتح ولایت بامیان است.

برادران حسود ما در آتش حسد می‌سوختند و آتش کینه در اندرون آنان موج می‌زد که چه‌طور اینان که در طول تاریخ به حساب نمی‌آمدند، اکنون در جهاد و عبادت خدا، گوی سبقت را از ما ربوده‌اند؛ در چهارده سال مقاومت، مناطق آنان آزاد بوده و هر بار هجوم قوای دولت را شکست داده‌اند. ما ولسوالی آزاد نداریم؛ اما آن‌ها ولایت بامیان را آزاد و در آن جا پایگاه قدرت مرکزی خود را ایجاد کرده‌اند. همین بود که راه‌گیری آغاز شد. متصل به تمامی راه‌های منتهی شده به هزاره جات، پسته‌های به اصطلاح! امنیت‌ی گذاشته شد. زنجیرها به وجود آمد، قرارگاه‌ها احیا شد. محاصره نظامی به مفهوم واقعی آن اجرا شد. چور و غارت اموال مردم، حبس و زنجیر و زولانه مسافران، خشونت، کشتار و حتی تجاوز به حیثیت و شرف مسافران از کارهای عادی مجاهدین نادان آن‌ها محسوب می‌شد. در این زمینه، تلاش‌های صلح‌جویانه زیادی صورت گرفت؛ اما نتیجه نمی‌داد و همواره جنگ رخ می‌داد.

۱. جنگ قره‌باغ

در ولسوالی قره‌باغ ولایت غزنی، دو قوم زندگی دارند: یکم، هزاره‌های محمدخواجه و چهاردسته‌اند که ۶۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند و دوم، پشتون‌های اندر، دفتانی و خروتی که ۴۰ درصد را در بر می‌گیرند.

این هر دو قوم در روزهای سخت اول مقاومت در جهاد و فتح ولسوالی پایگاه مقتدر دولت نقش داشتند. هر دو قوم، برادرانه، در یک سنگر می‌جنگیدند. حتی پایگاه مشترک در سرقول گلکو و دره خوشمدی داشتند. نیروهای حزب اسلامی مثل فرمانده گوهر و احسان‌الله در حوزه اداری هزاره‌ها زندگی می‌کردند. احزابی چون حرکت اسلامی، سازمان نصر، دعوت اسلامی و پاسداران جهاد در میان هزاره‌ها و احزابی چون حزب اسلامی، حرکت انقلاب، محاذ ملی، نجات ملی و جمعیت اسلامی بین برادران پشتون مشغول کار و پیکار نظامی بودند.

راه‌گیری توسط حزب اسلامی در مسیر راه غزنی به جاغوری آغاز شد. چندین فقره قتل در مسیر راه به وقوع پیوست. چندین بار موترهای حامل کالاهای تجارتنی مردم قره‌باغ و جاغوری را غارت کردند. صحبت‌ها، نشست‌ها، مذاکره‌ها، تعهدنامه و امضای پروتکل‌ها به جایی نرسیدند. هر بار فرماندهان حزب، تعهد و فردای آن روز، آن را نقض می‌کردند. ناگفته نماند که این فرماندهان، انجینیر نواب، احسان‌الله و مولوی... بودند. هر باری که مشکلات با مجاهدین و فرماندهان سایر تنظیم‌های جهادی و موسفیدان مطرح می‌شد، آنان از کارنامه حزب اسلامی اظهار برائت می‌کردند. این برخوردهای حزبی، منجر به جنگ خانمان‌سوز شد.^۱

این جنگ، چهار مرحله را پیمود: مرحله اول، جنگ در سرک پخته بر سر غنایم جنگی در گرفت که مجاهدین ما از کاروان دولت در یک علمیات نظامی به دست آورده بودند و آن عبارت بود از یک زره‌پوش و چند عراده

۱.. در ماه‌های جوزا، سرطان، اسد، سنبله و میزان سال ۱۳۶۷ این جنگها به وقوع پیوست.

موتّر. حزب اسلامی مدعی بود که جنگ در منطقه ما بوده. بنا بر این، غنایم از ماست. در این مرحله، حزب اسلامی تلفات سنگینی را متحمل شد و بیش از ۳۰ عراده موتّر و امکانات خود را در قریه‌های لوزه، جنگلک، نخجی، جبرسلاّم و کهنه‌ده از دست داد، نیز شماری کشته و زخمی و قسمّاً اسیر شدند.

مرحله دوم، جنگ بر سر فتح ولسوالی در گرفت. مسئله این گونه بود که ولسوالی در تماسی با نیروهای سازمان نصر می‌خواست به مجاهدین تسلیم شود. حزب اسلامی اطراف آن را سنگربندی کرده بود. جنگ در گرفت و بعد از سه شبانه‌روز، حزب اسلامی متحمل ضایعات و تلفات زیاد شد. بیش از هجده قریه از قریه‌های اطراف ولسوالی و قره‌چه به تصرف نیروی ما در آمدند که با میانجی‌گری موسفیدان و تقسیم غنایم ولسوالی و سیستم اداره آن خاتمه یافت.

مرحله سوم جنگ زمانی آغاز شد که حزب اسلامی می‌خواست خسارت و شکست خود در جنگ‌های قبلی را جبران کند یا به زعم خود، احیای حیثیت کند. این بار اما جنگ را همه‌گیر کرد و رنگ ملی و مذهبی داد تا پای دیگر پشتون‌ها و احزاب سیاسی را در جنگ بکشد. بدین لحاظ، بیش از یک هزار کوچی را وارد منطقه کرد. جنگ در دو مرحله و در دو نقطه آغاز شد؛ یکی در منتهی‌الیه دره زردآلو و دیگری، در قریه‌های چونی، ماشی و قره‌چه. در این جنگ، قریه‌های زردآلو، چونی، ماشی و قره‌چه به اشغال نیروهای حزب اسلامی و کهنه‌ده و قلعه‌های اطراف آن به تصرف نیروهای ما در آمدند. یادآور شوم که در تمام ساحاتی که مجاهدین هزاره تصرف کرده بودند، یک سوزن هم ضایع نشده بود، در حالی که حزب اسلامی مناطق متصرفه‌اش را آتش زده، غارت و چپاول کرده بود.

۲. جنگ ارزگان

ارزگان امروز، ارزگان دیروز و ارگنه‌قونِ پریروز، از صد سال به این طرف دایم

هدف هجوم، گرفتار دود و آتش و هدف غارت، چپاول و اشغال بوده است. از تاریخ کهن آن که بگذریم، همین صد سال قبل، تیری، دهرآود، زمین داور، گل خانه، زولی، دره سلطان احمد، دره زیبای شالی، منتهی الیه دره پالو، پایانه، دره حسینی و سیاه بغل، متن ارزگان و... به اشغال قوم اچگری از نژاد پشتون در آمد. این اشغال همراه با قتل، کشتار، غارت و چپاول بود. از آن روز تا فاجعه ۷ ثور، ارزگان خاص، سرزمینی بوده که دایم خاطره اش ذهن ها را آزار می داده است. مردمان بومی و صاحبان اصلی این منطقه در طول صد سال بالای زمین پدری خود به نام دهقان و کشتگر کار می کرده اند تا روزی شاید روزنه ای پیدا شود و آنان صاحب خانه و کاشانه خود شوند. درختان قبیله دای خوتای هزاره هنوز پابر جاست. برج و باروی قلاع جنگی دره سلطان احمد، دره شالی و حیدرخو، دره پالو تا هنوز خودنمایی می کند و خاطره اشغال و تجاوز را به یاد من و تو و این و آن می آورد.

فاجعه ۷ ثور، قیام و رستاخیز عمومی در سراسر افغانستان، روزنه امیدی برای مردمان ساکن آن جا که فضای حیاتی خود را از دست داده بودند، محسوب می شد. در آوان قیام، مجاهدین پشتون و هزاره با روح مسالمت آمیز؛ اما توأم با کینه در کنار هم مشغول جهاد بودند. هر چه زمان می گذشت، وضعیت تغییر می کرد و هزاره ها از طریق غنیمت یا خریداری، روزه روز مسلح تر می شدند. احزابی چون سازمان نصر، پاسداران جهاد، نهضت و حرکت اسلامی در بین هزاره ها مشغول [فعالیت] بودند. احزابی چون حزب اسلامی، محاذ ملی، حرکت انقلاب اسلامی، نجات ملی در بین برادران پشتون جان گرفته بودند.

پشتون ها، مسلح شدن هزاره ها را به ضرر خود دانسته، در گردهم آیی فیصله کردند که باید هزاره های ارزگان به خصوص مردم هوتی، سیرو، جوی شش پر و بازار کهنه تفنگ های خود را به کمیته ما تحویل دهند و به ادامه کار قبل از ۷ ثور (دهقانی و کشتگری زمین خود برای ما) مشغول شوند. در غیر آن صورت، باید قلع و قمع شوند. طبعاً هزاره ها از این درخواست سرباز زدند و آنان

هم پافشاری کردند. این پافشاری توأم با بهانه‌گیری بود. مثلاً هر مسئله‌ای که در ساحات غزنی، جاغوری، مالستان و راه‌های پاکستان به کابل رخ می‌داد که یک طرف قضیه، هزاره‌ها بود، پشتون‌های اچگزی می‌آمدند با تکبر و احمقانه از همسایه‌ها بازپرسی می‌کردند. در ادامه همین بهانه‌جویی‌ها بود که یکی از افراد فرمانده صالحی را به بهانه واهی، در مراسمی که در آن ۵ هزار پشتون شرکت کرده بودند، در حالی که می‌رقصیدند، کف می‌زدند و شادی می‌کردند، به دار آویختند. قتل مظلومانه این مجاهد عاملی شد که جنگی در ارزگان رخ دهد. این جنگ چهار ماه به درازا کشید.^۱

در این جنگ، قوای پشتون اعم از قندهار، ژوب، کلیه ساحات ارزگان، پشاور، زابل و دایه جمع‌آوری شده بودند. به حول و قوه پروردگار، در هر تهاجم و حمله با دادن تلفات و ضایعات سنگین عقب می‌نشستند. کلیه ساحات دره سلطان احمد و دره شالی را از دست دادند. مجموع کشته‌های دو طرف به یک هزار و دوصد نفر رسید که شمار بیش‌تری از آن‌ها برادران پشتون بودند.

بالاخره با میانجی‌گری حزب وحدت اسلامی از بامیان و آقای گیلانی از پشاور، صلح برقرار شد.

فرماندهانی که در این جنگ، پای‌مردی و مقاومت کردند، عبارت بودند: از آقایان صالحی، چمران، یاری، سلحشور، انصاری، حسینی و....

۳. جنگ دای‌چوپان

دای‌چوپان عبارت است از مناطق جنگلی، چاه‌آهو، ناهور توغی، تناچوب، خاکیران، شوی، بوباش، غجورک، کودکار، داره، بیلو، بیلوغ و اولوم‌لالا. این منطقه در عهد عبدالرحمان از دست هزاره‌ها گرفته و به پشتون‌های خروتی، توخی و کاکت داده شد.

۱. ماه‌های ثور، جوزا، سرطان و اسد ۱۳۶۹.

این جنگ، نخست در ادامه تحریکات، بهانه‌جویی و جنگ‌طلبی برادران پشتون در مرز ایچه و بابۀ از یک طرف، و جنگلی و اولوم‌لالا از طرف دیگر آغاز شد.^۱

مسئله از این قرار بود که برادران خروتی، شماری از دزدان و راه‌زنان کوچی را در مرز خود جابه‌جا کرده بودند. آن‌ها دایم از ایجاد گروه چهارصدنفری ضربتی در مرز پشتون و هزاره سخن می‌گفتند که به نحوی تهدید و تخویف برای مردم به حساب می‌آمد. موسفیدان، علما و مردم ایچه و بابۀ بارها مراجعه کردند که گروه ضربتی مشترک زیر نظر علما و موسفیدان به نام کمیته مشترک ایجاد کنیم که امنیت هر دو طرف را تضمین کند؛ اما برادران خروتی، کاکت و توخی ما به این پیشنهادها واقعی نگذاشتند. پروسه ایجاد گروه را توأم با اعمال خشونت‌آمیز ادامه دادند.

پشتون‌های هم‌جوار در طول مدت انقلاب در میان هزاره‌های هم‌جوار خود دست به پرورش افراد و تربیه مزدور زده‌اند. ابراهیم عباسی از قوم اوقی مردم پاتو، سردسته این باند بود که زیر بیرق حزب اسلامی فعالیت داشت. وی تعدادی را مسلح و چند پایگاه کوهی ایجاد کرده بود. بنا بر این، پشتون‌ها امیدوار بودند که اجنت‌ها از درون و فشار نیروهای نظامی از بیرون کار آن‌ها را یک‌سره و جبران شکست‌های پیاپی قره‌باغ و ارزگان را خواهد کرد. بی‌خبر از این که هر قوم و قبیله‌ای، زمانی که هم‌خون و هم‌تیره خود را در معرض خطر ببیند، دست از هر منفعتی برخواهند داشت.

افغان‌ها، یکی از مجاهدین مردم پشی را در چاه‌آهو شهید کردند، دو نفر از عابران مردم ایچه را در جنگلی کشتند و تعدادی را اسیر بردند. مردم ایچه و بابۀ در مرحله اول و مردم پاتو در مرحله دوم، عکس‌العملی نشان دادند. مسئولیت نیروهای جهادی ایچه و بابۀ را فرمانده عصمت [مرادی] عهده‌دار بود و مسئولیت نیروهای نظامی پاتو را مأمور احمد به عهده داشت.

۱. این جنگ در ماه‌های جوزا، سرطان، اسد، سنبله و میزان ۱۳۶۹ به وقوع پیوست.

جنگ در گرفت و برای اولین بار، قلعه ارسلان خان جنگلی اشغال شد. در مراحل بعدی، نیروهای پاتو قریه‌های غجورک، دواآبی، کودکار، تناچوب، چای آهو و داره را اشغال کردند. در مرحله سوم جنگ، مجاهدین بابه و ایچه از چاه آهو تا اولوم لالا پیشروی کردند. جنگ شدیدی که چند ماه به درازا کشید، در کوه دوازده امام به وقوع پیوست که خسارات، ضایعات و تلفات زیادی به هر دو طرف مخاصمه وارد آمد. این منطقه چهار بار دست به دست شد. ابزار جنگی دو طرف برابر نبود. هزاره‌ها با سلاح‌های سبک با استفاده از نوسان‌های انسانی و عملیات چریکی روزگار بدی را بر نیروهای پشتون آورده بود. بعداً فرماندهان عمومی جنگ از طرف جاغوری، آقای حیدری تعیین شد که جانش را از دست داد و شهید راه آزادی و شرف شد. آقایان ناصری، مأمور اسحاق، آقای اخلاقی، علی‌زاده و عبدالخالق یاوری نقش خوبی ایفا کردند. اما موقعیت مزدوران یا مار آستینی به نام عباسی که تربیت شده بود، در مرحله اول زیاد کوشید که جنگ را مهار کند، ولی فرماندهان او نتوانستند جبراً در جنگ دخیل شوند. پیروز و آخوند سلمان در این جنگ شرکت کردند، ولی تا آخر، آخوند سلمان کوشید که به نحوی به پشتون‌ها یاری رساند.

در این جنگ، پشتون‌ها شکست خوردند، خسارات زیادی دیدند و ضایعات و تلفات سنگینی را متحمل شدند. بالاخره با مداخله حزب وحدت از بامیان و ابراهیم گیلانی از پشاور، صلح برقرار شد.

۴. جنگ ده‌مرده

ده‌مرده منطقه‌ای است در جنوب غرب ولسوالی جاغوری که در محاصره مردم کاکت، گوار، دالان، بیلوغ ورسنه قرار دارد. فقط از راه بسیار باریکی از طرف شمال غرب به مردم پاتو وصل است. تعداد چهار صد خانواده در آن جا زندگی می‌کنند. بین مردم ده‌مرده و پشتون‌های هم‌جوار، به خصوص کاکت، دوسیه عریض و طویلی وجود دارد. جنگ، کشمکش و جدال‌ها سر

مناطق، چراگاه‌ها و چشمه‌سارها در طول دوران حاکمیت ظاهرشاه و داوود خان در جریان بوده است و در تمامی جنگ‌هایی که بین مردم ده‌مرده و کاکت صورت گرفته، این مردم غیور، برنده بوده است.

ده‌مرده، بخشی از ولسوالی جاغوری بوده؛ اما در طول دوران انقلاب عملاً از مسائل سیاسی جاغوری جدا بوده است. آن‌ها نقش خوبی در رستاخیز عمومی آزادی ولسوالی جاغوری و جنگ‌های اول بالای مقر و جنده داشتند. جنگ جوانان این مردم در تنگی شهدا در سال ۱۳۵۹، وقتی که قوای روس می‌خواست جاغوری را اشغال کند، نقش خوبی ایفا کردند. در آن روز از نقش خداداد ده‌مرده که توپچی ماهر و چیره‌دستی است، در همه جا نقل می‌شد. به اصطلاح محلی، نقل و بادام هر مجلسی، خداداد بود: سینه لوچ و توپ بی پس لگد ۷۵.

به هر صورت، این مردم در قسمت‌های شاه‌جوی، گوار و سرک پخته از خود حماسه‌ها به جای گذاشتند. شهدای فراوان و معلولان زیادی در راه آزادی داده‌اند. برادران پشتون با شکستی که در جنگ قره‌باغ و ارزگان خورده بودند، می‌خواستند با استفاده از کینه‌های تاریخی و محاصره بودن مردم ده‌مرده، آن‌ها را جبران کنند. در یک دل شب، بالای ده‌مرده عملیات گسترده‌ای را اجرا کردند، تمام کوه‌ها و کوه‌پایه‌ها را اشغال و فیر ثقیله را بالای ناوه گلزار و خانه‌های مردم آغاز کردند.

مسئولیت جهادی و اداری این منطقه به دست طلبه جوانی به نام محمدی، وابسته به نهاد پاسداران جهاد اسلامی بود. او با رادمردی و غرور هزارساله به ارث گرفته از نیاکان خود، وارد کار و پیکار نظامی شد. می‌گویند در یک عملیات چندساعته، تمام کوه‌ها و کوه‌پایه‌های قوغزار، گوار، کوه‌های داره و بلندی‌های بوم را از چنگ مهاجمان در غرب و جنوب غرب ده‌مرده به در آوردند، طوری که جنازه‌های بی‌شماری از طرف مقابل بر جای ماندند و افراد فراوانی را اسیر و سلاح ثقیله و خفیفه‌ای مثل داشکه، زی‌کویک، توپ ۷۵ ملی و راکت به غنیمت گرفتند. این جنگ مدت چند ماه به طول کشید.

مردم ده مرده، سرسختانه و مردانه از خانه و کاشانه خود دفاع می کردند.^۱ اگر چه مردم و گروه های معدودی از دیگر ساحات جاغوری به آنها کمک های اقتصادی و نظامی می کردند، ولی این کمک ها چشم گیر نبود. این نکته را یادآور شوم که مردم ده مرده، مردم سلحشور، بردبار و شجاع بوده و در فن نشانه زنی، ماهر و چیره دستند. بر اساس کشمکش هایی که قبلاً با پشتون ها داشته اند، امکانات و وسایل نظامی تدارک دیده و در دوران انقلاب، از هر طریق ممکن امکانات خوبی گردآوری کرده اند. پشتون ها در این جنگ شکست خوردند، کشته های فراوان و زخمی های فراوانی در راه تجاوز و تعدی بر مردم این منطقه دادند. با یادآوری این مطلب که مردم ده مرده نخواستند یا نتوانستند قریه های پشتون ها را اشغال کنند، این جنگ نیز با دخالت بامیان و پشاور به صلح انجامید.

۵. جنگ دایه و مالستان

جمعیت دایه یا اجرستان ۱۰ هزار [نفر] است که از کوچی های ملاخیل در عهد عبدالرحمان جلاد در این نواحی جابه جا شده اند. ناوه اجرستان از تاله به طرف شمال تا تبرتو به امتداد شش منزل است که حدوداً ۲۵ کیلومتر تا ۳۰ کیلومتر می شود. نیروهای عبدالقدوس خان این منطقه را با قتل عام، چور و غارت اشغال کرد. قلعه قاضی عسکر، یکی از سرداران جنبش ملی هزاره ها را آتش زدند و مردم آن دیار را کوچاندند. در آن روز، مردم دایه و فولاد که از یک تیره و خون بودند، هر دو برادر اولاده امیر فولاد از نسل امیر شنسب غوری بودند، با هم هماهنگی نداشتند. قسمتی از خوانین فولاد که مالستان امروز است، با دولت هماهنگی کرده، بالای دایه هجوم می بردند یا قسمماً اعلان بی طرفی می کردند و در جنگ شرکت نمی جستند. مردم ملاخیل ساکن در دایه کنونی و اجرستان دیروز، با برداشتی که از مردم مالستان دارند، دایم با آنها با غرور و تکبر برخورد می کرده اند.

۱. این جنگ در ماه های سرطان، اسد، سنبله و میزان سال ۱۳۶۹ به وقوع پیوست.

شفیع خان که یکی از خوانین میرآدینه است در طول دوران حیات خود با ملاخیل سر منطقه‌ای به نام «قوشنک» درگیری داشته است. با این که پشتوانه ملاخیل دولت بود؛ اما شفیع خان با پای مردی این منطقه را از چنگ ملاخیل به در آورد. کوشید در آن جا قلاع جنگی و قریه‌های هزاره‌نشین اعمار کند. قوشنک، نقطه سردسیر، علفزار و چراگاه مواشی امیر فولاد بوده است. در موقع استیلای پشتون، کمند دولت در آن جا اتراق می‌کرد. بعد از انهدام هزاره‌ها، کوچی‌های مهاجر در سه ماه تابستان، مواشی خود را در آن جا به چرا می‌آوردند.

مالستان با این که اولاده امیر فولادند - امیر فولاد، یکی از شاهان مقتدر، جنگ‌جو، غیور و بافراست سلسله غوری بود و از نسب به امیر شنسب غوری می‌رسید شرایط اقلیمی و جو سیاسی آنان را به مردمی ملایم و نرم‌خو تغییر داده است و با این که نام فولاد، سمبل مقاومت، سرسختی و ناشکنی است، آنان را به مالستان که سمبل آرامش، نرم‌خویی و عادت گوسفندی است، تغییر داده است. مالستان، ولسوالی وسیعی است که از چندین دره خوش آب و هوا، با منظره بدیع و دیدنی تشکیل شده است. مملو از علف‌های بالشی است که در فصل بهار و تابستان، سیمای سبز و مخملینش به انسان لذت می‌دهد. در طول دوران جهاد، مجاهدین آن‌ها در غزنی و قره‌باغ به منظور شرکت در جهاد رفت و آمد داشته‌اند. جبهه مجاهد شهید بوستان‌علی در هینگی، یکی از جبهات خوب و با نام و نشان مجاهدین تا اواسط دهه اول انقلاب محسوب می‌شد. مجاهدین مالستان در جنگ چهارده‌ماهه جاغوری نقشی فعال داشتند. شهید مجاهد بوستان‌علی و شهید اخلاصی از شهدای بزرگوار آنانند که در این دفاع مقدس جان‌های عزیزشان را از دست دادند.

مردم ملاخیل با غرور و تکبری که داشتند، دایم باعث آزار و اذیت مردم و مسافران می‌شدند. به دلیل راه‌گیری دایمی، بین اجرستان و مالستان تشنج وجود داشت. جنگ‌های ارزگان، جاغوری، دای‌چوپان، ده‌مرده و زابل، ملاخیل را وا داشت که بالای مالستان یورش برند. جنگ نخست از

مصادره اموال مردم همسایه در اجرستان و خلع سلاح آنان آغاز شد. کم‌کم دامنه آن وسیع و وسیع‌تر شد تا این‌که طی یک حمله ناگهانی، ملاخیل قریه‌ها و قصبه‌های قشنگ را به آتش کشید و مورد چور و چپاول قرار دادند، ۳۵۰ گاو و چند رمه الاغ، بز و گوسفند را غارت کردند و ۱۱ تن از مردم مظلوم و بی‌دفاع را به شهادت رساندند. این آوازه روح کلیه مردم هم‌جوار مالستان را آزار داد. به همین دلیل، نیروهای تقویتی از جاغوری و شهرستان به مالستان رفتند تا متجاوزان را سرکوب و جزای اعمال ناشایستان را کف دستشان بگذارند؛ چنین شد و جنگ مدت سه ماه طول کشید.^۱

پشتون‌ها در جنگ دایه و مالستان، تنها در یک مرحله، برنده بودند. در مراحل بعدی شکست خوردند و سرکوب شدند. مجموع کشته‌های هر دو طرف به صد تن بالغ شدند که قسمت اعظم آن را نیروی ملاخیل تشکیل می‌دادند.

با این‌که انتظار می‌رفت برادران مالستان تا اجرستان را از پیش بردارند که گوش مالی خوب و حساسی به آنان در تاریخ داده شده باشد، متأسفانه به علت نرم‌خویی، عادات و رسوم زندگی و اصطکاکات ذات‌البینی، این انتظار تحقق نیافت و بیش از یک خوش‌بینی محض نبود. در تمامی جنگ‌هایی که افغان‌ها علیه هزاره‌ها سازمان‌دهی کرده بودند، فقط در این جنگ می‌توان گفت که خطای نظامی از آن هزاره‌ها بود. روحیه مردم مالستان و شخصیت‌های آن را در میان ولسوالی‌های هم‌جوار به صفر تقلیل داد. این جنگ با مداخله پشاور و بامیان، نیمه‌صلح و نیمه‌جنگ خاتمه یافت. به باور رود آتش، دوسیه آن تا هنوز باز است و قاطعاً فیصله نشده است.

۶. جنگ دره میدان

ولایت میدان، یکی از ولایات پر جنجال و دارای موقعیت استراتژیک و نظامی است. یکی از راه‌هایی است که دولت بارها می‌خواست از آن وارد هزاره‌جات

۱. در ماه‌های اسد، سنبله و میزان سال ۱۳۶۷ این جنگ دوام یافت.

شود تا مناطق آزادشده را تصرف کند و از چنگ مجاهدین درآورد و بارها حملات آن‌ها دفع شد. دره میدان، سرچشمه، سیاه‌خاک تا کوتل اونی و خرس‌خان، دژی تسخیرناپذیر بود که بدل به گورستان قوای روس شده بود. دولت با هر بار حمله، شکست می‌خورد و عقب می‌نشست. از آن جمله از دو مرتبه می‌توان نام برد: بار اول، قوای روس در سال ۱۳۶۱ تا قلعه سبز پیش آمدند. مجاهدین به پیشواز شهادت رفتند، چهل نفر قربانی دادند و قوای روس شکست خورد. مرحله دوم، تا سیاه‌خاک پیشروی کردند که مجموع شهدا به ۳۰ تن بالغ شدند و بالاخره قوای روس شکست خورد.

دره میدان دارای موقعیت خاص استراتژیک و نظامی است. کوه‌ها و کوه‌پایه‌های بادام‌کوه، دره خشکک، کوه‌های سیاه‌کوه، زردآلو، کوه‌های خرس‌خان و اونی، یکی به دیگری اتصال یافته و پشتوانه محکم طبیعی ایجاد کرده است.

در حول و حوش این دره، احزاب سیاسی چون: سازمان نصر، حرکت اسلامی، پاسداران جهاد اسلامی، شورای اتفاق و نیروی اسلامی بین هزاره‌ها مشغول فعل و انفعالات سیاسی بودند و در بین برادران پشتون، حزب اسلامی، حرکت انقلاب اسلامی، اتحاد اسلامی، جمعیت اسلامی، [حزب اسلامی] خالص و... حضور داشتند. روزهای اول انقلاب بین احزاب اسلامی اعم از شیعه و سنی و پشتون و هزاره روح همکاری صمیمانه و هم‌سنگری وجود داشت. هر چه زمان می‌گذشت، شرایط و اوضاع تغییر می‌کرد و فضا ناسالم‌تر می‌شد.

آخر سال ۱۳۶۳، بعد از مدت‌ها جنجال و کشمکش بر سر مقدار محموله نظامی که بین دفتر سازمان نصر و جمعیت اسلامی در تهران مبادله شده بود، بالاخره فرماندهان سازمان نصر که آقایان اعلا (یکاولنگ)، ایمانی (پنجاو)، حسینی (پشت‌بند)، انجینیر شیر حسین (بهسود) و حمیدی (پروان) از آنان بودند، امکانات را از پشاور گرفته، هی کرده و طی کرده، گاه پیاده و گاه سواره با مشکلاتی طاقت‌فرسا وارد دره میدان می‌شوند. در

دره میدان، حاجی عبدالحسین محمدی، یکی از فرماندهان نامی بهسود همراه با جمعی از سرداران جهادی چون اندیش، ضابط مهدی، حاجی رسولی، پیکار، فهیمی، پویا و معلم محرم با چهل تن نظامی تا کوه عاشورو به استقبال مجاهدین عزیز می‌روند.

پشتون‌های دره میدان بنا بر خصلت تاریخی خود که هجوم، غارت، چپاول و راه‌زنی در توالی اعصار جزء فطرت ثانوی آنان شده است، از آغاز انقلاب به خاطر مسلح شدن مردم هزاره در آتش حسد می‌سوختند. این بار نیز شب تا صبح در تنور گداخته حسد سوختند و طرح توطئه ریختند. سرانجام تصمیم گرفتند که مسیر کاروان را سد و مجاهدین را خلع سلاح کنند. این حادثه در پنجم دلو ۱۳۶۲ به وقوع پیوست. بیش از ۱۳۰ تن از مجاهدین با جمعی از فرماندهان و سرداران جهادی در بند مامکی محاصره شده، خلع سلاح و دستگیر می‌شوند. تمام وسایل و امکانات آنان به غارت می‌رود. ۸ تن از مجاهدین و فرماندهان مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرند و زخمی می‌شوند.^۱

در بهسود، پروان، ولسوالی‌های بامیان و بلکه سراسر هزاره‌جات این آوازه پیچید. از هر طرف، علما، موسفیدان و بزرگان جبهه و جهاد برای صلح و پادرمیانی به سیاه‌خاک سرازیر شدند و هم‌چنین نیروهای مسلح ولایت میدان و پروان در سیاه‌خاک گرد آمدند. می‌گویند حرکت صلح‌جویانه تقدسی، صادقی پروانی، مظفری، محقق دای‌میرداد، آقای نوید و... یک‌ماه ادامه داشت، ولی کار به جایی نرسید. در طول این مدت، برخی از مجاهدین و فرماندهان فرار می‌کنند و برخی بر اساس رفاقت شخصی یا دادن رشوه آزاد می‌شوند.

۱. اگر چه در تاریخ جنگ داخلی و غیر داخلی کمتر حادثه‌ای مثل این رخ داده است که ۱۳۰ تن مجاهد شبانه بدون زد و خورد خلع سلاح، بندی و زولانه شوند. از این که این مجاهدین چندین روز پیاده‌روی کرده بودند، از طرف دیگر، طرح پشتون‌های دره میدان سری بود، کمین‌گیری آن‌ها منظم سازمان‌دهی شده بود. دیگر این که اینان دل‌سوختگان اسلام، امنیت، اخوت و جهاد بودند، از این رو، هرگز حاضر نشدند دست به ماشه تفنگ برده، عکس‌العملی نشان دهند. روی همین ملاحظات بود که خلع سلاح، آرام و بدون جنگ صورت گرفت.

با این که آقای نوید، یکی از مسئولان جهادی سازمان نصر رسماً اعلام می‌کند در صورتی که حیثیت مردم تشیع و هزاره‌ها در این جنگ اعلان شده خدشه‌دار نمی‌شد، به خاطر امکانات این سازمان و نیروهای جهادی آن، خواهان جنگ نبوده و نخواهیم بود. پس از این اعلام و تلاش صلح‌جویانه و نتیجه ندادن آن، علما تجویز کردند که متجاوزان باید سرکوب شوند.

در اواسط ماه حوت بود که تمام تلاش‌ها به جایی نرسید [و] جنگ آغاز شد. بیش از دوهزار نیروی نظامی پروانی و میدان، عملیاتی را بر قرارگاه‌های متجاوزان (خلیل، فرمانده حرکت انقلاب، موسی خان و کوچی) آغاز کردند. ذکر این نکته حایز اهمیت است که حاجی عبدالحسین محمدی وقتی از زندان گریخت، در مسیر راه با حزب اسلامی در تُرخ نشست و پروتکل دفاع مشترک امضا کرد. این جنگ دو ماه ادامه یافت، البته همان طور که سازمان نصر در درون پشتون‌ها متحد طبیعی به دست آورد و با حزب اسلامی دفاعی مشترک را سازمان داد، حرکت انقلاب نیز در درون هزاره‌ها دست به پرورش مهره‌هایی زد و متحد سیاسی سازمان‌دهی کرد و آن‌ها عبارت بودند از فرماندهان حرکت اسلامی چون: انوری، هادی و سخنور.^۱

این جنگ بر هر دو طرف (افغان‌ها و هزاره‌ها)، ضایعات، خسارات و تلفات زیادی تحمیل کرد که بخش بیش‌تری از آن‌ها را پشتون‌ها دادند. متأسفانه، این جنگ، قوای روس را دل‌شاد و جهاد مقدس را تعطیل کرد.

۱. در آخرین روزهایی که حرکت انقلاب می‌رفت تا از کلیه مناطق میدان پاک‌سازی شود و سنگرهای خود را از دست بدهد و فتح نمایان علیه تجاوز در تاریخ بهسودزمین با خط زرین نگار یابد، ناگهان وضعیت تغییر می‌کند. آقایان هادی، انوری و سخنور با اطلاعات کاذبی که پیدا کرده بودند مثل این که: امکانات نظامی برای نصری‌ها نمانده، در پرتگاه قرار گرفته‌اند، با لگد از پا درمی‌آیند، وارد عمل شدند. از پشت خنجر کاری خود را به قلب و جگر مجاهدین و سرداران جهادی فرو بردند. اول از ایجاد راه‌بندان آغاز کردند و بعداً بر قرارگاه‌های دزدقول حمله کردند که سرانجام خلاف پندار واهی‌شان، حرکتین در دو جبهه شکست خوردند و برای آقایان هادی، انوری و سخنور در تاریخ جز بدنامی چیزی دیگری بر جای نماند. در همین باره اسنادی که از بین عصاچوپ پیرمردی در قلعه سبز به دست آمد و هم اکنون موجود است، عمق توطئه و دسیسه را علیه تشیع و هزاره‌جات روشن می‌کند.

در این جنگ، امکانات از دست رفته به دست آمد و اسلحه بی شماری اعم از خفیفه و ثقیله به دست نیروهای هزاره افتاد. فقط می توان روی یک قلم آن مکث کرد که ۴۰ پایه ده شکه بود و این اولین سلاح های ثقیله ای بود که مجاهدین بهسود را مسلح کرد.

فرماندهان این جنگ، حاجی عبدالحسین محمدی، پهلوان حر، فاضلی، علوی و محرم حسین از طرف هزاره ها بودند و فرماندهان پشتون ها عبارت بودند از: خلیل، موسی و کوچی.

۷. جنگ ناومیش

ارزگان، زخم ناسور، خطه سیاه اختران، جایگاه غم و ماتم تاریخی هزاره ها؛ جایگاهی که گل و بلبل، سبزه و سنبلیش منظره بدیع را تشکیل می دهد. محیط گرم دریا و چشمه سار و رودبار مستش، او را بوستان یعنی گلستان یا هوزرگان یعنی سرزمین هزارگان، معروف و مشهور کرده است. تمامی ارزگان اعم از گیزاب، چوره، گل خار، ترین کوت، دهر اوود، زمین داور و همان طور تا کشک نخود، نادعلی، قلعه موسی، نیمروز و هلمند مال هزاره ها بوده است که در عهد عبدالرحمان جلاد و قبل از آن اشغال شدند. در طول دوران مقاومت و جهاد ضد روسی، این خطه علاوه بر جنگ ارزگان خاص که قبلاً به آن اشاره شد، مورد هجوم و تاخت و تاز مکرر قرار گرفته است.

از جنگ ارزگان خاص که بگذریم، جنگ های خونین قبیله پشتون علیه ملت و مردم ما در این سرزمین به وقوع پیوسته است که به منزله ننگ، خفت و خجلت ایام مقاومت محسوب می شود. این جنگ ها عبارتند از جنگ های افغان های ولسوالی گیزاب، چوره و ترین کوت علیه مردم مظلوم ما، نیز جنگ های افغان های گیزاب علیه محور نیلی و حواشی آن و جنگ مردم شهرستان دایه و گیزاب، جنگ مردم متجاوز باغران علیه مردم ناومیش و تجاوز باگرانی ها بر قرا و قصبات پسابند. ذکر این نکته حایز اهمیت است که در این منطقه، احزاب سیاسی چون سازمان نصر و پاسداران جهاد که

بعداً بدل به حزب وحدت شدند، فعالیت داشتند. شخصیت‌های معروف و فرماندهان جهادی آن سامان، آقای صادقی نیلی، آقای ناطقی کیان؛ امان‌الله موحدی دره خدیر، اعتمادی بزی، اعتمادی، غفاری، سید موسوی معروف به سفید، آقای صادقی پاپیچ، محمدی و... بودند که در فعل و انفعالات سیاسی نقش داشتند. در بین برادران پشتون، حرکت انقلاب اسلامی، جمعیت اسلامی و حزب اسلامی نقش داشتند و شخصیت‌های نظامی‌سیاسی آنان، تورن امان‌الله، مولوی عبدالواحد و نسیم آخوندزاده بودند.

موقعیت جغرافیایی، تضاد تاریخی، مرز مشترک و... عواملی بود که تضادها و اصطکاکات ذات‌البینی عمده شده، روز به روز بزرگ و بزرگ‌تر شود و به برخورد بیانجامد: ما روی هر یکی از این برخوردها کمی مکث می‌کنیم. اول: افغان‌های گیزاب و ترین کوت در سال ۱۳۶۰ بر مردم یورش بردند و جنگ سختی را تحمیل کردند و هم‌زمان با این جنگ، حمله بر خلیج که نقطه حاصل خیز و سرزمین خوش آب و هوایی است و بین ولسوالی چوره و گیزاب واقع است، صورت گرفت. این جنگ چند ماه طول کشید و سرانجام، افغان‌ها با دادن ضایعات و تلفاتی عقب نشستند؛ اما در حین عقب‌نشینی، در منطقه دره غوینه، ۱۰۰ تن کشته بر جای گذاشتند. نهایتاً این جنگ به مصالحه انجامید.

دوم: جنگ ناومیش در زمستان ۱۳۶۱ آغاز شد. افغان‌های ولسوالی باگران بر ناومیش هجوم بردند. این جنگ ۸ ماه و ۱۳ روز به درازا کشید. در این جنگ، باگرانی‌ها جنایات زیادی مرتکب شدند که کشتن افراد بی‌گناه اعم از پیر و جوان و خرد و بزرگ، آتش زدن خانه‌ها، چپاول و غارت اموال مردم، نابودی بازار و دکان‌ها را شامل می‌شد. ناومیش دربردارنده بیش از ۶۰۰ خانوار است که مردمانی متحولند و از زندگی مرفه برخوردارند (به استثنای ولسوالی باگران ولایت هلمند). در این جنگ، حدود ۳۰۰ تن نظامی افغان‌ها تلف شدند و سرانجام شکست خوردند. مجاهدین ارزگان

در ازای این حمله و اشغال، ناوه گری را اشغال کردند. بعداً جنگ به مصالحه کشیده شد و قضایا نیمه حل باقی ماند. ادامه همین جنگ بود که در تابستان ۱۳۷۰ دوباره افغان‌های باغران در نیمه شبی بر ناومیش هجوم بردند و تا کنون که این سطور قید دفتر می‌شود، این ناوه به اشغال باغرانی‌ها قرار دارد.

سوم: به تعقیب جنگ ناومیش، افغان‌های گیزاب، چوره و ترین کوت راه‌گیری، دزدی و غارت اموال مردم را در مسیر راه کار آن‌ها و مسافرین آغاز می‌کنند که با کشته شدن چند تن مسافر مظلوم نیلی به دست افغان‌های گیزاب، منجر به جنگ خفیفی شد و با مصلحت‌اندیشی آقای صادقی و چند تن مولوی به مصالحه انجامید. بعداً قاتلان به دست آمدند و توسط وارثین کشته‌شدگان به قتل رسیدند.

چهارم: جنگ در پسابند به وقوع پیوست. افغان‌های پسابند به بهانه این‌که مهاجرین تایمنی را که از چغچران بر اساس ملاحظات منطقه‌ای فرار کرده و به شما پناهنده شده‌اند، به ما تحویل دهید، دست به راه‌گیری می‌زنند. بعد از راه‌گیری، نیرویی منظم فراهم کرده، بر قریه‌های پسابند یورش می‌برند. قرای تلمستان، اسپی‌بز و روف را اشغال می‌کنند و اموال و دارایی مردم را غارت و چپاول می‌کنند. این حمله باعث مهاجرت دوهزار خانوار هزاره و تایمنی می‌شود که همه در دره خودی و بند نوشور ساکن می‌شوند. به تعقیب این مهاجرین، افغان‌ها بر قریه پیتاب در همسایگی دره خودی سفلی حمله‌ور می‌شوند. این قریه‌ها را نیز اشغال می‌کنند و برابرشان مقاومت شدیدی صورت می‌گیرد. افغان‌ها با دادن ۲۰ تن کشته و ۳۰ تن زخمی شکست می‌خورند و بعداً کار به مصالحه می‌انجامد.

با کمال تأسف، در این جنگ‌ها که در نقطه نقطه ارزگان خونین و قلب تپنده و اشغال شده هزاره‌جات به وقوع پیوست، مجاهدین و فرماندهان جهادی کارنامه چندان درخشانی در سرکوب مهاجمان و بر سر جای نشاندن متجاوزان از خود بر جای ننهاده‌اند. در حالی که افغان‌ها در ارزگان

خاص در جنگ‌های ایچه، دای چوپان، ده‌مرده، زابل و قره‌باغ خوب سرکوب و تأدیب شدند.

۸. جنگ ناوه گری

بین ناوه گری و همسایگان آن یعنی رسنه، مقرر، شاه‌جوی، لرگه، گوار، گیلان، جندّه، ناوه کلان، بیلوغ و مردم زابل در روزهای اول انقلاب مناسبات نیک برادرانه بر اساس روحیه تعاون و همکاری و دفاع مشترک علیه روس‌ها وجود داشت. با کمال تأسف، هر چه زمان می‌گذشت، این روح برادری ملی، جای خود را به خصومت، عناد و دشمنی می‌داد. مردم شاهد بودند که مجاهدین مناطق ناوه گری جاغوری و مالستان در فتح مقرر، جنده و عملیات بر شاه‌جوی و زابل شرکت داشتند. پایگاه‌های ینگى با مسئولیت آقایان عرفانی و مجاهد شهید بوستان‌علی و پایگاه‌های کفرخانه و تنگی شهدا نقشی عمده در دفاع از مردم منطقه داشتند و رویاروی هجوم‌های قوای روس پای‌مردی می‌کردند و شهدای بسیاری را در آن جا و سرک پخته شاهراه غزنی و زابل تقدیم راه‌آزادی، شرف و حیثیت کردند. این حسن نیت و روح تعاون در مسیر زمان گاهی به شدت به سردی می‌گرایید و گاهی هم دوباره زنده می‌شد، ولی نقش آن ضعیف و ضعیف‌تر می‌گشت.

قابل ذکر است که راه عمومی مسافران هزاره‌جات از «بادنی» تا جاغوری از همین منطقه می‌گذرد. فرماندهان و سران پشتون بر اساس خصلت تجاوزکارانه‌شان در این مسیر دست به جنایات بی‌شماری زدند؛ از آدم‌کشی گرفته تا غارت اموال مردم، چپاول و هتک حرمت به حیثیت و شرف مردم تا مسدود کردن راه‌های آمد و شد آن‌ها. بارها مسائل به مذاکره و نشست ارجاع می‌شد و فیصله صادر می‌گشت، ولی باز مدتی نمی‌گذشت که راه‌گیری و قتل و قتل از سر گرفته می‌شد. روی این لحاظ، در طول انقلاب چندین بار بین این منطقه سنگ‌گیری و صف‌آرایی صورت گرفته است. بر اساس مآل‌اندیشی و خیرخواهی مردم ما گذشت صورت می‌گرفت و قضیه

بدون خون‌ریزی خاتمه می‌یافت. به طور مثال، برخورد نظامی بین قریه «داوود» و «لرگه» منجر به قتل یک نفر شد. برخورد بین اوتقول و انگوری از سویی و افغان‌های شاه‌جوی، مقر و گیلان از سوی دیگر، روی موضوع داد و ستد مالی که منجر به قتل یک تن هزاره در بازار انگوری شده بود، رخ داد و قاتل پشتون به دست مردم کشته شد. این گونه برخورد‌ها در هر مقطعی از مقاطع جهاد ادامه داشت که همواره با پا درمیانی موسفیدان و علما به صلح می‌انجامید.

از جمله دزدان برادران پشتون ما که در این مسیر فعالیت می‌کرد، شخصی به نام شاه‌باران معروف بود. هر بار که کاروان اموال دکان‌داران به غارت می‌رفت، به علما و موسفیدان آنان مراجعه می‌شد. آنان با تبرئه شاه‌باران و باند راه‌زنش، همیشه پاسخ می‌دادند که این کار کوچیان و دزدان است.

بر اثر خصومت بین خود افغان‌ها در ماه سرطان سال ۱۳۷۱، هشت تن مرد، زن، پیر، جوان و کودک توسط وسایل قتاله در حوالی رسنه و اوتقول (در ساحه خاکی خودشان) از مردم افغان تلف می‌شوند. این کشتار بی‌رحمانه عامل تشنج در منطقه می‌شود. با این که ورثه کشته‌شدگان با صراحت و وضاحت می‌گفتند که ما قاتل خود را شناخته‌ایم و قاتل ما هزاره‌ها نیستند؛ اما سران پشتون که عبارت بودند از فیض اسحاق، آخوندزاده، گل حبیب، انجینیر ضیا و دیگر فرماندهان نهاده‌ها و جریان‌های سیاسی آن‌ها، مردم هزاره را قاتل گرفتند و خواهان تسلیم قاتل شدند. این کشمکش برای یک ماه به درازا کشید که هر روز بین موسفیدان و علمای هر دو طرف نشست صورت می‌گرفت تا قاتل اصلی به دست آید و از جنگ و خون‌ریزی جلوگیری شود.

افغان‌ها بر اساس غروری که داشتند و تکبر و نخوتی که در دوصد سال حاکمیتشان بر آنان به عنوان روح شیطانی مستولی شده بود، تصمیم گرفتند که هزاره‌ها را گوش مالی بدهند. دقیقاً در اول ماه میزان بود که آنان منطقه را سنگربندی کردند، عملیات ثقیلی را از نواحی کوه هزاربز، تپه‌های گوار، خواجه عثمو و کوه‌های پشته رسنه آغاز کردند و مناطق مسکونی

اوتقول و انگوری را زیر آتش گرفتند. با آتش باری ثقیله می خواستند بازار و محل های تجارتی چون اوتقول و انگوری را طعمه حریق سازند. آن روز بدین منوال گذشت. شب نوبت مجاهدین ما بود و فرماندهان ما، آقایان حاجی مستری صادق، محمدرضا مامی و قاسمی عملیات وسیعی را تدارک دیده بودند که با موفقیت چشم گیری در یک شب، تمام سنگرهای آنان را در دامنه کوه های هزاربز، اطراف تنگی شهدا و کوه های بین پاتو و رسنه اشغال کردند. این عملیات باعث شد که تمام ساحات رسنه زیر آتشباری ثقیله ما قرار بگیرد و سبب کوچیدن آنها شود. عملیات نیمه موفق بر غند طلبه ها در پشت رسنه صورت گرفت و عملیات پیاپی ثقیله در نقاط مختلف جبهه های چون تولی قول و کوه خواجه عثمانو (مرکز فرماندهی گل حبیب) ادامه یافت. ذکر این نکته حایز اهمیت است که مردم داوود از یک ماه قبل به این طرف در جنوب و شرق خود با افغان های مهاجم لرکه، دولانه، مقر و گیلان گلاویز بودند. این جنگ بیش از بیست روز به درازا کشید و تعداد زیادی از هر طرف کشته و زخمی شدند. امکاناتی که در این جنگ به دست نیروهای ما افتاده بود، دو پایه دوشیکا، چهار پایه پیکا، یک ضرب توپ، یک ضرب هواون و تعدادی کلاشینکوف و مهمات زیاد گوناگون بود. افغان ها بنا بر رسم همیشگی شان راه مسافران را بستند و به غارت اموال مردم در مسیر راه پاکستان - جاغوری پرداختند. سرانجام این جنگ با دخالت شورای ولایتی غزنی و اعزام هیئت از آن مقام، به آتش بس منتهی شد. در این جنگ، از طرف مردم ما هیچ گونه دست برد در اموال و دارایی شخصی مردم (در طرف مقابل) زده نشد.

تراژدی کابل

جنگ های خونین کابل، تراژدی غم انگیز و خونین تاریخ را به وجود آوردند. این تراژدی در کنار بزرگ ترین تراژدی های بزرگ و غم نامه های تاریخ پهلوی می زند. تراژدی ای که در ایام کودکی در قصه ها، افسانه ها و در داستان های

دیو و پری خوانده بودیم یا در کتب قطور خدای نامه‌ها و شاهنامه‌های مدون تاریخ مطالعه کرده بودیم. تراژدی‌ای که از یونان باستان بر صحنه‌های فلم اسلاید و نمایش نامه ظاهر می‌شد و در ادبیات (شعر و داستان) و نقاشی انعکاس می‌یافت؛ در شرق، نمونه‌های بارز آن ظهور کرد، گل کرد و برگ و بار داد. تراژدی‌ای است که می‌توان کشتار ارامنه به دست ترک‌ها، یهودی‌ها به دست هیتلر، سرخ‌پوستان به دست سفیدپوستان، سیاه‌پوستان آفریقا به دست سفیدپوستان انگلیسی را نمونه و مظهر آن دید. اما هر کدام از این تراژدی‌ها برابر صحنه‌های تکان‌دهنده خونین کابل رنگ می‌بازد.

آری، کشتار دسته‌جمعی، قتل عام عمومی، چور و چپاول و غارت ناشی از این جنگ، تراژدی غم‌انگیزی را به تصویر می‌نشانند که می‌توان نظیرش را در جنگ‌های بین‌الملل اول و دوم (اشغال آلمان به دست روس‌ها و اشغال روسیه به دست سربازان آلمانی) یا جنگ اعراب و اسرائیل و از آن نزدیک‌تر، وحشت و بربریت جنگ ایران و عراق و نزدیک‌تر از آن، بوسنی و هرزگوین دید.

تراژدی غم‌بار کابل، باری دیگر ذهنیت و توجه مردم خسته از عفریت جنگ و رهیده از وطن را به خود معطوف کرد. این جنگ، درد، آلام و مصایب دیگری را بعد از ۱۴ سال مقاومت برای حصول استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی به مردم، تاریخ و نسل‌های فردا و فرداهای کشور بر جای گذاشت. این ارمغانی بود تلخ و فراموش‌ناشدنی که غم را برپیشانی تاریخمان تا ابد با نقش خون نگاشت. هزاران پرستوی مظلوم را آواره کوی و دیار کرد، ده‌ها، صدها و هزارها خانه و خانواده را به ماتم عزیزان دلشان نشانند.

راستی، کابل چه گونه به غم نشست و به کدامین گناه چنین شد؟ مگر این شهر مرکز کشور باستانی ما، پایتخت خراسان کهن و افغانستان امروز نیست؟ مگر قبله آمال و کعبه دل‌های مردمان ولایات کشور نیست؟ آیا این گناه قابل بخشایش است و آیا این معصیت قابل اغماض است؟ پس چرا هم دیروز که روس‌ها بودند و هم امروز که مجاهدین آمده‌اند؛ آماج آتش باری‌ها،

خون‌ریزی‌ها، چپاول، انفجار و دود و آتش و بی‌رحمی‌ها قرار گرفته است؟ آیا این همان شهر زیبای کابل نیست که در وصف زیبایی‌هایش، ده‌ها شاعر و نویسنده، قصه‌گو و افسانه‌سرا، بذله‌گو و شوخ‌طبع، داستان‌ها گفته‌اند، قصه‌ها خوانده‌اند و رمان‌ها نوشته‌اند و قطعه‌ها سروده‌اند و خلق کرده‌اند؟ شهری که در وصف کوی و برزن، دشت و دمن، یاسمین و سوسن، دریای پرخروش و مست، کوه آسمایی و شیردروازه، هوای صاف پغمان، توت، انگور و بادام شمالی، چمن حضوری و کوچه مرغان، چنداول و مرادخانی، جوانان سرخوش و آزاده، دختران زیبا و ماه‌رو، کاکه‌ها، عیارها و پهلوانان پاک‌سیرت، شعرا و نویسندگانش گفتند و گفتند، سرودند و خواندند و در پرده تئاتر به تصویر کشیدند.

آری، همه هنرمندان اوقات شریف و قریحه لطیف و ذهنیت‌های سرشار از عشقشان را با دنیایی از طراوت و تازگی مصروف کردند و تعریف‌ها و توصیف‌ها از دیدنی‌های کابل و مناظر بدیع و دل‌نشینش کردند. آری، این سرزمین، مهد عشق، وفا، تعهد و ایمان است. آیا داستان خداوندگار عشق، زال و رودابه را شنیده‌اید که محل پیوند عمیق سیاسی اجتماعی کابل‌شاهان و زابل‌شاهان بوده است و آن در همین جا شکل گرفته است؟ آیا داستان شاه دوشمشیره را که با دو شمشیر و دو بازو می‌جنگید و خداوندگار مقاومت و جهاد را به تصویر می‌کشید، خوانده‌اید؟ ظهیرالدین بابر، پادشاه فرهنگ‌دوست و ادیب مغول‌ها از همین کابل خاطره‌ها دارد و افسانه‌ها و قصه‌ها و داستان‌ها. اما امروز با سیمایی افسرده و حالتی دیگر، ساختمان‌های نیمه‌سوخته، کوی و برزن ویران‌شده، در و پنجره‌های بی‌شیشه، بازار سرد و خالی و بی‌کشش، غم و ماتم و تراژدی بزرگ را به رخ من و تو و این و آن می‌کشد و بهر بی‌کسی‌اش، خون می‌گرید. سر را چنان به زانوی غم نهاده و اشک می‌ریزد، انگار همه غم‌های دنیا را به تصویر می‌کشد که هر بیننده‌ای را سخت به تأثر و تأسف و می‌دارد.

مردم شرافت‌مند کابل با تمامی ناامیدی و یأس و ناکامی که بر حیات

سیاسی اجتماعی‌شان مستولی شده، نمایش غم را به خود گرفته، طراوت و زیبایی خود را از دست داده است، باز سرسختانه مقاومت می‌کند و قهرمانی‌هایی از خود در صف کارنامه‌های قهرمانان ثبت می‌کند. این قهرمانی‌ها و عظمت مقاومت می‌تواند سطور کتاب تاریخ را رنگین کنند و سرگذشت خون‌بار و رنج‌آورشان، یادگار امروز و فردا و فرادهای دیگر باشد.

آری، کابل به قلب پرتپش مجروح، خونین، غم‌دار و تپنده‌ای می‌ماند که در مرکز کشور عزیز ما، نیمه‌بسمل در خم و پیچ حوادث اندوه‌بار و ویرانی، آتش‌سوزی و خرابی به این سو و آن سو می‌غلطد و می‌تپد و دنیایی از تراژدی و غم به تصویر می‌نشیند. کابل، درد، مصیبت، ناامنی، گرسنگی، فقر و محرومیت به باقی ولایات منتشر می‌کند. مردم شرافتمند کابل بعد از پیروزی انقلاب اسلامی آرزوها داشتند و خیال‌ها در سر داشتند تا در اولین سال آزادی، روزها و شب‌هایی دراز در کنار رهبرانی که چهارده سال از آن‌ها جدا بودند، بنشینند، قصه بگویند و داستان بخوانند. داستان از ظلم و استبداد کمونیسم و ارتش اشغالگر؛ داستان چهارده سال مقاومت و جهاد را بگویند، بشنوند، بخندند و برقصند و شادی کنند و حظ برند؛ اما با کمال تأسف، این امید به یأس بدل شد. آن چه را در ذهن می‌پرورانیدند، ندیدند. رهبران از خارج آمدند و مقرهای صدارت، وزارت و ارگ مملو از شخصیت‌ها و رجال سیاسی شدند. آری، سیاسی! رهبر آمد، عفریت آمد، دیو و لشکر جنی و بلا و پری آمد. پلیدتر از سلف خود، جلادتر از گذشته‌های این وطن، بی‌رحم‌تر از شاهان و امیران پارها و پیرارها.

رهبر آمد؛ غم، ماتم، درد و مصیبت آمد. به جای کاستن از کوله‌بار مصیبت مردم، بر آن افزود. غم‌های دیگر، رنج‌های دیگر، مصیبت‌های دیگر، تراژدی‌های غم‌انگیز و جان‌کاه دیگر آفریدند.

کابل، بهارش، تابستانش، خزان‌ش گذشت؛ آن طور گذشت که من و تو شاهدش بودیم: بمب بود، انفجار بود، آتش بود، حمله بود و جنگ. اکنون زمستان فرا می‌رسد خدایا! چه زمستان سختی! از یک طرف،

راکت‌باری‌های دولت اسلامی و شیران چهارآسیاب و پغمان و علوم، از طرف دیگر، سرمای سخت جان‌سوز و خانمان‌برانداز. از نبود برق و محروقات زمستانی، نبود مواد اولیه غذایی مثل نان خشک و آب، همه باید به ناچار تن به این حوادث دهند که جز مرگ چیزی نیست. قتل عام و کشتار جمعی نه به دست دیگران، که به دست خودمان؛ نه به دست کفر، که به دست مسلمان؛ نه به دست بیگانه، که به دست هم‌وطن. بسیار بی‌انصافی است و دور از مروت و عاطفه انسانی که انسان به جای تأمین حداقل امکانات زندگی برای مردم، آن‌ها را آماج خمپاره، راکت، مواد منفجره، اراگان، سکر، لونا، رگبار مسلسل و آتش مرگ‌آذین قرار دهد.

به راستی که کابل در وضعیتی بسیار ناگوار قرار گرفته است. چند بار دیپلمات‌های خارجی که به کبوتران صلح و کمک به کشور جنگ‌زده و ویران‌شده ما شهرت یافته بودند، از فرط وحشت، فرار را بر قرار ترجیح دادند. پایتخت کشور را ترک گفتند. با دنیایی از افسردگی و بار و بنه خاطره‌های بد، پستاره‌ای از یأس و ناامیدی‌های شوم به کشور خود رفتند.

آه! در کابل مادران در سوگ فرزندان‌شان چادر سیاه ماتم به سر کرده‌اند و می‌گیرند و نوحه و ضجه می‌کنند.

وای! در کابل، زنان در مرگ شوهران خود زانوی غم بغل کرده، اشک می‌ریزند. آه سر می‌دهند و ناله می‌کنند و صدایشان به جایی نمی‌رسد.

واخ! در کابل، خواهر و برادر به شدت ماتم دارند و به داغ یکی از جگرگوشه‌هایشان ضجه دارند. نمی‌دانند کدام یک از عزیزانشان به حلقوم هیولای مرگ رفته یا دیو و ددش بلعیده است.

آری، کابل زخم خونین بر سینه دارد و غم جان‌کاه در دل. تراژدی خون‌بار را به تاریخ پیش کش کرده است و بدنه تمامی کشور را سوختانده است. روح همه پدران و نیاکان را آزرده و سیمای هم‌وطن را افسرده است. آری، تاریخ شاهد است که در ادامه جنایات بی‌شمار قوای اشغال‌گر روس و باند خلق و پرچم بر این مردم مجاهد، چه ستم‌هایی که روا داشته نشد. باز

هم تاریخ شاهد است که به نام جهاد و مجاهد و رهبر و امیر و فرمانده لشکر، بر این مردم چه ستم‌هایی که نرفت. می‌رفت که نقش انقلابی مردم به ثمر نشیند و مردم بعد از چهارده سال یک بار نفس راحت بکشند. دسته‌جمعی بر مزار شهدای خود رفته، دعا و اوراد بخوانند. بر گورهای کشته‌شدگان قوای روس و عساکر خلق و پرچم پای بکوبند، برقصند، بخندند و هلهله و شادی کنند، که عفریت جنگ سر برآورد و تراژدی خونین را رقم زد. رهبران بعد از چهارده سال مقاومت مجاهدین و مردم؛ چون حیواناتی بر لاشه انقلاب و سفره پهن‌شده جهاد، به جنگ و کشمکش پرداختند و این تراژدی را ایجاد کردند. اکنون جا دارد که این تراژدی‌نامه را چنین دسته‌بندی کنیم.

۱. نبرد حزب اسلامی

حزب اسلامی افغانستان از نهضت‌خواهان مسلمانی که در اواخر دهه چهل به فعالیت سیاسی آغاز کرده بودند، در یک مرحله تکاملی به وجود آمد. مبارزات مسلحانه جنبش مقاومت اسلامی در عهد داوود در پنج‌شیر و لغمان از کارهای عمده این حزب بود. این حزب با افراد ناب، خالص و مؤمن به اصول و ارزش‌های اسلامی پا به عرصه وجود گذاشت. شهید حبیب‌الرحمان، مولوی حبیب‌الرحمان، عمر شهید، نصرت‌یار شهید، اسماعیل شهید و ده‌ها شهید دیگر از پیش‌کسوتان این جنبش محسوب می‌شوند که هر کدام ستاره پرفروغی است در آسمان جهاد و مقاومت در افغانستان و سلسله‌جنبان جنبش اسلامی در خاورمیانه.

با آمدن قوای روسی و فاجعه ۷ ثور و آغاز جهاد مسلحانه، این حزب در میان مردم مسلمان، به خصوص نسل روشن‌فکر و جوان، طرفداران زیادی با عشق و علاقه مفرط به جنبش مقاومت اسلامی افغانستان داشت. با کمال تأسف، به مرور زمان، وقتی که اندیشه و ارزش اصولی حزب از قوه به فعل و از تئوری به عمل پیاده شد، کم‌کم خزان آن آغاز شد. طرفداران آن رو به تحلیل رفت و قوای انسانی رو به ضعف نهاد. این کاهش باور، شور و هیجان

انقلابی نسل جوان نسبت به این حزب را معلول چند علت می‌توان دانست: اول، این حزب بر اساس معیارهای قومی و نژادی عمل کرد؛ طوری که پشتون [را] از غیر پشتون متمایز می‌کرد. با این عمل، روشن‌فکران هزاره، ازبیک، تاجیک و ترکمن از صف آن کم‌کمک جدا شده و راه خودشان را مشخص کردند.

دوم، تندروی‌های سیاسی-نظامی که با اصول و معیارهای برادران اهل سنت ما هم‌گامی نداشت. در نتیجه، نه تنها طلبه‌ها و علما از این حزب جدا شدند؛ بلکه روحانیت برادران اهل سنت علیه آن صف‌آرایی کردند.

سوم، اعمال و کردار فرماندهان جهادی آن، بدتر از همه اثرهای سوء بر این حزب گذاشت. فرماندهانی که در راه‌ها قرار داشتند، با اعمال ضد انسانی و بشری، در صدد زدن گروه رقیب و پر کردن جیب، آخرین مظاهر بی‌رحمی پشتون‌گرایی و تضاد قومی را در نمایش گذاشتند. به طور مثال، تورن امان‌الله در مسیر راه میدان-غزنی، کلیه امکانات اقوام غیر پشتون را غارت می‌کرد و به ناموس و اولاد مردم تجاوز می‌کرد. او همان اعمال ناشایستی را مرتکب می‌شد که ملیشه‌های بدنام خلق و پرچم انجام می‌دادند. با این فرق که ملیشه‌ها زیر لوای الحاد و کفر این کارها را انجام می‌دادند و اینان زیر لوای اسلام و حزب اسلامی. از این نمونه‌ها زیاد داریم. با کمال تأسف، باید یادآور شویم که حزب اسلامی و مقام رهبری آن هیچ گونه اقدامی به منظور جلوگیری این اعمال ناشایست انجام ندادند.

چهارم، جنگ‌های داخلی اثر سوء و نامطلوبی بر جایگاه این حزب گذاشت. این حزب با تندروی‌ها و تکروری‌های خود نه تنها رویاروی روس‌ها و قوای اشغالگر ایستاد؛ بلکه اصول و استراتژی بنیادگرایی و افراط‌گرایی را در درون قریه‌ها و خانه‌ها کشید. مسائل حزبی را به عنادهای شخصی و خصومت‌های ذات‌البینی آغشته کرد. جنگ‌های خانمان‌پراندازی راه انداخت. ترور، کمین و ده‌ها مورد قتل و قتال بی‌مورد را مرتکب شد و یکی از نمونه‌های بارز آن، قتل عام سی و پنج فرمانده جمعیت اسلامی در بدخشان بود.

پنجم، اصول و پایه‌های پولیسی، عامل تحلیل رفتن نیروهای این حزب بود که در خارج ایجاد کرده بود. هفتاد درصد کشتار برون مرز را به حزب اسلامی نسبت دادند. از آن جمله، ترور عبدالقیوم رهبر، مجروح، شارکی، مولوی جمیل الرحمان، نسیم آخوندزاده و ده‌ها نمونه دیگر را می‌توان برشمرد. این فضای پولیسی، به زعم جوانان مسلمان روشن، هرگز لایق شأن یک حزب و یک جنبش مقاومت نبود.

ششم، تکروری‌ها و تندروی‌های شخصی آقای حکمت‌یار، خود، از عوامل افول این حزب در میان جوانان و مردم بوده است. آقای حکمت‌یار از چهره‌های نادر، کهنه‌کار و شخصیت بارز انقلاب محسوب می‌شد. وی از اولین کسانی بود که جهاد مسلحانه را علیه دولت کودتایی آغاز کرد. او در صراحت، قاطعیت و ماجراجویی مشهور است. از هر حزب و گروه پشاورنشین، مستقل‌تر، آزادتر و اسلامی‌تر فکر می‌کند. با کمال تأسف، در طول دوران انقلاب با این که تمام ابتکار و خلاقیت به دست ایشان بود و قسمت اعظم امکانات خارجی را تصاحب می‌کرد، حرکت انقلاب اسلامی به عنوان مظهر وحدت جهادی در افغانستان را او طراحی و برایش رهبر تعیین کرد. در مرحله تکاملی‌تر آن، اتحاد اسلامی را باز همین آقای حکمت‌یار بود که ایجاد کرد و کلاغ سیاه پغمانی را رهبر آن تعیین کرد. با همه این ابتکارات، دایم دچار اشتباه و نوسان سیاسی می‌شد. هر یک از این احزاب را که به عنوان وحدت و مظهر مقاومت به وجود آورد، بعدها به عنوان سبیل‌های نفاق در صفوف مجاهدین وارد شدند و همواره عاملان انشعاب و جدایی و به وجود آوردن احزاب جدید بودند. علاوه بر این که آقای محمدی و کلاغ سیاه پغمانی حزب‌های جدیدی تشکیل دادند و شماری از نیروهای حزب اسلامی را به سمت دیگر کشاندند، حزب اسلامی مولوی خالص و گروه محمدامین وقاد از بدنه این حزب نیز جدا شدند. بدتر از آن، بعد از کودتای شهنواز تنی بود که در یک روز از ۱۶ تن اعضای شورای اجرایی این حزب، ۹ تن از آن‌ها صفوف خود را جدا کردند که چهره‌هایی

چون مزمل، عبیدالله، منشی مجید، داکتر حنیف و... از آن‌ها بودند. آقای حکمت‌یار بر اساس فلسفه و استراتژی عملی خود، هر گامی که برداشته است، به جای سود، ضرر کرده است. یک روز، شایعه ترور آقای مجددی، گیلانی و ربانی از زبان او منتشر می‌شد؛ روزی دیگر، دنیا تبلیغات می‌کرد که نامه‌ای به امضای آقای حکمت‌یار به دست آمده است که به فرماندهان خود توصیه کرده با دولت همکاری کنند و گروه رقیب را بکوبند و زمانی، شایعه نشست نجیب با گلبدین در کوه صافی منتشر می‌شد. زمانی از ترور و زمانی از قاقاق هیرویین سخن‌ها گفته می‌شد. به مرور زمان، تمامی این عوامل باعث به تحلیل رفتن قوای حزب شد. اکنون کار به جایی رسیده که این حزب، مثل بسیاری از احزاب سیاسی دیگر، به حزب خانوادگی بدل شده است. رهبرش، حکمت‌یار است، مسئول کمیته سیاسی‌اش، همایون جریر، داماد او و سخن‌گویش، غیرت نیز داماد دیگر اوست.

در میان هزاره‌ها، حزب اسلامی با تمامی خوبی‌ها، زیبایی‌ها و شعارهای اسلامی و مکتبی و اعتقاد به اصول و ارزش‌های ناب اسلامی پا به عرصه وجود گذاشت. بودند روشن‌فکران و آگاهانی از مردم هزاره که خود را ملزم به جهاد و مبارزه در چوکات همین حزب می‌دانستند. رود آتش، یکی از کسانی بود که مبارزه‌اش را در چوکات همین حزب آغاز کرد. فراموش نمی‌کنم که دارالانشای حزب، فهرست بلندی از مفسدان هزاره‌جات اعم از خلق و پرچم، خوانین و ارباب فاسد را تهیه کرده بود که مبادا در صف حزب رخنه کنند، در حالی که یک ماه بعد همان‌ها مسلح شدند. از همان روز، عناد و دشمنی و برنامه‌های تخریبی درازمدت این حزب را درک کرده، راهمان را جدا کردیم و هر چه زمان گذشت، این حزب جایگاه و پایگاه خود را در میان مردم از دست داد.

اگر چه آقای حکمت‌یار گاهی حوزه صفحات مرکزی و گاهی تشکیلات کذایی را به وجود می‌آورد، ولی هیچ‌گاه نتوانست جایی باز کند؛ زیرا مردم، عناصر فاسدی مثل ابراهیم عباسی و خیلی از مفسدان دیگری را که با او در

ارتباط بودند، می‌شناختند و سمبل و مظهر حزب می‌دانستند. از زبان آقای حکمت‌یار در سطح مطبوعات دنیا جمله‌ها و سخن‌هایی منتشر می‌شد که با اصول اولیه حزب و استراتژی اعتقادی آن سازگار نبود. بوی بدبینی و دشمنی نسبت به قوم هزاره از آن به مشام می‌رسید. انگار این خاطره را در اذهان تداعی می‌کرد که این بار آقای حکمت‌یار جای سردار پشتونیزی چون حمیدگل مومند، زابلی و داوود را گرفته است و می‌خواهد این پرچم را به دوش بکشد. گاهی شایعه می‌شد که آقای حکمت‌یار گفته است هزاره‌ها در افغانستان، دو درصدند و گاهی از زبان او هفت درصد اعلام می‌شد.

زمانی شایعه شد که آقای حکمت‌یار گفته است این‌ها (هزاره‌ها) چه حق می‌خواهند؟ ما جوالی‌گری را باز به آن‌ها می‌دهیم. زمانی هم سرزبان‌ها آمد که در محفل کوچی‌ها گفته است هزاره‌جات وجود ندارد؛ صفحات مرکزی است و آن جای کوچی‌های مهاجرند؛ از هزاره‌ها گرفته خواهد شد و بدتر از همه وقتی که دنیا در زمستان ۱۳۷۰ می‌نالید که هزاره‌ها و هزاره‌جات از گرسنگی می‌میرند، آقای حکمت‌یار فریاد کشید که ملل متحد و ایرانی‌ها حق ندارند که در هزاره‌جات مداخله کرده، امکانات ببرند، وگرنه فرماندهان ما موانع ایجاد خواهند کرد. آری، زمانی که حضرت صاحب مجددی در ایران جایگاه شورای ائتلاف - که بعداً حزب وحدت شد - را در جلسه مشورتی و آینده کشور مشخص کرد و سند مبادله شد، اولین یا دومین فرد آقای حکمت‌یار بود که آن را رد کرد.

حزب اسلامی با تمام اصول و اعتقادات فراگیر مذهبی، ملی و دینی که داشت و مورد قبول اکثر قاطع نسل جوان مسلمان کشور بود، با این گونه روش و برخوردها به مرور زمان از یک طرف، پیروان خود را از دست داد و از طرف دیگر، از یک حزب سیاسی اسلامی به حزب ملی و قومی بدل شد و تنزیل یافت که واقعاً مایه تأسف و تأثر است.^۱

۱. امیدوارم رهبر حزب اسلامی افغانستان و کلیه ارکان‌های جهادی در بازبانی هویت ملی، مذهبی و دینی خود با روحیه آزاد، دور از تعصب و با جهان‌بینی اسلامی، چنان که بنیان‌گذاران

بنا بر این، نه تنها در ایام بعد از پیروزی انقلاب که قبل از آن هم، نیروهای حزب با مردم ما جنگ و بر حریم آن‌ها تجاوز کرده و اموال و دارایی آن‌ها را به غارت برده‌اند. لذا ما جنگ این حزب را با حزب خود در کابل چنین ارزیابی می‌کنیم:

۲. جنگ اونچی

تحول بزرگی به وقوع می‌پیوست. روزی از روزها هنگام نضج گرفتن طبیعت و آمدن بهار زیبا و از سرگیری مقاومت و جهاد علیه رژیم وابسته به روس بود که رادیوهای دنیا اعلان کرد: «توجه! توجه! نجیب از قدرت کنار رفت.» جای او را عبدالوکیل، وزیر خارجه رژیم کابل گرفت. وی در روز پنج‌شنبه، طی مصاحبه‌ای، نجیب را متهم کرد که به عنوان عامل بازدارنده صلح در کشور عمل می‌کرده است. بعد از او، عبدالرحیم هاتف، مسئولیت امور را بر عهده دارد.^۱

عبدالرحیم هاتف به عنوان کفیل ریاست جمهوری بر اریکه قدرت تکیه زد، ولی شهرهای کشور یکی از پس دیگری ساقط و به دست مجاهدین فتح می‌شد. بلخ سقوط کرد. سمنگان، جوزجان، قندوز و پروان فتح شد. در هرات، قندهار، گردیز و جلال‌آباد و غزنی تحرکات به سرعت عمل شروع شده بود و یکی پس از دیگری به دست مجاهدین می‌افتاد. آمدن ماه ثور ۱۳۷۱، آمدن تحولات بزرگ در کشور بود. در همین روزهای استعفای داکتر نجیب بود که نیروهای دوستم که به منظور ایجاد سنجر دفاعی محکم به کابل خواسته شده بودند، از رفتن به لوگر سر باز زدند. هرج و مرج همه جا را فراگرفت. تحول در کابل از دشت برچی آغاز شده بود. در آغاز ماه ثور، فرقه

آن معتقد بوده و عمل کرده، عمل کنند و با برخورد سالم و برادری و درک متقابل گذشته‌های فراموش‌نشدنی را جبران کنند. و دوباره به عنوان حزب اسلامی به معنی واقعی آن در بین مردم و جریان‌های اسلامی مطرح شود. مبادا که انتقاد دوستان زهر تلخی را ماند که بلعیدنش عامل تباهی و نابودی تلقی شود و با عصبیت‌های ناجایز قومی، مذهبی و سیاسی با آن برخورد شود. ۱. پنج‌شنبه، شام ۲۷ حمل سال ۱۳۷۱.

ریشخوَر به دست حزب اسلامی افتاد. ارگ، صدارت و وزارت داخله را نیز این حزب اشغال کرد. فرقه قرغه، وزارت دفاع، ریاست امنیت ملی، دیپوهای خاد، قسمتی از میدان هوایی به دست جمعیت فتح شد. رادیو و تلویزیون، فرقه‌های ۸۰ و ۵۳ را نیز نیروهای احمدشاه مسعود تصرف کردند. فرقه ۱۰ به دست اتحاد افتاد، در حالی که فرقه‌های ۱۱ ننگرهار، ۱۲ گردیز و ۲۵ خوست به دست نیروهای حزب اسلامی، حرکت انقلاب اسلامی و حزب مولوی خالص افتاده بودند. فرقه ۱۴ غزنی به دست حزب وحدت اسلامی و حرکت انقلاب اسلامی فتح شد. فرقه ۱۵ قندهار به دست محاذ ملی و نجات ملی سقوط کرد. فرقه ۱۷ هرات به دست جمعیت اسلامی افتاد. فرقه ۱۸ دهادی به دست نیروهای وحدت اسلامی و جنبش ملی-اسلامی شمال افتاده بود. فرقه نهرین به دست اتحاد اسلامی، جمعیت اسلامی و حزب اسلامی سقوط کرد.

آن‌چه در کابل به دست حزب وحدت اسلامی فتح شده بود، قسمت قطعه اسکات، ریاست اول خاد، ریاست تعمیرات وزارت دفاع، قسمتی از وزارت دفاع، قسمت صدارت و وزارت خانه‌های داخله، زراعت، تجارت و معادن، ریاست شش‌درک، سفارت شوروی، سفارت پولند، مجلس شورای ملی، قطعه نمبر یک قهرمان، پوهنتون کابل، ۶۱ ضربتی، علوم اجتماعی، قسماً بالاحصار و سینما پامیر و کلیه مناطق هزاره‌نشین کابل به شمول پلی تکنیک، آکادمی سارندوی، پرورشگاه وطن، مرکز تعلیمی خاد واقع در افشار سیلو، حوزه سوم خاد، کمیساری ناحیه سوم، کمیساری ناحیه ششم، بانک رهنی و تعمیراتی شفاخانه ابن سینا و شفاخانه علی‌آباد بود.

با این‌که حزب اسلامی از نظر سهم‌بندی ولایات، قسمت اعظم سهمیه خود را تصاحب کرده بود، چندان حضور فعالی در ولایات شمال، کابل، غزنی، قندهار و هرات نداشت. در ولایات مشرقی و جنوبی که بایستی یک‌ه‌تاز میدان می‌بود، آن‌طور نشد؛ بلکه قسمت‌هایی از ولایات یا قطعات نظامی به دست آن افتاد. ضمناً در کنارش، گروه‌ها و جریان‌هایی چون حرکت انقلاب

اسلامی، محاذ ملی، جبهه نجات، جمعیت و اتحاد خودنمایی می کردند. این وضعیت برای حزب اسلامی قابل تحمل نبود و به همین لحاظ، عقده ای که از وضعیت برداشته بود، به انفجار رسید. با این که عبدالرحیم هاتف گفته بود قدرت را بدون خونریزی تسلیم خواهیم کرد؛ اما حکمت یار اخطار داد که تا ۷ ثور اگر قدرت کاملاً به دست مجاهدین نیافتد، بر کابل حمله خواهد کرد. اکنون که همه جا فتح شده و همه پایگاه های دولت سقوط کرده است، این اخطار معلوم است علیه عبدالرحیم هاتف نیست؛ بلکه علیه مجاهدین است.

نقطه عطف این عقده و انفجار متوجه حزب وحدت (ارگان سیاسی قوی و عنصر بی رقیب سیاسی هزاره ها) می شد که حضوری فعال، گسترده و چشم گیر در شهر کابل داشت. این اخطار بالاخره تحقق یافت و دو جنگ در کابل به وقوع پیوست.

۱. حزب وحدت اسلامی در تمام نواحی کابل ظهور فعال، گسترده و همه گیر داشت. از آن جمله وزارت های داخله، زراعت، معادن و صنایع و تجارت به دست نیروهای پیش تاز تسخیر شد. این که هزاره ها مراکز دولتی را چنین گسترده در تصرف داشته باشند، برای کسانی که در آتش قوم گرایی و نژادپرستی می سوختند، باورناپذیر و ناپذیرفتنی بود. آن هایی که سیادت طلبی، آقایی و سروری کشور را دوصد سال به عهده داشتند، حالا چه گونه خود را قانع می کردند که - به تعبیر آنان - مشتی جوانی، بی همه چیز، فقیر و گرسنه، وزارت خانه ها را در تصرف خود داشته و امنیت آن را تضمین کنند. به همین دلیل، نیروهای حزب اسلامی بر وزارت داخله حمله کردند و اولین جنگ در اولین روزهای پیروزی انقلاب به وقوع پیوست.^۱ این جنگ ۸ ساعت طول کشید. حزب اسلامی که قبلاً قسمتی از

وزارت را به شکل آرام اشغال کرده بود، بالاخره شکست خورد. در حالی که بیش از ۳۰ تن کشته بر جای نهاده بود، منطقه را خفت بار ترک کرد و وزارت داخله به تصرف نیروهای نظامی حزب وحدت در آمد.

۲. از همان روزهای اول انقلاب، قبل از این که رژیم نجیب سقوط کند، دشت آزادگان یعنی برچی آزاد شده و به کنترل مجاهدین در آمده بود. تمام سازمان دهی درون شهری حزب وحدت از همین جا صورت می گرفت. مردم آن سامان از ۶۱ ضربتی مهتاب قلعه اسکات، وسایل نظامی و امکانات به دست آورده، تا حدودی، خود را مسلح کرده بودند.

این تجهیز و موفقیت کسب کردن، آتش حسادت، کینه، نفاق، انحصار طلبی کسانی را که مدعی سیادت و آقایی بودند، برافروخت. به همین لحاظ، در قلعه قاضی، اونچی باغبانان، قلعه عبدالواحد، نواحی و اطراف دشت آزادگان تحریکاتی صورت گرفت که سرانجام منجر به شهادت رسیدن یک تن از موثران دشت برچی شد. همین بود که جنگ آغاز شد.^۱

در این جنگ، یک طرف، حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی بودند و طرف دیگر، قوماندان دیدار از حزب اسلامی. راه بندان، درگیری وزد و خورد آغاز شد. هزاره ها خواهان استرداد قاتل بودند، ولی قوماندان دیدار با نخوت و تکبر سر باز می زد. هر روز، زنجیری بر زنجیری می افزودند و به تدریج در ساحه دشت آزادگان قصد پیشروی داشتند. سرانجام نیروهای دشت آزادگان اعم از حرکت اسلامی و وحدت اسلامی در یک حمله شش ساعته، پایگاه حزب اسلامی را تسخیر کردند. بیست تن کشته و پنجاه تن اسیر دادند و قضایا پایان یافت.

۳. نیروهای حزب اسلامی در تمام جنگ های اتحاد با حزب وحدت

دخالت داشت. جنگ اتحاد با وحدت، جنگی تمام عیار، فراگیر و همه جانبه بود. نه تنها حزب اسلامی که جمعیت، حرکت انقلاب و ملیشه‌های بدنام قندهار شرکت داشتند. در یک کلام، جنگ «پشتونوالی» بود.

نیروهای نظامی حزب اسلامی در جنگ‌های اول، دوم و سوم در داخل شهر همراه با نیروهای اتحاد مشغول نبرد بوده‌اند؛ بسیاری از کشته‌ها و زخمی‌های بر جای مانده از آن‌ها کارت، مکتوب و هویت‌نامه این حزب را همراه داشتند. در پایان جنگ سوم و آغاز جنگ چهارم، شایعه‌ای انتشار یافت که آقای حکمت‌یار با کلاغ سیاه پغمانی نشسته، طرح حمله مشترک بر وحدت ریخته‌اند. در آن جلسه، بسیاری از سران پشتون حضور داشته‌اند و فیصله صادر کرده‌اند که در صورت سر باز زدن هزاره‌ها از خلع سلاح عمومی یا کوچ دسته‌جمعی به خارج، باید منهدم شوند. این شایعه، افکار عامه را خدشه‌دار کرد. بعداً معلوم شد که قطع‌نامه‌ای صورت گرفته و فیصله‌ای به وجود آمده است. به همین دلیل، در جنگ چهارم، بعضی از گلوله‌های راکت، سکر و توپ‌هایی که بر قرارگاه‌های ما منفجر می‌شد، از ریشخور پرتاب می‌شد. هم‌گام با این وضع و این جنگ خونین که به نظر، چهل هزار گلوله ثقیله بر مناطق حزب وحدت فرود آمد و در جایش به آن خواهیم پرداخت، جنگ تبلیغاتی وسیعی از طریق رادیوی حزب اسلامی و مطبوعات آن در پشاور آغاز شد که به آن نیز در جایش خواهیم پرداخت.

۳. جنگ میدان شهر

هشتاد درصد مناطق میدان شهر متعلق به حزب وحدت بود. نیروهای بهسود، بامیان، پروان، پنجاو، ورس و یکاولنگ آن را در روزهای نخستین تحول اشغال کرده بودند. از کم و کیف و چه‌گونگی امکانات، موقعیت جغرافیایی و استراتژیکی این منطقه قبلاً آگاهی‌های لازم داده شد. آن‌چه

حایز اهمیت است، چه‌گونه‌ی سقوط این دژ نظامی، موقعیت استراتژیک و پایگاه مهم نیروهای نظامی حزب وحدت، یگانه راه تدارکاتی و اتصالی مردم کابل به هزاره‌جات و بالعکس است.

بر همگان معلوم است که مقر فرقه ۰۹۶ در همین میدان شهر به وجود آمد که در طول دوران انقلاب مبارزه و جهاد، علیه مجاهدین جنگید. تمامی مناطق زابل، غزنی، لوگر و کتواز از همین جا و از دیپوهای همین فرقه تدارک می‌شد. مسئول این فرقه، سید یونس، معروف به نجفی‌زاده بود. به همین لحاظ، بچه‌های هزاره در تحویل آن به حزب خود نقشی عمده و ستونی داشتند. از طرف دیگر، نیروهای تورن امان‌الله (مربوط حزب اسلامی)، قوماندان موسی (مربوط حرکت انقلاب) و هم‌چنین فرماندهان وردک چون قاضی عبدالرحیم، مولوی عبدالرحمان و مولوی شیرین که از نظر موقعیت جغرافیایی به مرکز میدان نزدیک‌تر بودند و طبعاً ضایعات، خسارات و تلفات آنان در طول جنگ‌های بین مجاهدین و مرکزیت این فرقه بیش‌تر بود، از همان آوان، نارضایتی و ناراحتی‌شان را برملا کردند. می‌گفتند فرقه در منطقه ما قرار دارد، تلفات و ضایعات را بیش‌تر ما داده‌ایم، در انجام کار، چرا حزب وحدت و حرکت اسلامی آن را اشغال کنند. این خود، نقطه عطفی بود که باید کارآگاهان امور از اول برای حل آن چاره می‌سنجیدند؛ چه از طریق جابه‌جا کردن نیروی مقتدر و برنامه‌منظم یا از طریق مذاکره و دادن نقش به نیروهای مخالف، از این خطر پیش از پیش جلوگیری می‌کردند.

من، «رود آتش» که خود، بعد از فتح ولایت غزنی از طریق بهسود وارد میدان شدم، سه شبانه‌روز در آن جا گذراندم. روزی که به طرف کابل حرکت می‌کردیم، به سرداران جهادی مثل آقای عبدالحسین محمدی شهید، سرور فاضلی شهید، استاد ابراهیمی، آقای حسینی و یعقوبی که آن‌جا مسئولیت داشتند، عوارض کلی و جزئی ولایات را تذکر دادم. به اضافه یک طرح که در صورت عدم اشکال، کلیه امکانات را در بهسود انتقال دهند. ناگفته نباید گذاشت که امکانات این فرقه اگر چه به تناسب فرقه‌های ۸-۱۰ ریشخور

و جاهای دیگر ناچیز بود، ولی برای حزب ما امکانات زیادی بود؛ هزاران صندوق مرمی کلاش، هزاران فیر راکت انداز، هزاران مرمی هاوان و هزاران مرمی توپ میزائل و سکر، ۵۰ پایه زیکویک، ۳۰ عراده تانک، شش پایه بی.ام.، ۲۱ پایه توپ، دیپوهای مملو از امکانات نظامی، شوخی که نبود. در آخرین پیشنهادی که به عبدالحسین شهید دادم، فراموش نمی کنم که چشمانش به نقطه ای نامعلوم خیره ماند و آن گاه با خود زمزمه کرد «تخلیه نکرده ام، ناکس ها تبلیغات کرده اند که بردند، فروختند و غارت کردند».^۱

سرانجام شورای نظامی به «رود آتش» پیشنهاد کرد وقتی کابل رسیدی، برای تحکیم مواضع میدان شهر جداً اقدام کنید؛ تمام قضایا را به حضرت دبیر باتدبیر برسانید و در صورت بی توجهی، ما مسئولیتی نداریم. ما در کابل، چند طرح در اختیار شورای تصمیم گیری گذاشتیم مبنی بر این که مواد غذایی سه ماهه جابه جا و ذخیره شود، نیروی هزار نفری در میدان شهر پیاده شود، قسمت اعظمی از وسایل و امکانات نظامی تخلیه شود، تشکیلات منظم نظامی زیر نظر درجه داران کارآزموده قبلی و فرماندهان جهادی که نقش و مدیریت سالم جهادی داشته اند، به وجود آید؛ اما با کمال تأسف، کسانی که در شورای تصمیم گیری بودند، سرمست از باده غرور و سوار بر مرکب شیطان، با قلوب مملو از مرض و عقده های تراکم یافته روانی، گفتند دروغ است. آن چه که می گوئید، چرند است؛ زمینه دزدی را فراهم می کنند و ده ها و صدها حرف مزخرف گفتند و احمقانه برخورد کردند.

سرداران جهادی بهسود بارها مراجعه کردند، نامه نوشتند، درخواستی دادند، اعلان خطر کردند؛ اما مکرر همان کلمات برخاسته از روحی بیمار و

۱. ناگفته نماند که آقای عبدالحسین محمدی از چهره های مظلوم و شهید گم نام قهرمان صحنه های پیکار بود که در میان دوست و دشمن، رقیب و هم سنگر او علیه او شایعات و افتراها می بستند. رقیبان کور نمی توانستند او را به آسانی تحمل کنند و ناچار به دروغ و تهمت پناه می بردند. از آن جمله شورای تصمیم گیری حزب خودش در ایام استقرار در سیاه خاک علیه او زمینه فراکسیون بازی های سیاسی و جناحی به وجود آوردند و خود را مدیون آن شهید بزرگوار کردند.

قلبی مالا مال از عقده، نخوت و تکبر را گفتند و بس. جنگ آغاز شد و حزب اسلامی با استفاده از وضعیت سیاسی-نظامی حزب وحدت که در دام جنگ کلاغ سیاه پگمانی گرفتار شده بود، با یک یورش ناگهانی بر میدان شهر حمله کرد.^۱

در آخرین روزهای سقوط میدان شهر، باز فراموش نمی‌کنم که طرحی برای نجات مجاهدین آن جا و این که این منطقه از جنگ مجاهدین ما خارج نشود، ارائه شد، ولی با کمال تأسف، باز همان آش و همان کاسه بود. مجاهدین بهسود، پنجاو، ورس و یکاولنگ که بیش از ۳۰۰ تن نبودند، پنج شبانه‌روز مقاومت کردند، تمام مواد غذایی به پایان رسیده بود، سرانجام برخی شهید، برخی اسیر و برخی به کوه‌های قوریخ، سنگلاخ و نواحی اطراف متواری شدند که فکر می‌کنم تا هنوز جنازه‌های آن‌ها در کوه و دشت و دمن آواره و پراکنده شده، طعمه حیوانات درنده و لاشخورها شده باشد.

این جنگ چه طور آغاز شد؟

می‌گویند وقتی که جنگ اتحاد با حزب وحدت در یک مرحله به صلح انجامید، اختلاف خفیفی بین حرکت اسلامی و حزب اسلامی در میدان شهر به وجود آمده بود. به این دلیل، حاجی محمدی با اشاره دبیر به میدان شهر می‌رود تا از یک طرف، مسائل حرکت و حزب را حل کند و از طرف دیگر، با دادن نقش به حزب اسلامی در میدان شهر، زمینه جنگ و تهاجم بر هم‌دیگر را نفی کند. استاد ابراهیمی به «رود آتش» گفت: «وقتی که عبدالحسین محمدی طرف میدان شهر حرکت کرد، چند بار گفت، آیا اعتماد هست؟ دبیر بار اول به آرامی، بار دوم به ناراحتی گفت: بلی. بروید کار کنید. اورفت، در یکی دو روز نشست و گفت‌وگو، مسائل را حل کرد و پروتکل امضا شد. در آخرین لحظه‌ای که می‌خواست مجلس را ترک کند، نیروهای مسلح حزب اسلامی وارد بازار شدند، منطقه را محاصره کردند و زد و خورد شروع شد.

۱. جنگ در میدان شهر به تاریخ ۹ سرطان سال ۱۳۷۱ آغاز شد.

در همان مرحله اول، محمدی و ناطقی با کلیه همراهان خود شهید می‌شوند. عامل شکست در این جنگ را می‌توان توطئه و دسیسه شورای تصمیم‌گیری مستقر در سیاه‌خاک، بی‌توجهی شورای تصمیم‌گیری کابل و بی‌کفایتی فرماندهان جهادی دانست. این جنگ حزب اسلامی از بدترین خیانت‌های تاریخی این حزب به ملت و مردم ما بوده و نقش منفی مسدود شدن این راه را بر حوادث بعدی باید به دقت ارزیابی کرد. ناگفته نماند که بعد از اشغال میدان شهر و شکست مجاهدین ما این راه، تنها راه مواصلاتی مردم ما به کابل و برعکس تا هنوز مسدود است. برای شهدای مظلوم این جنگ درود می‌فرستم و بر قاتلین و خیانت کاران، لعنت و نفرین!

۴. نبرد اتحاد اسلامی

گروه اتحاد به رهبری کلاغ سیاه پغمانی در اواسط دهه اول انقلاب جان گرفت و تشکل یافت. کلاغ سیاه پغمانی در اول فاجعه ۷ ثور دستگیر و به زندان برده شد. در ایام حکومت حفیظ‌الله امین از زندان به طور مشکوک، آزاد و با مصونیت ملی از مرز خارج شد. می‌گویند او از قوم خروت بود و با حفیظ‌الله امین و جنرال رفیع، وزیر دفاع نجیب مناسبات فامیلی داشت و با هم خاله‌زاده بودند. گروه کلاغ سیاه پغمانی در طول دوران انقلاب به شکل «سپاه اجیر» عمل کرده است. «سپاه اجیر»، اصطلاحی است که به گونه پسوند برای برادران پشتون ما در تاریخ زیاد قید شده است. گفته و نوشته‌اند آن زمان که در کوه سلیمان زندگی منزوی داشته‌اند، گه گاه در جنگی چند به عنوان سپاه اجیر وارد نبرد می‌شدند. بنا بر این، کلاغ سیاه پغمانی این وظیفه را از پدران خود به میراث برده است. در یک نوشته تحقیقی می‌خوانیم: «اگر مورخان محل رهایشی نخستین پشتون‌ها را کوه‌های سلیمان و سرزمین‌های مجاور آن در غرب رودخانه سند شمرده‌اند که در آن جا به علت دشواری گِل‌زار بودن اراضی و نظام قبیله‌ای به شکل منزوی و نیمه‌مستقل زندگی می‌کردند. از آن جاست که در نوشته‌های دوره

اول اسلامی تا هجوم مغولان، جز اشارات مختصر درباره برخورد افغان‌ها با دولت‌های عصر یا استفاده از نیروی انسانی‌شان به صفت سپاه اجیر، تفصیل بیش‌تری درباره چه‌گونگی زندگی‌شان به نظر نمی‌آید.^۱

در جای دیگر، همین محقق می‌نویسد: «به طور کلی می‌توان گفت که مهاجرت پشتون‌ها از خراسان به هند خواه به عنوان سپاه اجیر و خواه به شکل جاگیردانه و مقاطعه‌کار و امثال آن، اگر برای مهاجرین و کارفرمایانشان سودمند بودند، هیچ‌گونه منفعتی برای وطن اصلی‌شان، خراسان در بر نداشت».^۲

در همین زمینه، یک نویسنده پشتون چنین می‌نویسد: «اگر پشتون‌ها در نواحی کوه سلیمان در قریه‌ها و دهکده‌ها مسکن گزیدند، بعضی از آن‌ها این‌جا و آن‌جا در گشت و گذار بودند تا این‌که به قولی، تمامشان در نیمه قرن هفدهم در موضع فعلی خود متوطن شدند. مدت‌ها قبل از آن در اوایل قرن هشتم، افغان‌ها از مناطق کوهستانی به وادی و همواری‌های پشاور، کرم، شنوار و لغمان و هم‌پسان‌تر از آن به وادی‌های سوات و باجور به علت زیاد شدنشان سرازیر شدند».^۳

همین محقق در جای دیگر نظر می‌دهد: «جنگ‌های بین راجا چپپال لاهور و معاهدین هندوی او در شمال هند، سرازیر شدن افغان‌ها را سهل ساخته بود. در آن وقت، قلمرو اول‌الذکر از لغمان تا کنگار یا نگار کوهی در هیمالیه وسعت داشت و لاهور، مرکز آن بود. به عبارت دیگر، وادی‌هایی که افغان‌ها در آن‌جا سرازیر شدند، جزو قلمرو چپپال بود و او متوطن شدن آن‌ها را به یک شرط قبول کرده بود و آن این بود که افغان‌ها باید مانع ورود اردوی حکمرانان سامانی در هند شوند؛ افغان‌ها پذیرفتند و تنگنای خیبر را تا دوره سلطان محمود غزنوی موفقانه حفظ کردند».

۱. میرمحمدصدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۷.

۲. همان.

۳. کاکر، افغان، افغانستان، صص ۳۵ و ۳۶.

در یک متن تحقیقی دیگر آمده است که برادران پشتون نه به عنوان یک کل؛ بلکه به عنوان یک سنت رایج، به عنوان سپاه اجیر عمل می کرده اند. در ادوار بعد هم می بینیم که پشتون ها در هند در جنگ ها شرکت می کنند که در آن ها هر دو طرف مسلمان بودند و حتی در جنگی مانند جنگ پانی پت در سال ۱۵۲۶ بین بابر شاه و سلطان ابراهیم لودی که به پیروزی بابر و واژگونی قدرت لودی ها در هند انجامید، در هر دو طرف می جنگیدند.^۱ بعد از این دوره، باز این خصیصه در میان برادران پشتون حفظ شده است. یک متن تحقیقی می گوید: «تعداد زیادی افراد پشتون در اردوی شماره ۸ انگلیس شرکت داشتند که سردار معروف آلمانی، مارشال رومل را از افسریت اخراج کردند». این امر باعث شد که در دو قرن اخیر، سپاه اجیر، سرداران اجیر، عمله و فعه اجیر در بین این مردم ظهور کنند.^۲

احمدشاه درانی و نیروهای تحت فرماندهی او مدت ها به عنوان سپاه اجیر در خدمت نادرقلی ایفا وظیفه می کردند. در سه جنگ افغان و انگلیس، شخصیت هایی چون شاه شجاع، امیر دوست محمد خان، امیر افضل خان و عبدالرحمان خان دارای همین خصیصه بودند و از همین طریق به امارت رسیدند. در دوره های اخیر، فاجعه ۷ ثور و آمدن آقای تره کی و امضای قرارداد ننگینی که باعث آمدن قوای روس به افغانستان و همچنین ورود سردار بی لشکر، ببرک کارمل، به عنوان یک افسر اجیر پیشاپیش قوای سرخ، نمود عینی این ادعاست.

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۳۹.

۲. همان.

۳. سپاه اجیر برابر کلمه mercenary army مأخذ از انگلیسی است که آن را عبارت می داند از کسی که در معنی عام، محض برای اجرت می جنگد. در معنی خاص، شخصی است که در بدل منفعت مادی به سود یک عنصر اجنبی جنگ می کند. این تنها پشتون ها نبوده اند که چنین عمل کنند، بلکه در میان اقوام دیگر نیز دیده شده است. در یک متن تحقیقی آمده است که سپاه اجیر به این معنی همواره در کشورهای مختلف به وجود آمده و امروز هم موجود است. در قرون وسطی و جدید افراد ملیت های ویس، آلمان و... این وظیفه را در فرانسه و ایتالیا اجرا می کردند. نیروی انسانی پاکستان امروز در ممالک عربی به عنوان اجیر در ارتش امنیه مشغول کاراند.

گروه کلاغ سیاه پغمانی از همان آوان در افغانستان به عنوان سپاه اجیر عمل می کرد، از خود او تا قوماندان مجاهد و عمله و فعله آن مبالغ هنگفتی پول از کشورهای عربی می گرفتند و سه چهار ماه در پغمان خیمه و خرگاه جهادی می افراشتند و می رفتند. سال ها به همین منوال و همین طور تکرار می شد. اجرت لشکر اجیر هم در بین ممالک عربی به نوعی تجارت بدل شده بود. به طور مثال، دلالی مبلغ ۲۰ میلیون دالر از عرب خرپول می گرفت و می آمد پشاور. مبلغ ۱ میلیون آن را به نیروهای اتحاد برای یک سال جهاد می داد و ۱۹ میلیون دیگر را خود به کیسه اش می زد. همین طور اعرابی که از الجزیره، افریقا، مصر و سودان در افغانستان ظاهر می شدند، متأثر از همین سیاست اقتصادی و سیستم تجارتی بودند. آن ها نیز جهاد در افغانستان را هر کیلومتر چند میلیون قرارداد می بستند و یک سال در افغانستان می گذراندند. به این ترتیب، از آن مبلغ کذایی، بخشی مصرف می شد و بخش زیادی از آن در جیب آن سپاه مزدور، آن افسر اجیر و آن قوماندان پول بگیر سرازیر می گشت.

اکنون کلاغ سیاه پغمانی و دار و دسته اش نمی توانند این «اجیری» را که از پدران به میراث آورده، در ایام مبارزه با روس ها، از آن بهره ها گرفته و سرمایه ها اندوخته اند، رها و طعم آن را فراموش کنند. این بار نیز به عنوان سپاه اجیر مجبورند این «مزدوری» را علیه هم وطنان و هم کیشان شان به بهانه شیعه بودن و هزاره بودن انجام دهند، تا از سویی پولی به دست آورند و از سوی دیگر رضایت اربابان عربشان را فراهم کنند، بدون این که خم به ابرو بیاورند که استثمار می شوند.

این سپاه اجیر از همان آوان تحول و پیروزی در کشور معلوم بودند که چه می گویند و چه می خواهند. می نویسند او (کلاغ سیاه پغمانی) وقتی که از پشاور به کابل آمد، فقط یک بار در ارگ رفت و زود برآمد و طرف پغمان رفت. آن گاه تبلیغات، بدگویی [و] زهرپراکنی را آغاز کرد. زمینه جنگ گرم را از طریق جنگ سرد مهیا کرد.

این اجیران چندین بار بر مردم مظلوم ما هجوم برده‌اند که ذیلاً دسته‌بندی می‌کنم:

جنگ‌ها علیه حزب وحدت جنگ اول آقای سیاف

روزی چند حادثه به وقوع پیوست. سه تن اعضای شورای مرکزی روبه‌روی سیلو در منطقه امنیتی شورای نظار ترور شدند. هم‌زمان با این حادثه، نیروهای جنرال مؤمن در ده‌مزنک بر نیروهای حزب وحدت حمله کردند. بالاتر از آن، در منطقه پل سرخ، چند تن از مسئولان حزب وحدت از جمله آقای احمدی (از ناهور)، عضو شورای مرکزی دستگیر و زندانی شد. مرتبط با این حادثه، نیروهای شورای نظار به شمول گروه‌های حرکت اسلامی در سراسر مناطق دست به تبلیغات وسیع و شایعات عجیب و غریب زده و زمینه هر گونه تفاهم و نشست را منتفی می‌کردند. نه تنها از طریق تبلیغ؛ بلکه عملاً از طریق ایجاد راه‌بندان و توقیف موترها و دستگیری افراد، زمینه تشنج را فراهم کرده، آتش را - به اصطلاح کبابی‌ها - پکه می‌کنند. به طور مثال، می‌توان از دستگیری قوماندان شیرعلم و توقیف موتر حامل پول اتحاد به دست نیروهای شورای نظار و حرکت اسلامی نام برد.

این جانب، «رود آتش» در پوهنتون بودم. از هر طرف، تلفونی گزارش می‌رسید و توسط مخابره در جریان حوادث قرار می‌گرفتم و در ضمن به کلیه نیروها تذکر داده شد که آماده‌باش بوده، از هر گونه تعرض خودداری کنند. از زمره دستگیرشدگان، برادرم، با تعدادی از مجاهدین و یک عراده موتر در پل سرخ بود. تا صبح بیدار بودیم و مسائل را تعقیب می‌کردیم که مبادا جنگی آغاز شود. نیروهای حزب وحدت در همه جا با شور و هلهله و احساسات غیر قابل کنترل خودنمایی می‌کردند. بازار شایعه گرم بود و [با] دست‌های ناپاک هر دم بر این هیجانات افزوده می‌شد. شب بدین منوال گذشت، فردای آن روز گزارش رسید که نیروهای اتحاد، خانه یکی از تاجران شیعه را غارت کرده و

دزدان بالفعل دستگیر شده‌اند. این خبر شدیداً تنش و تشنج بار آورد. روز دوشنبه و سه‌شنبه وضعیت بدتر شد؛ طوری که همه نیروهای اتحاد، خود را وسیعاً آماده حمله کرده بودند. اکنون دو گروه مجهز با سلاح‌های مخرب رویاروی هم صف‌آرایی داشتند. دست‌های مرموز و وسیعاً فعالیت داشت تا این جنگ هر چه زودتر شروع شود. نیروهای وحدت، ناگزیر؛ آمادگی دفاع تهاجم‌شکن، حمله و ضد حمله را گرفتند. در تمام مناطق، هر آن گزارش دستگیری مردم مظلوم به گوش می‌رسید. بالاخره در مناطق کوتاه‌سنگی و پل سرخ، ساعت ۱۰ قبل از ظهر، برخورد آغاز شد. در آن روز، جنگ خفیف بود و منجر به پیشروی‌های حزب وحدت در ساحات پل سرخ شد.

فردای آن روز، جنگ شدیدی به وقوع پیوست که منجر به گرفتن کلیه سنگرهای اتحاد در ساحات کارته ۴، کارته ۳، دهمزنگ، دهبوری و پل سرخ شد. نیروهای اتحاد فقط در یک سنگر، ۶۰ کشته و ۱۰۰ اسیر بر جای نهادند. این پیشروی عمیقاً عامل بالا رفتن روحیه نیروهای وحدت و ضعف روحی نیروهای اتحاد شد. باز در همین روز، در دو نقطه دیگر شهر، اتحاد بر نیروهای وحدت، تهاجم را آغاز کرد.^۱

اول، چنداول

این عملیات در چنداول زمانی آغاز شد که درگیری در مناطق کوتاه‌سنگی، دهبوری، کارته ۳ و کارته ۴ نسبتاً فروکش و هیئت صلح، آتش‌بس موقت برقرار کرده بود. این جنگ مدت ۶ ساعت طول کشید و منجر به تلفات نیروهای اتحاد و پیشروی‌های حزب وحدت شد.

دوم، پل آرتل

جنگ در چنداول هنوز ختم نشده بود که نیروهای اتحاد بر نیروهای وحدت در پل آرتل یورش بردند. این جنگ بیش از چهار ساعت دوام نیافت و به شکست اتحاد منتهی شد؛ کشته، زخمی و اسیر بر جای گذاشتند.

۱. در تاریخ ۱۰-۱۴ جوزای ۱۳۷۱ این جنگ رخ داد.

سوم، مکتب آریانا

نیروهای اتحاد مستقر در مکتب آریانا راه را سد کرده، دست به غارت و چپاول اموال مردم، توقیف موترهای مردم و دستگیری افراد بی گناه می زنند. در مقابل، نیروهای وحدت از دور لیسه آریانا بر آنها می تازند و کلیه نیروهای اتحاد را تار و مار می کنند که بعضی کشته و برخی دستگیر می شوند. به این ترتیب، اسرا و موترهای توقیف شده را آزاد می کنند.

چهارم، نزدیکی های لیسه آریانا

نیروهای اتحاد جابه جا شده بودند. در همین روز، جنگ دیگری به وقوع پیوست و آن جنگ، بین جنرال قباد از اتحاد و جنبش ملی اسلامی شمال بود که در نتیجه، نیروهای فرقه ۸۰ و ۵۹، چند گروه از اتحادی ها را تار و مار کرده و چندین پسته آنان را به تصرف خود درآوردند.

تلاش برای صلح ادامه داشت و هم چنین اتحاد بر موضع جنگ پای می فشرد؛ زیرا در تمام مواضع نظامی شکست خورده و منطقه های وسیعی را از دست داده بود. ساحات کارته ۳، کارته ۴، پل سرخ، دهبوری، سرای غزنی، کوته سنگی و قسمت های خوشحال خان مینه پاک سازی شد. قرارگاه های نظامی آنها در پلی تکنیک و رحمان بابا تا هنوز مقاومت می کنند. سرانجام هجوم اتحاد با طرح و برنامه دفاع، حمله و ضد حمله تهاجم شکن نیروهای وحدت شکستانده شد و حالا آقای کلاغ سپاه پغمانی که بعداً به شیر پغمان معروف شده بود، باید از کلیه امکانات ثقیله خود بهره گیری می کرد؛ سه روز متصل، دشت برچی، مناطق بیست هزاری، قلعه شهاده، پل سرخ، پل سوخته، نواحی پوهنتون، افشار، علوم اجتماعی از هشت جانب (پغمان، فرقه ده، باغ داوود، چهل ستون، ریشخور [مقر] حزب اسلامی، پل کمپنی و چوک ارغنده) زیر باران شدید موشک قرار گرفتند. گلوله های مختلف تخریبی از نوع میزائیل، هاوان، سکر بیست و شصت، دی سی، هفتاد و شش صحرا و لونا در این مناطق منفجر می شد و خبث طینت، قساوت و بی رحمی سپاه مزدور و بیگانه را به نمایش گذاشته بود.

همه به این واقعیت پی بردند که این‌ها برای نابودی کلیه امکانات ما و فضای حیاتی منطقه، چنین عمل می‌کنند. هم‌گام با این بارش گلوله‌های ثقیله، چند بار از طریق قلعه واحد، قلعه قاضی، اونچی باغبانان و پل کمپنی، منطقه دشت برچی مورد پاتک نظامی قرار گرفت، ولی با مقاومت جانانه مردم دشت برچی، هر بار، نیروهای مهاجم با دادن کشته و زخمی فرار می‌کردند. تلاش صلح‌جویانه‌ای که از روز دوم جنگ شروع شده بود، کماکان ادامه داشت. هر باری که نیروهای اتحاد عقب می‌رفتند، صلح هم سریع‌تر و جدی‌تر می‌شد و زمانی که امید شکستن نیروهای وحدت در اذهان شکل می‌گرفت، حرکت صلح‌جویانه نیز کند می‌شد. این تلاش صلح را آقایان احمدشاه مسعود و [سید حسین] انوری سازمان‌دهی می‌کردند. بالاخره بعد از چهار روز، آتش‌بس به وجود آمد و جنگ پایان یافت.

جنگ دوم آقای سیاف

بعد از شکست لشکریان اجیر وابسته به گروه کلاغ سیاه پغمانی، جلسه‌ای بین سران پشتون برگزار شد. آن‌ها از شکست خوردن پیاپی اتحادی‌ها اظهار نگرانی و خفت کرده، آن را مایه ننگ و بدبختی ابدی پشتون‌ها تلقی کردند. لذا درصدد جبران برآمدند. در همین جلسه، طرح حمله بر میدان‌شهر، نقطه ضعف نیروهای وحدت، پی‌ریزی شد. اذعان شد که هزاره‌ها از سه راه، یکی را برگزینند: کلیه سلاح‌های خود را تحویل داده، با کار عادی و وظایف قبلی خود امرار حیات کنند، از کشور خارج شوند یا با قدرت تمام، سرکوب و قتل عام شوند.

این منویات درونی با کلیه نیروهای وابسته به برادران تسنن در میان گذاشته شود [و] کوشش شود که به آن جنبه مذهبی داده شود. به همین دلیل، جنگ میدان‌شهر تحمیل شد که قبلاً درباره آن توضیح داده شد. درباره چنین مشکلات و گرفتاری‌هایی که شورای نظار پدید می‌آورد، در جایش بحث خواهم کرد.

ناگفته نماند که قسمت تطبیق برنامه انهدام را تعدادی ملیشه‌های عصمت مسلم و جبار قندهاری، وابسته به دولت سابق که گاه تحت نام جمعیت اسلامی زیر لوای قوماندان عزت فعالیت می‌کردند و گاه زیر نظر گروه کلاغ سیاه پغمانی بودند، عهده‌دار شده بودند تا به عنوان نیروهای ضربتی، دمار از روزگار هزاره‌ها برآورند. در تمامی گرفتاری‌ها، جنگ‌ها، کشمکش‌ها و راه‌بندی‌ها که بعد از این تا آغاز عملی جنگ از طرف اتحاد علیه وحدت صورت گرفت، نیروهای جمعیت و گاه نیروهای حزب اسلامی نیز به نحوی از انحا دخیل بوده‌اند.

این جنگ هفت روز ادامه یافت.^۱ روزهای نخستین این جنگ به شکل راه‌گیری نظامی و غیر نظامی، توقف موتر، زدوخوردهای کوتاه و سطحی در ساحات مختلف افشار، خوشحال خان، نواحی پوهنتون، کارته ۳ و کارته ۴ ادامه داشت که گاهی این مشکلات را نیروهای احمدشاه مسعود و حرکت اسلامی به نام اتحاد و وحدت ایجاد می‌کردند.

جنگ عملاً بین نیروهای وحدت زمانی آغاز شد که نیروهای اتحاد در قسمت گولایی بر خانه‌های مردم یورش برده، مال و دارایی آن‌ها را غارت کردند. حتی گزارشگری مدعی بود که دو تن طفل ۹-۱۰ سال را هم دستگیر کرده بودند. عملاً جنگ از همین جا آغاز شد. زد و خورد خفیفی که در همین منطقه بین پسته حزب وحدت و اتحاد پیش می‌آید، جنگ ابعاد وسیع‌تری به خود می‌گیرد. این جنگ ساعت یازده قبل از ظهر آغاز شد و بیش از پنج ساعت ادامه یافت و منجر به شکست نیروهای اتحاد شد. صدای سنگین انفجار از نقطه دیگر به گوش می‌رسید و آن توپ‌خانه اتحاد بود که بالای مردم چنداول یورش برده بود. صداها آن قدر مهیب و تکان‌دهنده بود که انگار کابل به لرزه درآمده بود. گلوله‌ها یکی پس از دیگری در منطقه منفجر می‌شد. دود و آتش از خانه‌ها زبانه می‌کشید و جان مردم بی‌دفاع

۱. این جنگ از روز سه‌شنبه ۲۳ تا ۱۳۷۱/۴/۳۰ ادامه داشت.

را می‌گرفت. نیروهای عصمت مسلم، واقع در جاده میوند، این عملیات را تدارک دیده بودند. هر چه زمان می‌گذشت، جنگ دامنه وسیع‌تری به خود می‌گرفت و سلاح‌های جدیدتر وارد صحنه می‌شد. از آر.پی. جی ۷ تا تانک‌های غول‌پیکر برای تخریب خانه‌ها و اماکن مردم استفاده می‌شد.

روزها جنگ به شدت ادامه داشت و همین که چادر سیاه شب بر کوی و برزن کابل سایه می‌افکند، آرامش نسبی پیش می‌آمد. هر بار در جنگ رویارو، حمله و تهاجم نیروهای اتحاد با دفاع و ضد حمله تهاجم‌شکن نیروهای وحدت شکست می‌خورد. جنگی که در مهتاب قلعه، سه‌بانگی و به دنبال آن، در چنداول آغاز شده بود، بسیار شدید و وحشتناک بود. چنان‌که به خاطر دارم، هزاران مرمی ثقیله در این منطقه فرود آمد که همه می‌گفتند زنده جانی در آن جا نمانده است.

روزی نگذشته بود که جنگ باز ابعاد تازه‌تری به خود گرفت. خوشحال خان مینه، مناطق دشت برچی، علاءالدین بالا و پایین و افشار زیر ضربات پیاپی و بمباران شدید سلاح ثقیله کلاغ سیاه پغمانی قرار داشتند. این حمله‌ها و گلوله‌ها از کوه‌های پغمان، قلعه حیدرخان، ارغندی، پل کمپنی، باغ داوود، ریشخور و چهل‌ستون شلیک می‌شد. این جانب، «رود آتش» مجاهدی را توظیف کرده بودم تا کلیه مخابرات دشمن را از طریق دستگاه کنترل کند، اطلاعات دسته‌بندی‌شده را در اختیار ما قرار دهد و تکه‌های مهم آن را ثبت کند. در میان تکه‌های ثبت‌شده، صدای کلاغ سیاه، پغمانی میزان قساوت، بی‌رحمی و خبث باطنی این سردار اجیر، این امیر وابسته و پروفیسور مزدور را به خوبی به نمایش می‌گذارد. او به زبان پشتو به فرماندهان خود دستور می‌دهد که تمامی سلاح‌های ثقیله را در هر جایی که هست، دک کنید (یعنی مرمی در خالی‌گاه آن‌ها پر کنید). وقتی که عملیات صورت می‌گرفت و اسلحه ثقیله آماده پرتاب می‌شد، او، خود، پشت دستگاه می‌آمد و فرمان می‌داد: «پی دلی که!» گلوله‌ها بر مناطق مسکونی منفجر می‌شد. صدها و هزارها انفجار به وجود می‌آمد. آن گاه با

لحن تمسخرآمیز آمیخته با خنده و نخوت و تکبر، به فرماندهان خود به زبان پشتو می‌گفت: «ناجوان‌ها، سلاح‌هایتان نتوانست خوب کار کند».

دومین روز جنگ بدین سان گذشت و شب فرا رسید. فردا اما جنگ شدید و تن به تن بود. در همین روز، نیروهای حزب وحدت با عملیات پیاپی قرارگاه‌های مرکزی اتحاد را در لیسه رحمان بابا، کوتاه‌سنگی، حوزه پنجم، مرکز اطفاییه کابل، چهارراهی قنبر و اسپین‌کلی از چنگال نیروهای اتحاد درآورد و بیش از یک هزار و پنج صد تن اسرای مظلوم هزاره را از این مناطق آزاد کردند. شهدای ما بیش از ۲۰ تن رزمنده و ۴۰ تن غیر نظامی گزارش شد. در ازای این حملات مهاجم‌شکن وحدت، مناطق قلعه شهاده، دشت برچی، دارالامان، کارته ۳، دوغ‌آباد، دهبوری، قلعه واحد، کوتاه‌سنگی، خوشحال‌خان مینه و مرکز علوم پوهنتون به شدت تار و تارم به پیمانهای بسیار وسیع زیر بمباردمان اراگان، لونا، کاتیوشا، میزائل، توپ ۷۵ صحرا و دی.سی. قرار گرفت. این نقطه‌ها از پغمان، ریشخور، چهل‌ستون و دیگر جاها بمباران می‌شد.

صلیب سرخ زخمی‌های دشمن را ۴۰۰ تن گزارش داد. تعداد ۱۸ جنازه در رحمان بابا بر جای مانده بود. در همین روز و فردای آن، آتش‌سوزی مهیبی در دارالامان، دشت برچی، پل سوخته و کوتاه‌سنگی رخ داد. آخرین نمایش غم‌انگیز این جنگ، روز سی‌ام سرطان بود که بر قلعه عبدالواحد و نواحی آن حمله کردند، ولی از طرف نیروهای وحدت دفع شد. اکثر مناطق مثل حوزه پنجم، ساختمان‌های مجاور کوتاه‌سنگی، اسپین‌کلی، رحمان بابا، تصدی کاماز و چهارراهی قنبر، در کلیه این جنگ‌ها دست‌به‌دست می‌شدند.

نقش دولت در جنگ‌ها علیه حزب وحدت

۱. به بهانه صلح

روز دوم جنگ، آقای مسعود و آقای حکیمی در رأس هیئتی تا سیلوی افشار پیش آمدند. آقای حکیمی طی تماس‌های متعددی به رود آتش،

وضعیت را تشریح کرد و دستور داد که به جبهات در مناطق مختلف رفته، برنامه صلح و آتش‌بس را اعلان کنید. با این که من (رود آتش) مسئولیت امور جنگی یا صلح را نداشتم، نظر هیئت را ابلاغ کردم و آتش‌بس برقرار شد. این حکم قاطع آقای حکیمی و آتش‌بس فوری برای آقای مسعود ذهنیتی به وجود آورد که هر بلایی هست، در همین پوهنتون است. بنا بر این، فکر می‌کنم در همان لحظه‌های اول، برنامه عملیات را بر پوهنتون طرح کرده بودند. فردای آن روز، آقای صادقی تلفونی گفت آقای مسعود تماس (تلفونی) گرفته که فلانی به وزارت دفاع بیاید تا از آن‌جا مسائل صلح دنبال شود. بنا بر این، شما، آقای مصطفی کاظمی و عبدالحسین مقصودی مأموریت دارید که به وزارت دفاع رفته، قضایای صلح را تعقیب کنید. من و عبدالحسین مقصودی وقتی که به قرارگاه مصطفی کاظمی در کارته ۴ رسیدیم، آتش‌باری پراکنده از کوه تلویزیون، پشته علی‌آباد و گردنه کارته سخی بر پوهنتون، نواحی کارته سخی کارته ۴ و کارته ۳ آغاز شده بود. این آتش‌باری‌های خفیفه و ثقیله در حالی صورت می‌گرفت که یک روز قبل، دو حمله علیه پوهنتون دفع و آتش‌بس برقرار شده بود.^۱

ما با اعتماد از میان بارش گلوله، راه وزارت دفاع را پیش گرفتیم. در وزارت دفاع علاوه بر آقای مسعود، آقای عمار، احمدشاه احمدزی، قوماندان غیرت، قوماندان موسی مشرقی و جمعی از فرماندهان برادران اتحاد و جمعیت اسلامی گرد آمده بودند. ما برای اولین بار دوستانی را که آن‌جا جمع شده بودند، می‌دیدیم. صحبت آغاز شد و آقای مصطفی کاظمی به شدت از شورای نظار و مسعود انتقاد کرد که در پی آتش‌بس و صلح نیست؛ بلکه می‌کوشد آتشی روشن را روشن‌تر کند. هر کس چیزی می‌گفت و بگومگوی زیادی شد. در همین حال، نامه‌ای به دست آقای مسعود رسید. او با ناراحتی اظهار کرد که نیروهای وحدت بر لیلیه نو که نیروی شورای نظار در آن‌جا مستقر است،

۱. به تاریخ ۲۸ سرطان ۱۳۷۱ حمله بر پوهنتون صورت گرفت که قوای مهاجم شکست خورد.

حمله کرده و در حال پیشروی است. ما با شنیدن این سخن درک کردیم که حمله بر پوهنتون است و حضرت ایشان هم در جریان قرار دارد. بلافاصله پیشنهاد کردیم وقتی که ما از پوهنتون حرکت کردیم، عملیات بر پوهنتون و نواحی اطراف آن از طرف قوای شما و اتحاد آغاز شده بود. بنا بر این، بیایید عاجل حرکت کنیم در پوهنتون و از آن جا به رحمان بابا رفته، منطقه را تحت کنترل بگیریم. هم چنین وقتی که از پوهنتون حرکت می کردیم، گزارش دادند که آقای مسلمی در رحمان بابا در محاصره نیروهای اتحاد قندهاری ها و شورای نظار است. در زمینه، هر چه عجله و اصرار کردیم، کار به جایی نرسید. بالاخره به بهانه های مختلف، آقای مسعود کوشید که هیئت از طریق باغ بالا رفته، در پلی تکنیک مستقر شود. گزارش دیگری رسید که علوم اجتماعی زیر آتش شدید توپخانه اتحاد قرار دارد. این حملات از نقاط پغمان، پل کمپنی و قلعه حیدرخان صورت می گیرد.

در این جا این واقعیت روشن شد که شورای نظار و شخص آقای مسعود در این جنگ وسیعاً برنامه دارد و دخیل است. به هر صورت، هیئت آمد و در پلی تکنیک مستقر شد. وقتی آن جا رسیدیم، جنگ به شدت ادامه داشت. قوای ثقیله حزب وحدت در پاسخ بمباران اتحاد وارد عمل شد و به شدت فعالیت می کرد. در همان آوان ورودمان به پلی تکنیک، متوجه شدیم که پشتون های قندهای و ملیشه های عصمت مسلم که شکست دادن هزاره ها را تضمین کرده بودند، در پوهنتون، دهبوری و کوته سنگی عملیات را آغاز کرده و شکست خورده بودند؛ زیرا خیلی از زخمی های آن ها، کشته شده ها و فراری های آنان که رنگ پریده بودند، در پلی تکنیک گرد آمده بودند. آقای احمدشاه، عماد [و] احمدشاه احمدزی با دیدن این وضع، رنگ از چهره هایشان پرید و با دست پاچگی رو به طرف ما کرد و گفتند: آتش ثقیله را خاموش کنید. عبدالحسین مقصودی با ناراحتی گفت: اول باید آتش اتحاد خاموش شود. مصطفی کاظمی هم به شدت انتقاد کرد و برای ما هم روشن شد که آقای مسعود با آوردن هیئت از طریق باغ بالا وقت کشی کرده

است تا نیروهای او و اتحاد بتوانند پوهنتون را تصرف کنند. حالا که از دفاع تهاجم‌شکن حزب وحدت به هراس افتاده بودند، با دست‌پاچگی و ناراحتی خواهان حل عاجل قضایا شده بودند. لحظه‌به‌لحظه، ورق‌پاره‌هایی به او می‌رسید، ولی هر بار وضع او رو به خرابی می‌نهاد.

بالاخره در همان جا هیئتی زیر نظر دو تن از فرماندهان جهادی (سید طالب و دیگری، مولانا) را به طرف پوهنتون فرستادیم تا آتش بس کنند. آقای احمدشاه احمدزی در رأس یک هیئت عازم پغمان شد تا شیر پغمان را متقاعد به آتش بس کند. آقای مقصودی در رأس هیئتی مأمور شد که با آقای مزاری مذاکره کند. به تعقیب این هیئت، رود آتش، آقای انوری و مصطفی کاظمی با چند تن از فرماندهان شورای نظار و اتحاد از راه مرکز شهر به طرف رحمان بابا و پوهنتون حرکت کردیم تا از خون‌ریزی بیش‌تر جلوگیری شود.

وقتی که پوهنتون رسیدیم از کم و کیف قضایا بهتر آگاه شدیم و آن‌گاه دریافتیم که خواستن ما در وزارت دفاع، خود، یک نقشه بوده است. بعد از رفتن ما به طرف وزارت دفاع، ۱۶ عراده تانک شورای نظار در اختیار ملیشه‌های قندهار قرار می‌گیرد که همراه با قوای اتحاد بر پوهنتون و رحمان بابا حمله کنند. در قرارگاه ما، آقای بهرامی، حلیمی و میرزایی با چند تن مجاهد مانده بودند که وقتی زیر آتش قرار می‌گیرند، به هر طرف اطلاع می‌دهند. بنا بر این، وقتی مردم در دشت برچی، پل سوخته، قلعه شهاده، کارته ۳ و کارته ۴ اطلاع می‌یابند که قرارگاهشان (پوهنتون) مورد حمله قرار گرفته و آقای مسلمی، محبوب‌ترین فرمانده جهادی کابل در محاصره است، سر از پا نمی‌شناسند و با شهامت و هماهنگی، با سلاح‌هایشان بر قوای مهاجم یورش می‌برند. قوای مهاجم در طول کوتاه‌سنجی‌دهبوری تا دروازه جنوبی پوهنتون سخت مورد حمله قرار می‌گیرد. تعدادی [از] مجاهدین ما در پیش روی قرارگاه (کمیته حزبی سابق) و دروازه جنوبی شهید و زخمی

می‌شوند.^۱ مردم با قوای مهاجم روبه‌رو می‌شوند و خط تهاجمی آنان را می‌شکنند و طول جاده و ساختمان‌های هم‌جوار را به گورستان مهاجمان بدل می‌کنند.

ما بعداً به دیدن مناطق مفتوحه تالیسه رحمان بابا و بالاتر از آن رفتیم؛ آن‌چه در خور یک مهاجم بود، فکر می‌کردیم جزا دیده بودند. جاده مملو از جنازه‌های مهاجمان و زخمی‌ها بود. شش عراده تانک آقای احمدشاه مسعود، وزیر دفاع محبوب! و رئیس هیئت صلح! به دست مجاهدین افتاده بود. مجاهدین، سرمست از باده پیروزی، شاداب و باروحیه به نظر می‌آمدند. ما هم از این‌که مهاجمان به سزایشان رسیده بودند، احساس هم‌نوابی با مجاهدینمان می‌کردیم؛ اما در طول این گشت و گذار، ذهنیت متوجه توطئه‌ای بود که آقای مسعود به مورد اجرا گذاشته و حالا دستش رو شده بود.

از روزی که آقای مسعود، وزیر دفاع شد، با کمال تأسف به جای این‌که با جهان‌بینی وسیع و دید باز و اندیشه فراگیر عمل کند، مثل همان ارباب پنج‌شیر و شیر دره‌های پنج‌شیر و در محدوده پنج‌شیر عمل کرد. این بار هم، این سیاست خام به دنبال ده‌ها سیاست دیگر او بود که عملاً آن شیر پنج‌شیر، آن قهرمان روزهای اول انقلاب را به رؤیای کامل بدل کرد.

۲. باز هم نیت بد

احمدشاه مسعود با درک از دشمنی تاریخی پشتون‌ها با هزاره‌ها، با همه مناسبات نیک و تلاش برای بهبود روابط و گسترش این مناسبات از طرف نیروهای سالم و روشن‌فکران متعهد هر دو قوم هزاره و تاجیک، نیت او هر روز از پشت پرده به روی صحنه به نمایش درمی‌آمد. او تلاش می‌کرد

۱. با کمال تأسف، در همین روزها مقر لوای ۵۲ که از اول به دست نیروهای برادران حرکت اسلامی افتاده بود و از نظر موقعیت استراتژیکی و امکانات لوژیستیکی حایز اهمیت بود، در پی معامله آقای انوری و مسعود خان به دست ملا عزت افتاد. معاون لوا بعداً درباره امکانات این لوا به «رود آتش» گفت که این لوا از حیث امکانات لوژیستیکی و تدارکات بسیار مجهز بود.

رویارویی نیروهای اتحاد و حزب وحدت برای نوعی مشغله سیاسی نظامی برای گروه‌های رقیب حفظ شود. او عمیقاً در جریان تهاجم سپاه اجیر و سران پشتون‌نیزست قرار داشت. قصد انهدام هزاره‌ها از طرف کلاغ سیاه پغمانی به او اطلاع داده شده بود و او هم در این زمینه به سیاف قول کمک داده بود. نقش این قول در جنگ‌های بعدی اتحاد با هزاره‌ها باید با دقت مورد ارزیابی قرار گیرد. او فکر می‌کرد با ادامه این جنگ‌ها، پشتون‌ها و هزاره‌ها رو به تحلیل می‌روند، عناد و دشمنی بیش‌تر ایجاد می‌شود و آن گاه زمینه حاکمیت تاریخی تاجیک‌ها و اقتدار سیاسی آنان بهتر فراهم می‌شود. به همین لحاظ، به فاصله آتش‌بس جنگ اول و آغاز جنگ دوم، شورای نظار دست به اقدامات تشنج‌زای زیادی زد که از جمله می‌توان نکات ذیل را یادآور شد:

۱. گارنیزیون کابل که تحت رهبری وزارت دفاع قرار داشت، عمیقاً از احمدشاه مسعود پیروی می‌کرد. گه گاه به شکل سرّی و علنی، افراد وابسته به حزب وحدت را دستگیر می‌کرد و به اتحاد در چمتله تحویل می‌داد و سپس از آن جا به پغمان انتقال می‌یافتند. بسیاری از محبوسان را در گارنیزیون کابل لت و کوب و شکنجه و اذیت می‌کردند. کسانی بودند که در مسیر راه انتقالشان به طرف پغمان فرار کرده، این مسئله را افشا می‌کردند. این عمل به انگیزه پولی هم صورت می‌گرفت؛ زیرا برابر هر هزاره، از پشتون‌ها پول گرفته می‌شد.
۲. شورای نظار هر روز می‌کوشید شرایط را بحرانی‌تر سازد. به همین دلیل، به بهانه‌ای، سهراهی کارته مأمورین را مسدود کردند. افراد گارنیزیون را در آن جا مأمور کردند و گارنیزیون و شورای نظار با هم، کسبه، عابران و مردم بی‌دفاع را دستگیر و زندانی می‌کردند. جیب‌هایشان را خالی می‌کردند و ساعت‌های مچی، موتر، موتورسیکلت و بایسکل آنان را ضبط می‌کردند. پا را از این هم فراتر گذاشتند؛ در یک مرحله، نیروهای تاجیک را از آن جا بردند و در عوض، ملیشه‌های قندهار را

که وابسته به جمعیت اسلامی بودند، در آن جا مستقر ساختند. اینان گاهی خود را جمعیتی و زمانی اتحاد اسلامی و هم حزب اسلامی معرفی می کردند. گاهی خود را نیروی بدون مسئولیت می خواندند.^۱

۳. گارنیزیون یک گروه از مجاهدین شمال را به سرکردگی عبدالله دستگیر کرده، به گارنیزیون انتقال دادند. آن ها علاوه بر این که خلع سلاح شدند، به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفته بودند. حزب وحدت از طریق رفت و آمد، تماس تلفونی و فرستادن هیئت، بالاخره آنان را نیمه جان آزاد کرد. چون سلاح های آنان به ضبط گارنیزیون رسیده بود، آنان بعداً مقابله به مثل کردند. نیروهای شورای نظام می کوشیدند مسائل را رنگ قومی بدهند. به همین دلیل، افراد شورای نظام، آقای یاری از اعضای نجات ملی و وزیر صنایع خفیفه را در حالی که از دفتر کارش به منزل برمی گشت، دستگیر می کنند. بعد به نیروهای اتحاد اسلامی تحویل داده می شود و آن ها موترها را بین خود تقسیم می کنند. بعد در همه جا شایعه کردند که وزیر هزاره ها را پشتون ها دستگیر کردند، در کانتینر انداختند، موترهایشان را بردند، جیبشان را خالی کردند و ساعتشان را گرفتند.^۲

۴. تشنج ابعاد گسترده تری به خود گرفت؛ راه بندان و دستگیری افراد دو طرف باعث خشونت بیش تر ی شد. برخورد بین نیروهای حرکت اسلامی و حزب وحدت اسلامی از یک طرف، شورای نظام از طرف دیگر در منطقه کارته ۳ شروع شد. قبل از این که گسترش یابد، از طرف خود شورای نظام جلوگیری شد و با زخمی شدن یک تن از منسوبان حزب وحدت اسلامی مهار شد.^۳

۵. بعد از روزی که درگیری مختصری پیش آمده بود، باز هم شورای

۱. سرطان ۱۳۷۱، کابل.

۲. سرطان ۱۳۷۱، کابل.

۳. سرطان ۱۳۷۱، کابل.

نظار دست به مانور زد. تبلیغات، شایعات و دروغ پراکنی کرد، مردم، عابران، دکان داران و مسافران را دستگیر می کرد. باز هم این اعمال خشونت آمیز منجر به درگیری شد. این بار نیروهای حزب وحدت، قرارگاه شورای نظار را به تصرف خود درآورد. در این زد و خورد، یک تن وحدتی و دو تن شورای نظاری کشته شدند.^۱

۶. نیروهای جنرال مؤمن با غیرت تاجیکی به دادخواهی نیروهای شورای نظار مسلح با توپ و تانک وارد منطقه شدند، در حالی که قضیه ختم شده و آتش بس به وجود آمده بود. از بدو ورود در محدوده وحدت، به جایی که کاری از پیش برند، به محاصره نیروهای وحدت درآمدند. در آن وقت، بلافاصله با تغییر موضع اعلان کردند که مسئولیت برخورد قبلی بر عهده ما نیست و ما جنگ نداریم. با این ابتکار، خود را از مرگ حتمی نجات دادند.^۲

۷. جنگ بین شورای نظار و حزب وحدت در منطقه علاءالدین در گرفت. این جنگ نیز به تحریک نیروهای جنرال که وابسته به دولت قبلی بودند، آغاز شد. این جنگ دو ساعت به درازا کشید. بالاخره به ابتکار شورای نظار آتش بس شد. در این هنگام، ناگهان جنگ دیگر در دهمزنگ در گرفت. علت آن این بود که خبر به محاصره درآمدن شورای نظار در علاءالدین به گوش قوماندان مغرور شورای نظار رسیده بود. آنان از هر طرف وارد دهمزنگ شده بودند. این جنگ نیم ساعت ادامه یافت که به زودی خاموش شد.^۳

۸. یک روز ۱۴ جنازه از مردم هزاره در خوشحال خان به دست آمد. دو جنازه دیگر از میان تاکهای باغ بالا کشف شد که در اثر لت و کوب با سیم برق به وضع فجیعانه‌ای به قتل رسیده بودند. به دنبال این،

۱. سرطان ۱۳۷۱.

۲. سرطان ۱۳۷۱.

۳. سرطان ۱۳۷۱.

شایعه وسیعی در منطقه پخش شد که اتحاد در مسیر راه چملته شمالی، هزاره‌ها را از موترها پایین کرده، قتل عام می‌کند. کارآگاهان امور می‌گویند این ابتکار تشنج‌زا و جنگ‌آفرین از آقای مسعود، وزیر محبوب دولت اسلامی است تا بین اتحاد و وحدت جنگ‌های بیش‌تری رخ دهد.^۱

۹. یکی از فرماندهان شورای نظار به نام عبدالقیوم در قلعه موسی اقدامات تشنج‌زایی صورت می‌دهد. او یکی از چهره‌های معلوم‌الحال وابسته به خاد دولت سابق بود. او با نخوت و تکبر توسط بلندگو اعلان می‌کند که نیروهای وحدت هر چه عاجل و سریع، امکانات خود را به پایگاه ما تحویل دهند وگرنه عملیات آغاز می‌شود. در وزیرآباد، یک تن افغان وابسته به شورای نظار که بعداً خود را اتحادی معرفی کرد، در همین روز، یک تن هزاره از اعضای حرکت اسلامی را به موتر می‌بندد و روی جاده می‌کشد تا تکه و پارچه می‌شود.^۲

۱۰. هیتتی به ریاست آقای خلیلی به صدارت نزد عبدالصبور فرید، صدراعظم می‌رود تا درباره حزب وحدت مذاکره کنند؛ اما شورای نظار آن‌ها را در مسیر راه، دستگیر، خلع سلاح، زندانی و لت و کوب می‌کند. کلیه مجاهدین همراه مورد شکنجه و آزار قرار می‌گیرند و موترشان متوقف می‌شود.^۳

۱۱. در همه جا، تشنج، راه‌گیری و تلاشی جیب آغاز می‌شود؛ مردم هزاره خلع سلاح، خلع لباس و ساعت و کفش می‌شوند. این کار شورای نظار با دو انگیزه صورت می‌گرفت: یکی به انگیزه پولی و دیگری ایجاد و حفظ تشنج در فضا تا نیروهای اتحاد، خود را جابه‌جا کنند و برای هزاره‌ها فرصت برنامه‌ریزی و عمل نباشد.

۱. سرطان ۱۳۷۱.

۲. سرطان ۱۳۷۱.

۳. ۶ سرطان ۱۳۷۱.

شورای نظار و شخص آقای مسعود با تمام تلاش‌هایی که عده‌ای برای برقراری روابط حسنه می‌کردند تا از تکرار تاریخ جلوگیری شود، وسیعاً در منازعه بین حزب وحدت و اتحاد دست داشتند. هر عملی را که انجام می‌دادند، موضوع را به طرف دیگر قضیه وارونه جلوه می‌دادند. کارآگاهان امور می‌گویند: ده‌ها عمل تشنج‌آور دیگر را همراه با گزارش‌های خطرناک به کلاغ سیاه پغمانی و فرماندهانش می‌دادند. روزی شایع شد که اتحاد، نیروهای خود را جابه‌جا می‌کند، سلاح‌های سنگین و مهمات را در قرغه، پغمان و پل کمپنی مستقر کرده است. تانک‌هایی را که از میدان شهر به دست اتحاد افتاده، در باغ داوود آماده کرده است. گروه‌های ضربتی در قلای قاضی و انچی باغبانان تجمع دارند. بنا بر این، فرماندهان جهادی حزب وحدت نیز به قرارگاه‌های خود اعلان آماده‌باش داد و دستور اکید صادر کرد که فقط از خود دفاع کنید. در سایه همین شایعه و بازار تبلیغات بود که زمینه به وجود آمدن گارنیزیون حزب مهیا شد که بعداً روی آن مکث خواهیم کرد. بالاخره در نتیجه همه تحریکات ناشیانه، جنگ بین اتحاد و وحدت آغاز شد. نه تنها دست شورای نظار؛ بلکه تمامی پشتون‌ها در آن دخیل بود.

۳. ادامه کار صلح

یادآور شدم که من (رود آتش)، آقای مصطفی کاظمی، آقای انوری و جمعی از فرماندهان جمعیت و شورای نظار و اتحاد از طریق مرکز شهر وارد پوهنتون شدیم تا پروسه صلح را تعقیب کنیم. بعد از صرف غذا، ساعت یک بعد از ظهر در منتهی‌الیه پوهنتون در ایستگاه آخر جمال‌مینه در خانه یک مرد مؤمن، جلسه‌ای برگزار شد. در آن جا مصطفی کاظمی و «رود آتش» با ناراحتی یادآور شدیم که آقای مسعود به خاطر پروسه جنگ راه می‌رود، نه پروسه صلح و در تمامی قضایا دست دارد. بعد اشاره به فرماندهان اتحاد کرده، گفتیم: ما خود باید صلح را به وجود بیاوریم. منتظر فرد یا افراد تنگ‌نظری که عمداً می‌خواهند جو متشنج را حفظ کنند، نمائیم. افزودیم، با این که

ملی‌شده‌های قندهار وابسته به اتحاد و جمعیت بر پوهنتون و رحمان بابا حمله کرده بودند، هیچ گونه ربطی به کلاغ سیاه پغمانی ندارد؛ بلکه این جنگ را شخص آقای مسعود سازمان‌دهی کرده و خواستن ما به وزارت دفاع نیز روی نقشه‌ای بوده است. حالا که نیروهایش شکست خورده‌اند، استراتژی دیگری را دنبال می‌کند.

آقای انوری که اولین بار بود، می‌دیدم و قبل از آن، او را شخصی اسطوره‌ای و پیچیده تصور داشتم، هنگام صحبت، زانویم را فشار می‌داد و ناخنم را می‌فشرد، چشمک می‌زد و بعد با اشاره به فرماندهان جمعیت گفت که این‌ها از برادران شورای نظارند! در جواب، با خنده گفتیم: آقای انوری! می‌دانم این آقایان، فرماندهان آقای مسعودند. ما با درک این مسئله، از او انتقاد می‌کنیم. آقای مصطفی کاظمی ناراحتی‌های زیاد نشان داد.

بالاخره تصمیم اتخاذ شد که ما از طریق پوهنتون، آن‌ها از طریق جاده منتهی به دهبوری حرکت کرده، آتش بس را به طور دائمی برقرار کنیم. همه حرکت کردیم و ساعت ۳ بعد از ظهر در جوادیه گرد آمدیم. آن‌جا مردم تجمع کرده بودند. هر کسی چیزی می‌گفت. از جنایت آقای مسعود، از مکر کلاغ سیاه پغمانی، از انفجار خانه‌ها، از کشته شدن اطفال و زنان، از نوع و چه‌گونگی حمله قبل از ظهر، از هجوم مردم و شکستاندن حمله، از دفاع، از مقاومت، از غنیمت گرفتن تانک‌های شورای نظار، شکایت‌ها، ناله‌ها و ماتم‌ها داشتند.

بعد از بگو‌مگو و فریادهای زیاد، مردم چای و نان آوردند. جاده‌ها، کوچه‌ها و خیابان‌ها مملو از مردم مسلح و خشمگین بودند. فرماندهان شورای نظار رنگ رخ پریده، تلخ‌کام و لب‌خشکیده با این‌که در موقف دولتی بودند، هیچ گونه جواب منطقی نداشتند که به مردم بگویند این‌که چرا نیروهای شورای نظار در جنگ شرکت کردند و به چه دلیل آن‌ها را مورد حمله قرار داده‌اند و چرا چنین می‌نالند. انکار هم نمی‌توانستند؛ زیرا مردم تانک‌های آنان را به غنیمت گرفته بودند و قوماندان‌هایشان را اسیر [کرده

بودند]. کشته‌ها و زخمی‌های آن‌ها با مغزهای متلاشی‌شده و بدن‌های سوراخ‌سوراخ و پراکنده در همه جا بر دخالت آن‌ها گواهی می‌دادند.

ما و مصطفی کاظمی، کسانی بودیم که تا آخر، خواهان حفظ مناسبات نیک هزاره‌ها و تاجیک‌ها بودیم؛ زیرا با درک شرایط تاریخی و زمان، نمی‌خواستیم تاریخ بچه سقا تکرار شود. در حضور مردم، با این که حرفی برای گفتن نداشتیم و هر گونه استدلال منفی در شرکت نداشتن شورای نظار، از نظر موقعیت سیاسی به ضرر خود ما تمام می‌شد، شروع به صحبت کردیم. صحبت از این مقوله که پشتون‌های قندهاری اعم از جمعیتی و اتحادی، آگاهانه و بدون دستور آقای مسعود، این عملیات را آغاز کرده‌اند تا مناسبات نیک حزب وحدت و جمعیت اسلامی را خراب کند و ... از این مقوله‌ها سخن گفتیم، دلیل‌ها آوردیم، خون جگر خوردیم، ولی مردم هر لحظه هیجانی‌تر و احساساتی‌تر می‌شدند. بالاخره در همان جا هیئت دست دومی را به طرف دشت برچی، پل سوخته، قلعه عبدالواحد و کوتاه سنگی فرستادیم که تا ساعت ۸ بعد از ظهر، آتش‌بس کامل را به اجرا گذارند.

وقتی که از جوادیه خارج می‌شدیم، مردم خشمگین، ما را به مسجدی راهنمایی کردند که در آن، چندین جنازه زن و مرد و پیر و جوان و کودک جمع شده بودند. مردم فریاد می‌کشیدند: «این است ارمغان وزیر محترم دفاع ما! هر بار که ما اتحاد را شکست دادیم، سر و کله وزیر دفاع پیدا شد. هر بار که ما او را شکست می‌دهیم، وزیر دفاع با هیئت صلح، با قرآن و تانک به یاری سیاف می‌شتابد.»

مسجد را دیدیم و بر جنازه‌ها دعا خواندیم. در همین حال، آقای انوری، من و مصطفی کاظمی را به گوشه‌ای فراخواند و بی‌شرمانه گفت که تانک‌های آقای مسعود را باید پس دهیم. با شنیدن این حرف، نزدیک بود مغزمان متلاشی شود. از این که آقای انوری را قبلاً ندیده بودم، جواب را به آقای کاظمی محول کردم. او با ناراحتی تمام گفت: آقای انوری، این چه حرفی است؟ مردم از شما انتظار دارد! در این باب حرف زیاد گفته شد. او

استدلال می‌کرد که مسعود از ما آزرده می‌شود. ما استدلال می‌کردیم که آقای مسعود باید رسماً پاسخ دهد که به چه دلیل به نام صلح، دست به این جنایات یازیده است. ما هرگز او را به صفت وزیر دفاع نمی‌شناسیم. ما به عنوان فرماندهان جهادی می‌خواهیم این مسئله بین خود شخصیت‌های جهادی فیصله شود. باید یقه مسعود را گرفت که چرا چنین کرد.

انوری دست‌بردار نبود تا این که من به ناراحتی گفتم: آقای انوری، در بین نیروهای خشمگین هزاره می‌ایستم، فریاد می‌کشم و پیشنهاد شما و فرماندهان اتحاد و شورای نظار را به مجاهدین و مردم می‌گویم. عواقب آن هر چه بادا، باد. این عمل یقیناً به کشتن انوری می‌انجامد؛ زیرا مردم بسیار خشمگین و ناراحت بودند. او با این ناراحتی ما و شنیدن این کلمات، مأیوسانه گفت: به خاطر خدا، این کار را نکنید؛ چون مجاهدین همه ناراحتند و...

از میان انبوه مردم و مجاهدین، ما - به اصطلاح، هیئت صلح- چوک دهبوری را زیر پا گذاشته، به سوی سرک پوهنتون رفتیم. به قرارگاه‌ها و پوسته‌های هر دو طرف متخاصم دستورهای لازم داده شد. بنا بود در لیسه رحمان بابا، نیروی سوم یعنی حرکت اسلامی جابه‌جا شود که در جنگ شرکت نداشته است. این مسئله را که حرکت اسلامی در جنگ شرکت نداشته است، آقای انوری اذعان می‌کرد، در حالی که روزهای اول، جنگ را حرکت اسلامی، آن هم آقای انوری در تبانی با مسعود یک‌جا طرح‌ریزی کرده، به وجود آوردند. در همین باب که حرکت اسلامی در جنگ شرکت دارد یا ندارد، سخنانی رد و بدل می‌شد. آقای مصطفی کاظمی استدلال می‌کرد که حرکت اسلامی در این جنگ حضور دارد؛ اما انوری پافشاری می‌کرد که ما نیروی بی‌طرفیم. در همین موقع، از میان انبوه جمعیت، یکی پیش آمد و خود را قوماندان آقای انوری معرفی کرد و اعلان کرد که به دستور حرکت اسلامی و شخص رهبر در این جنگ شرکت کرده‌ایم. فعلاً حضور داریم و چند زخمی و شهید هم داده‌ایم. آقای انوری بسیار دست‌پاچه، ناراحت و خشمگین شد. چند مشت و لگد محکم به سر و صورت قوماندانش

حواله کرد. قوماندان بلافاصله صورت دیگری به خود گرفت و شمرده شمرده گفت: من حرکتی بودم... حالا وحدتی شدم... آقای انوری معلوم بود که از این پیش آمد و باز شدن مشتشان بسیار ناراحت شده بود. ما باخنده گفتیم: مهم نیست ان شاء الله دست کلیه بازیگران پشت پرده رو خواهد شد. در حالی که به فرماندهان اتحاد اشاره می کردم، گفتم: بروید به رهبران دل سوزتان بگویید که چه بازی های لغز و فریبنده ای در آورده اید. ما هم می رویم به رهبران دل سوزمان، تمام مسائل را می گوییم. جلسه خاتمه یافت و وعده بر این شد که فردا در وزارت دفاع تصمیم نهایی اتخاذ شود.

۴. نشست رهبران

صبح وقت، همه در وزارت دفاع گرد آمدیم. بگومگو زیاد شد. انتقاد، اعتراض و تشر زدن های آقای مسعود ادامه می یافت. آقای مسعود با این که اعصابش بسیار خسته بود، می کوشید خود را آرام و ملایم جلوه دهد. او از حمله بر پوهنتون، دهبوری و رحمان بابا توسط نیروی خود اظهار تأسف می کرد. اصرار می کرد که نیروهای وحدت زمینه این حمله را فراهم کرده بوده و می خواسته است لیلیه را از چنگ شورای نظار در آورد. سخن ها زیاد گفته شد. از هر دهن، سخنی و از هر چمن، سمنی گرفته شد. آقای مسعود از تخلفات کلاغ سیاه پغمانی می گفت و وعده می داد که به شورای رهبری و قضا و حکم آینده، جنگ و مسائلی را که دیده ام، خواهم گفت. یکی از دوستان با سخریه گفت: آقای وزیر دفاع، شکل و فرمول حمله بر پوهنتون را هم به شورای قیادی، قضا و هیئت حکم می گویی؟ همه خندیدند. او هم خندید، در حالی که خنده اش آمیخته با تمسخر می کرد. آن جا فیصله شد که رهبران بنشینند.

رهبران روز سی ام سرطان در قرغه با هم نشستند؛ آقای ربانی، محسنی، فاضل، مزاری، مسعود و... در آن جا گرد آمدند. چه گونه تلافی دور رهبر، دو سیاست مدار را آن طور که شنیده ام قابل یادآوری است، به ویژه دیالوگ

کلاغ سیاه پغمانی و آقای عبدالعلی مزاری. می‌گویند و می‌نویسند وقتی که جلسه آراسته شد، صحبت را آقای محسنی، سخن‌گوی دولت اسلامی و عضو شورای قیادی آغاز کرد. صحبتی که ملایم، نرم، همراه با نصایح، توأم با حدیث و روایت، خوف خدا، گذشت و عواقب منفی جنگ بود، پایان یافت. آن‌گاه آقای کلاغ سیاه پغمانی لب به سخن گشود. سخنانی که با یک دنیا نخوت و تکبر و غرور آمیخته با خودخواهی بود. او در ادامه صحبت‌های خود چنین اظهار نظر کرده بود: «من نمی‌خواستم جنگ شود و جنگ هم نکرده‌ام. دستور جنگ هم صادر نکرده‌ام، ورنه هزاره‌ها حالا وضعیت دیگری داشتند. حزب وحدت طور دیگری می‌شد». و چند بلوف نظامی دیگر که تو گویی هیتلر چک‌اسلواکی را فتح کرده، لیتونی و ایستونی را زیر پا گذاشته، به طرف مسکو پیش می‌رود!

از این سخنان، غیرت هزارگی در عروق و اندام آقای مزاری به جوش می‌آید. او هم در آغاز سخنان خود با لحن تند آمیخته با خشم، نمایش یک جنرال فاتح را از خود تبارز می‌دهد. می‌گوید: «آقای سیاف، اگر با ما جنگ داری، باید به میدان جنگ رفت». بعد از چند بلوف نظامی، آقای مزاری موضع منطقی‌تر به خود می‌گیرد و می‌گوید: «آقای سیاف، عبدالرحمان‌گونه می‌خواهد ملت ما را قتل عام کند و از بین ببرد. یک ملت از بین رفتنی نیست، نابودشدنی نیست. اگر با ما روی همین قصد می‌جنگید که ما هم حق می‌خواهیم؛ حق خود را از دولت اسلامی می‌خواهیم، نه از آقای سیاف. خود حضرت ایشان هم مثل ما از دولت اسلامی حق می‌خواهد. اگر می‌گویید شما شیعه‌اید و ما شیعه را نابود می‌کنیم، این مربوط خودش است. ما شیعه‌ایم و به آن افتخار هم می‌کنیم...».

صحبت‌های تندی رد و بدل می‌شد تا با دخالت آقایان ربانی و فاضل از تنش مجلس کاسته شد. پروتکل آتش‌بس دایمی در حالی امضا شد که دشت برچی، قلعه شهاده و قطعه اسکاد شدیداً زیر آتش باری نیروهای اتحاد و حزب اسلامی از سه نقطه قرار داشت؛ یعنی از پل کمپنی، پغمان و

ریشخور. یک شاهد عینی وضعیت نواحی قرغه را چنین بیان داشت: «واقعاً دل کافر آب می‌شد، اگر آن صحنه‌ها را به چشم می‌دید. زن‌ها، کودکان و پیرمردان از خانه‌هایشان فرار کرده بودند. کسی هم آن‌ها را پناه نمی‌دادند، مجبور بودند زیر درخت‌ها زندگی کنند. وقتی که چشم‌شان به ما می‌افتاد، فریاد می‌کشیدند که هزاره‌ها آمد! از دیدن ما وحشت می‌کردند، روحیه‌شان پژمرده بود و سرهایشان پایین و به فکر آینده بودند که در آینده چه خواهد شد. آیا باز هم جنگ پیش خواهد آمد؟»^۱

قطع‌نامه آتش‌بس دایمی به امضا رسید. کلاغ سیاه پغمانی با آقای مزاری روبوسی کردند که این کار سمبولی برای آشتی و عدم مخاصمه به حساب می‌آمد. در آن جا آقایان فاضل و ربانی نیز صحبت‌هایی داشتند. همه صحبت‌ها درباره برائت و بی‌زاری و ناآگاهی از جنگ بود. رهبران به سنت تاریخی خود عمل کردند؛ آن چه کاسه و کوزه بود، بر فرق مجاهدین و مردم و فرماندهان جهادی ریختند. مفسد فی الارض، محارب بالله، جنگ افروز، اوباش، اراذل، کوچه‌گرد و... شان خواندند. حال آن که همه می‌دانند که در طول تاریخ چهارده سال جهاد ثابت شد که کلیه طرح‌ها و برنامه‌های جنگ‌ها را همین رهبران سازمان‌دهی کردند، آن‌ها فتوا دادند و مجاهدین آن را اجرا کردند، بدون این که کسی قاتل خود را و علت مقاتله خود را تشخیص دهد.

اما آقای مسعود در همین جا با شهادت و مردانگی رویاروی کلاغ سیاه پغمانی از نظم‌ناپذیری در نیروهای او و نقض آتش‌بس از طرف خود او، نه یک بار، که چندین بار سخن به میان آورد. رسماً یادآور شد که مسئولیت جنگ به عهده اتحاد است؛ زیرا نیروهای حزب وحدت و شخص آقای مزاری در مراحل اول هم آتش‌بس را پذیرفتند و هم عملی کردند. این اتحاد و فرماندهان آنند که به جنگ ادامه می‌دهند. جلسه پایان یافت و آرامش

۱. نبرد هزاره‌ها در کابل.

نسبی به وجود آمد. مردم چند صبحی زندگی آرام و بدون دغدغه‌ای را گذراندند.

جنگ سوم آقای سیاف

ماه اسد همراه با آرامش نسبی آغاز شد. روز دوم یا سوم این ماه، جلسه‌ای در وزارت دفاع برگزار شد. برای آخرین حربه به عنوان جلوگیری، طرح و برنامه ناقصی اجرا شد و آن تقسیم‌بندی حوزات دوازده گانه امنیتی شهر کابل بود. در آن طرح نیز غرض‌ها و مرض‌های سیاسی برای حفظ اوضاع متشنج در جریان بود. دقیقاً روی آن کار و برنامه‌ریزی شده بود. حوزه ششم مربوط حرکت اسلامی، معاونت آن از اتحاد؛ حوزه سوم مربوط وحدت اسلامی، معاونت آن از آقای مولوی محمدنبی؛ حوزه اول مربوط وحدت اسلامی، معاونت آن از محاذ ملی؛ حوزه پنجم از اتحاد اسلامی، معاونت آن از وحدت اسلامی؛ حوزه هفتم از حزب اسلامی و همین طور حوزه‌های نهم، دهم، یازدهم و دوازدهم بین شورای نظار، جبهه نجات، محاذ ملی و اتحاد تقسیم‌بندی شده بودند.

در جلسه روی حساسیت موضوع به خصوص حوزه‌های پنجم و ششم صحبت زیاد شد. نمایندگان حزب وحدت استدلال می‌کردند که مناطق خطر خیز و جنگ‌زاست و بودن نیروهای متخاصم در یک‌جا، خود، زمینه بروز حوادث بعدی را به وجود می‌آورد. باید آن مناطق به نیروهای سالم و مؤمن جهادی داده شود. به هر صورت، مسئله به همان شکل اولیه تصویب شد.

رود آتش و قوماندان موسی از طرف اتحاد اسلامی که آدمی بدون تعصب، سالم و قاطع به نظر می‌رسید و از افغان‌های مشرقی بود، مأموریت یافتیم تا طرح و برنامه جابه‌جا شدن نیروهای مشترک را در ساحه حوزه پنجم بریزیم. عبدالحسین مقصودی و انوری و یکی از فرماندهان اتحاد مأموریت یافتند طرح جابه‌جا شدن نیروهای مشترک اتحاد و حرکت اسلامی را در حوزه ششم

تنظیم کنند. آقای کاظمی با جمعی، مأموریت برنامه سوم امنیتی را روی دست گرفتند. همین گونه در ساحات دیگر نیز هیئتی گسیل شد.

قوماندان موسی با من زود کنار آمد که نمایانگر حسن نیت و نارضایتی او از جنگ بود. ما کلاً نیروهای امنیتی حوزه پنجم را ۶۰۰ تن در دو گروه ۳۰۰ نفری از اتحاد و وحدت تعیین کردیم که از میان ۶۰۰ تن، ۱۵۰ تن صاحب منصب و باقی، کارمند مشخص شدند. در نقاط حساسی مثل خود حوزه، کوته سنگی، چهارراهی قنبر، چهارراهی اسپین کلی، تصدی کاماز، چهارراهی باغ بالا، پلی تکنیک، به طور مساوی، نیروهای مشترک جابه جا شدند. قرار شد که در قسمت های افشار، خوشحال خان، طول جاده کوته سنگی تا علوم افشار، قلعه عبدالواحد، کمپنی، گروه های ده نفری مجزا از هم قرارگاه هایی احراز کنند و تمام امکانات ثقیله از منطقه خارج شود. در هر پوسته، یک پایه راکت، یک پایه گرونوف تصویب شد. رئیس و معاون حوزه را رهبران هر دو نهاد تعیین کنند. ما و جمعی از دوستان بعد از فیصله و تصویب نهایی و تقسیم بندی های فوق به آکادمی آمدم و قوماندان موسی نزد رهبران خود رفت.

یک روز بعد، داکتر عبدالله به عنوان رئیس و آقای احمدی به عنوان معاون حوزه تعیین شدند. حالا وقتی بود که باید نیروها جابه جا می شدند. با کمال تأسف یادآور شوم که در این زمینه، کوتاهی از طرف ما صورت گرفت. تا این مرحله، قوماندان اتحاد با درک غرض های سیاسی دیگران و ناتوانی در مقابله با نیروهای حزب وحدت اسلامی، خوب پیش آمد. حالا فرماندهان نظامی و مسئولان حزب وحدت نمی توانستند از میان آن همه نیرو، تعداد ۳۰۰ تن نیروی سالم در حوزه پنجم جابه جا کنند. فرماندهان به بهانه های مختلف سر باز می زدند و خبثات قومی، حساسیت گروهی، سلیقه های شخصی، ده ها و صدها نمونه منفی را مطرح می کنند. گرچه آقایان احمدی، معاون و داکتر احمدی، مسئول ریاست جنایی حوزه با محدود نیروی نظامی در حوزه جابه جا شدند؛ اما نیروهای اتحاد با استفاده

از این فیصله و خلأ حضور نیروهای وحدت، در مناطق متذکره، نیروهای خود را جابه‌جا کردند.

این نکته حایز اهمیت است که فیصله و تقسیم‌بندی صد درصد به نفع حزب وحدت و مردم هزاره بود. چون اتحاد با شکست‌هایی که خورده بود، هیچ گونه یارای مقابله را نداشت و هم با توجه به این که نیروی سه‌صد نفری فاتح در کنار نیروی سه‌صد نفری شکست‌خورده و بی‌روحیه قرار می‌گرفتند، معلوم بود که وضعیت آینده می‌توانست چه طور باشد. هم‌چنین کلیه اسلحه ثقیله اتحاد که به مراتب از وسایل و امکانات ما بیش‌تر و باکیفیت‌تر بود، از منطقه جمع می‌شد. دیگر این که کلیه نیروهای شرط‌طلب و جنگ‌افروزی که هزاره‌ها را می‌کشتند و اتهام آن را به اتحاد وارد می‌کردند و بالعکس، افغان‌ها را می‌کشتند و هزاره‌ها را متهم می‌کردند، شب‌ها خانه‌ها و اماکن دو طرف متخاصم را غارت می‌کردند و آن را به دیگری نسبت می‌دادند، از منطقه جنگی خارج می‌شدند، ولی دریغ که حزب وحدت در این زمینه از خود کفایت و شایستگی نشان نداد.

چند روز بیا و برو، این باشد و آن نباشد، معاون چه کسی باشد و رئیس چه کسی و ده‌ها حرکت منفی دیگر، باز موجی از حوادث را پیش آورد و شرایط را تنگ‌تر ساخت. می‌گویند در همین زمان، نیروهای ناشناسی از مناطق نامعلوم در منطقه هزاره‌نشین، هاوان پرتاب می‌کنند و خانه‌ها را به راکت و موشک می‌بندند. همین‌گونه بر خانه‌های افغان‌های نواحی کمپنی شب‌ها عملیات صورت می‌گیرد. معلوم نیست که چه نیروهایی اند و از کدام سمت می‌آیند. در یک روز، ملیشه‌های بدنام قندهاری که وابسته به ملا عزت و اتحاد بودند، شش تن از جوالی‌ها را در مندوی کوتاه‌سنگی تیرباران کردند. چند جنازه از مردم هزاره از قسمت‌های باغ بالا یافت شد. در ناحیه چهارراهی قنبر، یک چاه مملو از اجساد مردم هزاره کشف شد.

هر چه حوادث غم‌بار آن‌چنانی به وقوع می‌پیوست، جوّ تشنج و بحران موج‌خیز به سراغ کابل و شهروندان آن می‌آمد. چور، غارت و چپاول در همه

جا بیداد می‌کرد. اگر چه سخن از اتحاد و وحدت است، ولی همه نیروها مشغول غارت بودند. دست‌های ناپاک اعم از خلق و پرچم، خادیس‌ها و گروه‌های رقیب به شدت فعالیت دارند تا بی‌اعتمادی و تشنج را به نحوی از انجا گسترش دهند. هر روز شکایت است که فلان منطقه افغان‌ها چور شد. فلان منطقه هزاره‌ها غارت شد. فلان زن گم شد. از فلان جا جنازه به دست آمد و... .

با بلاهایی که بر سر شهروندان کابل فرود آمده بود، زمینه بر خورد دیگر کاملاً آماده شد. تو گویی خرمن پنبه؛ آماده آتش گوگرد و پاشیدن بنزین باشد. آری، جرقه برخاست و خرمن پنبه چنین آتش گرفت: در وسط ماه جاری بود که آقای حکمت‌یار با اعلان اختاریه‌ای مبنی بر جنگ علیه ربانی و مسعود، جو را متشنج‌تر کرد.^۱ دو روز بعد، کلاغ سیاه پغمانی در ساحه کوته‌سنگی، ۵ تن از مردم مظلوم را تیرباران کرد و به حرمت یک زن که هویتش معلوم نبود، تجاوز شد. این جنایت در ادامه قتل عام جوانی‌ها توسط قندهاری‌ها در سرای تجارتی صورت می‌گرفت.^۲ این جنگ با هجوم نیروهای حزب وحدت بر قندهاری‌های بدنام که از بقایای ملیشه دولت سابق بودند و قبلاً تحت‌الحمايه کلاغ سیاه پغمانی قرار داشتند، آغاز شد. آقای محمدعلی احمدی (از جاغوری)، معاون حوزه و آقای دکتر عبدالله، مسئول جنایی حوزه با شماری از نیرویی که در حوزه مستقر بودند، دستگیر و به پغمان انتقال داده شدند. جنگ تا ۲۹ ماه اسد ادامه داشت. در این جنگ، نیروهای اتحاد، پشتون‌های وابسته به شورای نظار، ملیشه‌های عصمت مسلم قندهاری، نیروهای حکمت‌یار، نیروهای مولوی خالص در یک طرف و نیروهای جان‌برکف و قهرمان حزب وحدت در یک طرف قرار داشتند. ناگفته نباید گذاشت که این جنگ، جنگ تمام‌عیار پشتون‌ها علیه

۱. آقای حکمت‌یار به روز پانزدهم برج اسد اخطار داد که علیه آقای ربانی و مسعود وارد جنگ خواهد شد.

۲. به تاریخ ۱۷ اسد ۱۳۷۱ این جنایت توسط اتحادی‌ها صورت گرفت، این جنگ تا ۲۶ اسد ادامه یافت. در ۲۷ اسد بین وحدت و اتحاد قرآن شد که در جایش توضیح داده شده است.

هزاره‌ها بود؛ همه پشتون‌های متعصب علیه هزاره‌های مقیم کابل وارد عمل شده بودند.

در این جنگ، نیروهای حزب وحدت بخشی از مناطق کلاغ سیاه پغمانی با قهر انقلابی‌شان اشغال کردند. با تمامی ریزش بمب بر مناطق هزاره‌نشین افشار، علوم، خوشحال‌خان، پوهنتون، کارته‌سخی، کارته ۴، کارته ۳، قلعه شهاده، دشت آزادگان، پل سوخته و خط کوتاه‌سنگی و دهبوری، نیروهای حزب وحدت توانستند حوزه پنجم، تپه چهل دختران، مقر لوای ۵۲۰، قسمت بالایی کوتاه‌سنگی، باغ حضرت، اطفاییه، حوزه پنجم و ساحات کمپنی را از چنگ نیروهای اتحاد درآورند. خط دفاعی دشمن به کلی منهدم، تانک‌های آنان، تخریب و مقر فرماندهی آن‌ها ویران شد. تمام قوای شکست‌خورده آنان به طرف پغمان متواری شدند. تنها در قلعه عبدالواحد و اسپین کلی مقاومت می‌کردند که سرانجام محاصره شده، از میان رفتند.

در آخرین لحظه‌های آتش‌بس، در حالی که نیروهای ما به سوی پغمان پیشروی داشتند و دشمن بخش اعظمی از مراکز خود را از دست داده بود، آقای حکمت‌یار از سه محور وارد عمل شد. او قبلاً اعلان کرده بود که با دولت وارد جنگ خواهد شد، ولی با کمال تأسف از سه محوری که او جنگ را آغاز کرده بود، کلاً باید از بالای قرارگاه و پایگاه‌های حزب وحدت می‌گذشت:

۱. محور اول از طریق چهل ستون وارد عمل شد تا مجاهدین حزب وحدت را از ساحات سفارت شوروی، سفارت پولند، ریاست هفت، وزارت تجارت و هوتل آمو سرکوب کرده، وارد شهر شود.
۲. محور دوم پیاده‌نظام حزب اسلامی از طریق دارالامان وارد عمل شد تا نیروهای شورای نظار و جنرال مؤمن را سرکوب کرده در مسیرش، قرارگاه‌ها و مراکز حزب وحدت را در مناطق کارته ۳، پل سرخ، کارته ۴، پوهنتون و پشته دهم‌زنگ را سرکوب کرده، راه را به سوی شهر باز کند.

۳. محور سوم پیاده نظام حزب اسلامی، تپه‌های تاج‌بیگ را اشغال [کردند] و زیر بارش شدید سلاح‌های ثقیله قرار دادند. در همین حال، اتحادی‌ها می‌خواستند قطعه اسکاد را اشغال کنند.

در هر سه محور، بعد از زدوخوردهای شدید، نیروهای حزب اسلامی شکست خوردند. محور اول را حزب وحدت در هم شکست، در محور دوم، حزب وحدت و شورای نظار مشترکاً جلویشان را گرفتند و محور سوم را حزب وحدت و حرکت اسلامی راهشان را سد کردند.

ناگفته نماند که آقای حکمت‌یار به منظور نابودی دولت ربانی، این جنگ را آغاز کرده بود که در جایش بحث خواهیم کرد. هم‌چنین نیروهای شمال توسط جت‌های جنگنده خود بر فراز شهر کابل، مناطقی را بمباران کردند که طی این حملات، حزب وحدت اسلامی ۲۰ تن نیروی نظامی، ۷۰ تن نیروی مردمی خود را از دست داد. همین قسم معلولان و زخمی‌های زیادی را بر جا گذاشت.

بعد از ۶ روز جنگ، شورای قیادی برگزار شد و آتش‌بس اعلان کرد و بلافاصله از طرف حزب اسلامی یک‌طرفه پذیرفته شد. کلاغ سیاه پغمانی حتی بعد از آتش‌بس تا سه روز مناطق مسکونی را گلوله‌باران می‌کرد. وقتی هیئت صلح و شورای قیادی بر او اعتراض کردند، گفت: «توپ‌های آقای حکمت‌یار آتش می‌کنند، به من مربوط نیست!»

۱. اقدامات بامیان

از بدو تحول، بامیان در قبال مسائل کابل بی‌تفاوت بود و چندان تحرکی از خود نشان نمی‌داد. این بی‌تفاوتی معلول چند علت بود: اول آن‌که معاون اول دبیر با شخص دبیر با حسن نیت برخورد نداشت؛ دوم، شخصیت‌های مؤثر جهادی که بتوانند توده‌ها را اعم از مسلح و غیر مسلح بسیج کنند و به حرکت آورند و حداقل بهره‌را بگیرند، وجود نداشتند و سوم، اشتباه شخص دبیر در مورد بسیج نیروها و اعزام در جبهه بود. به طور مثال، وقتی که در

جنگ دوم اتحاد با حزب وحدت، حزب اسلامی، حزب وحدت در کابل و میدان شهر ضرورت اعزام نیرو پیش آمد، «رود آتش» با جمعی از فرماندهان پیشهاد کردیم که به این جنگ رنگ ملی و مذهبی باید داد. نخست، علما و روحانیون مؤثر از کابل و دیگر مناطق رفته وسیعاً تبلیغ کنند، به دنبال آنان، شخصیت‌های جهادی که در طول چهارده سال در مسائل جهاد نقش داشته‌اند، به بسیج نیروها و اعزام آن‌ها به میدان شهر و کابل اقدام کنند. ما در غزنی، یک جنرال خود را، در بلخ، محقق، در مناطق مرکزی، اکبری، محقق و اعلا، در ارزگان، افکاری، در پروان، پهلوان حر و پهلوان ابراهیم و سید عبدالاحمد و همین گونه در بهسود، تعدادی را مشخصاً پیشنهاد کردیم. با کمال تأسف، در جلسه، پیشنهاد ما مورد تأیید قرار گرفت؛ اما در عمل، دبیر، تعدادی صاحب‌منصبان دولتی را همراه پهلوان حر از طریق مزار گسیل کردند. از همان آوان، شکست این طرح و عدم موفقیت این هیئت پیش‌بینی می‌شد. چنان‌که همان پیش‌بینی درست از آب درآمد و مطابق پیش‌بینی پایان یافت. علت چهارم، بی‌کفایتی و بی‌توجهی مسئولان حوزه‌های ولایات و حلقات منطقه‌ای حزب در قبال فرمان و دستور شورای مرکزی را می‌توان برشمرد که مسائل را به لیت و لعل می‌گذرانند.

مجموع عواملی که یادآور شدم، باعث شد که اقدامات شورای مرکزی در قبال حوادث کابل نتیجه مثبت نداشته باشد. طوری که مجاهدین عزیز ورس، پنجاب، یکاولنگ و بهسود در میدان شهر محاصره بودند، لحظه لحظه به سوی قتل عام دسته‌جمعی پیش می‌رفتند، شورای مرکزی، معاون سوم دبیر و هیئت رئیسه چون بیوگان می‌گریستند، دست بر دست می‌مالیدند، آه سرد می‌کشیدند و قتل عام آنان را نظاره می‌کردند. هم‌چنین در جنگ سوم و چهارم، مسئله بدین منوال گذشت. جنگ سوم به شدت ادامه داشت. علوم و دیگر مراکز حزب تحت فشار ثقیله گروه‌های شیطانی قرار داشت. دبیر فریاد می‌کشید که از بامیان نیرو اعزام کنید. بالاخره بعد از پیام‌های پیاپی و فریاد دمام که آیا کسی هست تا ما را یاری کند، استاد

ابراهیم باب‌به به عنوان مسئول شورای تصمیم‌گیری میدان تعیین می‌شود تا به معینت آقایان ابراهیمی، احمدی و امینی مسائل اعزام نیرو را در کابل و آغاز عملیات در پغمان را به منظور کم شدن فشار بر مردم کابل سازمان‌دهی کنند.

استاد باب‌به خاطرات تلخ این سفر را برایم بعدها چنین شرح داد: «من همراه تعدادی از قوماندان‌ها در سیاه‌خاک رفتیم. آن‌جا موانع در مسیر ایجاد شد. حدود ۷۰۰ تن نظامی داشتیم. در دو مرحله عملیات در کوه هلمند در مسیر سیاه‌خاک - سنگلاخ، به منظور رسیدن به پغمان، شش سنگر اتحاد را برداشتیم و وارد دره زیبای سنگلاخ شدیم. با کمال تأسف، دوستان حرکت اسلامی در مسیر ایاب و ذهاب، مشکلات ایجاد کرده بودند. این به تحریک آقای انوری بود و این سیدهای ساده‌لوح ناآگاهانه با دشمنان هم‌نوا شده، مشکلات ایجاد می‌کردند. شایعه بود که آنان مبالغه‌گفتی پول از سیاف دریافت کرده‌اند».

استاد ابراهیم باب‌به از این خاطره با اشک و آه یاد می‌کرد. از یک طرف، اگر دست به سلاح می‌بردیم، دستان به خون سادات سنگلاخ رنگین می‌شد که آگاهانه یا ناآگاهانه در خدمت دشمنان خود قرار گرفته بودیم. از طرف دیگر، نمی‌توانستیم به عنوان یک فرد مسئول، شاهد کشتار مردم کابل باشیم که هر دم فریاد کمک‌طلبی‌شان هر انسان باوجدانی را به حرکت وا می‌داشت. وقتی که صحبت او به این‌جا رسید، اشک در چشمانش حلقه زد و گفت: «پیام‌های آقای مزاری رسید که باب‌به! چرا اقدام نمی‌کنید؟ ما شدیداً تحت فشاریم. من در جواب ایشان گفتم که سادات سنگلاخ موانع ایجاد کرده‌اند. ایشان هم آه سردی کشید و گفت: کوشش کنید از طریق بیابید که برخورد صورت نگیرد».

به هر صورت، اقدامات شورای مرکزی کند و ببطی بود. در حالی که همین اقدام ولو مختصر چنان اثر گذاشت که کلیه مردم وابسته به کلاغ سیاه پغمانی منطقه را ترک کردند. بر قرارگاه اتحاد هجوم بردند و به کلاغ

سیاه پغمانی لعن و نفرین کردند که حالا هزاره‌ها از دو محور وارد می‌شوند، ما به کجا برویم. همین هجوم مردم باعث شد که کلاغ سیاه پغمانی قرارگاه خود را از اناره و چمتله انتقال دهد. همین گونه در خاموش شدن بمباران وسایل ثقیله بر خانه‌ها عمیقاً اثر گذاشت. اما چه می‌شد که نیروهای ما می‌توانستند کوه‌های پغمان را اشغال کنند؟ ضربه کاری بر پغمان وارد می‌شد و یقیناً آقای کلاغ سیاه پغمانی از جغرافیای سیاسی افغانستان محو می‌شد و امروز پغمان و کابل سرنوشت دیگری می‌داشت. نیز روحیه مجاهدین، از نظر سیاسی و نظامی در سطح ملی و بین‌المللی بالا می‌رفت و در جنگ‌های بعدی، ما دست بالا در مسائل سیاسی و نظامی داشتیم.

۲. قرآن کردن

از بدو کشمکش، کلاغ سیاه پغمانی و متحدینش با کمال تأسف، مردم عادی، بی‌دفاع و مظلوم ما را آماج حملات ناجوان‌مردانه‌شان قرار دادند. این مبین افکار، آرا و اندیشه پلیدشان است. این طرز فکر مغایر روح وحدت ملی و مفاهیم اسلامی و عاطفه انسانی است.

کلاغ سیاه پغمانی و تابعانش بیش از هفتاد هزار گلوله ثقیله بر خانه مسکونی مردم ما ریختند، در حالی که هیچ گونه عاطفه انسانی‌شان تحریک نشد و از خود نپرسیدند که مردم بی‌دفاع و مظلوم چرا باید قتل عام شوند. راستی، چرا با ما چنین کردند؟ اقوام مهاجم وحشی، فضای حیاتی هزاره‌جات را که کابل جزء آن بود، در یک حرکت گام به گام مستمر و بی‌وقفه اشغال کرده بودند. در طی دهه‌های ۳۰، ۴۰، ۵۰، ۶۰ و ۷۰، هزاره‌ها بر اساس مشکلات ادامه حیات، از نواحی غزنی، بهسود، پروان، بامیان و جاهای دیگر به کابل رو آوردند، زندگی‌شان را از زیر صفر یعنی از گاراژها آغاز کردند. جای پای این مردم مظلوم و نقش دست‌هایشان در سنگ‌سنگ و خشت‌خشت بناهای کابل و هر شهر دیگری ثابت می‌کند که ما چه قدر مظلوم بوده‌ایم و تا چه حد در اعمار این وطن نقش داشته‌ایم.

در ایام مقاومت و جهاد، همین مردم از کابل، اولین قیام و حرکت جهادی را آغاز کردند. قیام چنداول مظلوم و ۳ حوت کابل گویای این حقیقت است. همین قیام‌ها و نقش جهادی باعث شد که در سطح مطبوعات، جراید و اخبار جهان از آنان سخن به میان آید. هر روز و هر ماه، یک بار، خبرنگار، روزنامه‌چی‌ها، مخبر تلویزیونی-رادیویی، دیپلمات‌ها و نماینده‌های سفارت‌خانه‌های خارجی اگر لب به سخن می‌گشودند و درباره اوضاع کابل اظهار نظر می‌کردند، ناگزیر بودند بر هزاره‌های کابل و نقش آنان مکث کنند. می‌گفتند و می‌نوشتند هزاره‌ها ۵۰ درصد شهر کابل را در اختیار دارند. هزاره‌ها با پذیرش کارهای شاقه چرخ اقتصاد کابل را به دوران در می‌آوردند. هزاره‌ها در تجارت، بازار و سیستم صادرات و واردات ملی نقش خوبی پیدا کردند.

هر سطر خبر در حقیقت، آتشی بود که در خرمن وجود کلاغ سیاه پغمانی و امثالهم ریخته می‌شد؛ زیرا آنان در طول تاریخ به بادران خارجی خود گفته بودند که هزاره‌ها درصد محدودی را تشکیل می‌دهند. در آن زمان چاره‌ای نداشتند جز این که بسوزند و خاکستر شوند. از بدو تحول پیروزی انقلاب کوشیدند تا کابل و باقی شهرها را ترک کنند. اقدام به‌جای مجاهدین و سرداران کابل قبل از ورود هیئت رهبری وحدت این توطئه را خنثی کردند. در یک پلک زدن، نه تنها مناطق خود را، که بسیاری از مناطق تحت تصرف دولت را اشغال کردند. بعد حضور گسترده نیروهای حزب وحدت در ساحات مختلف شهر کابل، آتش دیگری بود که در خرمن هستی جنایت‌کاران تاریخی کشور زده می‌شد.

تعصب ملی، مذهبی و نژادی آمیخته با حماقت و نادانی کلاغ سیاه پغمانی به دور از هر گونه درک منافع علیای کشور، عدم درک و بینش مفاهیم اسلامی و دستورات فقهی گل کرد. این تعصب جاهلانه، عامل جنایات بعدی این جنایت‌کار تاریخ در افغانستان شد. زمینه جنگ‌های بعدی و تحولات کابل را در همین زمینه باید بیش‌تر مورد دقت و ارزیابی قرار

داد. نه تنها گلوله باران مناطق مسکونی ما به شکل بی رحمانه و ظالمانه و دور از روح و عاطفه انسانی و درک مفاهیم قرآنی و مذهبی^۱ بود؛ بلکه از بدو کشمکش و جنگ بین وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی، این گروه اجیر و لشکر مزدور، دست به گرفتاری مردم مظلوم ما در شهر نیز زد. ایجاد راه‌بندان، دستگیری وسیع مردم عادی، اعم از بازاری، عابر، کسبه و مسافر، یکی از طرح‌های شوم در این زمینه بود که اهداف نامقدس و استراتژی رذیلانه کلاغ سیاه پغمانی را آشکار می‌کرد.

در این زمینه، تمامی گروه‌های پشتون نقش اساسی داشتند و حتی جمعیت اسلامی و شورای نظار با اتحاد همکاری می‌کردند. نیروهای احمدشاه مسعود با این که تاجیک بودند و هیچ گونه خصومت تاریخی با ما نداشتند، متأسفانه، در گوشه و کنار شهر کابل، افراد هزاره را دستگیر می‌کردند و در مقابل مبلغ ناچیزی به اتحادی‌ها می‌فروختند. به طور نمونه، چندین تن از تول‌بکس موترداران پنج‌شیری فرار کردند و این قضیه را فاش ساختند. به دلایل تراکم جمعیت ما در کابل و مظلومیت تاریخی، محرومیت اقتصادی، اشتغالات کسبی و همکاری تمام نیروهای پشتون به شمول آقای احمدشاه مسعود، در هر جنگ، نیروهای بی‌دفاع ما بیش‌تر در جنگ اتحاد اسیر می‌شدند. آنان وقتی که در میدان جنگ و مصاف مردانگی شکست می‌خوردند، دست به کارهای نامردانه می‌زدند. از طریق به اسارت گرفتن مردم ما می‌خواستند شکست‌هایشان را جبران کنند. بعد از هر جنگ، صلحی به دنبال بود و بعد از هر صلحی، هیئت تبادل اسرا به میدان می‌آمد. تعدادی اسرای برادران پشتون را آزاد می‌کردند، ولی از آزادی اسرای ما خبری نبود. محدودی از آن‌ها را اگر آزاد می‌کردند، بر اساس معامله‌های

۱. بر اساس روح و جوهره مذهب امام ابوحنیفه‌رح، کلاغ سیاه پغمانی با این عمل خود محارب بالله و رسول است؛ زیرا در فقه آن حضرت، محارب به کسی گفته می‌شود که سلاح خود را برای تخویف مسلمانان به کار اندازد. او و باند جنایت‌کارش تمامی امکانات ثقیله خود را که در طول چهارده سال ذخیره کرده بود، یک باره بنا بر حکم تعصب بالای خانه‌های مسلمانان ریخت.

شخصی صورت می گرفت. بعد از جنگ دوم، در نشست آقای مزاری و کلاغ سیاه پغمانی، روی آزادی اسرا تعهد صورت گرفت. متأسفانه، این تعهد همواره از یک طرف اجرا می شد؛ از عزیزان دربند ما خبری نبود که نبود. قبل از جنگ سوم، بین آقایان خلیلی و مرتضوی از طرف ما و کلاغ سیاه پغمانی در پغمان نشست صورت گرفت و روی آزادی اسرا تصامیمی گرفته شد.^۱ متأسفانه، دوباره قضیه یک طرفه بود.

بعد از جنگ سوم و به تعقیب نشست های قبلی بین رهبران دو حزب در حضور هیئت صلح و تأکید شورای قیادی، رسماً قرآن به صحنه آمد. رهبران روی قرآن دست گذاشتند که عملاً مطابق فقه جعفری و حنفی، والله و بالله خواندند و قرآن کردند که اسرا را آزاد کنند.^۲ یک روز بعد، از طرف ما حدود ۳۷۰ تن در حضور هیئت آزاد شدند. ولی کلاغ سیاه پغمانی، این عالم ربانی! پروفیسور در امور فقه! متخصص در اسلام! که پیروانش، او را فاروق اعظم! نامیده اند،^۳ بدون توجه به قرآن کریم، یک روز قبل، از مجموع ۷۰۰ تن محبوسان ما صرف ۴ تن را در میدان حاضر کرد^۴ و با این کار، لعنت

۱. این نشست به تاریخ ۹ اسد ۱۳۷۱ ساعت ده قبل از ظهر در پغمان صورت گرفت.

۲. این قرآن و تعهد شرعی به تاریخ ۲۹ اسد ۱۳۷۱ در علوم اجتماعی بین رهبران هر دو جریان صورت گرفت.

۳. ما در تاریخ خوانده ایم که حضرت فاروق اعظم، حضرت عمر رض یکی از پیش کسوتان جهاد و یکی از قهرمانان میادین رزم در صدر اسلام بود. نقش شمشیر او در گسترش و فتوحات قلمرو اسلام نقشی برانده و حیاتی برای امت اسلامی تلقی می شود. عدالت، مروت و انصاف او هر بی انصاف و ظالم را به یک سلسله اصول اخلاقی، انسانی و مذهبی پابند می سازد. آن جا که تاریخ می نویسد پیراهن او در عهد خلافت به اضافه قسمت فرزندش، عبدالله بلند می شود. صحابه اعتراض می کنند. او بی نهایت متأثر می شود و می رود روی منبر می ایستد، در حالی که مثل بید می لرزد، به صحابه می گوید که سهم عبدالله، فرزندانم به سهم من اضافه شده است. او هرگز اسرا را نمی کشت، این کار را خلاف عدالت و مروت می دانست. کجای عمل این کلاغ سیاه پغمانی به این فاتح بزرگ می ماند که طعم عدالتش تا هنوز به کام مسلمانان باقی است؟

۴. این از ساده دلی رهبران ما بود که به قرآن آقای کلاغ سیاه پغمانی اعتماد کردند. او پشتون نیست است، نه یک پشتون. هر پشتون نیستی، معتقد به فلسفه پشتون گرایی است. قبل از این که مارکسیست باشد (مثل نور محمد تره کی) یا قبل از این که به مفاهیم غربی معتقد باشد (مثل داوود خان) یا قبل از این که مسلمان باشد (مثل سیاف)، یک پشتون نیست است. بنا بر این، او به قرآن معتقد نیست و یک عوام فریب ماهر بیش نیست.

تمام هیئت صلح مردم کابل، شورای قیادی، فرماندهان و سرداران جهادی را متوجه خود کرد و این لعنت و نفرین تا ابد بر او باقی خواهد ماند؛ زیرا از ۷۰۰ اسیر ما که اکثراً مردم بی دفاع و غیر نظامی بودند، کسی برنگشت. حوادث بعدی میزان این ارقام را نیز بالا برد. فکر می کنیم همه آن عزیزان دربند به قتل رسیده و شهید شده باشند که خداوند و فرشتگان رحمت و عذاب و ارواح طیبه شهدا، روح پاک غازیان و صالحان و مجاهدین بر قاتلان آنان لعنت ابدی را نثار خواهند کرد.

جنگ چهارم آقای سیاف

ماه سنبله با آرامش نسبی آغاز شد. هیئتی از مشرقی، جنوبی، شمالی و ولایات مرکزی برای اجرای آتش بس و صلح سرتاسری امنیت عامه و ایجاد جو تفاهم و حل منازعات از طریق مذاکره وارد کابل شدند که جزئیات آن چنین یادآوری می شود:

۱. آقای نصرالله منصور، والی پکتیا و قوماندان شمالی از جلال آباد وارد کابل شدند. این هیئت را خیلی از موسفیدان، علما و فرماندهان جهادی برادران پشتون همراهی می کردند. وظیفه این هیئت را در مرحله اول، ایجاد صلح و حل مسائل از طریق مذاکره بین آقای ربانی و حکمت یار و در مرحله دوم، ایجاد صلح و جو مذاکره بین کلاغ سیاه پغمانی و مزاری در بر می گرفت. این هیئت که قبلاً تحت ریاست قاری بابای غزنی نشست سرتاسری کرده بود، در مرحله بعدی از تهدید و ایجاد نیروی حافظ صلح سخن رانده بود که در صورت تخلف در مناطق جابه جا شده متخلف را سرکوب کند.

۲. هیئت بیست نفری صلح از ولایات شمال به ریاست سیرت طالقانی وارد کابل شد. این هیئت مرکب از اعضای تشکیل دهنده جنبش ملی-اسلامی شمال بودند. علما، موسفیدان و فرماندهان جهادی در آن عضویت داشتند. آنان نیز در مصاحبه ها، گردهم آیی ها و قطع نامه

اهداف خود را ایجاد امنیت، اجرای آتش بس، باز شدن راه مذاکره و تفاهم، تثبیت حقوق ملیت‌ها و مشخص شدن جایگاه احزاب، اقوام و قبایل اعلام کردند. نیز در برنامه‌ای درازمدت از ایجاد نیروی ضربتی برای تأمین خواسته‌های صلح جویانه خود سخن می‌گفتند.

۳. هیئتی از ولایات مرکزی به ریاست آقای دبیر و آقای حلیمی وارد شد. این هیئت متشکل از علما، روشن فکران، موسفیدان و فرماندهان جهادی حزب وحدت اسلامی افغانستان بود. آنان نیز سخن از تأمین حقوق سیاسی، مدنی و فرهنگی ملیت‌های محکوم، ایجاد آرامش و امنیت، به وجود آوردن جو سالم مذاکرات بین احزاب، شخصیت‌ها و جریان‌های سیاسی می‌گفتند. این هیئت‌ها با کمال تأسف در برخورد‌های اول و دوم دچار تضادهای قومی شدند. طوری که هیئت پشتون از پشتون‌ها، هزاره‌ها از هزاره‌ها، شمالی‌ها از شمالی‌ها حمایت کردند.

۴. با همه جو سوء تفاهم بین این سه هیئت، آن‌ها بعد از دید و بازدید با سران احزاب، جریان‌ها و نهادهای درگیر و مقامات دولت به اصطلاح اسلامی آقای ربانی، قطع‌نامه‌ها و اعلامیه‌هایی منتشر کردند. به رسمیت‌شناسی ولایات، حوزات و ولسوالی‌ها بر اساس نفوس، اجرای امر و فرستادن نماینده بر اساس این اصل، یکی از دستاوردهای این هیئت بود. هم‌چنین تصویب کردند که نیروی حایلی بین جریان‌های حزب اسلامی و جمعیت اسلامی، بین حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی و بین حزب اسلامی و جنبش ملی-اسلامی شمال مستقر شود. اجرای بندهای موافقت‌نامه شش مرحله را می‌پیمود:

الف) نیروهای حزب اسلامی در مرحله اول از قسمت‌های بت‌خاک، سیاه‌سنگ، کارته‌نو، شاه شهید و چمن حضوری عقب‌نشینی کنند. نیروهای شمال تعداد یک هزار تن از متن شهر کابل به یکی از قرارگاه‌های خود در تپه‌های مشرف به خواجه‌رواش عقب‌نشینی کنند و جای خود را به نیروهای شمال بدهند.

ب) نیروهای حزب اسلامی از تپه‌های مشرف به بالاحصار، چنداول و کوه شیردروازه عقب‌نشینی کنند. تعداد یک هزار تن دیگر از نیروهای جنبش شمال شهر کابل را ترک کنند. جای آن‌ها را نیروهای مشرقی و جنوبی بگیرند.

ج) نیروهای حزب اسلامی از کوه‌های چهل‌ستون، تپه‌های ریشخور و تاج‌بیگ عقب‌نشینی کنند. سه هزار لشکر دوستم متن شهر را ترک کنند. جای آن را مجاهدین نصرالله منصور اشغال کنند.

د) نیروهای حزب اسلامی و وحدت اسلامی کوه قوریغ، اسکاد، تپه‌های مشرف به دشت آزادگان را ترک کنند. تعدادی از نیروهای مشرقی و جنوبی در آن جا مستقر شوند.

ه) نیروهای اتحاد اسلامی ۱۰۰ متر از موقعیت خود یعنی منتهی‌الیه دیوان‌بیگی، چهارراه قنبر، پل کمپنی، فرقه باغ داوود عقب‌نشینی کنند. نیروهای حزب وحدت، خوشحال‌خان، باغ حضرت، لیسه نسوان، اسپین‌کلی، چهارراهی قنبر، قلعه عبدالواحد، پل کمپنی و تپه‌های چهل‌دختران را ترک کنند. به جای آن‌ها نیروی وزارت دفاع که مرکب از حرکت انقلاب اسلامی، محاذ ملی و جمعیت اسلامی‌اند، مستقر شوند.

و) در مرحله نهایی مصوبه این هیئت، حزب اسلامی از چهارآسیاب، ریشخور و لوگر عقب‌نشینی کنند. نیروهای دوستم از کابل به شمال مملکت مراجعت کنند.

این ماده‌ها و مصوباتی که اکثراً به نفع آقای ربانی و شخص مسعود بود، از طریق توزیع پول و امکانات، وعده شدن پست و موقعیت سیاسی به هیئت صلح مشرقی و جنوبی طرح‌ریزی شده بود. از همان آغاز، اجرایی نبودن آن آشکار بود، اگر چه ۵ هزار تن از مشرقی و جنوبی و ۲ هزار تن از غزنی اعلام آمادگی کرده بودند که به عنوان نیروهای حایل در کابل مستقر شوند.

این طرح به گونه محدود بین حزب وحدت و اتحاد اسلامی اجرا می‌شد.

اگر چه بنا بود نیروهای غزنی تحت ریاست قاری بابا در آن جا مستقر شوند، ولی آقای مسعود با تردستی، نیروهای بدخشان و تخار را در آن جا مستقر کرد. از این که حزب و وحدت اسلامی عمیقاً طرفدار صلح، ثبات و امنیت بود و از طرف دیگر، نیروهای بدخشان و تخار را مردم فارسی زبان می دانست، به اجرای آن تن در داد.

۱. جنگ آغاز شد

دهه اول و دوم ماه سنبله به همین منوال گذشت. نیروهای بدخشان و تخار مطابق اجرای دستور مسعود خان نه تنها عامل آرامش نشدند؛ بلکه مزید بر جنایات نیروهای کلاغ سیاه پغمانی شدند. این ها زمینه آتش افروزی و جنگ را دوباره بین اتحاد اسلامی و وحدت اسلامی فراهم می کردند. آقای مسعود برای رسیدن به اهداف خود، پالیسی های ذیل را اجرا می کرد:

۱. افراد مربوط وحدت را به قتل می رساندند و به شکل فاجعه آمیز،

جسدها را در جاهای حساسیت برانگیز می انداختند.

۲. افراد اتحاد را می کشتند و مخفیانه در چاله ها و جاهای مناسب

می انداختند.

۳. کشته شده ها را مثله و قطعه قطعه می کردند، در پیشانی و جمجمه

آن ها میخ می کوبیدند و ده ها نوع عمل زشت و تحریک آمیز دیگر

انجام می دادند.

۴. شب ها از تاریکی شب استفاده کرده، توسط هاوان از منطقه ای بر

مواضع حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی آتش می گشودند.

۵. گروه های ضربتی خود را می فرستادند تا بر قراولان هر دو طرف آتش

کنند و بعد به سمت مخالف عقب نشینی کنند.

۶. شایعه و تبلیغ دروغ که در فلان جا هزاره ها چنین کردند و در فلان جا

پغمانی ها چنان کردند، پالیسی دیگری بود برای ایجاد آتش افروزی.

۷. تعدادی زنان بدکاره را مأمور کرده بودند که گاهی در قرارگاه اتحاد

رفته، آشوب می کردند و خود را از متحدین آنان قلمداد می کردند و زمانی در قرارگاه های وحدت آمده، آشوب راه می انداختند.^۱

هر روز با این که وحدت اسلامی آتش بس را قبول کرده و نیروهای حایل را پذیرفته بود، شاهد پرپر شدن افراد خود بود. هر روز شاهد جنازه ها، خون ریزی ها، غارت و چپاول بود. یک روز، پنج جنازه در علوم اجتماعی آمد، روز دیگر، ده جنازه قبل از ظهر، دو جنازه بعد از ظهر و چهار جنازه هنگام شام آمد. سرانجام در تاریکی شب، عملیات کلاغ سیاه پغمانی بر مواضع ما آغاز شد.^۲ مناطق خوشحال خان، دیوان بیگی، اسپین کلی، لیسه نسوان، قلعه عبدالواحد، کمپنی و چهارراه قنبر که قبلاً توسط نیروهای وحدت اسلامی فتح شده بود، اکنون در اختیار نیروهای حایل قرار گرفته بود. آنان توسط معامله و طرفداری از دولت ربانی و مسعود، این مناطق را مخفیانه در اختیار اتحاد قرار داده بودند. آن ها (اتحادی ها) در قسمت هایی از این مناطق متذکره، نیرو جابه جا کرده بودند. جنگ هم از این مناطق آغاز شد. این جنگ مدت چهار روز طول کشید. این بار جنگ پیاده اتحاد که در جنگ های قبلی رنگ باخته بود، وجود نداشت. آن چه فشار بود، از طریق بمباران روی مناطق مسکونی بود. در طول این چهار روز (از صبح تا شب)،

۱. کوچک بودم که پیرمردی خاطره جنگ سوم افغان و انگلیس را چنین نقل می کرد. جنگ در محاذ قندهار علیه انگلیس ها به شدت ادامه داشت. نیروهای هزاره ها و افغان ها در متن قندهار و پشته قندهار که در آن، دوراه به سمت هزاره بود، همه مشترکاً مشغول جنگ بودند. روز به روز سپاه ملی در حال پیشروی و قوای انگلیس در حال شکست بود. ناگهان جنازه دختر بچه ده ساله ای از خانواده پشتون از میان زباله ها و کثافات شهر یافت شد. در حق دختر مظلوم اول تجاوز شده، سپس به قتل رسیده بود. فردای آن روز ملای معمم ظاهرالصلاح در چوک ظاهر شد. خطابه آتشینی به زبان پشتو ایراد کرد و گفت: انگلیسی های داخلی همین هزاره های خانه مانده اند که این جنایت را مرتکب شده اند، ما که با انگلیسی های خارجی، می جنگیم درست نیست. پیرمرد در ادامه خاطره خود گفت: سه روز متصل لشکر از جنگ با قوای انگلیس رو گرداند و در پشته قندهار به قتل و کشتار مردم هزاره پرداخت. بعد معلوم شد که کشته شده ها همه زنان و پیرمردان بودند؛ زیرا جوانان همه در مصاف با دشمن مشغول نبرد بودند.

این حرکات شورای نظار در کابل می تواند متأثر از همان سیاست انگلیسی ها باشد. زهی بی حیایی و زهی بی شرمی!

۲. این جنگ به تاریخ ۲۶ سنبله ۱۳۷۱ آغاز شد و در روز اول میزان ۱۳۷۱ آتش بس در کابل برقرار شد.

از پغمان، مرغگیران، ارغنده و ریشخور توسط سلاح ثقیله بر مناطق دشت برچی، کارته سخی، افشار، قلعه شهاده، اطراف سیلو، پوهنتون، کارته ۳ و کارته ۴، حتی چنداول و خیرخانه مینه بمباران ادامه داشت. جنگ از نقطه دیوان بیگی آغاز شده بود و در همان جا دو پوسته نظامی اتحاد به دست مجاهدین ما افتاد.^۱

این ریزش سلاح ثقیله اتحاد به اندازه‌ای شدت داشت که حتی وهابی‌های عربستان سعودی هم که به خاطر قتل و انهدام تشیع در افغانستان آمده بودند، از آن متأثر شده بودند. یک شاهد عینی به «رود آتش» گفت که چند تا عرب وهابی در هوتل بین‌المللی کابل واقع در گردنه باغ بالا توسط دوربین این منظره را تماشا می‌کردند. یک بار دیدم که دو تن از آن‌ها چشمان خود را محکم گرفتند. به هم‌دیگر گفتند این عمل اتحاد که مناطق مسکونی را زیر آتش گرفته، با هیچ منطقی درست نیست و من دیگر سر از فردا افغانستان را ترک می‌کنم و نمی‌توانم این قساوت و بی‌رحمی را تحمل کنم. شاهد عینی افزود آنان در حالی که چشمانشان را گرفته بودند، بار هوتل را ترک کردند و به اتاق‌هایشان رفتند. این جنگ همان گونه که اشاره شد، چهار روز دوام یافت، ولی دست خدا با ما بود که به پیروزی ما و شکست نیروهای اتحاد انجامید.

شورای قیادی دوبار جلسه برگزار کرد و در هر جلسه، مفاد رعایت آتش‌بس را به امضا رساند. متأسفانه، از طرف کلاغ سیاه پغمانی که تصمیم انهدام

۱. قبل از آغاز جنگ، حزب وحدت برای این که موضع صلح‌جویانه خود را به جهانیان به اثبات برساند، به دستور شورای مرکزی اعلامیه‌ای منتشر کرد که از طریق مطبوعات و جراید نشر شد. مفاد آن چنین بود:

- حزب وحدت به هیچ گونه خواهان تشنج در شهر کابل و سایر نقاط نیست. خواهان صلح سرتاسری در افغانستان می‌باشد.
- حزب وحدت مسئولیت تلفات مردم بی‌گناه شهر کابل را اعم از زن و مرد پیر و جوان را بر عهده سیاف می‌داند که سبانه مردم مظلوم و بی‌دفاع را زیر ضربات سلاح ثقیله قرار می‌دهد.
- انگیزه حمله آقای سیاف بر مواضع حزب وحدت اسلامی را متأثر از سیاست عدالت‌طلبی این حزب می‌داند که پرچم احقاق حقوق ملیت‌های محکوم افغانستان را به دوش می‌کشد.

هزاره‌های کابل را گرفته بود، شبانه نقض می‌شد. پوشیده نباید گذاشت که قبل از آغاز این جنگ، نشست بین سران پشتون در قرغه صورت گرفته بود که در آن از جمله انهدام هزاره‌ها طرح و برنامه‌ریزی شده بود. نیروهای حزب وحدت اسلامی تمام مناطقی را که در صلح از دست داده بود، یعنی به نیروی حایل سپرده بود، دوباره به دست آوردند. علاوه بر این، دو پوسته نظامی اتحاد را در منطقه دیوان‌بیگی اشغال کردند. سرانجام کلاغ سیاه پغمانی در روز پنجم جنگ، آتش‌بس شورای قیادی را پذیرفت. در روز اول میزان آرامشی نسبی به کابل بازگشت.

۲. حمله ماهرانه

کلاغ سیاه پغمانی و لشکریان اجیرش با این که تمامی پشتون‌ها، اعم از نیروهای حزب اسلامی، نیروهای خالص، شورای نظار و ملیشه‌های بدنام قندهاری و عرب‌ها به او کمک می‌کردند، از مردم ما شکست خورد. این شکست کوس رسوایی تمامی پشتون‌ها را به صدا درآورد، طوری که ناامیدی بر تمامی حیات اجتماعی سیاسی آنان مستولی شد. آنان هیچ گونه امیدی به پیروزی‌های فردای خود نداشتند. در پشت پرده جنگ‌های اتحاد و وحدت، دست مرموز آقای مسعود و ربانی قرار داشت. اکنون که کلاغ سیاه پغمانی در تمامی جنگ‌ها شکست خورده است، این زخم خورده را الزاماً آقای ربانی و مسعود پناه می‌دهند.

آقای مسعود و ربانی با این تحلیل که عناد تاریخی پشتون‌ها با هزاره‌ها باعث عدم اتحاد و هماهنگی آنان خواهد شد، در این مقطع زمانی و تاریخی بر عناد تاریخی آنان از طریق جنگ، ایجاد زمینه چور و چپاول، کشتار، حبس، راه‌گیری و مصادره اموال افزود تا به زعم آن‌ها زمینه آقایی و سروری تاجیک‌ها فراهم شود. هر گاه هر دو طرف مخاصمه در جنگ‌ها نیروی انسانی خود از دست بدهند، آن گاه به عنوان عناصر ضعیف به تاجیک‌ها پناه می‌آورند. در آن صورت است که تاجیک‌ها از وضعیت موجود استفاده

مطلوب را خواهند برد. به همین منظور، در تمامی جنگ‌ها، اهداف ردیلانه شورای نظار و دست ناپاک مسعود را پشت پرده می‌دیدم.

اکنون که کلاغ سیاه پغمانی، رقیب آقای ربانی از نظر ملی و سیاسی، به تحریک او شکست خورده و قوای نظامی‌اش تحلیل رفته است، او هم با اهداف و استراتژی مشخص به ربانی و مسعود پناه برده است تا بعدها کاری کند که تاریخ نظیر آن را ندیده باشد؛ همان کاری را که در عهد نادرخان می‌کردند؛ یعنی ایجاد عناد تاریخی و ملی بین هزاره‌ها و پشتون‌ها و عناد تاریخی بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها.

کلاغ سیاه پغمانی ماهرانه در کنار آقای مسعود قرار گرفت تا از یک طرف شکست‌های متعدد خود را جبران کند و از طرف دیگر به کسانی که از آن‌ها اجر و مزد گرفته بود، بگوید که ما دارای مهارت، قابلیت و هنر سیاسی نیز [هستیم]. هم‌چنین بگوید هر زمان می‌توانیم شکست خود را جبران و بین ارگان‌ها، نهاده‌ها، اقوام و قبایل افغانستان نفاق ایجاد کنیم تا از این طریق، میزان اعتماد ممالک خارجی را به خود جلب کند. همین گونه، با استفاده از شیوه نادر غدار، به دشمنی بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها دامن زد.

آقای ربانی و مسعود که خودخواه، متعصب و فاقد شعور سیاسی، درک رسالت تاریخی و منافع ملی خود و دیگر مردم ساکن کشورند، با اتکا به کلاغ سیاه پغمانی دل خوش کردند. بدون در نظر داشت روابط تاریخی، مشترکات زبانی، جغرافیایی و محرومیت‌های تاریخی او را به آغوش گرفتند و از متحدان طبیعی خود، هزاره‌ها، ازبیک‌ها، ترکمن‌ها و ایماق‌ها دست کشیدند. با این اتحاد ناهمگون با کلاغ سیاه پغمانی، نه تنها ضربه سیاسی و اجتماعی بر پیکره تاجیک‌ها فرود آوردند؛ بلکه خیانت ملی و تاریخی مرتکب شدند و فرصتی بزرگ را از دست دادند. نه تنها به سایر اقوام و قبایل ساکن در کشور خیانت کردند، که ناشیانه علیه خود وارد عمل شدند. جا دارد که با برگزیدن این شیوه دور از منافع ملی تاجیک‌ها، روشن‌فکران، علما و عناصر سیاسی این مردم، آقای مسعود و ربانی را استفرغ کنند و به

جرم این معامله و عدم درک شرایط و نهایتاً خیانت ملی، محاکمه‌شان کنند. کلاغ سیاه پغمانی با اتکا به مسعود و ربانی شکست‌های خود را جبران کرد. حوادث بعدی نشان داد که تاجیک‌ها فاقد هر گونه مدیریت، درایت و سیاست بوده‌اند. حمله کلاغ سیاه پغمانی با اتکا به نیروی مسعود بر چنداول، افشار و جنایاتی که کردند، روی مسعود و ربانی و نهایتاً قوم تاجیک را نزد تمامی ملیت‌های محکوم کشور، تاریخ و آینده‌های این سرزمین در سطح ملی و بین‌المللی سیاه کرد. اکنون مسعود و ربانی‌اند که باید درباره تمام عوارض ناشی از این جنایت و خیانت ملی در تاریخ امروز و فردای کشور جواب بگویند. قطعاً مردم آزاده ما این تجاوز و ستم وحشیانه مسعود و ربانی را نخواهند بخشود. در فردای تاریخ، محققان، روشن‌فکران و دانشمندان هر زمانی که درباره حوادث اخیر و فرصت‌طلایی از دست‌رفته، به خصوص این که هزاره‌ها، ازبیک‌ها و ترکمن‌ها علی‌رغم عناد تاریخی با پشتون‌ها، دست از متحدان طبیعی خود کشیدند و در کنار آن‌ها قرار گرفتند، مطالعه و ابراز نظر کنند، مسئولیت آن را بر دوش ربانی و مسعود خواهند گذارد. جلو تمامی کارنامه سیاسی‌نظامی این دو دولت‌مرد! علامت سؤال گذاشته خواهد شد.

حوادث بعدی کابل نشان داد که تاجیک‌ها از نظر درک مفاهیم و منافع ملی نامتکامل بوده‌اند. مادران تاجیک هنوز قادر نیستند که عناصر سیاسی به جامعه تحویل دهند. ریاست جمهوری آقای ربانی، صدارت آقای فرید، وزارت دفاع آقای مسعود بهترین شانس در تاریخ این کشور برای این قوم محسوب می‌شد؛ اما افسوس که آنان فاقد درک صحیح‌شناسی، خودآگاهی ملی و خودآگاهی انسانی بودند و این فرصت‌طلایی را از دست دادند.

۳. شخصیت سیاف

کلاغ سیاه پغمانی از نظر موقعیت اجتماعی، علمی، طبقاتی و سیاسی از هر عنصر مشخص سیاسی دهه‌های اخیر، برای کشورهای توسعه‌طلب

و استعمارگری که چشم طمع به کشور ما دوخته‌اند، شایسته‌تر و مجمع کمالات بوده است.

کلاغ سیاه پغمانی حدوداً پنجاه ساله و از قوم خروت از ولسوالی پغمان است. تحصیلات عالی خود را در مصر گذرانده است. او در آن جا با محافل غربی تماس گرفته و از آن جا به عنوان یکی از مهره‌های استکبار بین‌المللی وارد افغانستان شده است. او با حفیظ‌الله امین و جنرال رفیع، وزیر دفاع زمان دکتر نجیب مناسبات فامیلی، قومی و خونی دارد. هر سه تن از چهره‌های شاخص جنایت وابسته به استکبار بین‌المللی بوده‌اند. آن‌ها به عنوان جاده‌صاف‌کن‌های استعمار و حامی منافع سیاست‌های استعماری و عامل اجرای دسایس آن‌ها در کشور ما محسوب می‌شوند.

او در عهد تره‌کی به زندان افتاد و در آخرین روزهای حکمرانی وی به طور مرموزی از زندان آزاد شد. سپس با مصونیت کامل سیاسی از مرز خارج شد و در پاکستان زیر عنوان «اتحاد اسلامی»! دکان جهاد باز کرد. اکثر مردم ما باورمند است که او اصلاً مجاهد نیست، به عنوان جاسوس دوسره در صفوف فشرده مجاهدین رخنه کرده، با محافل غربی و شرقی تماس داشته است. من این جا درباره شخصیت او نکات زیر را یادآور می‌شوم:

۱. تاریخ خیانت‌بار و پرونده سیاه و سرخ و سفید استعمار بین‌المللی اعم از کلونیالیزم (استعمار قدیم) یا نئوکلونیالیزم (استعمار جدید) نه تنها در کشور ما که در کلیه کشورهای خاورمیانه و مملکت‌های در حال رشد و روبه‌انکشاف بین‌المللی [آشکارکننده] این واقعیت است که دستگاه استعماری و بنگاه‌های جاسوسی در مداخله به مسائل داخلی کشورهای مظلوم، نخست تحقیق کافی روی افراد، عناصر و شخصیت‌های سیاسی آن‌ها می‌کند. سپس روی افراد به خصوص انگشت می‌گذارد و افراد را از نظر روحیه و شخصیت مطالعه و ارزیابی می‌کند. به ویژه روی افرادی که مطابق خواست آنان باشد، سرمایه‌گذاری کرده، از طریق آنان کانال سیاسی، فرهنگی

و اطلاعاتی باز می‌کند. از طریق این کانال‌ها دست به مهره‌سازی زده، زمینه کارهای بعدی را فراهم می‌کند. در آینده دور، نزدیک و نزدیک‌تر، استراتژی درازمدت، میان‌مدت و کوتاه‌مدت پایه‌گذاری می‌کند. تا از آن عناصر در آینده به عنوان جاده‌صاف‌کن خود در آن کشورها بهره‌گیرد. در افغانستان چنین شخصیت‌هایی زیاد به چشم می‌خورد (شاه شجاع، عبدالرحمان، نادر، داوود، تره‌کی، امین، ببرک کارمل و...) و دقیقاً در پی همین رجاله‌ها، استعمار در ابعاد مختلف فکری، فرهنگی، سیاسی و روانی روی کلاغ سیاه پغمانی کار کرده و بعد از حصول اطمینان او را به میدان آورده است تا برای تحقق سیاست‌های بعدی آن‌ها تلاش کند.

۲. گزینش استراتژی مشخص و ثابت، شیوه‌ها، برنامه‌ها و تاکتیک‌های متفاوت و گاه متضاد استعمار شرقی و غربی مبین این حقیقت است که برای کشورهای استعماری، وسیله، هدف را توجیه می‌کند. گاهی در کشورها دست به حزب‌سازی می‌زند. از طریق ایجاد تشکیلات حزبی و جریان سیاسی سرمایه‌گذاری می‌کنند. مثل استراتژی دایمی روس‌ها در افغانستان یعنی ایجاد رقابت‌ها و فراکسیون‌ها در درون تشکیلات و جریان‌های خلق و پرچم و ستم ملی در اولین روزهای به وجود آمدن آن‌ها. آن‌ها از این طریق می‌کوشید از عناصر سیاسی کشور به نفع اهداف پلید خود بهره‌گیری کنند. زمانی هم استعمار سرمایه‌گذاری‌های خود را روی افراد و اشخاص می‌کند؛ مثل حسن شرق، جلال‌ر و داوود که محور قوی اجرایی سیاست‌های روس در افغانستان بودند. زمانی هم تشکیلات یا افرادی که به اشاره خارجی‌ها به وجود آمده باشند، در دو پرده عمل می‌کنند؛ یعنی هم با محافل غربی تماس دارند و هم با محافل شرقی. کلاغ سیاه پغمانی، به حق، یکی از چهره‌های دست‌پرورده استعمار بین‌المللی اعم از سرخ و سیاه بوده است و تضمین کرده که محور اصلی اجرای

نیات شرق و غرب در افغانستان باشد. او مذبوحانه تلاش می‌کند که وجدان ملی و منافع علیای کشور خود را زیر پا گذاشته، برای واشنگتن و کرم‌لین خوش خدمتی کند. این شخصیت محصول سال‌ها زحمت و کادرسازی استعمار بین‌المللی در کشور ماست. استعمار مستقیم در کشور ما شکست خورده است؛ اما استعمار جدید از طریق او آغاز شده است.

۳. در بررسی عنصر سیاسی و شخصیت فکری کلاغ سیاه پغمانی به عنوان چهره خطرناک وابسته به سیاه و سرخ یا دست‌پرورده مؤثر در اجرای سیاست استعمار نو بد نیست پایگاه طبقاتی او را درک کنیم. او از نظر موقعیت طبقاتی مثل ببرک کارمل و حفیظ‌الله امین یک اشراف‌زاده، خان‌زاده و صاحب زمین فراوان است. او فرزند یکی از متمولان پغمان است. پدرش با دربار ظاهرشاه رابطه‌ای نزدیک داشت. خانه‌اش جایگاه و عشرتکده سلطنتی‌ها بود. ظاهر و نور چشمانش، شب‌ها تا صبح در آن جا جام سر می‌کشیدند. و در پیچ و خم موزیک محلی پغمان با سیمین‌تنان دره پغمان و خانواده آقای کلاغ سیاه پغمانی می‌بوسیدند و می‌رقصیدند. پدر او یکی از متملقان و چاپلوسان دربار بود و سال‌های عمر خود را به جاسوسی و خوش خدمتی دربار گذرانده بود. در سایه همین ولی نعمت بود که او بورس تحصیلی به خارج به دست آورد و در بزرگ‌ترین دانشگاه کشورهای اسلامی (الازهر)، به منظور اجرای برنامه‌های بعدی گسیل شد و درس خواند.

۴. آقای سیاف جایگاه موقعیت اجتماعی ثابت و مشخصی دارد. او از نظر موقعیت اجتماعی از هر یکی از چهره‌ها و شخصیت‌های ایده‌آل، جاافتاده‌تر و از هر حزب و جریان دیگر مشهورتر است. او آدمی قبل‌بند و دارای ریشی انبوه و کلامش آمیخته با حدیث و اخبار است. در عوام‌فریبی نسبت به هر کسی نقش بارزتری بازی می‌کند. یکی از اعضای رهبری اتحاد که خود عنصر «سیا» ست، در محفلی

می‌گفت: «به خدا قسم، در عالم اسلام مثل عبدالرسول سیاف عالم وجود ندارد!» او با این بینش و سیره عوام‌فریبانه، در میان مردم، جوانان و روشن‌فکران غرب‌زده و وابستگان مرموز روسیه جایگاه به‌خصوص و موقعیت مناسبی دارد. موقعیت او در دوره‌ای حایز اهمیت است که با مصونیت ملی از کشور خارج می‌شود و همین که به پشاور می‌رسد، بازار نهادها و جریان‌های پرسابقه جهادی را تعطیل کرده، خود به‌تنهایی به عنوان یک حزب کار را آغاز می‌کند. اگر چه حزب اسلامی کوشید در همان آغاز، چهره او را بشناساند، ولی به جایی نرسید. این موقعیت او تا آن جا ارتقا یافت که عمر فاروق رضی‌الله تعالی عنیه لقب گرفت.

۵. موضع‌گیری افراطی کلاغ سیاه پغمانی مبین واقعیات درونی او نیست؛ بلکه آن را برعکس می‌کند. او می‌کوشد خود را یک افراطی بنیادگرا تبارز دهد، در حالی که او از هر یک از رقبای سیاسی خود، منفعت‌جوتر به نظر می‌آید. همین دوپهلوی بودن او مبین حرکت دوپهلوی اوست. او در طول دوران جهاد، هم از غرب پول می‌گرفت و هم با دولت و نظام مارکسیستی حاکم، جهت‌گیری‌ها و حرکت‌های سیاسی سازش‌کارانه و احتیاط‌آمیز داشت. یکی از شایستگی‌های او این است که خود را با جو زمان و روحیات مذهبیون متحجر هماهنگ می‌کند؛ به گونه‌ای که حرکاتش به سنت‌های حاکم ماقبل تاریخ می‌ماند که به نام مقدسات مذهبی، در واقع از مسائل ضد مذهبی دفاع می‌کند. در زیر پرده، مودیان، اهداف سیاسی ضد مذهبی را به نام مذهب تبلیغ می‌کند. در حرکت‌های شتاب‌زده تند خود به نام دفاع از مقدسات، کار مقدسات را یک‌سره می‌کند. به طور مثال، او بعد از پیروزی انقلاب یک‌دنده ایستاد و اصرار کرد که زنان نباید از خانه‌های خود بیرون شوند و در ادارات کار کنند. این حرکت به نام مذهب، در حقیقت، ضد مذهب بود.

۶. میزان تعهد کلاغ سیاه پغمانی به کشورهای خارجی، از هر عنصر دیگری بیش تر به نظر می‌رسد. میزان تعهد و وفاداری او به قبله آمالش در همه عرصه‌ها مشاهده می‌شود. او در حيله‌گری از ورزیدگی خاص برخوردار است. سیاست زور، زر و تزویر به هم آمیخته و برنامه‌های جدید و دیکته‌شده را پیش می‌برد. او در این زمینه تعهد و وفاداری خود را تا آن جا در مرام و اهداف امپریالیستی در بعد نظری قرار می‌دهد که او را همه تندروا، بنیادگرا! و ضد نموده‌های غربی می‌گویند. در حالی که او هرکاری را که انجام می‌دهد، ضد آن را در نظر می‌گیرد. مثلاً به منظور اثبات تعهد و میزان وفاداری خود به اربابانش ۱۰۰ هزار راکت بر کابل شلیک کرد. وقتی خبرنگاری از او پرسید، دلت برای کابل نمی‌سوزد؟ وقیحانه پاسخ داد: «کابل را از نو آباد می‌کنم».

۷. مطلب قابل ذکر و تأمل این است که درک کنیم طرف درگیر در جنگ‌های کابل با حزب وحدت چه کسی بوده، محور اصلی این درگیری‌ها در طول نبرد همه جانبه، کدامین قدرت و با چه انگیزه‌ای دانسته می‌شود. جنگی که بیش از ده مرحله را پیمود و هر بار با شدت بیش تر از قبل دوام یافت. محور درگیری در یک طرف، مردم مسلمان تشیع که در فتح کابل نقش اساسی و ستونی داشتند و در بیرون راندن قوای روس از هر ملیت دیگر افغانستان بیش تر ضایعات و خسارات دیدند، قرار داشتند و در محور و جبهه دیگر، کلاغ سیاه پغمانی و هم‌پیمانانش بودند. درگیری و نبرد این دو جبهه در ابعاد گسترده سیاسی، نظامی، فرهنگی، اطلاعاتی و اقتصادی جریان داشته است. اکنون می‌رفت که با این جنگ‌های تحمیلی علیه هزاره‌ها، تمامی امکانات برجای مانده از انقلابی که بزرگ‌ترین قدرت جهانی را شکست داده بود، نابود شود. عظمت جهادی مجاهدین خدشه‌دار شود یا در حقیقت، اسلام‌زدایی، مجاهد‌زدایی و انقلاب‌زدایی شود.

آقای کلاغ سیاه پغمانی با همین مقاصد شوم مأموریت یافت تا وارد گوی شده، مدال این قهرمانی را ربوده و گوی سبقت را نیز بر باید. بنا بر این، جنگ با حزب وحدت در یک کلمه، جنگی تمام عیار با چهارده سال سرمایه گذاری و اشاره محافل سیاسی برون مرزی با همکاری متحدین اتحاد اسلامی بود.

۸. کلاغ سیاه پغمانی درباره مسائل ناشیانه موضع می گرفت. او وقتی از پشاور آمد، یک راست به پغمان رفت. از او پرسیدند: چرا در کابل توقف نکردی؟ گفت: «در کابل، زنان در شهر و بازار می گردند! در رادیو خبر می گویند! در تلویزیون برنامه اجرا می کنند!» او کسی را به نام یاسر به عنوان وزیر اطلاعات و فرهنگ معرفی کرد که از او افسانه ها و داستان ها باقی مانده است. می گویند روز اول اشغال کرسی وزارت، همه زنان کارمند ادارات و وزارت خانه را جمع و به آن ها وعظ و نصیحت کرد. بعد ناخن های تک تک آن ها را معاینه کرد و گفت: «خواهران ما ناخن هایتان خیلی بلند است، در وقت استنجا ... شما را تخریش می کند.» یک باره این حرف، خشم زنان را برانگیخت و با فحش و ناسزا، وزیر مجاهد را توبیخ کردند. بعد زن ها را به زور تهدید آرام کردند.

این شمه ای از شخصیت کلاغ سیاه پغمانی بود که آگاهانه به منظور لوٹ کردن چهره مقدس جهاد برنامه اسلام زدایی، مجاهد زدایی و انقلاب زدایی را روی دست گرفته است. و فکر نمی کنیم او این قدر جاهل باشد که در قرن بیستم با بینش ماقبل تاریخ با پدیده ها برخورد کند.

۴. نبرد فرزندان هابیل

آن جا که گفتند و نوشتند و صورت اولیه خلقت را شاعرانه به تصویر کشیدند، در تابلوی زیبا، هنرمندانه و خلاقانه از خلقت پدر بزرگمان، حضرت آدم^ع چه زیبا صورتی برداشتند که: «مرا کسی نساخت، خدا ساخت. نه چنان که

کسی می‌خواست. که من کسی نداشتم. کس خدا بود، کس بی‌کسان، او بود که مرا ساخت، چنان که خودش خواست. نه از من پرسید، نه از آن «من» دیگرم. من یک گِل بی‌صاحب بودم، مرا از روح خود در آن دمید و به روی خاک و در زیر آفتاب، تنها رهایم کرد. مرا به خودم وا گذاشت. عاق آسمان، کسی هم مرا دوست نداشت، به فکرم نبود. وقتی داشتند مرا می‌آفریدند، می‌سرشتند، کسی آن گوشه، خدا خدا نمی‌کرد، وقتی داشتم روح می‌پذیرفتم، شکل می‌گرفتم و قد می‌کشیدم، چشم‌هایم رنگ می‌خورد، چهره‌ام طرح می‌شد، بینی‌ام نجابت می‌گرفت، فرشته ظریف و شوخ و مهربان و چابک پنجه‌ای با نوک انگشت کوچک سحرآفرینش آن را صاف و صوف نمی‌کرد. بر انگاره کاشکی که تک‌درخت خشک بر پرده خیالش تصویر کرده است، آن را ستیز و عصیانگر مهاجم نمی‌پرداخت. وقتی می‌خواستند قامت را برکشند، خویشاوند شاعر خیال‌پرور و بلندپروازی نداشتم تا خیال و آرزوی خویش را نثار بالای من کند. وقتی می‌خواستند کار دل را در سینه‌ام آغاز کنند، آشنای دل‌سوز و دل‌شناس نداشتم تا بروم و بگردم و از خانه دل‌های خوب، بهترین را برگزینم. وقتی روح را خواستند در کالبدم بدمند، هیچ کس پریشان و ملتهب، دست به کار نشد تا از نزد نزهتگاه ارواح فرشتگان، قدسیان، شاعران، عارفان، الهه‌های زیبایی‌های روح و خدایان هنر و احساس و ایمان نازل‌ترین و نازنین‌ترین را انتخاب کنند. وقتی... وقتی... وقتی».^۱

آن‌جا که این تابلو شکل گرفت، جان گرفت، ثمر داد، برگ و بار داد، حضرت آدم و حوا پا به عرصه هستی گذاشتند، خداوند رجز خواند: «فتبارک الله احسن الخالقین»! به همه ملایک دستور داد که به پای این مجسمه زیبایی و هنرنمایی‌اش به سجده افتند. همه آمدند سجده کردند؛ اما شیطان سر باز زد. آن‌جا که می‌گویند و می‌نویسند: بهترین فرشته‌ها

۱. علی شریعتی، هبوط در کویر، مجموعه آثار ۱۳، ص ۳.

همین شیطان بود، مرد و مردانه ایستاد و گفت: «نه سجده نمی‌کنم، تو را سجده می‌کنم؛ اما این آدمک کثیف را که از «گل متعفن» ساخته‌ای، این موجود ضعیف و نکبتی را که برای شکم چرانی‌اش، خدا و بهشت، پرستش و عظمت، بزرگواری و آخرت، حق‌شناسی و محبت، همه چیز و همه کس را فراموش می‌کند؛ برای یک شکم انگور یا خرما یا گندم گوسفندوار، پوزه‌اش را به زمین فرو می‌برد و چشمش را به آسمان و تو می‌بندد، سجده نمی‌کنم. این چرند به چشم شکم‌چران پول‌دوست کاسب‌کار پست را سجده نمی‌کنم».^۱

شیطان با خداوند جدل می‌کند، با استدلال محکم و متقن از سجده سر باز می‌زند، تا آن‌جا که می‌نویسند: شیطان در ادامه استدلالش گفت: «آری، من از نورم، ذاتم از آتش پاک و زلال بی‌دود است. من لجن‌های مجسم‌پلید پست را سجده کنم؟»^۲

شیطان تمرد کرد؛ هر چه خدا، آدم را در بیان شعار، زیبا تعریف کرد، او سر باز زد و سجده نکرد. خیلی از ملایکی که با او همراهی می‌کردند، هم‌تعهد و هم‌قسم بودند، حاج و واج مانده، بین «تعهد به شیطان» و «اطاعت امر خدا»، کدام یکی را برگزینند. بالاخره ناچار امر خدا را پذیرفتند. تا آن‌جا که می‌نویسند: «حال این فرشته‌های دیگر هم که ظاهراً به حرف خدا گوش کردند و شیطان را تنها گذاشتند، دستشان روی دست اوست. در کارشان خیانت می‌کنند. دارند در ساختن آدم‌ها کاری می‌کنند که جز از شیطان و دست او درآید. ممکن است بگویند نه، تو بدبینی داری، مبالغه می‌کنی، اوقات تلخ است. دنیا را تلخ می‌بینی، چه می‌دانم، شاید. اما اگر این‌ها با او هم‌دست نیستند، اگر چنین غرضی هم ندارند، نتیجه کارشان که جزئی نیست. الان اگر خدا و شیطان بیایند نگاهی به این بچه‌های حضرت قابیل بیاندازند، شیطان سرش را بالا نمی‌گیرد؟»^۳

۱. همان، ص ۶

۲. همان.

۳. همان.

بالاخره در این تابلو، پدر بزرگمان به دنیا آمد. حوا، جفت زیبا، نازنین و مه‌روی او از پهلوی چپ او پدیدار شد، در همان شب اول عروسی و زفاف داماد و عروس، نطفه‌ای را منعقد کردند که در راستای شکل‌گیری نسل بنی آدم، فرزندانِ چون هابیل مظلوم، مقتول، شهید تیغ شقاوت و قابیل، آن قاتل و جلاد چشم به جهان گشودند.

تاریخ بشر از همین جا آغاز می‌شود و شکل می‌گیرد. با مطالعه حوادث بعدی این عروسی و تولید نسل در تاریخ انسان، همانا فلسفه تاریخ به شکل جبر علمی پدیدار می‌شود، تا آن جا که می‌نویسند: «در این مکتب، فلسفه تاریخ بر اساس یک جبر علمی است. یک جریان پیوسته هم‌چون انسان، یک تضاد دیالکتیکی یک جنگ دائمی در میان دو عنصر متخاصم و متضاد که از آغاز بشریت شروع شده، همیشه و همه جا درگیر بوده است و تاریخ را ساخته. حرکت نوع انسان در مسیر زمان است و نوع انسان جهان کوچک است و کامل‌ترین پدیده هستی و مظهر نمایان خلقت که طبیعت در او به خود آگاهی رسیده و از مسیر او به تکامل می‌رود. طبیعت زنده، آگاه و با شعور».^۱

آری، تاریخ از این جا آغاز می‌شود، شکل می‌گیرد، تجلی می‌یابد و رقیب خارجی پیدا می‌کند. و ناچار همان طور که از جایی آغاز شده، به جایی برسد. به همین دلیل گفته‌اند: «از کجا شروع کرده است؟ از آغاز تضاد هم‌چون انسان، ریشه انسان را در انسان‌شناسی شناختیم که انسان از «لجن» و «روح خدا» ترکیب یافته است. قصه آدم را نگاه کنید. در قصه آدم، سخن از نوع انسان است، انسان به معنای حقیقی و فلسفی آن. انسان در جنگ روح و لجن، خدا و شیطان در آدم شروع می‌شود. اما تاریخ را از کجا می‌شناسیم، از کجا شروع می‌شود؟ از جنگ قابیل و هابیل».^۲

جنگ آغاز می‌شود، در دو جبهه؛ یکی، سمبل، مظهر و نمونه بی‌رحمی، بی‌عاطفگی، قتل، غارت، چپاول و ده‌ها صفات مذموم و آن دیگری،

۱. علی شریعتی، اسلام‌شناسی، مجموعه آثار ۱۶، ص ۵۰.

۲. همان، ص ۵۱.

تصویر بارز شهادت، حق، عدالت، مظلومیت، شهادت، نور و روشنائی. این جنگ در بستر زمان بارها تکرار می‌شود. تا هنوز که هنوز است، تکرار می‌شود. این جنگ مظهر تمامی جنگ‌های تاریخ بوده و راه‌گشای درک تمام حوادثی است که طی میلیون‌ها سال به وقوع پیوسته است. چه زیبا گفته و نوشته‌اند: «پسران آدم، هر دو بشرند. بشر طبیعی؛ اما با یکدیگر در جنگند و یکدیگر را می‌کشند. از این‌جا تاریخ بشر شروع می‌شود. جنگ آدم یک جنگ ذهنی است در ذات (در نوع) و جنگ این دو عینی است، در زندگی. بنا بر این، قصه هابیل و قابیل فلسفه تاریخ را نشان می‌دهد، قصه آدم، فلسفه انسان را. جنگ هابیل و قابیل جنگ دو جبهه متضاد در تاریخ است، بر اساس دیالکتیک تاریخی، بنا بر این، تاریخ نیز هم‌چون انسان یک حرکت دیالکتیکی دارد. این تضاد هم از این‌جا شروع می‌شود که قابیل (به نظر من)، نماینده نظام کشاورزی و مالکیت انحصاری و فردی، هابیل (به نظر من)، نماینده عصر دام‌داری و دوره اشتراک اولیه پیش از مالکیت را می‌کشد. بعد از این، جنگ دایمی تاریخ آغاز می‌شود. سراسر تاریخ نبرد میان جناح قابیل قاتل و جناح هابیل مقتول است. جناح حاکم و محکوم، هابیل دامدار به دست قابیل مالک کشته می‌شود. یعنی دوره اشتراک عمومی منابع تولید (عصر دام‌داری و صید و شکار) روح برادری و ایمان راستین با پیدایش عصر کشاورزی و استقرار نظام مالکیت خصوصی دغدغه مذهبی و تجاوز به حق دیگری از میان می‌رود، محکوم می‌شود و آن‌گاه قابیل در تاریخ زنده می‌ماند و هنوز هم نمرده است».^۱

اختلاف بین هابیل و قابیل پیدا شد، پدر پیر سرسفید و زمین‌گیر هر چه کوشید جلو این نفاق خانگی را بگیرد، موفق نشد. حضرت آدم با درک این واقعیت که اگر این نفاق ثمر و برگ و بار دهد، تا ابد دامن اولاد بشر را گرفته و پیوسته خون بر زمین خواهد ریخت، قتل و قتال به وقوع خواهد پیوست،

به این لحاظ، برای رفع اختلاف پسرانش تلاش زیاد کرد و همت زیاد به خرج داد. آن جا که می نویسند: «وقتی آدم به پسرانش پیشنهاد می کند که برای رفع اختلافان بر نامزدی هایشان که قایل دل در نامزد زیبای برادر بسته، برای خدا قربانی کنید. قایل یک دسته گندم زرد پوسیده به قربانگاه می آورد. هابیل یک شتر سرخ موی گران بها و جوان. این است که این را نماینده عصر دامداری و او را نماینده عصر کشاورزی می دانیم».^۱

این است که شیطان بعداً استدلال می کند که من زاده نورم و آن ها زاده خاک. پس من چه گونه آنان را سجده کنم، در حالی که در زمین فساد می کنند؟ آن جا که می گویند: «کسی را که به خاطر تو، برای نشان دادن ایمان و اخلاصش به تو، یک دسته گندم زرد و پوسیده را به قربان گاه می آورد؛ او را که به خاطر خوشگلی خواهرش، حرف تو را زیر پا می گذارد، پدرش را لجن مال می کند، برادرش را می کشد، نمی بینی این ها چه می کنند؟ زمین و زمان را به چه کثافتی کشانده اند، مسیح و ذکریا و علی را بی رحمانه و ددمنشانه می کشند، تنها به علت این که «می توانند». نه تنها به علت آن که «شخصیت بزرگ» روح بلند و انسان پرشکوه تحملش برای «اشخاص حقیر، ارواح زبون و آدمک های خوار و ذلیل» شکنجه آور است. و احساس بودن آن ها عقده های حقارت و پوچی را هم چون باران خوشه دار به خشم می آورد و دیواره جانشان را نیش می زنند و از شدت درد، دیوانه و هار می شوند و آن گاه با کشتن و سوختن و پوست کندن و شمع آجین کردن آن ها که بودندشان برای این زبونان جرم است، آرام می گیرند، لذت می برند و شفا می یابند. و آن وقت سه میلیاردشان نوکر دو، سه تا جانور خون خوار نامرد می شوند مثل هون و... و هلاکو و آشور پانی پال و خلیفه و قیصر و چومبه، و متمدن هاش، استالین و هیتلر و نیکسون و... همه بردگان رام و زبون فرعون یا قارون یا بلعم باعور!^۲ اکنون که پدر نتوانست جلو اولین قتل و اولین خون در تاریخ زندگی بعدی

۱. همان، ص ۵۲.

۲. علی شریعتی، هبوط در کویر، مجموعه آثار ۱۳، صص ۶ و ۷.

خود را بگیرد، هر چه راه چاره جست، به خدا پناه برد، قربانی پیشنهاد کرد، به جایی نرسید. بالاخره قابیل، جلاد، خونریز و پست فطرت که تصمیم ریختن خون برادر را گرفته بود، با وسیله قتاله به طرف هابیل پیش رفت. هابیل، صلح طلب، آرام، سمبل انسانیت و اخلاق خطاب به قابیل می گوید: من دستم را به سوی تو دراز نمی کنم، او آرام، مطیع با روح تسلیم پذیری ایستاد، و بالاخره به ضربه های پیاپی قابیل شهیدکش از پا در آمد. بعد از آن، جامعه دو قطبی شد. قطب حاکم، ظالم، قاتل، جلاد و بی انصاف و قطب صلح جو، آرام و با فطرت خداوندی. این قطب ها به مرور زمان گاهی به نام قبیله و زمانی به نام مذهب و در وقتی دیگر به نام طبقات در جامعه های بشری ظهور کردند. آن جا که می گویند و می نویسند: «پیش از این، در جامعه انسانی، «فرد» وجود نداشت. قبیله، خود، یک فرد بود. جامعه یک پارچه که همه برادران یک خانواده بودند، تقسیم شد. اولین روزی که قطعه ای زمین در طبیعت که از آن همه [بود] و مالکیتی مشاع داشت، حق یک فرد شد و دیگران همه بی حق شدند. هنوز هیچ ضابطه ای به نام قانون و دین و وراثت ... وجود نداشت. تنها «زور» بود. زور زورمندان قبیله که در مالکیت مشاع، حامی قبیله بود و عامل کسب حیثیت اجتماعی بیش تر و یا صید و شکار بیش تر، هر دو به سود قبیله. اکنون تنها منشأ تعیین «حق» و ضابطه، بر خوردهای انحصاری و اولین عامل کسب مالکیت فردی شده بود.

این است نظریه مارکس که می گوید: «مالکیت، عامل کسب قدرت است». در این لحظه حساس از تاریخ باید درست معکوس کرد تا درست باشد، بدین معنی که در آغاز کار، عاملی که مالکیت را به فرد اختصاص داد، قدرت و زور بود. زور، مالکیت فردی پدید آورد و مالکیت فردی، زور را دوام و سلاح بخشید و قانونی و طبیعی و مشروع ساخت. مالکیت خصوصی، جامعه واحد را از میان دو شقه کرد. وقتی اصل بر تصاحب قرار گرفت و تملک فردی، هیچ کس نیست که پارسایی کند و به اندازه ای که واقعاً احتیاج دارد، قناعت ورزد. وانگهی اندازه این احتیاج را خود وی باید تعیین

کند. در این جا هر کس هنگامی بس می کند که دیگر نتواند، نه این که دیگر نخواهد. در نظام پیشین هایلی، مالکیت جمعی بود که هر کسی در صید و شکار تا آن جا پیش می رفت که نیاز داشت...»^۱.

از روزی که جامعه دو طبقه ای شد، بی خودی نیست که تا هم اکنون جنگ بین وارثان هایلی و وارثان قابیل در جریان بوده است. تمام قصه های خلقت دنیا همین معنی را می دهد. از اساطیر یونان گرفته تا مذهب سانی، داستان های هندی و چینی، قصه ها و افسانه های دینی و مذهبی از بدوی ترین قوم تا متمدن ترین مردم، از استرالیایی و سیاهان وحشی افریقایی گرفته تا سرخ پوستان امریکایی همه که به جان هم می افتند و می کشند، قتل و غارت می کنند، دارای همین رنگ و بو و خاصیتند. گاهی به نام مذهب علیه مذهب، گاهی به نام طبقات، گاهی به نام نژاد علیه نژاد ظهور می کنند و تراژدی های غم انگیزی را به وجود می آورند (تراژدی کربلا و...).

در این میان، وقتی که تاریخ انکشاف یافت، فرزندان قابیل در ریختن خون فرزندان هایلی مهارت پیدا کردند. برای نابودی آنان راه دیگر سنجیدند و آن استخدام فرزندان هایلی و تربیت آن و به کار گرفتن قوه بازوی آن علیه خود فرزندان هایلی است. ده ها و صدها نمونه در تاریخ بشریت دیده شده که سیاه پوستان افریقا، سرخ پوستان امریکا به دربار شاهان، امیران، قیصر و کسری استخدام شده، به جنگ کسانی رفته که هیچ او را نمی شناخته اند. نا آگاهانه و بدون شناخت خون کسانی را می ریزانند که با او تاریخ مشترک، سرنوشت مشترک، خون مشترک و منافع مشترک داشته اند. آری، سخن از جنگ فرزندان هایلی است. این فرزندان بی کفایت، نا آگاه که به خود آگاهی مذهبی، دینی، الهی و ملی نرسیده اند، به مهارت فرزندان قابیل به روی همدیگر تیغ می کشند.

در افغانستان، سال های سال فرزندان قابیل، فرزندان هایلی را گروه

۱. علی شریعتی، اسلام شناسی، مجموعه آثار ۱۶، صص ۵۳-۵۴.

گروه، نسل نسل کشتند، قتل کردند، غارت کردند. این بار که انقلاب به پیروزی رسید، همه بر این باور بودند که هابیلیان یعنی هزاره‌ها، ازبیک‌ها، تاجیک‌ها و... به خودآگاهی رسیده‌اند و دیگر ملعبه و بازیچه فرزندان قابیل قرار نمی‌گیرند. با کمال تأسف و تأثر، حوادث بعدی نشان داد که آنان تا هنوز که هنوز است، به مرحله‌ای از پختگی نرسیده که حرکت توأم با درک منافع ملی داشته باشند. روی این دلیل، این فرزندان هابیل که در چهره حزب وحدت و شورای نظار جمعیت اسلامی تبارز کردند، جنگ آغاز کردند. بد نیست این دو جریان را معرفی کنم.

فصل سوم

حزب وحدت و جمعیت

حزب وحدت اسلامی افغانستان تنها عنصر سیاسی مردم هزاره و تشیع در افغانستان است. جمعیت اسلامی عنصر سیاسی برادران تاجیک دانسته می‌شود. توده‌های مظلوم، روشن‌فکران، علما و نویسندگان هر دو ملیت به رهبران و احزاب سیاسی خود دل بسته‌اند و وجوهای مشترک زیادی بین این دو ملیت وجود دارد. در سابق، به هزاره‌ها عنوان «جوالی» داده شده، معروف گشته بودند و به تاجیک‌ها عنوان «سقاو» داده شده، معروف شده بودند. هر دو ملیت در عهد عبدالرحمان به تناسب فی‌صدی - کم یا زیاد - سرکوب شدند. سرداران هر دو ملیت سر بریده شدند. می‌گویند عبدالرحمان قبل از هر طایفه دیگر از سرهای خوانین قطن، بدخشان، کوه‌دامن، پنج‌شیر، پروان، کاپیسا و کابل کله‌منار ساخت. آن‌ها را به دهن سگ می‌دادند و به سیاه‌چال‌ها می‌انداختند. همین‌طور از سران سرداران هزاره‌ها، ازبیک‌ها، ترکمن‌ها و قرغیزی‌ها و حتی پشتون‌هایی که مخالف تیره و سیطره عبدالرحمان بودند، کله‌منارها ساخته شد.

هر دوی این ملیت در طول تاریخ از حقوق سیاسی - مدنی خود محروم بوده‌اند. البته این محرومیت‌ها نیز باید به تناسب فی‌صدی مشخص شود. تاجیک‌ها با تمام محرومیت‌شان باز هم گه‌گاه در کنار حاکمیت‌های عهد امان‌الله خان، نادر خان، ظاهر خان و داوود خان، یگان بادمجان کنار بشقاب رژیم مستبد موروثی تلقی می‌شدند. اگر گاه‌گاه خشم و عصیان برادران پشتون ما که در هیئت حاکم تبارز می‌کرد و این عناصر فرعی و نمایشی را گوش مالی می‌دادند، باز زودگذر بود و مورد نوازش و تفقد قرار می‌گرفتند. اما هزاره‌ها و سرداران آن دایم با اعدام، قتل و کشتار مقابل بوده‌اند. هزاره‌ها همواره از مغضوبان این کشور به حساب می‌آمده‌اند. از مشترکات دیگر این دو ملیت، زبان است. دری و گویش زبان زیبای فارسی در افغانستان دارای دو بال است: یکی را سنایی غزنوی به حرکت درآورد و آن دیگری را ناصر خسرو قبادیانی. یکی در بامیان و غزنه نصج گرفت و آن دیگری در پروان و تخارستان. اگر علمای بدخشان و تخارستان در این زمینه همت گماشته‌اند، مردمان غور و غرجستان نیز تلاش‌هایی مثمر کرده‌اند. ده‌ها شاعر و نویسنده از دو ملیت در غور، غرجستان، بلخ، غزنه، هرات، کابل و تخارستان در زمینه رشد و توسعه گویش دری همت گماشته‌اند.

حلقه‌هایی که این دو ملت را با هم وصل می‌کرده، علاوه بر مظلومیت تاریخی و گویش، زبان و فرهنگ مشترک، موقعیت جغرافیایی و ژئوپلیتیکی هندوکش و بابا و پامیر و کرانه‌های آن‌ها با دره‌های زیبا و خوش‌منظر و جایگاه و خاستگاه هر دو قوم است. در کرانه پنج‌شیر، در طول چهارده سال، حاکمیت مستقل جهادی جمعیت جان می‌گیرد، نه در خارج؛ بلکه در داخل اراده مردم خود را به نمایش می‌گذارد و فرزندان زاده هندوکش را سازمان می‌دهد. در کرانه بابا، مرکز ولایت بامیان، حزب وحدت به وجود می‌آید، نه در خارج که در داخل و مرکز افغانستان قدرت و انسجام خود را به نمایش می‌گذارد. در طول چهارده سال مقاومت جهاد و مبارزه، فرزندان بابا

علم جهاد را در این جا استوار نگه می دارند. روابط تنگاتنگ سیاسی نظامی بین این دو حلقه ایجاد می شود که دایم با هم در تماس بوده اند. آری، در تاریخ این دو قوم، اشتباهاتی بوده که نباید تکرار می شد. آن گاه که عبدالرحمان جابر برای انهدام هزاره جات لشکر بسیج کرد، از ۱۴۰ هزار نیروی مسلح، می گویند و می نویسند، ۴۰ هزار آن را فقط تاجیک های بدخشان، پروان، قندوز، بغلان و بامیان تشکیل می دادند. آن وقت که نادر آهنگ سرنگونی حبیب الله را کرد، ۱۵ هزار نیروی نظامی هزاره ها از بامیان، میدان، ترکمن و هزاره های غزنی در آن شرکت کردند که این هر دو حرکت معصیت و گناهی نابخشودنی بوده است. روشن فکران این دو ملیت همواره از آن در رنج بوده، خواهان آن بوده اند که دیگر نباید تکرار می شد. با وجود مشترکات فوق و درک تاریخی از پدیده های گذشته، من عوامل و انگیزه برخورد و شرایط قبل از این را در دو دوره چنین ارزیابی می کنم:

مناسبات دوران جهاد

انقلاب در روزهای نخستین به شکل خودجوش و آنی به وقوع پیوست. مناطق آزاد شد و کمیته های محلی در تمام این ساحات برای اداره امور مردم و برنامه های جهادی جان گرفت. بعداً تنظیم های جهادی، جریان ها و حلقه های سیاسی نظامی پیش آمد و جای کمیته های محلی را اشغال کرد. از آن روز بین کمیته های محلی برادران تاجیک ما در ساحات پروان، پنج شیر، کوه دامن، غوربند و هزاره های مناطق مرکزی، شورای اتفاق و بعداً نهادهای سازمان نصر و پاسداران جهاد روابط نیک برادرانه و حسنه برقرار شد. طوری که مجاهدین هر دو طرف در مواقع حساس به یاری همدیگر می شتافتند. مثلاً آقای اکبری در جنگ های پروان به یاری برادران تاجیک شتافت. این روابط آن زمانی که حلقه های کوچک سیاسی هزاره جات به درخت تنومند «وحدت» بدل شد و حلقه های کوچک ولایات قطفن زمین، پروان و کاپیسا، شورای نظار را به وجود آوردند، این رابطه بسط و توسعه یافت

و امید بیش‌تری در ذهنیت‌های هر دو ملیت جرقه زد و روشن‌فکران، علما و مردم هر دو ملیت را امیدوار کرد.

در همین زمان، بحث داغ در خارج از کشور درباره دولت موقت، شورای مشورتی، کنفرانس ژنو، طرح پنج ماده‌ای ملل متحد، حقوق ملیت‌ها و سهم‌گیری هزاره‌ها مطرح بود. هر جریده و اخبار رادیو و تلویزیون روی این موضوع تمرکز می‌کرد. هیئت‌ها رفت‌وآمد داشتند و مذاکرات در سطح نمایندگی‌های تمام جریان‌های جنبش مقاومت دوام داشت. گاه‌گاه منویات سوء برادران پشتون ما در مطبوعات ظاهر می‌شد. آقای حکمت‌یار می‌گفت: هزاره‌ها دوفی‌صد است، خالص می‌گفت همه را می‌خواهیم؛ اما شیعه‌ها را نمی‌خواهیم. کلاغ سیاه پغمانی عناد خود را به شکل دیگری تبارز می‌داد. جراید و مطبوعات هر کدام در پشاور در زمینه تکیه می‌کرد و چیزهایی می‌نوشت. جمیل‌الرحمان، شیعه‌ها را در نه کتاب، کافر، ملحد و بی‌دین معرفی می‌کرد.

وضعیت داخل کشور هم طوری بود که قوای روس از افغانستان خارج شده و ملیشه‌هایی را به عنوان سپاه اجیر بر جای گذاشته بود تا از دولت نجیب حمایت کنند. دولت با نضج گرفتن جهاد مجاهدین، هر روز سیر عقب‌نشینی داشت. باز تنها همین دو عنصر سیاسی (هزاره‌ها و تاجیک‌ها) در داخل نقشی عمده و ستونی داشتند و تحت فشار بودند: فشار نظامی، اقتصادی و سیاسی. دولت از طریق پروتکل می‌خواست کار مجاهدین، به خصوص این دو مرکز جهادی یعنی پنج‌شیر و بامیان را خراب کند. بحث جدی در شورای مرکزی در گرفت تا اصول و مواضع حزب را در قبال برنامه‌های درازمدت، کوتاه‌مدت و میان‌مدت پی‌ریزی شود.

وقتی که در ارزیابی نیروهای موجود در داخل، تحلیل‌ها و ارزیابی‌هایی مفصل صورت گرفت، در مرحله اول، عنصر سیاسی برادران تاجیک بنا بر ضرورت تاریخی-جغرافیایی، مشترکات زبانی و نبود عناد تاریخی به عنوان دوست طبیعی اخذ موقعیت کرد. همه تحلیلگران سیاسی، شورای نظار

و جمعیت اسلامی را در این راستا قبول داشتند. به همین دلیل، رسماً مصوبه‌ای ترتیب یافت که دوست طبیعی و درجه اول ما تاجیک‌هایند. بنا بر این، باب مذاکره را با آن‌ها باز کنیم که به عنوان دو ملیت برادر، درباره اعتراف به موجودیت همدیگر، شناسایی حق سیاسی و مدنی همدیگر و درک متقابل در فردا و فرداهای کشور تصمیم اتخاذ شود. این تصمیم اعم از اقدام مسلحانه برای سرنگونی دولت یا از طریق سیاسی، اعلان مواضع در خارج و چوکات‌بندی حکومت بر همین مبنا باشد.

این اصل در شورای مرکزی پذیرفته شد. فکر می‌کنم زیباترین، اصولی‌ترین و انقلابی‌ترین اصلی بود که در دوران جهاد به نفع مردم هر دو ملیت و منافع علیای کشور مطرح، بررسی و بدین‌سان درباره آن اتخاذ موضع می‌شد. روی همین هدف بود که مذاکرات مداوم و پی‌گیری بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها به شکل ارگانیک، سنجیده‌شده و منظم شروع و پیوند عمیق ایجاد شد.

پیک‌ها و قاصدها

بین حزب وحدت و باقی جبهات جهادی در طول دوران جهاد، روابط حسنه و برادرانه مبتنی بر احترام متقابل برقرار بوده است. در زمینه بسط و توسعه این پدیده به منظور تحکیم پایه‌های جهاد و تسریع عمل نظامی و بازشناسی اقوام و قبایل، احزاب و جریان‌های سیاسی همدیگر، پیک‌ها، قاصدها و هیئت به هر طرف در داخل و خارج گسیل می‌شد تا باب مذاکره را در هر جا باز کند. در جمله جبهات داخل کشور بنا بر مشترکات منطقوی، جهادی، استراتژیک و زبانی با آقای مسعود بیش‌تر رفت و آمد صورت می‌گرفت. این‌جا از این جریان به طور گذرا عبور کرده، توضیحات لازم را ارائه می‌دارم.

۱. اولین هیئت

حزب وحدت اسلامی در شرایطی به وجود آمد که هسته‌های اولیه آن یعنی

گروه‌ها، نهادها و جریان‌های کوچک اسلامی زیر عنوان‌های سازمان نصر، پاسداران جهاد، شورای اتفاق، کمیته‌های محلی، نهضت اسلامی، دعوت اسلامی، جبهه متحد، نیروی اسلامی و بخشی از حرکت اسلامی از بدو انقلاب مشغول فعالیت سیاسی- نظامی بودند. حوادث ملی و بین‌المللی نشان داد که بدون یک هماهنگی و ایجاد عنصر سیاسی مقتدر، کسی برای هزاره‌ها نقشی قائل نخواهد بود. به خصوص بعد از تشکیل دولت موقت و رد موافقت‌نامه‌های مجددی و آقای خلیلی از [طرف] پشاورنشینان و اهانت [به] نمایندگان شورای ائتلاف در لاهور، این ضرورت بیش‌تر احساس شد. بنا بر این، نهادها و جریان‌های سیاسی هزاره‌جات، شخصیت‌ها، علما، فرماندهان جهادی و رهبران تنظیم‌های مختلف این منطقه با تمام بدسلیقگی و دشمنی‌هایی که با هم داشتند، در پنجاب گرد آمدند و زمینه به وجود آوردن این حزب را بررسی کردند. در مرحله تکاملی آن، سمینار جاغوری به وجود آمد. در یک مرحله دیگر، در بامیان عملاً این حزب جان گرفت. تمام گروه‌ها، نهادها و شخصت‌های مناطق مرکزی انحلال خود و نهادهای خود را اعلان کردند و سوگند وفاداری به این حزب یاد کردند که درباره کیفیت و چه‌گونگی ساختار این حزب بعداً توضیح خواهیم داد.

بعد از اعلان موجودیت، دو هیئت، یکی در خارج به منظور ابلاغ و تبلیغ این حزب و دیگری به مقر شورای نظار در تخار فرستاده شدند. در رأس هیئتی که به تخار رفت و [برای مذاکره با] تاجیک‌ها گسیل شده بود، اکبر خان نرگس، یکی از شخصیت‌های ملی هزاره‌ها قرار داشت که به شرایط زمانی و وضعیت تاریخی و جغرافیایی و محرومیت‌های سیاسی و مدنی هر دو قوم آگاه بود. این هیئت در فصل زمستان با تمام مشکلات جوی کشور به تخار رفت تا مقدمات نشست‌های بعدی و کارهای عملی دو نهاد حزب وحدت و جمعیت اسلامی را فراهم کند.

هیئت با آقای مسعود، رئیس شورای نظار جمعیت اسلامی ملاقات کرد. بعد از ابلاغ مواضع حزب وحدت درباره آینده کشور و اتخاذ مواضع نظامی

برای سرنگونی دولت و ایجاد روابط نزدیک بین عناصر سیاسی نظامی این دو حزب، از آقای مسعود خواست که هیئت بلندپایه خود را به بامیان بفرستند تا روی موضوعات مورد علاقه دو طرف عمیق‌تر بحث شود و فیصله نهایی صورت گیرد. هیئت در همان آوان برگشت. اگر چه از کیفیت برخورد و حسن نیت ظاهری جمعیت اسلامی و شخص مسعود خوش بین به نظر می‌رسیدند، ولی نگرانی‌هایی درباره روابط درازمدت از خود تبارز دادند؛ زیرا به حسن نیت عمیق آقای مسعود درباره هزاره‌ها با تردید می‌نگریستند. چه این که استقرار حاکمیت شورای مرکزی حزب وحدت در قلب افغانستان یعنی بامیان که با قوه قهریه مجاهدین جان برکف آن آزاد شده بود، باعث پایین آوردن روحیه قهرمان شمالی (مسعود) شده بود. از طرف دیگر، رقیب سیاسی تشکیلاتی در مناطق آزاد شده در برابر او خودنمایی می‌کرد. چون او را عقیده بر این بود و در سطح ملی و بین‌المللی نیز آن را به رخ می‌کشید که «من آنم که رستم بود پهلوان»، با به وجود آمدن حزب وحدت این خیال و قاعده بر هم خورد. به همین لحاظ، نگرانی‌های هیئت حزب وحدت بعداً معنای درستی یافت و درک اکبرخان از قضایا درست از آب در آمد؛ زیرا هیئتی را که وعده کرده بود بفرستد، هرگز نفرستاد و اصلاً تماس هم برقرار نکرد.

۲. دومین هیئت

مدتی ارتباطات قطع بود، اگر چه یک بار از طرف آقای مسعود، استاد حیات‌الله که معلوم نشد به چه منظور این سفر را برگزیده بود، تا پروان نزد آقای صادقی آمدند که با کمال تأسف در برگشت گرفتار کمین حزب اسلامی شد و شهید شد. دوستان جمعیت اسلامی بعداً مدعی شدند که این هیئت بلندپایه بود و می‌خواست عازم بامیان شود. به خدا معلوم است که استاد حیات‌الله، پیک و مأمور آقای مسعود بود، آن هم در پیوند با مفاهمه با حزب وحدت یا مأموریت دیگری داشت. بی‌توجهی مسعود و نفرستادن هیئتی

که قول داده بود بفرستد، افکار سیاسی هیئت رهبری حزب وحدت را عوض کرد؛ به این معنا که آقای مسعود به عقده حقارت و خودبرتربینی مبتلاست و از طرف دیگر، برخورد او متناسب با اصول مطروحه محمد قطب و حسن البنا نیست؛ بلکه به معنای تعصب و دور از رشد و آگاهی ملی است. بنا بر این، هرگز با ما دست برادری نخواهد داد.

با این که هزاره‌ها و تاجیک‌ها دارای مشترکات زیادی اند؛ اما آقای مسعود آن را درک نمی‌کند و [او را رابطه] با پشتون‌ها بر اساس یک وجه مشترک یعنی پیروی از مذهب امام ابوحنیفه کفایت می‌کند. این تحلیل‌ها، بررسی‌ها و تأمل‌های اعضای شورای مرکزی به دلیل مسکوت گذاشتن داعیه حزب وحدت مبنی بر مفاهمه عمیق بین عنصر سیاسی هزاره‌ها و تاجیک‌ها از طرف مسعود بود. در این میان، بودند کسانی که با درک شرایط زمان و حساسیت موضوع می‌کوشیدند شورای مرکزی را امیدوار کنند که در این زمینه تلاش بیش‌تری صورت بگیرد تا روابط نزدیک بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها برقرار شده، از حاکمیت دوباره پشتون‌ها طوری که یکه‌تاز میدان باشند، جلوگیری کند. این بن‌بست را سید بزرگوار مصطفی کاظمی که خود از طرفداران تر اخیر بود، شکست. او بدون دستور شورای مرکزی با انجینیر عبدالرحمان در پنج‌شیر نشست و پروتکل نظامی-فرهنگی امضا کرد. این قرارداد وقتی که در شورای مرکزی ارائه شد، تمام اعضای شورای مرکزی بر آقای کاظمی شورید. آن‌ها معتقد بود که نخست او بدون دستور شورای مرکزی به نام آن، این کار را کرده است. دوم، مسعود بی‌اعتنایی کرده است. سوم، با عبدالرحمان که معاون مسعود است، نشسته است که بعد از آن بی‌اعتنایی، بر ضعف ما دلالت می‌کند. بحث و جدل زیادی صورت گرفت که واقعاً اوقات آقای کاظمی تلخ شده بود. دسته‌ای که باز هم به قضایا امیدوار بودند و طرفدار ایجاد روابط حسنه با تاجیک‌ها بودند، بر موضع آقای مصطفی کاظمی صحنه می‌گذاشتند. اینان با استفاده از متون تاریخی، منطق خود را لباس قوی می‌پوشاندند و جلسه را به سمتی

می‌کشاندند که باید با همه بی‌اعتنایی آقای مسعود، مسائل دنبال شود. «رود آتش» نیز از همین دسته بود و تا هنوز معتقدم که هزاره‌ها و تاجیک‌ها نباید اشتباه تاریخی خود را تکرار می‌کردند.

آن روز بعد از جر و بحث‌های زیاد، بالاخره پروتکل آقای کاظمی و عبدالرحمان معلق گذاشته شد. هیئتی توظیف گشت که با خود آقای مسعود گفت‌وگو کند تا او را متوجه مسئولیت تاریخی، ملی و انسانی‌اش کند. ریاست این هیئت به «رود آتش» و آقای کاظمی سپرده شد. ما همراه تعدادی از فرماندهان در برج دلو ۱۳۶۹، بامیان را به قصد پنج‌شیر و تخار ترک کردیم و تا دره غوربند پیش رفتیم. با کمال تأسف، آقای شفقیار از حزب اسلامی با اطلاع از این رفت‌وآمدها، مسیر کتارخاک و... را که تنها راه مواصلاتی به پنج‌شیر بود، سد کرد و منطقه را نظامی اعلان کرد. هیئت، یک ماه در شیخ‌علی، ترکمن، لولنج و کتارخاک به بهانه سازمان‌دهی نیروهای نظامی آن سامان متوقف شد، ولی راه کماکان مسدود ماند تا این‌که از طریق مخابره به مقر شورای نظار تماس گرفته شد. مبادله هیئت به بعد موکول شد و بعد از یک ماه توقف، بالاخره بدون نتیجه به بامیان برگشتیم.

۳. سومین هیئت

سال ۱۳۷۰ به پایان رسید. مسائل افغانستان کماکان بازار رایج سیاست‌بازی‌های سیاست‌مداران ملی و بین‌المللی بود. هم دولت با از دست دادن کمک‌های روسیه و حمایت نکردن کشورهای نو به استقلال رسیده از دولت نجیب به بن‌بست رسیده بود و هم مجاهدین بعد از بیرون رفتن قوای روس و ناهماهنگی رهبران جهادی، افسرده و دل‌گیر به نظر می‌آمدند. طرح ملل متحد از طریق بنان سیوان در محافل ملی و بین‌المللی مورد بحث قرار گرفته برای روشن‌فکران و نیروهایی از جمله حزب وحدت از دل چسپی خاصی برخوردار بود. شرایط کشور در سطح ملی و بین‌المللی در حال تغییر و تحول بود. رفت‌وآمد بین پکتین، وطن‌جار، گلابزوی، رفیع و سلیمان

لایق از طرف نجیب با آقای حکمت‌یار در جریان بود، هم‌چنین عبدالوکیل، خالق‌یار، آصف دلاور، مؤمن و عظیمی جناح خلق و پرچم با آقای احمدشاه مسعود در تماس بودند. دولت مزدور که در درون ملیت‌ها دست به پرورش لشکر اجیر زده بود، اکنون از طریق آنان به مخاطره افتاده بود.

در چنین شرایطی، حزب وحدت اسلامی در ادامه تماس‌های قبلی با آقای احمدشاه مسعود، هیئتی را برای مذاکره با او فرستاد. اعضای این هیئت عبارت بودند از: آقایان اکبری، مصطفی کاظمی، حمیدی شیخ‌علی، انجینیر عقیل، جگرن رسول و دیگران.^۱

این هیئت برای یک هفته در پنج‌شیر ماندند و طی پنج دور مذاکره، بالاخره یک توافق‌نامه و یک بیانیه را تنظیم کرده به امضا رساندند. از آن طرف، آقایان احمدشاه مسعود، داکتر عبدالرحمان، فهیم، سید میر هاشم و سارنوال عبدالحمود در جلسه شرکت داشتند. توافق‌نامه در پانزده ماده تنظیم شده بود که روی هماهنگی‌های هر دو طرف در ساحه فرهنگی، سیاسی، نظامی در سطح ملی و بین‌المللی تأکید شده بود. سرنگونی رژیم از طریق نظامی و فشار اقتصادی در نظر گرفته شده و طرح ملل متحد و هر راه حل سیاسی که منجر به حصول استقلال و تمامیت ارضی کشور شود، مورد قبول جانبین قرار گرفته بود. امکانات نظامی هر دو طرف در ساحات میدان‌شهر، پروان و کابل برای فشار هماهنگ ارزیابی شده بود. انزجار از کودتا، سازش و آمدن ظاهر شاه در آن گنجانده شده بود. در همین حال، مسعود، منویات خود را از کودتایی که روی دست داشت، بیرون داده بود. نیز بیانیه مشترکی در نه ماده به تصویب رسید که بازتاب‌دهنده مواضع مشترک بود و هر دو طرف امضاکننده در ساحات مختلف سیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی ملزم به اجرای آن بودند.

این توافق‌نامه و بیانیه مشترک که از طرف شورای نظار، آقای هاشمی

۱. این هیئت در ماه جدی ۱۳۷۰ عازم پنج‌شیر شده بود.

و از طرف ما، آقایان کاظمی و حمیدی موظف شده بودند پیش نویس آن را تنظیم کنند، بعد از یک روز تنظیم شد و به جلسه نهم ارائه شد. بعد از بررسی و اصلاح به امضای هیئت طرفین رسید. از مطالعه گزارش هیئت حزب وحدت و حصول توافق نامه و بیانیه مشترک معلوم شد که رئیس هیئت حزب با مسائل بسیار با ضعف نقش برخورد کرده است. حتی بعضی مسائل مطروحه با استراتژی نهایی حزب مغایرت داشته است. به همین لحاظ، بر او اعتراض زیادی صورت گرفت. وی در شورای مرکزی و کمیته سیاسی مورد ملامت واقع شد و ثابت شد که از نظر برخورد سیاسی، او آدم ضعیفی بوده و پهلوان این میدان نیست. به همین دلیل بود او در تعاملات سیاسی آینده چندان نقشی نداشت. این موافقه و کیفیت برخورد آقای مسعود، چون و چراهایی را در ذهن کارآگاهان امور ایجاد کرد و بعضی روشن فکران و سیاستمداران درباره صداقت آقای مسعود ابراز تردید کردند و بعضی ها هنوز هم امید خود را به انسجام و وحدت استراتژیک تاجیک ها و هزاره ها از دست نداده، در صدد تلاش بیش تری برآمدند. بعدها با دقت در گزارش کار هیئت و حوادث بعدی ثابت شد آن چه که آقای مسعود به نام مشترکات هزاره ها و تاجیک ها گفته و آن چه درباره معامله نکردن با کمونیست ها بیان کرده، نوعی حيله، فریب و دروغ بوده است.

۴. چهارمین هیئت

اوضاع کشور به شدت تغییر کرد. مردم ما در شرایط حساس و سرنوشت سازی قرار گرفته بودند. طرح سازمان ملل و کنفرانس کشورهای اسلامی برای حل قضیه افغانستان جا می افتاد. طوری که کشورهای همسایه و بسیاری از سران گروه های جهادی، شخصیت ها و علمای سیاسی کشور از آن استقبال می کردند. حزب با دقت، اوضاع را تحت کنترل داشت و در داخل و خارج مشغول فعالیت های سیاسی بود. نجیب بر پرتگاه نابودی قرار گرفته، لشکر مزدورش در هر جا طغیان کرده بودند. تحول از شمال آغاز شد و برای حزب

از اهمیتی خاص برخوردار بود؛ زیرا اگر این تحول که به طور خودجوش، ناگهانی و بدون سازمان‌دهی آغاز شده بود، درست رهبری نمی‌شد، دست‌کم به کام یکی از نهادهای جهادی، به خصوص آقای مسعود که هم زمینه داشت و هم احتمال پیوستن آنان [به او] می‌رفت، سقوط می‌کرد؛ زیرا دیگران جز حزب وحدت، هر گونه زمینه را برای خود منتفی کرده بودند. در همین حال، حسن نیت آقای مسعود به هزاره‌ها معلوم نبود. با تمام رفت‌وآمدهای هیئت‌های سیاسی، باز هم شخصیت‌ها، علما و فرماندهان جهادی به او با تردید نگرسته، معتقد بودند که او فاقد درک منافع ملی است و در نهایت، ما را تنها خواهد گذاشت. چه بهتر که در استراتژی حزب در این زمینه تجدید نظر صورت گیرد و درصدد یافتن دوستان سیاسی و طبیعی برآمد. لذا کوشیده شد که دوستان به این امور رسیدگی کنند.

بنا بر این، هیئتی به تعقیب کار هیئت قبلی به چند هدف تعیین و اعزام شد. [مهم بود که] نخست روی رهبری صحیح تحول شمال صحبت شود؛ چون بیش از ۱۳ تن از جنرالان نامی این تحول به حزب نامه نوشته و خواهان پیوستن به حزب و اخذ دستور شده بودند. حزب بر اساس قول و قرارهای قبلی آن را مسکوت گذاشت تا با مسعود و دیگر نهادهای اسلامی تفاهم شده، موضعی مشترک اتخاذ کند. دوم، روی طرح دولت عبوری و تشکیل دولت موقت صحبت اساسی صورت گیرد و آخرین سخن مسعود را باید بشنود. سوم، طرح و برنامه نظامی از طریق پروان، کابل و میدان‌شهر برای فشار بر دولت کابل تهیه و تنظیم شود تا در صورت عقیم ماندن شورش شمال، دست‌کم از طریق فشار زمینه هر گونه معامله، صلح و سازش شورشیان با نجیب از بین برود. و چهارم، روی طرح ملل متحد که کشورهای همسایه، سازمان کنفرانس اسلامی و بعضی نهادهای جهادی آن را قبول کرده بودند، دقت شود. در صورت ناکارایی [روش] نظامی راه حل سیاسی جست‌وجو شود. این هیئت درباره طرح پارلمان فدرال عمیقاً صحبت کرده، نظر آقای مسعود را در این زمینه جست‌وجو کند. این هیئت بعد از پنج دور

جلسه بالاخره موفق شد قطعنامه‌ای را با توافق طرفین در چند ماده به امضا رساند. درباره تحول شمال توافق کردند که اگر آنان با هر یک از تنظیم‌های اسلامی می‌پیوندند، مجازند و کسی حق مزاحمت ندارد. در صورتی که به مجاهدین تسلیم نمی‌شوند، ماده‌های زیر را باید بپذیرند:

۱. آن‌ها باید اعلان کنند که برای سرنگونی رژیم می‌جنگند.
۲. آن‌ها اعلان کنند که برای استقرار حکومت اسلامی تلاش دارند.
۳. در این مبارزه، قیادت مجاهدین را قبول دارند.
۴. این مبارزه در شمال محدود نمانده، بعد از تصفیه شمال برای سرنگونی رژیم به طرف کابل پیش آیند.
۵. آن‌ها متعهد شوند که برای حفظ تمامیت ارضی تلاش دارند.
۶. در ابتدا، شورایی از نیروهای جهادی در مزار تشکیل شود که مسئولین نهادهای اسلامی در آن منطقه، عضو آن باشند.
۷. در صورت آمدن تحول در کابل، همین شورا در سطح عالی تشکیل شود.

هیئت با تذبذب و حرف‌های زیرزبانی مسعود بیش‌تر مشکوک شده، با همه امضا و تعهدنامه از همان آوان درباره او و تحول شمال با شک و تردید بیش‌تری می‌نگریست و همین امر عامل تشویق رهبری حزب در شمال به داشتن هویتی مستقل و منجر به ایجاد جنبش ملی-اسلامی شمال شد. به هر صورت، روی برنامه ملل متحد و حل سیاسی مسئله پارلمان فدرال و امنیت کابل مشروحاً صحبت کرده، تصامیم اتخاذ کردند.

آقای علی زاهدی، رئیس هیئت بود و آقای جعفری، محقق، رضایی و کاظمی اعضای آن بودند. از طرف پنج‌شیر، احمدشاه مسعود و عبدالرحمان این معاهده را امضا کردند. هیئت حزب وحدت این بار از هر باری دیگر مایوس‌تر و افسرده‌تر از روابط با احمدشاه مسعود برگشتند. در بند چهاردهم گزارش کار چندروزه هیئت به شورای مرکزی این پاراگراف به چشم می‌خورد: «دریافتیم با کسی که سر و کار داریم، یک دوست مخلص

نیست؛ بلکه یک دوست و همکار سیاسی است که روی منافع سیاسی خود، حرکت خود را تنظیم می‌کند».

هیئت برگشت و موافقت‌نامه و گزارش کار خود را در ۲۳ صفحه به شورای مرکزی تقدیم کرد. تلقی و برداشت خود را از مسائل و شورای نظار به شورای مرکزی ابراز کرد. شورای مرکزی با درک این واقعیت که آقای احمدشاه مسعود مخلصانه پیش‌آمد ندارد، درصدد برآمد که از پیوستن جنبش شمال به شورای نظار جلوگیری کند. به هیئتی که به آن طرف اعزام شده بود، دستور داد که با رهبران حرکت شمال تماس گرفته، آنان را برای یافتن یک زبان سیاسی تشویق کند که این امر برای حفظ تشیع شمال و منافع علیای کشور اقدامی به‌جا بود. همین تشویق باعث شد که جنبش ملی-اسلامی شمال به عنوان یک عضو سیاسی تبارز کند، که بعداً بر آن تأملی بیش‌تر خواهم کرد و درباره کارنامه هیئت فرستاده‌شده به شمال توضیح لازم داده خواهد شد.

تحول از شمال آغاز شد. آقای نجیب با فرستادن «جمعه اخک» به منظور عزل و نصب افسران، جنرالان و صاحب‌منصبان ملیشای شمال، خود، گور خود را کند. رهبران فرقه‌های ۸۰، ۷۳ و ۵۳ از این تصمیم دولت سر باز زدند و بلافاصله با مجاهدین تماس برقرار کرده، برنامه سرنگونی رژیم کابل را روی دست گرفتند. تحول و دگرگونی عمیقی در شمال پدیدار شد. جنبش ملی-اسلامی شمال شکل گرفت. طی بیست روز، تمام مراکز دولتی در ولایت بلخ، فاریاب، جوزجان، بدخشان، تخار، قندوز، بغلان و سمنگان سقوط کرد. همه مجاهدین می‌خواستند از این تحول حداکثر بهره را ببرند. به همین منظور، تلاش داشتند که نیروهای جهادی به شمول نیروهای شمال، به طرف کابل گسیل شوند. به همین لحاظ، آخرین هیئت حزب وحدت اسلامی که عبارت بودند از آقای جعفری و صارم، به طرف مقر شورای پنج‌شیر احمدشاه مسعود شتافتند.^۱ در آن جا فیصله کردند که

۱. در آخرین روزهای حمل ۱۳۷۱ به پنج‌شیر رفته بودند.

شوری عالی نظامی به وجود بیاید که در آن، آقای احمدشاه مسعود، رئیس و یک تن از حزب وحدت اسلامی به عنوان معاون تعیین شود. چهار هزار نظامی از چاریکار که یک هزار نفر آن از حزب وحدت باشد و سه هزار نفر دیگر از آقای مسعود، به طرف کابل پیشروی کنند. شش هزار نیروی نظامی حزب وحدت از طریق میدان شهر وارد کابل شوند. بر همین مبنا بود که بعداً این شورا در چاریکار شکل گرفت. احمدشاه مسعود، رئیس و آقای محقق شولگره، معاون تعیین شدند و جنرال عبدالرشید دوستم به عنوان مسئول نظامی این شورا برگزیده شد.

متأسفانه، وقتی که «شیر پنج شیر»، خود را رئیس شورای عالی جهادی دید، دیگر تعهد، وفا، صداقت و ایمان و آینده‌نگری را فراموش کرد. تمام نوشته‌ها، قطع‌نامه‌ها و مصوبه‌های هیئت هزاره‌ها و تاجیک‌ها نقش بر آب شد. دبیر حزب وحدت در این زمینه چنین می‌گوید: «ما واقعاً تشویش داشتیم؛ تشویش از این بود که مردم ما در کابلند. مردم ما در کابل سلاح ندارند. اگر ما مزار را ساقط کنیم، در کابل، مردم قتل عام می‌شوند.» روی این مسئله هشت روز بحث کردیم. هم‌چنین به دلیل همان سنت تاریخی، دوباره اقدام به فرستادن هیئت به پنج‌شیر کردیم تا با آقای مسعود صحبت کند؛ به او بگوید که تو نمایندگی از ملت محروم می‌کنی، ملت ما هم محروم است، بیاییم دست به دست هم بدهیم و پس از سقوط دولت از حقوق همدیگر دفاع کنیم. قطع‌نامه را امضا کردیم. فیصله ما بر این بود که ۴ هزار نفر از چاریکار حرکت کند و ۴ یا ۶ هزار از میدان شهر. از ۴ هزار نفر از چاریکار، یک هزار نفر آن از حزب وحدت و مابقی از آقای مسعود باشند. به تعهد خود عمل و این سنت تاریخی را رعایت کردیم و با ایشان دست دادیم، ولی ایشان وقتی که به چاریکار آمد و فرماندهان جمع شدند و آقای مسعود به عنوان رئیس شورای جهادی، آقای محقق از حزب وحدت به عنوان معاون، جنرال عبدالرشید دوستم به عنوان رئیس نظامی شورا که بیایند و حکومت را بگیرند، تعیین شدند، فقط این شورا و ریاست خود را رسماً

اعلام کرد و دیگر به هیچ چیزی عمل نکرد. گذشته از این، وقتی تصمیم گرفته شد که وارد کابل شود، راه را مسدود کرد و به ما خبر نداد. نیروهای آقای دوستم بین کابل و میدان شهر فاصله داشت. درباره ناهماهنگی هر دو نهاد حزب وحدت و شورای نظار، آقای مسعود قبلاً به «رود آتش» گفته بود: با وحدت با حسن نیت تعهد سپردیم که یک جا دولت را ساقط کنیم، از حقوق همدیگر دفاع کنیم. برای فشار روی کابل وحدت به ما یک هزار نیرو وعده شده بود که از مجاهدین پروان، شیخ علی و بغلان به کمک ما بیایند؛ متأسفانه چهار روز منتظر ماندیم و کسی نیامد. او در ادامه صحبت خود گفت: وقتی که فرماندهان وحدت همراه دوستم از شمال آمدند، شورای عالی جهادی ساختیم، با کمال تأسف ما به اصرار جنرال‌های دولتی و فرماندهان شمال و پرسیدیم آیا شما به تعهدی که روز اول به انقلاب و حکومت اسلامی بود، پای می‌فشارید، آن‌ها جواب نگفتند. در آن جا یکی از فرماندهان حرکت اسلامی در حضور جنرالان خلقی گفت، بلی، ما بر تعهد خود پای بندیم. احمدشاه مسعود به عنوان گلایه در حالی که چهره حق به جانب گرفته بود، گفت: متأسفم که دوستان در آخرین روز پیروزی چرا چنین خوار و ذلیل شده بودند. من کلام او را قطع کرده، گفتم: آقای وزیر دفاع، سنت سیئه این خواری را اول شما گذاشتید و آقای حکمت‌یار و دیگران بعداً عمل کردند. شما با جنرالانی چون عبدالرشید دوستم، آصف دلاور و جنرال مؤمن مظلومانه پناه بردید و این راه باز کردید».

بگویم گویا یاد شد. به هر صورت، کارنامه هیئت پنجم حزب وحدت اثر چندان مطلوبی به دنبال نداشت. آقای مسعود به همان سیاست لیت و لعل، امروز و فردا گذراند. حوادث بعدی نشان داد که او از به وجود آمدن عنصر سیاسی مقتدر بین هزاره‌ها تا چه حد ناراضی بوده و آن چه که به نام مشترکات شعار داده بوده، دور از واقعیت بوده و هرگز به آن‌ها عمل نکرده است.

نیت‌ها و برخوردها

هزاره‌ها، تاجیک‌ها، ازبیک‌ها، ترکمن‌ها، ایماق‌ها، قرغیزی‌ها و باقی تیره‌های ترک و مغول در طول تاریخ ثابت کرده‌اند که با همه غنای فرهنگی و مدنیت‌های تاریخی و ایجاد شاهکارهای هنری، علمی و فرهنگی، در ساحه امور سیاسی فاقد شمس سیاسی‌اند و فرصت‌های طلایی را در مواقعی از شرایط زمانی، مکانی و موقعیت‌های تاریخی مفت از دست داده و به آسانی از میدان به در رفته‌اند. ناهماهنگی و وحدت ملی بین اقوام و قبایل محکوم در افغانستان در طول دو صد سال به این طرف، شاهد بر این مدعاست. در طول این مدت، گروه‌گروه، سرداران و سروران این اقوام به اصطبل خانه حاکمیت سیاه موروثی قبیله‌ای رفتند. دسته‌دسته به دار کشیده شدند. فضای حیاتی در شمال و غرب و شمال غرب اشغال شده، گام به گام، زندگی آنان به خطر افتاده، فضای حیاتی آنان محدود و محدودتر شده است، ولی هرگز آن‌ها از درک صحیح سیاسی برخورددار نگشته، دست به وحدت ملی نزده‌اند. در مقاطعی از زمان، اگر عنصری سیاسی نیز از بین آن‌ها به وجود آمده و جنبش و حرکت سیاسی شکل گرفته و رجال سیاسی نظامی قد برافراشته‌اند، بعد از مدتی، با تأسف، چنان به مرض خودخواهی، تکروی، عقده حقارت و خودبرتربینی مبتلا شده‌اند که تمام مسائل ملی و منافع ملی خود را زیر پا گذاشته‌اند. این جا شیوه برخورد مغرورانه و به دور از واقعیت‌های عینی و ذهنی آقای احمدشاه مسعود را به عنوان نمونه چنین دسته‌بندی می‌کنم:

۱. متحد نبودن تاجیک‌ها

آقای احمدشاه مسعود از آغاز انقلاب اسلامی کوشید بین تاجیک‌ها حاکم مطلق و قدرت فوق هر قدرت دیگر باشد. با این که او رشته انجینیری را در فرانسه به پایان برده بود؛ اما کردار و رفتار او در میان قومش فاقد روح و جوهره یک تحصیل کرده غربی بوده است. حبیب‌الله سقازاده - که در جایش مشروحاً به مقایسه خواهیم پرداخت -، این پادشاه بی‌سواد، صاف‌دل و

بی‌آلایش نسبت به او دارای امتیازات بسیاری است. همین یک نکته بس که او موفق شد دست کم وحدت ملی را بین تاجیک‌ها ایجاد کند، ولی احمدشاه مسعود این موفقیت را هرگز به چشم ندید. این ناکامی او ناشی از برخورد متکبرانه، مغرورانه و طاغوت‌منشانه او بود. او دایم حکمت‌یار را به تک‌روی، خودمحوری و استبداد رأی متهم می‌کرد، در حالی که خود شدیداً به همین مرض مبتلا بود.

آقای احمدشاه مسعود در سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ از هیچ گونه ظلم و اجحافی بر مردم هزاره دره پنج‌شیر که قسمت اعظم فرماندهان جهادی و مجاهدین فاتح او را تشکیل می‌دادند، دریغ نکرد. همین ستم باعث شد که مجاهدین آن مردم دست از جهاد کشیده، خانه‌نشین شوند. این اولین شکست او بود. بعد از این ضرب شست که هزاره‌های دره هزاره پنج‌شیر نشان داد، او در خود پنج‌شیر دست به تصفیه همه جانبه زد. شخصیت‌ها و روشن‌فکران پنج‌شیر را به نام وابسته به گروه‌های «ساما» و «سرخا» از بین برد که بعضی از گروه‌های متذکره و برخی از اعضای حزب اسلامی و شماری از رقبای محلی او بودند. بعد از این که دمار از روزگار پنج‌شیری‌ها برکشید، برای تحکیم پایه‌های شورای نظار نوبنیاد می‌خواست کوه‌دامن، کاپیسا، شمالی، فندقستان، اناردره، شکردره، غوربند و سنجدره را مطیع و فرمان‌بردار خود کند. لشکریان پنج‌شیر سه سال در این جاها به منظور رام کردن مردم و ایجاد روابط برادری و وحدت ملی تلاش کردند، ولی با تأسف، این تلاش توأم با فشار، زور، غارت و بی‌ناموسی بود. فرماندهانی چون: شفق‌یار، استاد فرید، شمس‌الدین خان، بلال نیرم و باز محمد خان با آن‌ها به مقابله پرداختند و سه سال متصل جنگ و کشتار ادامه داشت. یکی از روشن‌فکران قوم تاجیک از دوستان و آشنایان «رود آتش» گفت: «هزاره‌ها سوراخ دعا گم کرده‌اند. آن‌ها برای ایجاد وحدت میان فارسی‌زبان‌ها سراغ احمدشاه مسعود رفته‌اند، در حالی که او در وحدت بخشیدن تاجیک‌ها ناموفق بوده است، چه گونه می‌تواند میان فارسی‌زبان‌ها یا کلیه تیره‌های

محکوم وحدت به وجود آورد؟ بین او و استاد فرید در طول سه سال جنگ داخلی، ۱۶۰۰ تن به قتل رسید. احمدشاه مسعود فاقد درک سیاسی و منافع ملی است. او آدمی متعصب، تنگ نظر و مغرور است».

احمدشاه مسعود بعد از سه سال مقاومت در شمالی علیه خود، میوس و ناامید برگشت. فشار کار و سنگینی فعالیت را متوجه قطغن زمین کرد. در ولایات بدخشان، تخار، قندوز و بغلان موفق شد تا جایی یک سیستم نیمه اداری را در تخار به وجود آورد. اگر چه در قطغن هم کیفیت برخورد او عاملی شد که بسیاری مسائل از جمله قتل عام فرماندهان جمعیت اسلامی توسط سید جمال الدین رخ دهد که جنگ دایمی او با انجینیر بشیر از همین امر متأثر است.

احمدشاه مسعود با این که از شکست های شمالی پند گرفته بود، با آن هم گه گاه در قطغن زمین به یاد پنج شیر می افتاد که خود، شیر آن بود. حملات تند و برخورد های ناعقلانی از خود نشان می داد. به طور مثال، با آن که رهبران پشاور در خانه خدا قرآن کرده بودند، ولی او بدون توجه به آن، سید جمال الدین را به قتل رساند. همین برخوردهای او باعث شد که بین جمعیت اسلامی آقای ربانی و شورای نظار از یک طرف و بین دسته آراین پور و احمدشاه مسعود و هم چنین بین نیروهای جوان تاجیک که به نام گروه الطارق فعالیت داشتند که در رأس آن؛ امان هاشمی و داکتر مهدی قرار داشتند، اختلاف های و تضادهای رنگ رنگ ایجاد شود. نیز بین احمدشاه مسعود و طرفداران صادقی که افکار وهابیت را ترویج می کردند، مسائلی بروز کند. قول اخیر بود که عمر این اختلاف را کوتاه کرد و الا این اختلافات عمر شورای نظار و احمدشاه مسعود را کوتاه تر می کرد.

روزی هم که در سایه حزب وحدت و نیروی شمال به جبل السراج آمد (چون پس از شکست در سال های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۴ نمی توانست در این ساحه گشت و گذار کند) و در آن جا رئیس شورای عالی جهادی شد، در زمینه ایجاد وحدت ملی موفقیتی نداشت.

در همان جانیز این فرماندهان از قوم خودش با ریاست او بر شورای جهادی شدیداً مخالفت می‌ورزیدند:

(۱) انجینیر بشیر (۲) نهضت‌یار (۳) مأمور غیور (۴) منگل (۵) باز محمد (۶) شفق‌یار (۷) مسلم عیسی خان (۸) ملا ولی (۹) مولوی شمشاد (۱۰) منگل (۱۱) سیاف (۱۲) فرید (۳) شمس الدین (۱۴) مجید خان (۱۵) سیاف خان (۱۶) ملا چارق (۱۷) بلال (۱۸) مولوی اسلام (۱۹) امیر خواجه (۲۰) حاج عبدل (۲۱) غفور (۲۲) یونس (۲۳) عبدالصمد (۲۴) رئیس حفیظ (۲۵) قوماندان اکرام

۲. تکبر و بی‌اعتنایی

تکبر، عزازیل را خوار کرد به زندان لعنت گرفتار کرد
آقای احمدشاه مسعود از بدو جهاد مسلحانه علیه رژیم مارکسیستی و الحادی و اشغال وطنمان توسط روس‌ها، شخصیتی کاذب پیدا کرد و به مرور زمان به چهره افسانه‌ای بدل شد.

این شخصیت دروغین او چند عامل داشت: یکم، موقعیت جغرافیایی و ژئوپولیتیک دره پنج‌شیر و شاهراه سالنگ بود که محل رفت‌وآمد قوای روسی و جاده حیرتان-کابل بود. دوم، امکانات پولی که از قیمت زمرد پنج‌شیر و لعل و لاجورد بدخشان به دست می‌آورد. سوم، امکاناتی بود که محافل غربی و عربی در اختیار او می‌گذاشتند. چهارم، امکانات پولی بود که بعد از پروتکل با قوای روس به دست آورده بود و پنجم، تبلیغ او در سطح ملی و بین‌المللی از طریق جراید، رادیو و تلویزیون و مطبوعات جهانی بود که از او قهرمان (شیر پنج‌شیر)، قوماندان زبردست و جنگ‌جویی ماهر ساخته بودند.

احمدشاه مسعود با چنین امکانات و در چنین جو تبلیغاتی دچار کیش شخصیت و به عقده حقارت و خودبزرگ‌بینی مبتلا شده بود. با همین انگیزه در درون جمعیت اسلامی، شورای نظار را به وجود آورد و مردم تاجیک کوه‌دامن، کاپیسا و ... را قلع و قمع کرد.

مسعود بعد از ایجاد سیستم نیمه‌اداری شورای‌نظار در تخار به این باور رسید: «منم آن‌که رستم بود پهلوان!» به خصوص با هیاهویی که در پشاور درباره طرح ایجاد جبهات منظم، وحدت نیروهای مقاومت، اهداف و برنامه جنگی برای تصرف یکی از ولایات مشرقی و جنوبی راه افتاده بود، ولی به جایی نمی‌رسید، هر روز به غرور و شخصیت کاذب او می‌افزود.

وقتی نیروهای حزب وحدت اسلامی افغانستان آن‌هم با قوه قهریه و رشادت و فداکاری سرداران مجاهد، بامیان را فتح کردند و شورای مرکزی در یکی از ولایات مفتوحه در قلب افغانستان مستقر شد، این قاعده برهم خورد و تنها هنر مسعود یعنی آزادسازی ولایات و استقرار امنیت عامه و ایجاد سیستم اداری جهادی در آن‌ها نیز زیر سؤال رفت. این امر به زعم او ناگوار بود؛ زیرا تا هنوز او مرد میدان بود و اکنون در کرانه‌های هندوکش و بابا قهرمانانی از تبار هاییل مظلوم به پا خاسته بودند که با خط سرخ شهادت خود با دنیایی از محرومیت و گرسنگی، گوی سبقت را از هر قهرمان دیگری ربوده بودند.

مسعود خان از همان آوان آزادی بامیان و استقرار شورای مرکزی حزب وحدت در آنجا کوشید نقش عنصر سیاسی هزاره‌ها در آن شهر را زیر سؤال ببرد. به طور مثال، به چند خانه تاجیک بامیان دستور داده بود که در هر قدم و هر وجب از ولایت بامیان (جاده‌های عمومی، پارک‌ها و ایستگاه‌ها)، تابلوهای زیبایی نصب کنند که بر آن‌ها با خط زیبا، شورای‌نظار جمعیت اسلامی حک شده باشد. این، خود، مبین بسیاری از واقعیات درونی و فکری و نگرانی‌های روحی او بود. در حقیقت، موقعیت جمعیت اسلامی و شورای‌نظار و شخص مسعود در بامیان و [نقش‌شان] در آزادی این ولایت، نه تنها به دور بین، که با ذره‌بین هم دیده نمی‌شد.

مسعود با غرور، خودخواهی، حقارت و خودبرتربینی به پدیده‌های سیاسی هزاره‌جات می‌نگریست و می‌کوشید از هر طریقی، تحولات سیاسی - نظامی هزاره‌جات را نادیده انگارد. به همین دلیل، اگر چه با اولین سفیر و نماینده حزب وحدت، آقای اکبر خان نرگس ظاهراً بر اساس اصول

دیپلماتیک برخورد کرده بود، ولی درحقیقت، باطن او مالا مال از کینه، تعصب و نفرت بود. به طور مثال، گزارش کار هیئت حزب وحدت می گوید وقتی که اکبرخان از ایجاد ارتش منظم ۵ هزار نفری حزب وحدت در غند مرکز و کندک های تابعه آن سخن گفت، احمدشاه مسعود مثل دکان داری توت فروش ماشین حساب خود را بیرون آورد و در یک دقیقه، مصارف یک روزه آن ها (اعم از اعاشه، معاش البسه، امور صحی، مصرف نظامی، محروقات، سیگرت، نسوار و...) را با مهارت ضرب زده، با زیر سؤال بردن نظر هیئت ما، پرسید: این امکانات از کجا و چه گونه تهیه می شود؟ او با هیئت بعدی نیز با چنین شیوه متکبرانه و مغرورانه برخورد کرده بود. هر بار به هیئت ما وعده فرستادن هیئت می داد، ولی هرگز هیئت نمی فرستاد.

با این که از آغاز در استراتژی نهایی حزب، تاجیک ها دوست اول و برادر بزرگ پذیرفته شده بودند، ولی صداقت، وفا، تعهد، درک منافع ملی، آگاهی انسانی و خود آگاهی ملی آن ها همواره تردیدبرانگیز بود. هر بار که هیئت می رفت و برمی گشت، تردیدها و چون و چراهای بیش تری در ذهن ها اوج می گرفت. او با غرور و تکبر با ملیت ها برخورد می کرد. بی خبر از این که پدران او به نام «سقا» معروف شده بودند و پدران ما به نام «جوالی». از نظر موقعیت طبقاتی و اجتماعی، سقا و جوالی، هر دو در یک ردیف قرار دارند و یکی بر دیگری نمی توانند فخر بفرروشند.

حزب وحدت اسلامی افغانستان و عنصر سیاسی هزاره جات بر اساس خود آگاهی ملی، انسانی و توحیدی و با درک از شرایط زمانی و منافع ملی می خواست از شرایطی که پیش آمده است، حداکثر بهره را بگیرد و در تاریخ، یک بار هم که شده، ثابت کند که جوالی و سقا، متحدانه مسیر تاریخ را عوض کرده اند؛ اما با تأسف، مسعود فاقد این درک و این روحیه بود. او ارباب پنج شیر شده بود و جهان را با دیدی تنگ نظرانه برابر آسمان پنج شیر می دید. هزاره ها و شیعه ها را رافضی و با افکار قرون وسطایی، نجس می دانست و نمی توانست با آن ها یک جا بنشیند و تصمیم بگیرد. به نظر من، مسعود یک

بار دیگر موقعیت بزرگ تاریخی تاجیک‌ها را با این کج‌سلیقگی و بداندیشی از دست‌شان ربود. اگر چه او نمی‌توانست عنصر سیاسی مردم تاجیک باشد، ولی این خیانت را در حق آنان روا داشت.

۳. عهدشکنی

قبلاً یادآور شدم که بر اساس آخرین فیصله هیئت حزب وحدت و آقای مسعود، شورای عالی جهادی به وجود آمد. آقای مسعود، رئیس شورا، محقق، معاون و عبدالرشید دوستم، مسئول نظامی آن تعیین شدند. هم‌چنین فیصله شده بود که ۴ هزار نفر از طریق جبل السراج به طرف کابل حرکت کنند که یک هزار نفر آن از مجاهد‌مردان حزب وحدت و ۳ هزار نفر آن از شورای نظر باشند. ۶ هزار نفر از طریق میدان شهر به طرف کابل پیشروی کنند. هم‌چنین کمیسیونی ایجاد شده بود که هزاره‌ها و تاجیک‌ها را در کابل مشترکاً مسلح کند و در وقت خطر برای امنیت آن‌ها تصمیم مشترک بگیرد.

مسعود بعد از سال‌ها توانست در سایه نیروهای حزب وحدت و مردم محرومی که در تاریخ، ستم دیده بود و هم‌چنین نیروهای شمال از پنج‌شیر به جبل السراج وارد شود، در حالی که قبل از این، او از ترس نیروهای شمس‌الدین، استاد فرید، شفق‌یار و دیگر مخالفان خود نمی‌توانست در این ساحه گشت و گذار کند. به هر صورت، تحول از شمال آغاز شده بود. جنرال‌های شمال به مسعود به عنوان یک چهره مقدس جهادی نیاز داشتند. هزاره‌ها هم بر اساس فیصله شورای مرکزی، تاجیک‌ها را برادر بزرگ دانسته، بر اساس مشترکات زبانی، فرهنگی و منطقه‌ای و محرومیت تاریخی به آن‌ها بهای بیش‌تری می‌دادند و آقای مسعود را سمبل آن‌ها می‌شناختند.

پروتکل امضا شد و وقت موعود فرا رسید. قبل از این که این موعد به پایان برسد و آقای مسعود بر اساس تصمیم مشترک به طرف کابل حرکت کند، او از عنوان بلندبالای رئیس شورای عالی جهادی سوء استفاده کرد و با تدارک تعدادی موتر از این طرف و آن طرف و درخواست چند عراده تانک از

گارنیزیون کابل، با طمطراق، هیاهو و سروصداهای تبلیغاتی در رسانه‌های خبری به عنوان تنها فاتح میدان‌های جهاد و شکست‌دهنده قوای روس وارد کابل شد و در گارنیزیون کابل رحل اقامت افکند. او خبرنگاران و ژورنالیست‌هایی از خبرگزاری‌های متعدد را به حضور پذیرفت و سر و صداها و هیاهو ایجاد کرد. مسعود نه تنها در وقت آمدن، نیروهای حزب وحدت را مطلع نکرد که در این سفر - حسب قرارداد قبلی - او را یاری کند؛ بلکه راه را محکم بست تا از ورود نیروهای حزب وحدت به شهر کابل جلوگیری کند. در این زمینه، دبیر حزب وحدت اسلامی چنین می‌گوید: «آقای مسعود در این جا فقط این شورا را رسماً اعلان کرد و ریاست خودش را. دیگر هیچ عمل نکرد و گذشته از آن، وقتی که تصمیم گرفت وارد کابل شود، راه را بند کرد و ما را خبر نکرد. نیروهای آقای دوستم بین میدان شهر و کابل فاصله داشتند. مسعود با فشار، راه را به روی میدان شهر بست و نیروهای ما یک هفته در میدان شهر گرسنه ماندند».^۱

آقای مسعود هر روز از طریق برگزاری محافل مطبوعاتی و مصاحبه با خبرنگاران جراید معروف دنیا در کابل، در صدد بزرگ کردن خود و تحکیم موقعیت حزب خود بود. حکما گفته‌اند: «پسته بی مغز اگر لب واکند، رسوا شود.» آقای مسعود با مصاحبه‌ها، سخنرانی‌ها و بیانیه‌های خود در کابل ثابت کرد که از هر فرمانده جهادی، بی‌مایه‌تر و کم‌ظرفیت‌تر است. بسیاری از فرماندهان جهادی گم‌نام، مظلوم، بی‌پول و امکانات نسبت به مسعود و امثالهم دارای افتخارات جهادی و کارنامه‌های به مراتب، درخشان‌تر و انقلابی‌ترند و از نظر مفکوره، طرح و برنامه، آگاهی سیاسی - نظامی [و] نیز احاطه به امور تاریخی، ادبی و علمی بهتر از اویند.

هر چه زمان گذشت، بی‌مایگی او آشکارتر شد. تا آن جا که شوخ طبع‌های کابل به اولقب «بز تک‌شاخ» دادند و از آن بدتر گفتند و نوشتند و در و دیوار

۱. از سخنرانی دبیر حزب در جشن میلاد حضرت علی ع و منتشر شده در هفته‌نامه وحدت، ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان، شماره مسلسل ۸۱-۸۲، سال سوم، پنج‌شنبه ۸ دلو ۱۳۷۱.

را پر کردند: دل به دست آور که حج اکبر است / از هزاران بز، یکی گاو بهتر است؛ اما منویات درونی آقای مسعود درباره هزاره‌ها و حزب وحدت اسلامی هر چه می‌گذشت، بهتر بیرون می‌افتاد و عناد او با هزاره‌ها آشکارتر می‌شد. عنصر سیاسی چند در حزب هنوز امیدوار بودند که از طریق روشن‌فکران تاجیک بتوانند او را متوجه رسالت و مسئولیت تاریخی‌اش در برابر ملیت‌های محکوم کند. علاوه بر روشن‌فکران تاجیک، آقای ربانی، رهبر جمعیت اسلامی با درک شرایط خود و موقعیت تاجیک‌ها و آگاهی از مشترکات هر دو ملیت، این نقیصه را جبران خواهد کرد؛ اما با کمال تأسف، هر چه زمان می‌گذشت، ناامیدی بر امید مستولی می‌شد و تردیدها جای خود را به یقین می‌داد. باز هم روشن‌فکران، علما و نویسندگان هزاره و در محور حزب وحدت اسلامی، با تلاشی پی‌گیر و همه‌جانبه می‌کوشیدند از اشتباه تاریخی جلوگیری کرده، نگذارند عهد امان‌الله، حبیب‌الله و نادرخان تکرار شود. احمدشاه مسعود بر موضع خود پای می‌فشرد. هر بار با هیئت حزب وحدت سخن از صفات مشترک، تاریخ مشترک، درد و مصایب مشترک به میان می‌آورد، ولی در عمل، یک گام در این مسیر بر نمی‌داشت. عمل او همواره مغایر گفته‌هایش بود.

۴. مسعود وزیر دفاع شد

قوای شمال عامل سقوط دولت نجیب شد. رئیس دولت موقت، آقای مجددی تعیین شد. تمامی مناطق کابل به دست مجاهدین فتح شده بود. از نظر میزان تسلط و اخذ موقعیت‌های نظامی، شورای نظار و جمعیت اسلامی در رده اول، حزب وحدت اسلامی در رده دوم، نیروهای شمال در رده سوم، حزب اسلامی و اتحاد اسلامی در رده چهارم قرار داشتند. مجاهدین حزب وحدت اسلامی مناطق تایمینی‌وات، خیرخانه، وزارت داخله، بخش‌هایی از بالاحصار، خادش درک، مهمان‌خانه امنیت در وزیر اکبر خان، دروازه غربی ارگ، مطبعه، چنداول، سینمای پامیر، مقر فرقه ۰۹۵، عقب میدان هوایی، سفارت شوروی، سفارت پولند، ریاست‌های ۶،

۱۱ و ۷ خاد، ساختمان شورای ملی، ساختمان مجلس سنا، وزارت خانه‌های تجارت و آب و برق، شفاخانه نور، تا حدودی وزارت دفاع، انستیتوت پیداگوژی، انستیتوت مالی و اقتصادی، مکتب مسلکی زراعت، سناتوریم توبرکلوز، ناحیه ۶ حزبی، حوزه شش سارندوی، حوزه ششم امنیت، ناحیه ششم شاروالی، مرکز شورای انسجام امور ملیت هزاره، ریاست اتحادیه‌های صنفی وزارت تجارت، ریاست طب نظامی وزارت دفاع، کوپراتیف‌های تعاونی تجارتی کارته ۳، ساحات کارته ۳ و کارته ۴، علاءالدین، باغ رئیس، دارالامان، قلعه علی مردان، تانک تیل دارالامان، قلعه شهاده، پل سوخته، حربی شونجی، میرویس میدان، ناحیه سه حزبی، ناحیه سه شاروالی، حوزه سوم سارندوی، حوزه سوم امنیت، لیسه ثریا، لیسه رابعه بلخی، لیسه شیرشاه سوری، لیسه ابن سینا، دارالمعلمین سید جمال الدین، پوهنتون، تحقیقات علوم اسلامی، دانشگاه کابل، تخنیک ثانوی، ساحات پل سرخ، سینمای بریکوت، هوتل آمو، مهمان خانه امنیت درکارته ۳، وزارت تحصیلات عالی و مسلکی، وزارت زراعت، وزارت احیا و انکشاف دهات، لیلیه مرکز، لیلیه نسوان، انستیتوت طب کابل، شفاخانه علی آباد، جمال مینه، تپه سلام، ساحات دهبوری، ده نو، غند ۶۱ ضربتی، کندک مهتاب قلعه، دشت آزادگان، اسپین کلی، کودکستان خوشحال مینه، پولی کلینیک خوشحال مینه، ناحیه پنجم شاروالی، ناحیه پنجم حزبی، انستیتوت علوم اجتماعی، شفاخانه دوصدبستر سارندوی، آکادمی سارندوی، پرورشگاه وطن، لوای راکت، چارراهی قنبر، افشار، حوزه امنیت، مرکز تعلیمی امنیت، واکسین سازی، اکمالاتی سارندوی در خیرخانه، کارته مأمورین و... را به تصرف درآوردند.

مسعود با جهان بینی محدود و تنگ ساحه پنج شیری، وزیر دفاع شد و آقای مجددی به او عنوان «استر جنرال»! داد. او قطعاً نمی توانست این ساحات را در قلمرو امنیتی حزب وحدت تحمل کند. او با تمام مجاهدین از هر گروه و تنظیم برخورد ناسالم کرد، ولی با حزب وحدت، حرکتی توأم با دشمنی از خود

به یادگار گذاشت. او از بدو ورود کوشید که از افتادن اسلحه و امکانات به دست حزب وحدت جلوگیری شود؛ زیرا تنها حزب وحدت را در آینده، رقیب سیاسی - نظامی خود می دانست. در این زمینه، دبیر حزب می گوید: «تمام هم و غم آقای مسعود این بود سلاحي که در کابل است، به دست مردم هزاره نیافتد که فردا برای آن ها درد سر ایجاد کند. توافق نامه را هم نقض کرد».

مسعود بعد از این که وزیر دفاع شد، به جای این که به عنوان یک عنصر ملی و یک سردار جهادی و عیار انقلابی با پدیده ها برخورد کند، مسائل را در ابعاد گسترده کشوری و لشکری مورد ارزیابی قرار دهد، در صدد ایجاد امنیت عامه، تصفیه خلقی ها و پرچمی ها از ادارات دولتی، ایجاد اردوی منظم اسلامی و وحدت نیروهای جهادی باشد، در قد و قواره آمر پنج شیر، ارباب یک ولسوالی و فرمانده بخشی از جمعیت اسلامی عمل کرد. او کوشید امکانات را به پنج شیر انتقال دهد، موترهای آخرین سیستم را از کابل بیرون کند و عملاً زمینه چور و چپاول مردم را فراهم آورد.

از همان آغاز، برخورد او با مسائل نشان داد راهی که او می رود، پیش از این که به کعبه رسد، به ترکستان می انجامد. شکست افتضاح آمیز و رسواکننده او مشهور و هویدا بود. او در امر اعاشه مجاهدین و تقسیم امکانات و در همه چیز تبعیض روا می داشت.

۵. عناد و جنگ افروزی

مسعود خان از بدو ورود و زمان اشغال پست وزارت دفاع، [علی رغم] تعهدات و امضای موافقت نامه بین حزب وحدت و شورای نظار، [در برخورد با این حزب،] روشی خصمانه پیش گرفته بود. تسلط حزب وحدت بر مناطق وسیع شهر کابل، آتشی بود که بر پوست و گوشت و استخوان او دایم شعله ور بود. او به هزاران لطایف الحیل کوشید موقعیت سیاسی - نظامی حزب وحدت را زیر سؤال ببرد و در این راستا از هیچ کوششی دریغ نکرد. او در ایجاد جنگ [بین] حزب وحدت و اتحاد نقش خوبی بازی کرد. کشته شدن سه تن از

اعضای شورای مرکزی در پیش روی قرارگاه او (روبه روی سیلوی کابل) که عامل اصلی جنگ بین وحدت و اتحاد شد، هنوز مبهم است. اکثر را عقیده بر این است که این قتل به دستور مسعود به منظور ایجاد جنگ صورت گرفته است (حقیقت نزد خداست) ولی این نکته حایز اهمیت است که بعد از ترور مظلومانه آنان، قوماندان مسعود به وحدت اطلاع داد که نیروهای اتحاد این کار را کرده است و به اتحاد اطلاع داد که وحدت به قصاص خون شهدایشان بر شما عملیات خواهد کرد.

به هر صورت، جنگ بین حزب وحدت و اتحاد در گرفت و چهار مرحله را پیمود و در تمامی این مراحل، دست آقای مسعود مشهود بود. مسعود و نیروهای نظار در ایجاد راه‌بندان، غارت اموال مردم اعم از پول نقد، ساعت، انگشتر و دیگر وسایل جیبی گرفته تا موتر، موتورسیکلت، اموال دکان و دیگر امکانات نقشی بارز ایفا کردند. هر باری که تشنج در نقطه‌ای آغاز می‌شد، پنج‌شیری‌ها مانند مرغان لاشخور، شب خواب دیده فردا وقت شروع می‌کردند به جیب‌بری، غارتگری و چپاول.

نیروهای مسعود آگاهانه پشتون‌ها را به قتل می‌رساندند، قطعه‌قطعه و مثله می‌کردند و در مناطق تحت کنترل حزب وحدت می‌انداختند. هزاره‌ها را با وضعی فجیع به قتل می‌رساندند و در مناطق پغمانی‌ها می‌انداختند و به دنبال آن شایعه می‌کردند که چنین و چنان شد تا زمینه جنگ را فراهم کنند. حتی از وجود زنان بدکار به منظور تحریک احساسات استفاده می‌کردند؛ آن‌ها به مناطق می‌رفتند و دادوبیداد راه می‌انداختند که در حق ما تجاوز شده. هان! ای مسلمانان! به داد ما برسید. وقتی که جنگ آغاز می‌شد، نیروهای او به عنوان مرکز تدارکاتی و لجستیکی عمل کرده، به نیروهای اتحاد، امکانات جنگی، مواد غذایی و وسایل حمل و نقل تهیه می‌کردند. اگر نیروهای اتحاد در مناطقی تحت فشار نیروهای حزب وحدت قرار می‌گرفتند، فوراً بیرق شورای نظار بلند می‌شد و اعلان می‌کردند که ما نیروی وزارت دفاعیم. وقتی نیروهای حزب وحدت تحت

فشار قرار می‌گرفتند، بر عکس، آرم و بیرق مسعود را پایین کرده، وارد عمل می‌شدند. به همین لحاظ، در هر جنگی، شمار بیش‌تری از اسرای جنگی [در اختیار] حزب وحدت را نیروهای احمدشاه مسعود تشکیل می‌دادند.

جنگ کابل یک تراژدی غم‌انگیز، یک نبرد تمام‌عیار تمام‌نهادهای آمده از پشاور علیه مردم ما بود که پیش‌قراولان آن، «کلاغ سیاه پغمانی» و مسعود بودند. مسعود که جنگ را از پشت پرده سازمان‌دهی می‌کرد، از عواقب آن بسیار وحشت‌زده به نظر می‌رسید؛ زیرا پیروزی حزب وحدت بر تمامی نیروهای شیطان‌ی، آینده او را هم به مخاطره می‌افکند. او در این راه از هر گونه روشی بهره گرفت. حتی در موقع آرامی، به نیروهای خود دستور داده بود که افراد عادی هزاره را از شهر و بازار دستگیر کرده، به نیروهای اتحاد تحویل دهند و این کار برای پنج‌شیری‌ها منبع درآمد پولی شده بود. یک هزاره را به نیروهای پغمانی شکست‌خورده به مبلغ ۱۰ هزار افغانی می‌فروختند. با افشای این مسئله، روی حضرت مسعود تا ابد در پیشگاه روشن‌فکران ملیت‌های محکوم سیاه شد. آقای مسعود در هر جنگی، نیروی خود را میانجی‌گر، مصلح و دل‌سوز جامعه اسلامی قلمداد می‌کرد! حزب وحدت با آگاهی از خبث طینت او، به احترام مردم تاجیک، به او اختیار می‌داد، ولی او هر بار خیانت می‌کرد. دست به کارهایی می‌زد که برنامه‌های درازمدت او را مشخص می‌کرد. فیصله‌ها، قطع‌نامه‌ها و نوشته‌های او همه به این معنا بود که زنده باد خودم و مرگ بر همه!

مسعود خان متأسفانه در برنامه‌های خود در کوتاه‌مدت موفق بود، ولی با گذر زمان، دست او رو شد و تشت رسوایی‌اش از بام افتاد. آری، روزی از زبان او پیچید که هزاره‌ها باید گوشمالی داده شود! روزی دیگر در افکار عامه می‌آمد که حزب وحدت با من چنین پیشنهاد می‌کند، در حالی که نمی‌داند که من اول، یک سنی‌ام و دوم، یک خوانی. طفلک در طول مدت مذاکرات با حزب وحدت درک نکرده بود که این حزب بر اساس مصالح و منافع ملی با من مذاکره می‌کند، نه این که بگوید بیا شیعه شو یا دست از مذهب امام ابوحنیفه (رض) بردار.

به هر صورت، این حرف‌ها که از زبان او در جامعه منعکس می‌شد، مبین واقعیات درونی او و منعکس‌کننده روحیه این طفل تازه به دوران رسیده پنج‌شیر بود. هر چه زمان می‌گذشت، حزب وحدت در دفاع مردانه و جانانه [از] خود [برابر] تجاوزات کلاغ سیاه پغمانی، موفق‌تر از آب درمی‌آمد. به همان میزان، آقای مسعود به صحنه اصلی نمایش پرده آخر نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد تا مدال قهرمانی این جنگ، این جنایت و تجاوز به نام نامی او مهر زده شود؛ عناد تاریخی هزاره‌ها و پشتون‌ها را به عناد تاریخی تاجیک‌ها و هزاره‌ها بدل کند که آخر الامر، آقای «کلاغ سیاه پغمانی»، با درک منافع ملی خود موفق شد که این طفلک را چنان که دلش بخواهد، برقصاند و خوب هم رقصاند!

مناسبات با آقای ربانی

آقای ربانی یکی از بنیان جنبش اخوان المسلمین در افغانستان است. او در عهد داوود خان از افغانستان خارج شد و در پشاور با دیگر سران جنبش اخوان المسلمین، قیام لغمان و پنج‌شیر را به راه انداخت که منجر به شکست شد. این شکست سبب شد که نیروهای اخوانی، بخشی به رهبری آقای ربانی به نام جمعیت اسلامی و بخشی به نام حزب اسلامی به رهبری آقای حکمت‌یار از هم جدا شوند. بعد از فاجعه ۷ ثور، این دو گروه سیاسی - مذهبی به عنوان دو نیروی رقیب بیش‌تر امکانات و توانایی‌های خود را پیش از این که صرف مبارزه با روس کنند، علیه همدیگر به کار بردند که در جایش به آن خواهیم پرداخت.

آقای ربانی اگر چه ظاهراً از یفتل بدخشان است و وابسته به قوم تاجیک، ولی حقیقتاً جامعه‌شناسان، به خصوص کسانی که در علم الانساب تبحر دارند، او را از تیره پشتون - بعضی از لوگر و بعضی از مشرقی - می‌دانند که چند پشت پیش‌تر از مکان اصلی خود نقل مکان کرده‌اند و به مرور زمان، هویت اصلی خود را از دست داده‌اند. آقای ربانی در مصر تحصیل

کرده و یکی از استادان زبده دانشکده شرعیات دانشگاه کابل بوده است. او از محافظه کارترین و سازش کارترین رهبران جهادی محسوب می‌شود، به گونه‌ای که هیچ کسی «آری» و «نه» و موضع مثبت و منفی او را درک نمی‌کند. او از نظر موضع‌گیری به ذو حیاتین می‌ماند. از این رو، هم‌زمان با نیروهای لیبرال و محافل غربی، با محافل عربی نیز تماسی نزدیک دارد و به بنیادگرایی نیز معروف است. او خلاف آقای حکمت‌یار، به فرماندهان داخلی مثل مسعود در پنج‌شیر، آرین‌پور در بدخشان و اسماعیل خان در هرات میدان بیش‌تری داد که اکثراً این روش را متأثر از بی‌کفایتی و بی‌درایتی سیاسی او می‌دانند. او در سایه همین فرماندهان جهادی خود در سطح ملی و بین‌المللی از وجهه خوبی برخوردار بود.

آقای ربانی نه چنان حسن‌البناء و سید قطب، یک اخوانی افراطی؛ بلکه متناسب با افغانستان سنتی، دارای افکار و آرای متعصبانه مذهبی - ملی بود. او از همان آغاز به تشیع با دید تنگ‌نظرانه و متعصبانه دیده، طرفدار ایجاد جنبش ملی - مذهبی بین هزاره‌ها و شیعه‌ها نبود.

آقای ربانی، مثل رهبران دیگر، در طول تاریخ انقلاب در خارج به سر برد و بیت‌المال مسلمین و امکانات زیاد حزب خود را در بانک‌های خارجی سرمایه‌گذاری کرد. او بعد از تحول و پیروزی انقلاب اسلامی، به عنوان رئیس شورای قیادی وارد کابل شد و بعد از سپری شدن دوره دو ماهه حکومت آقای مجددی، [بر اساس طرحی که در پشاور ریخته شده بود،] رئیس جمهور شد.

آقای ربانی در طول این مدت، متناسب با سیره همیشگی خود، با پشتون‌ها از مشترکات مذهبی، اخوانیت و ضد تشیع بودن و با هزاره‌ها از مشترکات زبانی، منطقه‌ای و مظلومیت تاریخی سخن می‌گفت. او هر روز در شورای رهبری‌اش درباره معضلات کشور و روندهای تکاملی انقلاب طرح و برنامه می‌ریخت. در حقیقت، پشت پرده، خوابی را می‌دید که در آن، خیر خود و خیر جنبشش باشد. ربانی پس از اتمام دوره آقای مجددی، در

حالی که آقای حکمت‌یار، مجددی و دیگر شخصیت‌های جهادی و رهبران احزاب و نهادها با او مخالف بودند، بدون سر و صدا بر کرسی قدرت سیاسی نشست.^۱ در این میان، حزب وحدت اسلامی، جنبش ملی-اسلامی شمال با او حسن نیت داشتند و این دو، نیروهای عمده و ستونی تلقی می‌شدند که همراه با نیروهای جمعیت اسلامی، فرصت‌طلبی برای او و ملیت‌تاجیک به ارمغان آوردند.

در ادامه، به شیوه برخورد او با ملیت‌های محکوم و مناسبات مزورانه او با حزب وحدت در دوره جهاد و حکومت خواهیم پرداخت:

۱. روابط سیاسی در خارج

طبع انقلاب و بحران، طبع همکاری متقابل، نیاز متقابل و حرکت و جهش متقابل است. هر عنصر سیاسی اعم از فردی و عمومی که جزو اپوزیسیون دولت و از زمره حلقه‌های انقلابی محسوب می‌شود، نیاز دارند با هم روابط برقرار کرده، از طریق آن به پیشبرد کارهای خود همت گمارند. رهبران سیاسی هزاره پیش و پس از تأسیس حزب وحدت که نیروی واحدی را ایجاد کرد، بر اساس ملاحظات و مشترکات زبانی، تاریخی، ملی، محرومیت تاریخی و موقعیت جغرافیایی بیش‌تر از هر تنظیم دیگر، می‌کوشید مناسباتی نیک با جمعیت اسلامی و شخص آقای ربانی داشته باشد. این حسن نیت در اعلامیه‌ها، مصاحبه‌ها، سخنرانی‌ها و پیام‌ها مشهور بود. با کمال تأسف، آقای ربانی از همان آوان با نیروهای شیعی و حزب وحدت با نیت بد برخورد کرد و زمینه هر گونه ارتباط بین عنصر سیاسی تاجیک‌ها و هزاره‌ها را نفی می‌کرد. هر چه زمان می‌گذشت، خوش‌بینی و امید به یأس بدل می‌شد و روشن‌فکران هزاره به این باور می‌رسیدند که آقای ربانی، مودبی و نامرد است و با درونی پر از کینه به ما می‌نگرد. این‌جا اشاراتی به نمونه‌های برخورد آقای ربانی می‌کنم.

۱. انتقال قدرت از مجددی با آقای ربانی در ۸ سرطان سال ۱۳۷۱ به طور آرام به وقوع پیوست.

۲. موضع مخرب آقای ربانی

آقای ربانی از آغاز جهاد مسلحانه در افغانستان و شکل‌گیری حلقه‌های سیاسی در کشور، بابتی را در استراتژی مبارزاتی خود باز کرد که بر آن، صفحات مرکزی و آمریت مستقل آن نام گذاشت. او با این اقدام در پی جمع‌آوری عناصر انگلی و ضد انقلابی از مردم تشیع و هزاره به منظور تضعیف عنصر سیاسی آن‌ها بود و چون بر اهداف نامقدس پی‌ریزی شده بود، هرگز به جایی نرسید؛ بلکه سبب شد عناصر اطلاعاتی و نیروی مسئول تشیع در آن رخنه کرده، از منویات او آگاه شوند. در ایام استقرار روس‌ها در افغانستان، کشور و مجاهدین از هر زمان دیگر به وحدت نیازی مبرم‌تر داشت؛ اما آقای ربانی هر بار که با فرزندان هزاره صحبت می‌کرد، به جای صحبت از وحدت و انسجام ملیت‌ها، اقوام و قبایل و طاقت‌های جهادی، مثل باقی چهره‌های ناپاک به نیروهای تشکیل‌دهنده حزب وحدت تهمت و افتراها می‌بست. لبه تیز تبلیغات زهرآگین خود را متوجه هزاره‌ها و شیعه‌ها می‌کرد. او دایم عناصر انگلی را تشویق می‌کرد نصر را تضعیف و پاسداران را منحل کنند، شورا را تحلیل ببرند و به حرکت ضربه بزنند، از دعوت اطلاعات بدهند و... بعدها که وحدت به وجود آمد، می‌کوشید از درون آن، اطلاعات به دست آورد. یکی از دوستانم که سال‌ها در جمعیت فعالیت می‌کرد، خاطرات خود را از ربانی چنین بیان کرد: «شما گزارش مفصلتان را بنویسید و به اداره اطلاعات جمعیت بدهید. بعداً ما به ارتباط کار شما تصمیم می‌گیریم.» دوستم گفت گزارش کارم را نوشتم و به جمعیت اسلامی تحویل دادم. دو روز بعد، ربانی مرا خواست و گفت: «فلانی! من نگفته بودم که گزارش کار خود را در جمعیت اسلامی بنویسید؛ بلکه منظورم این بود که یک اطلاعات مفصل با مشخص کردن لیست افراد و عناصر مؤثر و شکل سازمان‌دهی نیروهای شیعی تهیه کنید.» دوستم با چشم‌های اشک‌آلود گفت: «سه روز بین حق و باطل دست و پنجه نرم کردم و بالاخره به ربانی نامه نوشتم که استاد بزرگوار! مادرم مرا برای جاسوسی نرسانید، آن هم جاسوسی برای دیگران. با تمام فداکاری و اخلاص

به شما، هیچ گونه توقع از شما نداشته، خدا حافظی می‌کنم.» او با جنبش هزاره‌ها دایم مودیان به خورد می‌کرد؛ عناصر انگلی را به همین منظور جمع می‌کرد، پول می‌داد، مجهز می‌کرد و به هزاره‌جات می‌فرستاد که عناصر سیاسی ما را تضعیف کند.

۳. موانع کمک به نیروهای ما

بعد از فاجعه ۷ ثور و مرحله تکاملی آن، آمدن ۱۵۰ هزار قوای اشغالگر روسی به کشور (۶ جدی)، نیروهای مقاومت ملی و مذهبی در سراسر کشور دست به ایجاد حلقه‌های سیاسی، کمیته‌های محلی، پایگاه‌های جهادی و هسته‌های مقاومت زدند. این حرکت ملی و مذهبی برای محافل غربی و ممالک اسلامی از جمله ایران و پاکستان دل چسپ بود. در همین راستا، نه تنها ممالک اسلامی همسایه و محافل غرب که حتی ممالک سوسیالیستی - که رقیب سیاسی و منطقه‌ای روسیه محسوب می‌شدند -، کمک‌های خود را به افغانستان سرازیر کردند. آمریکا، چین، آلمان، فرانسه و انگلستان در رأس اتحادیه ضد روسی قرار گرفتند و هیچ گونه کمکی را از مجاهدین دریغ نکردند. هم‌چنین کشورهای عربی [و] در رأس آن، عربستان، مصر، کویت و یمن در این پروسه، ملت ما و مردم ما را یاری کردند. کشورهای پاکستان ایران بر اساس مشکلات منطقه‌ای‌شان با این تصور که اگر مردم افغانستان جلو تهاجم روسیه را نگیرند، زود به سراغ خود آن‌ها خواهد آمد، نمی‌توانستند بی‌تفاوت بمانند. نقطه تقاطع سرازیر شدن این کمک‌ها، پشاور بود.

پشاور از نظر موقعیت مذهبی، نژادی، سیاسی و جغرافیایی برای مجاهدین شیعی افغانستان، مناسب به نظر نمی‌رسید، هر چند برای برادران اهل سنت ما حایز اهمیت بود. به این لحاظ، در طول چهارده سال انقلاب، کلیه امکاناتی که از محافل غربی، کشورهای عربی، ممالک اسلامی و دیگر رقبای سیاسی روسیه برای ملت افغانستان و مجاهدین فرستاده می‌شد، به هفت تنظیم پشاور [نشین] بر اساس درصدی مشخص می‌رسید. برای

هزاره‌ها، علاوه بر موانعی که قبلاً یادآور شدم، یعنی ناهمگونی سیاسی، مذهبی، نژادی و منطقه‌ای، موانع مصنوعی و غیر طبیعی هم موجود بود. اول این که ارتش پاکستان در اختیار پتان‌ها قرار دارد و پتان‌ها و پشتون‌ها از یک تبارند. دوم، گروه‌ها و رهبران متعصب نهادهای پشاور بر این امر تأکید داشته پای می فشردند که نباید کمک‌ها به نیروهای هزاره‌جات یا افغانستان مرکزی برسد. این‌ها هر سال یک بار گرد هم می‌آمدند و مقامات پاکستان را ترغیب می‌کردند که به هزاره‌های افغانستان کمک نشود. از طریق افترا، جعل، کذب و گزارش خلاف واقع محافل غربی و دیگر مقامات، کمک‌رسان‌های جهانی را وادار می‌کردند که کمک به احزاب و نهادهای به خصوصی تخصیص یابد. در این اواخر، صدرالدین آقاخان، مسئول کمک‌رسانی ملل متحد به افغانستان شده بود؛ حتی از طرق مختلف علیه او توطئه شد که مبادا به خاطر سنخیتی که بین تشیع اسماعیلیه و امامیه وجود دارد، از این طریق، کمکی به هزاره‌ها برسد.

تمام رهبران سیاسی احزاب و نهادهای جهادی پشاور به این امر مبادرت ورزیدند. از زمره آن‌ها، آقای ربانی با تمام مشترکات سیاسی، زبانی، منطقه‌ای و محرومیت تاریخی در این زمینه، مودیانۀ تلاش کرد. به همین لحاظ، مجاهدین شیعی در افغانستان در طول تاریخ از هر گونه کمک‌های خارجی محروم بوده‌اند. اینان تنها مجاهدین اصیل، خداجو و وطن‌پرستی بودند که با تمامی فقر و ناداری، برای حصول استقلال، تمامیت ارضی و بیرون راندن قوای اشغالگر از وطن، جهاد فی سبیل الله کردند. و تنها این مجاهدینی بودند که با تکیه بر اصول مکتب، معیار حق و حقیقت و مقاومت میهنی پیروز شدند.

۴. مبادله اسلحه یا حيله دیگر

مجاهدین شیعی از همان آغاز برای انتقال امکانات محدودی که از جمهوری اسلامی ایران می‌گرفتند، به مرکز افغانستان با مشکلاتی روبه‌رو می‌شدند؛

با این که در این کمک، برادران پشاورنشین ما بی سهم نبودند. چندی که مجاهدین ما از طریق کمک یا خریداری مقداری مهمات و وسایل نظامی از ایران به دست آورده بودند، توسط اسپ، شتر، الاغ و قاطر از ایران به هزاره جات انتقال می دادند. این کاروان ها هفتاد - هشتاد روز پیاده از مرز ایران تا تورغوندی، پیروزکوه، رنگین کوه، غورات، ارزگان و هزاره جات طی طریق می کردند، طوری که بسیاری از عزیزان و هم سنگر در این راه جا می ماندند و عده ای هم با مشکلاتی طاقت فرسا، محموله های خود را به هزاره جات می رساندند تا به جهاد و مقاومت میهنی ادامه دهند. در بسیار موارد، کاروان ها هرگز به مقصد نمی رسیدند و در مسیر راه دست خوش حوادث، دستبرد، کمین، حمله و تهاجم می شدند که نه تنها محموله ها به غارت می رفت که مجاهدین نیز قتل عام می شدند. به گونه نمونه می توان از قتل عام مجاهدین به سرپرستی استاد ابراهیم در سال ۱۳۶۹ در جوبین بادغیس توسط مولوی ... ملعون نام برد. در یک کلام به مجاهدین ما یا کمک نمی شد یا اگر کمکی هم میسر می شد، در بسیاری از موارد به مقصد نمی رسید.

جمعیت اسلامی و آقای ربانی با درک این وضعیت مجاهدین ما و مشکلات طاقت فرسای مسیرها، پیشنهاد مبادله اسلحه کرد. در آن زمان که حزب وحدت به وجود نیامده بود، سازمان نصر افغانستان با درک منافع ملی و مشترکات جمعیت و نصر و نهایتاً هزاره ها و تاجیک ها با حسن نیت این پیشنهاد را قبول کرد و امکانات محدود خود را در حوزه جنوب غرب به جمعیت اسلامی تحویل داد. با کمال تأسف رهبران ساده لوح سازمان نصر افغانستان که امکانات خود را در آن روز، دودسته تقدیم کرده بودند، هر چه می کوشیدند، نمی توانستند در ازای آن، امکانات خود را از پشاور به دست آورند. این مشکل دو سال طول کشید تا این که جمعیت اسلامی محموله ناچیز و ناقصی را به فرمانده این سازمان در پشاور تحویل داد، در حالی که در ازای «۳» و «کلاشینکوف»، تفنگ های تک تیر داده بود. این عمل آقای

ربانی منویات مبتنی بر پلیدی، ریا، تزویر، دروغ و فریب جمعیت اسلامی را به نمایش گذاشت.

۵. پروتکل یا عهدنامه

سهم‌بندی حقوق سیاسی و مدنی هزاره‌ها و تشیع در افغانستان، یکی از مشکلات بفرنج سیاسی در کشور چه در ایام جهاد و چه بعد از جهاد دانسته می‌شد. روس‌ها در ۲۶ دلو ۱۳۶۷ از کشور خارج شدند. در حالی که روحیه دولت کابل بسیار ضعیف بود و دنیا بر این باور بود که یک هفته پس از آن، مجاهدین پیروز می‌شوند؛ اما با تأسف، سران پشاور که به مرض خودخواهی و عقده خودبرتربینی مبتلا بودند، بدون مشورت با ملیت‌های محکوم، فرماندهان جهادی، سران و بزرگان اقوام و قبایل و دیگر جناح‌های درگیر، مغرورانه دولت موقت به وجود آوردند که در رأس آن، آقای مجددی قرار گرفت. سران پشاور دو طرح را در عرض هم اجرا کردند: یکی، طرح و برنامه حمله بر شهر جلال‌آباد و دوم، تأسیس شورای مشورتی لاهور. این امر از حماقت و عمق جهالت آنان سرچشمه می‌گرفت و نشان‌دهنده غرور و خودخواهی و دوری از خداوند بود. مجاهدین و فرماندهان زبده جهادی را در لاهور فراخواندند و توسط فرماندهان دست‌دوم برنامه حمله بر جلال‌آباد را شروع کردند.

این عملیات به این دلیل که در آغاز آن، پشتون‌ها، ازبیک‌ها، هزاره‌ها، تاجیک‌ها و ترکمن‌ها را سر بریدند، عقیم ماند، در حالی که افسران و سربازان پشتون را خلعت بخشیدند. این عملیات به شکست مجاهدین منجر شد و بر روحیه دولت اثری مثبت گذاشت و روحیه آن را بالا برد. از طرف دیگر قبل از تأسیس شورای مشورتی، آقای مجددی به ایران سفر کرد. طی مذاکرات چند روزه، پروتکلی با آقای خلیلی، سخن‌گوی شورای ائتلاف به امضا رساند که در آن، از پنج صد نفر، صد نفر نماینده در شورای مشورتی و ۷ وزارت در کابینه برای عنصر سیاسی هزاره در نظر گرفته شده

بود. پس از بازگشت آقای مجددی به پشاور، آقای حکمت یار، کلاغ سیاه پغمانی و خالص این تعهد را نامردانه شکستند. می گویند و می نویسند که آقای ربانی با رفتاری مودیان، در خفا عناصر سیاسی افراطی پشاور را ترغیب به شکست این عهدنامه می کرد. از طرف دیگر، وقتی که نمایندگان شورای ائتلاف به لاهور رفتند، مورد توهین قرار گرفتند و برگشتند، با این که بین رهبران عنصر سیاسی هزاره و تاجیک مکرراً صحبت شده بود و هم سویی در مسائل به وجود آمده بود. آقای ربانی در صحبت ها هر بار یا وعده هم سویی می داد یا در این زمینه ساکت می ماند. این سکوت او بهترین دلیل بر عمل مودیان و مخفی او علیه هزاره ها (شورای ائتلاف و نهایتاً حزب وحدت) بود. در همین زمان، حزب وحدت شکل گرفت، در حالی که آقای ربانی تعدادی عناصر انگلی چون: نوری، نادر مهدوی، تقدسی، جبریلی و... را به عنوان شورای ائتلاف به منظور ضربه زدن به وحدت در کنار خود، حفظ و از طریق رسانه های غربی، آنان را بزرگ جلوه می داد. این نیز مبین سوء نیت او بود.

مناسبات در ایام قدرت

آقای ربانی بعد از اتمام دوره دو ماهه آقای مجددی، در حالی که بسیار ولع از خود نشان می داد، به قدرت سیاسی رسید. پیش تر از رسیدن روز موعود انتقال قدرت، بگومگو زیاد بود. آقای مجددی می گفت قدرت را به شورای جهادی تحویل می دهد و حرف های گنگ و چندپهلوی می زد. به نظر می رسید منتظر متحدین شمال و دیگر نهادهای اسلامی بود که به او قول همکاری داده بودند. یک روز پیش تر از روز موعود، جنبش شمال (جنرال دوستم) اعلام کرد در نزاع قدرت بین ربانی و مجددی از هیچ جانبی حمایت نمی کند. مجددی از جناح های دیگر مأیوس شد و بالاخره تحت فشار، تهدید و تخریش آقای مسعود، قدرت را به جلسه شورای رهبری تحویل داد و آن ها به آقای ربانی سپردند.

آقای مسعود از بدو به وجود آمدن حکومت مجددی و به این دلیل که

ایشان موضع مستقل اتخاذ کرده بود و از او تبعیت نمی کرد و - به خصوص - با حزب وحدت مناسباتی نیک داشت و هم چنین احترامی که جنبش شمال برای او قائل بود، در کارهای رئیس جمهور، حسودانه اخلاص می کرد؛ مصاحبه های او را سانسور می کرد و گاه مانع می شد که از رادیو و تلویزیون و جراید پخش شود (که در جایش به آن خواهم پرداخت). در روزهای اخیر، فرزند مجددی را به وزارت دفاع، که غاصبانه اشغال کرده بود، خواسته بود و با این تعبیر اخطار داده بود که برو و به پدرت بگو که از ریاست جمهوری دست بکشد و از کاخ ریاست جمهوری برآید، ورنه با کلاشینکوف، او را خواهیم کشید!

در حالی که کشور تا جایی آرام بود، آقای ربانی بر کرسی قدرت نشست. اگر چه کابل به مناطق مختلف و دسته های نظامی تقسیم شده بود، ولی امنیت وجود داشت. حزبی با حزبی و قوایی با قوایی درگیری نداشت. از همان آوان به قدرت رسیدن ایشان، وضع سیاسی - اجتماعی تغییر کرد که در ادامه توضیح می دهم.

۱. فرصت طلایی از دست رفت

از دو صد سال و اندی به این طرف، حاکمیت سیاسی موروثی، قبیله ای و استبدادی خانواده پشتون بر مقدرات ملیت هایی چون تاجیک، ازبیک، هزاره، ترکمن، قرغیز، عرب و ایماق به گونه بی رحمانه و ظالمانه برقرار بوده است. این حاکمیت هم گام بوده با غارت، چپاول، کشتار، حق تلفی و زورگویی. چنان که ۶۲ درصد هزاره ها در همین دوره منهدم شد و ۵۰ درصد فضای حیاتی تاجیک ها، ازبیک ها و ترکمن ها در شمال مملکت اشغال شد. این همه مبین این واقعیت است که هر تحولی که در کشور می آمد، یکی از دستاوردهای طلایی آن باید تغییر این وضعیت و الگو می بود. یعنی حاکمیت از دست خانواده پشتون بیرون می شد و به دست یکی از خانواده های دیگر ساکن در کشور قرار می گرفت یا به گونه مختلط، مقدرات

مملکت رقم می خورد. برای دستیابی به این هدف، از هر خانواده ترک و مغول در کشور، تاجیک‌ها با توجه به مشترکات سیاسی، مذهبی، خونی و موقعیت جغرافیایی، مستعدتر به نظر می‌رسیدند. اگر چه پنجاه سال قبل، برادران تاجیک ما این موقعیت را یافتند و فرزندی از تبار کوه‌دامن به نام حبیب‌الله، فرزند سقا، یکی از عیاران و قهرمانان این قوم موفق شد که به آسانی، شاه غرب‌گرا و به زعم خود، متمدن و به گفته سقازاده، لاییک و بی‌دین را از کشور، اخراج و تحول‌بزرگی در کشور رونما کند؛ یعنی که به آسانی، حاکمیت سیاسی را از خانواده پشتون گرفت و به خانواده تاجیک انتقال داد، هر چند عمر این تحول کوتاه بود و به دلیل نبود شعور سیاسی و شایستگی‌های ملی، مردم تاجیک نتوانستند آن شاه ساده‌دل را در موقعیتش نگه دارند. ملیت‌های غیر تاجیک نیز دست‌کم برای یک مرحله و با استراتژی مشخص و درازمدت و مبتنی بر اصول اساسی ملی در این فرصت طلایی، از شاه ساده‌دل و بی‌سواد حمایت نکردند.

غربی‌ها و شرقی‌ها (انگلستان و روسیه) از سه نقطه بر سقازاده حمله کردند. از مشرقی و جنوبی، نادر با برادرانش وارد شدند. از بلخ، غلام‌نبی خان چرخ‌ی و از قندهار و هرات، والی‌های آن سامان دست به لشکرکشی زدند و بالاخره حکومت خانواده تاجیک بعد از ۹ ماه سقوط کرد و حاکمیت نیم‌قرنه سیاه پشتون در کشور ما جابه‌جا شد. زنان کوه‌دامن، شتل، کاپیسا، قره‌باغ و گل‌بهار تا هنوز در مشرقی و جنوبی زنده‌اند و فرزندان بی‌شماری برای قوم پشتون زاییده‌اند که همه جزء غنایم این تحول و این سقوط بوده‌اند.

زمان، آبستن تحولات بسیاری بود: روس‌ها بر کشور تجاوز کردند، انقلاب آغاز شد، مقاومت ملی و میهنی جان گرفت و چهارده سال به درازا کشید و بالاخره به پیروزی رسید. اولین دستاورد این پیروزی، تحول حاکمیت سیاسی از دست خانواده پشتون به دست خانواده تاجیک بود که نشان‌دهنده خودآگاهی ملی، انسانی، اقتصادی و اسلامی ملیت‌های غیر پشتون و فرصتی بزرگ و موقعیت طلایی بود. از این دستاورد باید شدیداً

حمایت می‌شد تا در مرحله دوم و سوم نهایتاً حاکمیت مختلط سیاسی در کشور به وجود بیاید. آقای ربانی، رئیس جمهور؛ عبدالصبور فرید، صدر اعظم؛ احمدشاه مسعود، وزیر دفاع، این، خود، بزرگ‌ترین موقعیت و فرصت طلایی برای خانواده تاجیک تلقی می‌شد و چنین فرصتی دیگر در هیچ مقطعی از مقاطع زمان برای آنان میسر نخواهد شد.

دریغا، وا اسفا، که ربانی و مسعود به مرحله پختگی از شعور سیاسی نرسیده بودند که دوستان و دشمنان طبیعی خود را بشناسند و با جهان بینی و درک منافع ملی به این فرصت و موقعیت طلایی بنگرند. به نظر می‌رسد که سقازاده نسبت به احمدشاه مسعود و ربانی دارای شعور سیاسی و آگاهی ملی به مراتب بالاتری بود. او دست به سوی ملیت‌های محکوم افغانستان دراز کرد، ولی کسی، او را یاری نکرد. در حالی که تمامی ملیت‌های محکوم افغانستان، به خصوص حزب وحدت اسلامی و جنبش ملی-اسلامی شمال، با ولع و اشتیاق، مکرراً دست برادری، همکاری متقابل بر اساس منافع مشترک ملی اقوام و قبایل ساکن به سوی مسعود و ربانی دراز کردند، ولی آن‌ها این مهم را درک نکردند.

آقای ربانی و مسعود نه تنها با هزاره‌ها، ازبیک‌ها، ترکمن‌ها و ایماق‌ها برخوردی نادرست و دور از انصاف و عدالت کردند که حتی در ایجاد یک وحدت ملی و انسجام بین مردم تاجیک، ناتوان بودند. بیش از پنجاه فرمانده جهادی تاجیک در تمام مناطق قطغن‌زمین، پروان، کاپیسا و بلخ با او مخالف بودند. عبدالصبور فرید را مسعود با زور کلاشنیکوف از صدارتشان بیرون کرد و این، مبین جهل، ناآگاهی و درک نکردن منافع ملی خود بود.

مسعود و ربانی هر دو به امور و پدیده‌های سیاسی با بینش محدود و تنگ‌نظری قومی و منطقه‌ای نگریستند. به طور مثال، احمدشاه تمام وزارت دفاع را از مردم پنج‌شیر پر کرد و آقای ربانی تمام ارگان‌های ریاست جمهوری را از مردم یفتل بدخشان. علاوه بر این انحصار طلبی، دست مردم بدخشان و پنج‌شیر را در چور و چپاول و کشتار مردم کشور باز گذاشتند،

چنان که بدجنس‌ترین، بی‌سوادترین و پایین‌ترین قشر این دو منطقه چون ژنرالان فاتح در بازار، شهر و دیار خودنمایی می‌کردند و فخر می‌فروختند که نهایتاً برای مردم افغانستان غیر قابل قبول بود.

احمدشاه مسعود و ربانی، هر دو در طول دوران حکومت کوتاه خود ثابت کردند که اشخاص دون‌همت، نالایق، بی‌کفایت و فاقد شعور سیاسی و درک منافع ملی‌اند. پشتون‌ها در شکست پیایی، سرخورده، گیج و در حال پراکنده شدن بودند و هیچ گونه فردا و فرداهای بهتر و روشنی نداشتند و به یقین رسیده بودند که حاکمیت سیاسی از دستشان رفته و در صدد معامله و یافتن جایی در فردای رژیم مختلط بودند. بر خورد احمقانه و دور از واقعیت‌های عینی و ذهنی این دو آدم بی‌عرضه با امور سبب شد که یکم، فرصت بزرگ و طلایی خود را از دست دهند؛ دوم، اقوام و قبایل محکوم کشور را علیه خود برانگیزند؛ سوم، پشتون‌ها را امیدوار به ادامه حیات سیاسی کنند و چهارم، فرصت بزرگ طلایی تمامی مردم محکوم کشورمان هدر دهند و زمینه حاکمیت استبدادی برادران پشتون را دوباره بر این سرزمین فراهم کنند. دریغا از این حماقت! و اسفا از این نادانی! و افسوس برای از دست رفتن این شانس طلایی!

۲. موضع مخرب برابر مردم ما

آقای ربانی وقتی قدرت سیاسی را تصاحب کرد که همه امیدها به او بسته شده بود، شوق در چشمان مردم فارسی‌زبان جرقه می‌زد. همه از سیاست مسعود خسته شده بودند. انحصار طلبی، جنگ افروزی، غرور، خودخواهی و ایجاد جو متشنج در مناطق مختلف کابل توسط آقای مسعود، همه را خسته کرده بود. همه می‌گفتند آقای ربانی آمده است و اوضاع را کنترل، مشکلات سیاسی - نظامی را حل، جایگاه احزاب را مشخص و حقوق ملیت‌ها را تضمین خواهد کرد. در آن صورت، جلو خودسری، خودمحوری و تک‌روی مسعود خودبه‌خود گرفته خواهد شد. کسانی که از دیرزمان با روش آقای ربانی آشنایی داشتند، از همان آوان بر این باور بودند که وضع بد است و بدتر خواهد شد.

آقای رئیس جمهور موقت در اولین واکنش در برابر فیصله حزب وحدت و مجددی درباره حقوق و سهم‌بندی هیئت وزرا، شورای جهادی و شورای قیادی ثابت کرد که مودیان‌تر از قبل و احمقانه‌تر از مسعود عمل خواهد کرد و هدف و برنامه شومی برابر مردم ما دارد. او فیصله آقای مجددی را به تعویق انداخت و وزارت امنیت ملی را عمدتاً به ریاست بدل کرد. این عمل او واکنش جدی و وسیعی را در افکار عامه مردم و مجاهدین ما اعم از عناصر سیاسی، روشن‌فکران و شخصیت‌های ملی برانگیخت.

صداقت و خلوص نیت او درباره اقوام و قبایل ساکن در کشور زیر سؤال رفت؛ او نه تنها با ما، که با جنبش ملی-اسلامی شمال از در معامله، مذاکره شخصی و مفاهمه خصوصی وارد عمل شد و با عرضه پست و چوکی، آدم خریداری می‌کرد. آقای انوری را از حرکت اسلامی، آقای جنرال سید حسن جگرن را از وحدت اسلامی و تعدادی مثل مولوی محمدنظر و عباس کریمی را از جنبش ملی-اسلامی شمال خریداری کرد. او با این عمل می‌خواست با یدک کشیدن تعدادی عناصر انگلی دیگر از اقوام ازبیک، ترکمن و هزاره (چون جاوید، زاهر، هادی، تقدسی، نادر مهدوی، جبریلی و...) به عنوان وزرای مشاور، عنصر سیاسی ملیت‌های غیر تاجیک را به تحلیل برده، در خود هضم کند و از طرف دیگر، با استفاده از عناد تاریخی پشتون‌ها با هزاره‌ها و عمده کردن این اصل که گلبدین علیه ملیشه‌های شمال است و کلاغ سیاه پغمانی بر ضد وحدت، پشتون‌ها را به در برده، هزاره‌ها و ازبیک‌ها را در خود منحل کند. در نهایت، به بیان خودش: «خیدش می‌ماند و خرس و خیر جینش». این عمل آقای ربانی، شوک دیگری بود و بیدارباش تندتری که هزاره‌ها، ازبیک‌ها و پشتون‌ها به خود آیند که این مرد خرفت بی‌سویه و فاقد شعور سیاسی بدون در نظر داشت نقش دیگران، در سر، چه آرزوی طلایی، سیادت و آقایی را می‌پروراند.

آقای ربانی بعد از به قدرت رساندن خود و تمام مردم «یقتل» بدخشان (قریه خودش) و وابستگان آقای مسعود (آن هم بر اساس ملاحظات تیره‌ای

در همان منطقه)، همه امیدها را به نومی‌دی بدل کرد.

من، «رود آتش» از بدو رسیدن آقای ربانی به قدرت سیاسی، به خصوص بعد از این که در تلویزیون، برنامه آینده سیاسی خود را در بخش‌های فرهنگی، سیاسی، نظامی و اقتصادی بیان کرد، از او مأیوس شدم؛ زیرا بیانیه، ژست و شخصیت او روان‌ها را افسرده و ذهنیت‌ها را مغشوش می‌کرد و صدای زنانه او گوش‌ها را می‌خراشید. از بیانیه یک‌ساعته این مشهور به پروفیسور، استاد و نویسنده، پنجاه اشتباه دستوری را یادداشت کرده بودم. افزون بر این، او در جایگاه رئیس جمهور خط‌مشی سیاسی خود را اعلان می‌کرد، در حالی که توگویی در قریه یفتل بدخشان پشت‌الاغی با چند هم‌قریه خود صحبت می‌کند. تمام تعابیر، تشبیهات و کلمات به همان لهجه عوامانه، محلی و فولکور بدخشان ادا می‌شد که برای اکثر هم‌وطنان قابل هضم و فهم نبود. می‌دانیم که مردم بدخشان اکثر کلمات را به کسر تلفظ می‌کنند. به طور مثال، خدا را «خِدا»، خودم را «خِدم» تلفظ می‌کنند. اگر بگویند «شفق بلند شدم و نماز خواندم»، می‌گویند: «شِفَقِ بِلَند شِدم و نِماز خِندم». او با این که در ادامه بیانیه خود می‌کوشید در شخصیت یک روحانی جلوه کند، جلوه‌های خودخواهی، تکبر و غرور از خود بروز می‌داد.

آقای ربانی در آن شب اعلان کرد که دیگر به عنوان رهبر جمعیت اسلامی ایفای وظیفه نمی‌کند؛ بلکه به عنوان قَیمِ دل‌سوز و اولوالامر مسلمین عمل می‌کند و امرش بر هزاره‌ها، پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ازبیک‌ها و... واجب‌الاطاعه است. به کار بردن کلمه هزاره در اولین تعبیر او مبین حوادث بعدی و تفسیر قتل عام عمومی چن‌داول و افشار می‌کرد.

به هر صورت، عناد تاریخی که بین پشتون‌ها و هزاره‌ها در عهد عبدالرحمان جابر و ملعون به وجود آمده بود، آقای ربانی و مسعود در طی چند ماه حکومتشان آن را بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها ایجاد کردند. مجموعه برخوردهای او مبین چند واقعیت ذهنی و عینی بود؛ از یک طرف، نبود شعور سیاسی و درک منافع ملی آن‌ها را به اثبات می‌رساند و از طرف دیگر، تعصب، جهل و

حماقت آن‌ها را به نمایش گذاشت؛ زیرا یک کودن هم می‌دانست که پشت سر حزب وحدت ۷ میلیون جمعیت صف کشیده‌اند و پشت سر جنبش شمال، دست‌کم ۴ میلیون جمعیت، حتی خود تاجیک‌ها و فرماندهان زبده شورای نظار صف‌آرایی کرده‌اند و هرگز کسی نمی‌تواند جایگاه و حقوق آن‌ها را نادیده بگیرد و هر گاه هر یک از این دو عنصر سیاسی به طرفی بلغزد، یقیناً معادلات را به نفع آن سو تغییر خواهد داد. هم‌چنین ثابت کرد که بیچاره مزدور است و تمام حرکات یک مزدور باید از جایی دیگر کنترل شود. [در] حرفی که می‌گوید، موضعی که می‌گیرد، عملی که می‌کند، باید فرمول دیکته‌شده را رعایت کند.

۳. تکبر و خودخواهی

از بدو به قدرت رسیدن آقای ربانی به عنوان رئیس جمهور دولت موقت، آن هم در مدت چهار ماه، اوضاع و احوال نه تنها نظامی‌ها، فرماندهان و سرداران جهادی برادران تاجیک ما فرق کرد، که افکار، روحیات، اطوار و حرکات مردم عادی برادران تاجیک ما رنگی دیگر، خویی دیگر و عادت‌های دیگر پیدا کرد که این، میزان ظرفیت این قوم را می‌رساند. امیدوارم توهین به این خانواده بزرگ، محروم، مظلوم و بیچاره تلقی نشود و اگر هم تلقی شود، عفو می‌خواهم؛ زیرا به عنوان یک نویسنده این حق را دارم که افکار، آرا، عقاید، رسم و رواج، سنت و فرهنگ، کارنامه سیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی را اعم از مثبت و منفی به تصویر کشم.

در قدیم گفته بودند و شنیده بودم وقتی که سردار مجاهد، حبیب‌الله سقازاده به قدرت سیاسی رسید، هر بچه شمالی از قوم تاجیک یک کوتل را گرفت، مسلحانه به غارت اموال مردم و توقف کاروان‌ها، چور و چپاول جیب عابرین پرداخت. [وقتی پرسش می‌شد که] چرا چنین می‌کنید، می‌گفتند: «مادرش را ... کنم؛ امان‌الله را ما شکست دادیم، حبیب‌الله سگ کیه؟!» همین برخورد سبک‌مغزانه باعث شد که بالاخره حبیب‌الله به دست نادر سقوط کند. کوه‌دامن و کاپیسا بی‌ناموس شود، دختران و زنان جوان

[مردم] آن سال‌ها در مشرقی برای سران اقوام آن جا بچه بزایند. اکنون هم آقای ربانی، رئیس جمهور، فرید، صدر اعظم و مسعود، وزیر دفاع شده، چنان اوضاع تغییر می‌کند. از بدو تحول، نیروهای پنج‌شیر، آن هم تیره‌های نورچشمی! مشغول غارت و چپاول اموال مردم شدند. یک روشن‌فکر کوه‌دامن به «رود آتش» گفت آقای مسعود ۳۵۰۰ موتر از موترهای دولتی و شخصی را که از بدو ورود به کابل از هر جایی سرقت کرده، [در] یکی از دره‌های شمالی مشرف به پنج‌شیر ذخیره و در آن جا پارک کرده بود که بعداً بخشی از این موترها را سیلاب برد. یک قوماندان دیگر از پنج‌شیر می‌گفت که حجم این موترها آن قدر زیاد بود، وقتی که آن سیل طغیانگر از کرانه‌های هندوکش سرازیر شد و موترها را همراه با احشام، درخت‌ها و دیگر بردنی‌ها جمع کرد در یک تنگی، بیش از یک ساعت جلو سیلاب را سد کرده بود و بعد از آن، این سد شکست.

با رسیدن آقای مسعود به سمت وزارت دفاع، چور مرحله تکاملی را به خود گرفت و با آمدن آقای ربانی غارت‌داری و اموال عامه مردم، پا را بر فرق تمدن گذاشت و وحشت آغاز شد. آری، کابل غارت شد و سوخت. تمام دارایی دولت اعم از پول نقد، مغازه‌ها، تصدی‌ها، ذخیره‌خانه‌های ارتزاقی، اجناس، البسه و روغنیات، علاوه بر آن، ۸۰ درصد از دکان‌ها و مغازه‌های مردم مربوط شورای نظار و آقای ربانی بود. این سیره و سنت غارت در عهد ربانی تا آن جا عام شد که پنج‌شیری‌ها و بدخشانی‌ها بدون اکراه و خجالت ظاهری در روز روشن، راه‌ها را می‌بستند و برای یک هفته متصل، شبانه‌روزی، مردم را در جاده‌های عمومی در شهر و شاهراه‌های منتهی به شهر غارت می‌کردند. یک مجاهد بدخشی و پنج‌شیری در روز چندین میلیون افغانی و چندین تخته قالی، موتر و دیگر وسایل درآمد داشت. زیبایی این نکته این جاست که نیروهای آقای ربانی وقتی که مغازه‌های دولتی و خانه‌های شخصی مردم را غارت می‌کردند، بعد آتش می‌زدند و بهانه آن را آتش‌سوزی قلمداد می‌کردند.

نیروهای بدخشان و پنج شیر در همه جا خودنمایی می کردند. علاوه بر این که چشمانشان دایم در جیب مردم بود و دستانشان در کیسه های مردم، با یک دنیا ناز و تبختر راه می رفتند و با غرور و تکبر با مردم برخورد می کردند؛ تو گویی همه بدخشانی ها و پنج شیرهای، جنرالانی فاتح و تنها عامل پیروزی جهاد همین ها بوده اند. به هیچ مسلک، آیین و اصول اخلاقی پابند نبودند. شخصیت های جهادی، علما، روشن فکران، حتی دیپلمات های خارجی، رهبران احزاب [و] اعضای شورای قیادی که می خواستند با آقای مسعود یا ربانی دیدن کنند یا آقای مسعود و ربانی آنان را می خواستند، علاوه بر این که در دروازه وزارت دفاع و ریاست جمهوری، ساعت، انگشتر، پول و وسایل جیب خود را، تفنگچه کمری و دیگر امکانات خود را از دست می دادند، توهین و تحقیرشان هم می کردند. هر چه داد و بیداد می شد که آخر، آقای ربانی، خود مرا خواسته، بیچاره بچه مظلوم بدخشی! در جواب می گفت: «بد نکو، من خیدش قومندان، مجاهد، استاد را دیده نمی توانم، تو دیگه سگ کی هستی؟»

هر چه زمان می گذشت، به جای اصلاح، نیروی مسعود و ربانی هار شده می رفت. شرایط چور، غارت و آزار مردم، نبود کنترل و مدیریت و تدبیر، نقاط منفی را در وجود مردم مظلومی که نواز کوه ها پیاده شده بودند، پدیدار می کرد و نهایتاً آن ها را به نیروهایی غیر قابل کنترل و هار بدل کرد و قسمت اعظم این توهین ها متوجه ملیت محروم هزاره بود. اگر چه از نظر موقعیت اجتماعی، هزاره ها و تاجیک ها در یک مرحله قرار دارند؛ هر دو ملیت در طول تاریخ مظلوم بوده اند. تا جایی که در ادامه مظلومیت، هزاره ها به جوالی و تاجیک ها به سقو معروف شده بودند. اکنون «سقو» به قدرت رسیده، جوالی های مظلوم را با یک دنیا ناز و تبختر، کبر و غرور اهانت می کنند. جیب هایش را خالی کرده، ساعت و انگشترش را تصاحب می کنند. موتر، موتورسیکلت، بایسکل و کراچی آنان را می گیرند. آری، برادران تاجیک یک بار در تاریخ ثابت کردند که مردم مظلوم، محروم و کم ظرفیت بوده اند.

و همین کم ظرفیتی آنان باعث شد که از خود، سیره، اخلاق و شخصیتی بر جای بگذارد که تمام پادشاهان، انقلابیون، رئیس جمهورهای دنیا و کسانی که ادعای سیادت و آقایی دارند، به آن عمل می کنند؛ یعنی زنده باد خودم، مرگ بر همه! پیش به سوی غارت اموال عامه و چور مردم! زنده باد وحشی گری، جهل، نادانی غرور و تکبر! زنده باد آن چه که بداخلاقی است و آن چه که با اصول انسانی و معیارهای مذهبی، برنامه های دینی و وجدانی هم خوانی ندارد!

۴. حقوق ما

مسائل حقوق سیاسی و مدنی هزاره ها در طول تاریخ در کشور ما از جنجال برانگیزترین مسائل کشور محسوب می شد. روزی که عبدالرحمان می خواست حکومت مرکزی مقتدری ایجاد کند، نامه ای به سران اقوام و قبایل افغانستان اعم از ترک، مغول، قرغیز و عرب، تاجیک، ایماق، پشتون و قزلباش نوشت. سران هزاره در ارزگان گردهم آیی کردند، نامه ای به عبدالرحمان نوشتند و در آن درباره حقوق سیاسی و مدنی خود مطالباتی مطرح کردند. بعداً جلسه ای در کج قول به مدیریت میر عظیم بیگ سه پای و قاضی عسکر دای فولاد به وجود آمد که دوباره بر مطالبات خود پافشاری کردند. آنانی که به آیات خدا کفر ورزیده و مؤمن به عدالت خداوند نیستند، از این مطالبات سر باز زدند و منجر به جنگی خونین در اواخر قرن نوزدهم شد که در آن، ۶۲ درصد مردم مظلوم ما قتل عام شدند. بیش از هفت ولایت هزاره جات منهدم و فضای حیاتی آن اشغال شد. در عهد خلف عبدالرحمان، یعنی حبیب الله؛ امان الله، نادر، ظاهر و داوود [نیز] عهد مارکسیست ها و مقاومت ملی افغانستان، دایم، مردم ما از حقوق خود سخن گفته و مطالبات خود را مطرح کرده اند.

در سطح جنبش مقاومت افغانستان، هزاره ها از زمره مردمان غیور، شجاع و مسلمان برای اولین بار پرچم جهادی را برای حصول استقلال و تمامیت ارضی از دره صوف بر دوش کشیدند و داعیه به حق آن ها در آن روز

در محورهای استراتژی درازمدت و کوتاه‌مدت پی‌ریزی شده بود. استراتژی کوتاه‌مدت آن عبارت بود از حصول استقلال، تمامیت ارضی، سرنگونی مارکسیست‌ها و حکومت اسلامی. در درازمدت، این استراتژی، تأمین عدالت اجتماعی، تعدیل واحدهای اداری، تقسیم قدرت بر اساس نفوس، تصمیم مشترک در قبال کشور، بازگرداندن زمین‌های مقصوبه یا معادل آن و ایجاد سیستم فدرالی در کشور را در بر می‌گرفت.

هزاره‌جات در طول دوران جهاد، مسائل حقوق سیاسی و مدنی خود را به عنوان یک مطالبه به حق و داعیه مشروع در عرض مبارزات ضد استعماری و اشغالگری علیه قوای روسیه مطرح کرد. مبارزات فرهنگی، سیاسی و نظامی در این دو بعد سبب شد که هنگام شکست قوای روس در دلو ۱۳۶۷ و ترک مفتضحانه افغانستان، در مقدمه تشکیل دولت به ریاست آقای مجددی موقت در پشاور، پروتکلی به امضا برسد. این پروتکل را آقای مجددی، رئیس جمهور موقت پشاور و آقای خلیلی، سخن‌گوی ائتلاف هشت‌گانه امضا کرد و در آن بر تقسیم قدرت بر اساس نفوس تأکید شده بود، که هفت وزارت و صد تن نماینده در شورای مشورتی از ما به عنوان ملیتی که ۲۵ درصد جامعه افغانستان را تشکیل می‌دهد، در نظر گرفته شد. بعداً پشاورنشینان متعصب آن را رد کردند.

در مرحله دوم، بعد از کشمکش‌های زیاد، باز در دوره دوم دولت موقت و ریاست جمهوری آقای مجددی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در افغانستان این مسئله مطرح شد و این داعیه به حق و مطالبه مشروع به بحث گذاشته شد. بعد از چند دور مذاکره، دوباره آقای مجددی از ما به عنوان مردم مظلوم و محروم از حق سیاسی و مدنی یادآور شد و پذیرفت که یک تن در شورای قیادی، هفت تن در شورای جهادی و چهار تن به عنوان وزیر در دولت آینده نقش داشته باشند و هم‌چنین تمام ارگان‌های دولتی اعم از معاونت‌ها، ریاست‌ها، معین وزارت‌ها، سفارت‌ها، ادارات ملکی و نظامی بر همین مبنا تقسیم شوند. ذکر این نکته مهم است که تعداد وزرا و نمایندگان حزب وحدت را در کابینه

شورای جهادی و قیادی زمانی پذیرفتند که سه تن وزیر از حرکت اسلامی و تعدادی وزرای انگلی که از هر جایی، خود را سنجاق کرده و بادمجان کنار بشقاب این و آن شده بودند، نیز جزو آن ۲۵ درصد به شمار آمدند.

دوران آقای مجددی به پایان رسید و آقای ربانی بر کرسی قدرت سیاسی نشست، با خصلت نه مثبت نه منفی یا به تعبیر شوخ‌های کابلی، «خنثای مشکله» بودن خود، مسئله را با طرح معذوریت‌هایی چون حساس شدن پشتون‌ها و... به تعویق انداخت. در آخرین روزهای به سر رسیدن دوره چهارماهه او، یعنی در اواخر سنبله، هیئت مشترکی با عنوان کمیسیون مشترک به وجود آمد و بعد از چند دور مذاکره و مفاهمه نتوانست به یک واقعیت تاریخی و عینیت اجتماعی مثل هر بنده مؤمن دیگر خداوند به عدالت خداوندی معترف شود. جنگ کلاغ سیاه پغمانی آغاز شد و کمیسیون خود به خود منحل شد. در مرحله دوم، در ماه میزان، دوباره هیئتی به ریاست آقای صادقی پروانی و آقای فاضل از طرف حزب وحدت تعیین شد تا با شخص آقای ربانی، مسئله را حل کند. آنان بعد از چند دور مذاکره بالاخره به توافق رسیدند که سه وزارت، سه معاونت که یکی از آن‌ها بعداً به وزارت ارتقا یابد و سه سفارت به حزب وحدت تفویض شود.

آقای ربانی بعد از این فیصله، یک بار به پاکستان و ایران مسافرت کرد و در همه جا این مسئله را به رخ همه کشید که ما مسئله حزب وحدت را حل کردیم. ذکر این نکته به جاست که حل مشکل حزب وحدت به عنوان مقتدرترین نیروی جهادی و مطالبات آن به عنوان بغرنج‌ترین مسئله افغانستان، نه تنها برای نیروهای جهادی و عناصر سیاسی در داخل کشور حایز اهمیت بود که برای کشورهای همسایه و دل‌سوزان به مسائل افغانستان در سطح بین‌المللی [نیز] دارای اهمیت دسته اول بود. به همین لحاظ، وقتی که آقای ربانی در ایران و پاکستان این مسئله را مطرح کرد، آن‌ها با ابراز خرسندی، آن را امتیازی برای او تلقی کرده، خریطه او را از جو، گندم، روغن، پول نقد و هر چیز پر کردند.

آقای ربانی از این سفر، که آقای پروانی نیز او را همراهی می کرد، مشت پر برگشت؛ اما وقتی که به افغانستان رسید، همان آتش بود و همان کاسه. گفت: زنده باد خودم، مرگ بر همه و «خیدمه، خر مه خیر جین مه». دیگر کسی در این کشور حق ندارد. پشتون ها، حکام جابر بودند، از بیک ها، ملیشه و هزاره ها، شیعه رافضی که نه تنها حقی ندارند؛ بلکه مستحق حیات نیز نیستند. زهی بی شرمی و زهی بی حیایی! [این گونه] مردانه! معترف شد که دروغ گفته است و فریب داده است برای این که خیر جینش را پر کند و بر خرش بار کند و برای خیدش بیاورد و بس: او به آن چه فیصله شده بود، عمل نکرد که نکرد.

۵. فساد اقتصادی آقای ربانی

زمامداران خودکامه از بدو رسیدن به قدرت می کوشند از بیت المال به نحوی از انحا بدزدند: برای خود، خانواده خود، تیره و عشیره خود یا حزب و گروه خود. افغانستان، کشوری فقیر، مظلوم و بدون سرمایه اقتصادی است، به خصوص بعد از رفتن روس ها و شکست باند بدنام خلق و پرچم، آن چه سرمایه ملی در کشور بود، دست خوش حوادث و نابه سامانی های اجتماعی-سیاسی شد. چهارده سال مقاومت، جهاد، اشغال، تجاوز، جنگ و برادر کشی در کشور زمینه هر گونه رشد، توسعه و مدنیت این کشور را از بین برد. تمام ذخایر کشور اعم از عواید خالص و ناخالص ملی، تجارت و ذخیره بانکی مصرف جنگ شد. نبود ثبات سیاسی، نبود رشد و انکشاف مالداری، زراعت و صنعت و راکد ماندن چرخ اقتصادی در کشور و از طرف دیگر، بدهی کمرشکن به کشورهای خارجی سبب شد که پول افغانستان بدون پشتوانه به قیمتی نازل و به شکل کاغذپاره ای بی ارزش مطابق قرارداد دولت های وقت و روسیه چاپ و به کشور سرازیر شود که تقریباً ماهیت پول جعلی را به خود گرفته بود.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و این که یک ملت محروم و گرسنه توانسته

بود بزرگ‌ترین سوسیال - امپریالیسم بین‌المللی را شکست داده و بزرگ‌ترین قدرت جهانی را به زانو درآورد، اهمیت سیاسی این کشور را آن قدر بالا برد که یک‌باره واحد پول افغانی چند برابر افزایش یافت. دالر از ۲ هزار افغانی به ۴۰۰ افغانی رسید. کلداری پاکستانی از ۵۰ افغانی به ۱۲ افغانی تنزیل یافت و بازار افغانستان مملو از نعمت‌های مادی شد. در دو ماه حکومت آقای مجددی و فور نعمت آن قدر در افغانستان سرسام‌آور بود که مردم مظلوم و گرسنه ما باور نمی‌کردند در کشور ما چنین ارزانی به وجود آمده باشد. گویا همه در صحنه فلم نمایش می‌دید و یا در خواب و خیال بودند. بوجی آرد از ۳۰ هزار به ۷ هزار، روغن از ۱۶ هزار به ۶ هزار، برنج از ۳۰ هزار به ۱۲ هزار و همین‌طور هر کالایی اعم از خوردنی، پوشیدنی و دیگر وسایل و کالاها از قبیل موتر، روغنیات، ابزارآلات خانه و هر چیز کاهش قیمت یافت [و همه این‌ها را دستاورد] مجاهدین و [به خاطر] اهمیت سیاسی-تاریخی انقلاب اسلامی افغانستان می‌دانستند.

آقای ربانی که به قدرت رسید، بوجی بوجی پول نقد، مواد غذایی و انبارهای دولتی و ارز خارجی، یعنی پشتوانه بانکی افغانستان را که حتی خلق و پرچم به آن دست نزده بودند، خارج کرده، به بدخشان و پنج‌شیری‌ها توزیع کرد. می‌گفتند و می‌نوشتند: از چهار کانتینر نوت که از روسیه وارد افغانستان شده و به میدان هوایی انتقال یافته بود، از آن جا تا بانک، دو کانتینر از آن گم شده بود. در آن زمان شایعه بود که آقای مسعود آن را به پنج‌شیر انتقال داده است. زهی بی‌شرمی و زهی بی‌حیایی! زهی بدنامی و خجالت!

ربانی در آستانه برگزاری شورای حل و عقد [و با هدف] رئیس‌جمهور شدن، از همین پشتوانه پول در بازار سیاه خرد کرد و به هر کسی که گفت به او رأی می‌دهد، پرداخت کرد. به هر قوماندانی که گفت آقای ربانی رهبری به تو می‌زیبد، یک توبره پول به او بخشش کرد. [به گونه مثال،] وقتی آن ملای شوخ گفت: «ریش حضرت ربانی به حضرت عمر می‌ماند، برایش یک خریطه [پول] فرستاد و آن رهبر حزب زرنگ و هوشیار مثل حضرت آقای

محسنی قندهاری گفت: پست ریاست جمهوری آینده برای آقای ربانی آن قدر زیبنده است که [پوستین] خلافت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بر اندام او زیبا بود، یک خریطه دالر امریکایی را خنده کنان به او پرداخت و گفت: حقا که حق گفتی! و آن موسفید، ارباب و داروغه که از قریه‌ها آمده بود، گفت: هیچ کسی را به امارت مسلمین بر نمی‌گزینیم مگر آقای ربانی، به او یک چننه نوت تازه چاپ‌شده تحویل داد.

فساد اقتصادی چهار ماهه حکومت ربانی و مسعود، وزیر دفاع آن قدر بی‌شرمانه و خجالت‌آور بود که حتی تاجران ملی در برابر تحویل دادن ۵۰ درصد از صورت چک خود به مأموران و محافظان، عجولانه و با ولع و اشتیاق، پول خود را از بانک می‌کشیدند که دست کم ۵۰ درصد دیگر آن ضایع نشود. از آن بدتر، در ده‌مزنګ، پنج‌شیری‌ها ضرب‌خانه سکه‌های فلزی را که از عهد ظاهرشاه و داوود مهر و لاک شده مانده بود، شکستند و رسماً و علناً از بام تا شام به پنج‌شیری‌ها و بدخشانی‌ها در جاده‌ها مثل تریبارفروشی عرضه کردند. هر هزار افغانی سکه‌های ۵ افغانی، ۲ افغانی و ۱ افغانی را در ازای ۱۰۰ افغانی و ۵۰ افغانی می‌فروختند. [این گونه] روز افغانستان را سیاه کردند و برای تمامی انقلابیون و مجاهدین سرشکستگی، خفت و خجلت بر جای گذاشتند.

در آستانه برگزاری شورای به اصطلاح «حل و عقد»، این مسئله که آقای ربانی رشوت می‌دهد، آن قدر شایع و عام شد که حتی افراد عادی صبح که از خانه برمی‌آمدند، با متلک و شوخی می‌گفتند به نام خدا می‌رویم، اگر پولی به چنگمان آمد. او در همه ولایت‌ها، ولسوالی‌ها، حوزات، قوماندان‌ها، بوجی بوجی و توبره توبره پول فرستاد و توزیع کرد؛ اما [به عنوان] حق مردم محروم ما از این سرمایه ملی حتی یک افغانی به ولایات، حوزات، ولسوالی‌ها و فرماندهان جهادی نرسید. بارها نمایندگان حزب وحدت به آقای ربانی با طعن و لعن این مسئله را مطرح کردند؛ اما او با اگر و شاید، موضوع را از امروز به فردا موکول می‌کرد. در حالی که همه از تمام امکانات دولتی

بهره‌مند بودند، به خصوص مردم پنج‌شیر که ولی نعمت دیگران بودند، ولی خسی هم به مردم مظلوم شیعه، مجاهدین حزب وحدت و این تشکیلات سیاسی - نظامی که خار چشم آقای ربانی شده بودند، نمی‌رسید.

۶. شورای حل و عقد

آقای ربانی در [میان] انبوهی از مخالفت سرداران جهادی، رهبران، احزاب، شخصیت‌های سیاسی، عناصر مختلفی از نهادها، ارگان‌ها و جریان‌های سیاسی مبنی بر این که شورای اهل حل و عقد به تعویق بیافتد، این شورا را برگزار کرد. مخالفان نیز با این منطق که آقای ربانی رشوت داده و پولی گزاف مصرف کرده است، هم‌چنین وضعیت امنیتی نامناسب و اوضاع جوی کشور خراب است، از هر طریق ممکن با برگزاری چنین شورایی مخالفت می‌کردند و خواستار به تعویق افتادن آن بودند. آقای ربانی هم مجبور بود؛ مظلوم ۳۰۰ میلیون پشتوانه بانکی را برای دسترسی به چنین هدفی مصرف کرده بود. اگر این فرصت از دست می‌رفت، دیگر شانس برای او نبود. حزب وحدت اسلامی که از طریق فرستادن نماینده به کمیسیون برگزاری این شورا، مدتی شاهد رشوه‌دهی و رشوه‌گیری مردم از طریق آقای ربانی بود، در نهایت امر در صف مخالفان پیوست و علناً موضع مخالف گرفت و خواهان به تعویق افتادن آن شد. به هر صورت، آقای ربانی با ملاحظات که داشت، این شورا را برگزار کرد. یک وکیل بعداً خاطره خود را از این روند برگزاری شورا برای من چنین تعریف کرد: «جلسه ساعت ۱۰ قبل از ظهر آغاز یافت. ابتدا موزیک نواخته شد تا استاد ربانی قبل از آمدن تمرینی داشته باشد. آهنگ خیلی نامربوط و فاقد مزایای هنری بود. بعداً به استاد خیر مقدم داده شد. بالاخره ربانی آمد و در جایگاه مخصوص خود قرار گرفت. سر و وضعش خیلی تمیز و آراسته بود و ریش سفید و مبارکش به سلیقه خاصی شسته و آرایش شده بود. در شعاع لامپ، ریش و صورتش هر دو بل‌بل می‌کرد، ولی ابروان و چشم‌هایش سرمه‌دار و سیاه بود. لنگی‌اش سفید و کرتی مخملین به تن کرده بود. خیلی

خوشحال بود. هر باری که به اطراف نظر می کرد، خنده اش می گرفت؛ به طوری که از دیگران مخفی نمی شد. جلسه آغاز شد. آقای نورالله عماد، رئیس جلسه حل و عقد دستور کار جلسه را قرائت کرد. قرآن کریم تلاوت شد و به تعقیب آن، رئیس جلسه صحبت کرد و امر انحلال شورای قیادی و جهادی را اعلان کرد تا قدرت را به جلسه حل و عقد واگذار کنند.

بعداً صندوقی که خیلی به قوطی روغن می ماند و عکس ربانی بر آن نصب شده بود، بالای میز خطابه کشیده شد و نورالله عماد چنین توضیح داد: «وکلای محترم، این صندوق رأی است. درونش خالی است و در بالای سر خود یک سوراخ دارد. بعداً صندوق قفل می شود و شما از این سوراخ به استاد اندازید.»

با چنین توضیحی، خنده حضار بلند شد، ولی مقامات افکارشان متوجه این خنده ها نبود. از این که دیگر صندوقی برای رأی از کس دیگر نبود و استاد تنها کاندید دولت بود، اعتراض از هر طرفی بلند شد و زمزمه ها و تبادل نظر میان وکلا شروع شد. پشتون های قندهار، قلات، لشکرگاه، هلمند و زابل برای اولین بار شروع به اعتراض کردند و گفتند که تا تمام رهبران در جلسه حاضر نباشند، به کسی رأی نمی دهیم. کم کم حرف های زیرگوشی به شعار بدل شد. سالن آهسته آهسته به میدان مشاجره کشانده شد. در داخل سالن جلسه که در تالار وزارت داخله برگزار شده بود، طرفداران ربانی با عده دیگری از وکلا گلاویز شدند؛ چند مورد مشت و یخن شدن پشتون های شعاردهنده با جمعیت های عصبانی دیده شد که تحمل هیچ گونه حرفی را نداشتند. چند تن وکیلی که می خواستند علیه وضع موجود در جلسه اعتراض کنند و پای بلندگو بروند، با واکنش جدی مقامات از جمله مولوی ... و نورالله عماد مواجه شدند و ناچار از جلو حاضران شعار دادند و به جای خود بازگشتند. نظم از تالار رخت بر بسته بود و قوای امنیتی در هر سه دروازه به حال آماده باش درآمده بودند و تهدیدهای رسمی آغاز شد. از گوشه های مجلس این شعارها شنیده می شد: «مونې دغه شورا

نه منو! ربانی د ملت لوی غل دی، دا شورا قلابی دی، ترخو چه ټول رهبران یوځای نشی دولت غیر اسلامی او غیر قانونی دی، ربانی خپل جمعیتانوته رشوت ورکړی دی» و امثال این‌ها. با تند شدن شعارها، واکنش جدی شد؛ چینی که یک تن وکیل می‌خواست اعتراضی کند و به بلندگو نزدیک شود، او را از نزدیک منبر خطابه به زور پایین راندند. مولوی دستور داد «دا وکیل کینوی»، «دا غالمغالی کخته کی». با این کار، عده‌ای شعار دادند که این حکومت، غیر قانونی و این جلسه، غیر اسلامی است. در حدود ۶۰۰ تن جلسه را ترک کردند. نزدیک بود که تمام وکلای غیر جمعیتی از سالن خارج شوند که مقامات متوجه وخامت وضع شده، دروازه‌ها را به زور نظامیان بستند و تهدید کردند. در همین گیر و دار، جنرال رحیم وردک را به سالن وارد کردند و نورالله عماد گفت: «اگر بعد از این نظم را رعایت نکنید، نظامیان کافی در بیرون خواسته‌ایم و حکومت نظامی اعلام می‌کنیم و کسی که در حکومت نظامی بی‌نظمی کند، شما می‌دانید که جزایش چیست.» کم‌کم سالن به محیط رعب و تهدید بدل شده بود، ولی پشتون‌های غربی شهادت نشان می‌دادند و شعار علیه ربانی سر می‌دادند. از جمله یک تن از هزاره‌های مزار شریف در جلوروی وکلا قرار گرفته، شعار داد: «ربانی با رشوت و اعمال زور از وکلا رأی می‌گیرد. ما می‌گوییم مرگ بر چنین حکومت و رأی‌گیری!»

مقامات جدی‌تر می‌شدند و سرانجام جریان رأی‌گیری را آغاز کردند. سالن جلسه به سرایی می‌ماند که در آن ۵۰۰ تن «کلینر» با ۲۰۰ تن شاگرد مستری بر سر اجرت ترمیم موترهایشان دست به یخن هم‌دیگر انداخته، دست و پنجه نرم کنند. سفرای کشورها، خبرنگاران و هیئت وزرا خیره خیره می‌نگریستند. دستگاه‌های تلویزیون و فلم ساکت بود. ما فکر می‌کردیم شب، قضایا در رادیوها انعکاس پیدا می‌کند، ولی حامد علمی، یگانه گزارشگر سرشناس رادیو با دریافت ۲۰ لک افغانی تمام حقایق را در مصاحبه با رادیوی بی‌بی‌سی وارونه جلوه داد و گفت در جریان اعتراض به جلسه، ۱۲ تن سالن را ترک کردند.

سفرای کشورها نیز هیچ گونه گزارشی ظاهراً به کشورهای خود نداشتند و شورای حل و عقد به شورای «ضرب و شتم» بدل شد.

قرار بود ۴۵۰ تن از وکلا صحبت کنند، ولی جریان طوری پیش آمد که حتی برای ۴ تن وکیل نیز زمینه صحبت مساعد نشد. جلسه یک هفته قبل از موعد مقرر با بیانیه استاد حاذق و پروفیسور دانشگاه الازهر به پایان رسید. در شب دوم اعلان شد از جمله ۱۳۳۰ تن وکیل، ۹۵۰ تن از آنها به استاد رأی دادند، آن هم از سوراخی که نورالله عماد نشان داده بود. جریان رأی اندازی به صندوق تحت نظر کمیسیون منتخب و با اعمال زور و اجبار صورت گرفت که حتی اکثر مردمی که نمی خواستند رأی خویش را به صندوق بریزند، موفق به بیرون کردن برگه رأی خود شدند. بنده از جمله وکلایی بودم که با تشریح شمه ای از جریان توانستم با تنی چند از وکلا با دولا کردن کاغذ سفید و انداختن آن به صندوق ربانی، رأی خویش را بیرون بکشم تا مسئول انتخاب غیرمسئولانه دولت ربانی نباشم.»

خاطرات این وکیل محبوب و عزیز، تحلیلی آمیخته با طنز، سخریه و شیرینی هایی از وضعیت جلسه حل و عقد داشت. امیدوارم که این برداشت مطابق با واقعیت باشد؛ اگر چه انعکاسات آن در بیرون، غیر از این متن هم دارای سنخیت واحد بود که در آن روزها بر سر زبان ها بود.

۷. سفر ناگهانی و نگرانی های درونی

در آخرین روزهایی که دوره دوماهه آقای مجددی به سر رسیده بود و بنا بود قدرت سیاسی به دست آقای ربانی بیافتد، جناب ایشان و حضرت آیت الله محسنی به طور ناگهانی، غیر رسمی و پنهان از کلیه دست اندرکاران امور و حتی مقامات دولت اسلامی از کابل گم شدند. چشم های تیزبین، ذهن های وقاد، افکار نقاد عامه افغانستان زود رد پای حضرات ایشان را دریافت که دور از دید مردم افغانستان، خود را به میدان هوایی رسانده اند. آن جا یک فروند طیاره مسافربری آماده پرواز بود. «طیاره حرکت کرد، بعد از

چند ساعت طی طریق هی کرده و طی کرده، سینه آبگون هوا را شکافته، به عربستان سعودی نشست و [اینان] یک‌راست به کاخ ملک فهد» رفته، دو شبانه‌روز پشت درهای بسته، معلوم نیست چه گفتند و چه خوردند و چه توافقی کردند. ناظران آگاه بر اساس حدس و گمان از اندرون آن خانه‌های سربسته و دربسته، [از] آن توافق‌های محرمانه هم چیزهایی را به دست آوردند و در همان آوان اظهار نظر کردند.

تذکرات شاه سعودی درباره دولت آینده افغانستان بود و هم‌چنین خشم و نفرت خود را متوجه آقای مجددی کرده و از آقای ربانی - محسنی تعهد گرفته بود که باید نیروهای شیعه رافضی ضد دین و مذهب! را از کابل اخراج کنند و در ازای آن، مبالغی به آن‌ها داده خواهد شد. در آن روزها ذهنیت تیزبین جامعه ما این نکته را سر زبان‌ها آورد که پادشاه سعودی به آقای ربانی محسنی گفته است: «اگر در بیرون کردن حزب وحدت کابل، خراب می‌شود، آن را آباد خواهیم کرد!»

این اظهار نظر متأثر از افکار عامه و مطبوعات چی‌های تیزنظری بود که در داخل و خارج آن را شایع کردند، ولی حقیقت امر عند الله است. اگر چه بعد از آن، از هر طریقی، اطلاعات به دست حزب وحدت متراکم می‌شد که همه دارای سنخیت واحدی بود. همه این عقیده را پذیرفته بودند که این سفر ۸۰ درصد متوجه حزب وحدت و مردم مظلوم هزاره است. حوادث بعدی هم این دریافت را تأیید کرد.

رفتن ربانی - محسنی خشم مقامات دولتی را برانگیخت، طوری که آقای مجددی تا آخرین روز حکومت خود از این سفر با اشک و آه یاد می‌کرد. در تمام مطبوعات آن را خودسری ربانی محسنی تلقی کرده و از دخالت کشورهای همسایه که شخصاً به عربستان سعودی اشاراتی داشت، شکایت می‌کرد.

عبدالعلی مزاری در مقام دبیر حزب [وحدت] در سخنرانی‌های مبسوطی، خطر خیزی این سفر را به مردم کابل، مجاهدین و فرماندهان حزب یادآوری کرد و آماری ارائه کرد که مبین یک توافق‌نامه‌هایی بین ربانی -

محسنی و دولت سعودی درباره حزب وحدت بود. ذکر این نکته حایز اهمیت است که عربستان سعودی و ایران از نظر موقعیت جغرافیایی، سیاسی و دینی در رقابت قرار دارند. هر دو مدعی پایگاه بنیادگرایی اسلامی اند. عربستان، خود را خادم حرمین شریفین می داند و ایران، خود را بنیان گذار انقلاب اسلامی در راستای رنسانس دینی در اواخر قرن بیستم. با این اصطکاک های فکری، در افغانستان، هر دو در تلاشند طرفداران بیش تری داشته باشند و نقش طرف [مقابل] را تحلیل ببرند. عربستان امکانات پولی - تسلیحاتی بیش تری در افغانستان مصرف کرده و ایران هم به نوبه خود، بیش تر رنج و مرارت مهمانان ناخواسته خود، یعنی مهاجرین افغانستان را چشیده است. هر دو کشور مدعی قیمومیتند. متأسفانه تلقی و برداشت از مجاهدین و نهادهای سیاسی طوری است که تعدادی را طرفدار عربستان سعودی و تعدادی را وابسته ایران تلقی می کنند.

در بدو تحول که حزب وحدت بر اکثر مناطق شهر کابل استیلا یافت، احساسات عوام الناس، که خود غیر قابل کنترل است، به این مطنه صورت عملی داد که حزب وحدت، وابسته به ایران بوده، دارای استقلال فکری-سیاسی نیست. عکسش نه تنها امام خمینی^ع که بر همه مسلمانان حق دارد که از او قدردانی کنند، که حتی عکس های زعمای سیاسی نظامی ایران را عوام الناس -خلاف مصالح مردم ما- بر در و دیوار کابل بلند کردند. این عمل، دو عوارض را در پی داشت: یکی این سخن که حزب وحدت مربوط ایران است، تقویت شد و از طرف دیگر، ممالکی چون پاکستان، عربستان و محافل غرب را که در افغانستان زحمت بیش تری کشیده و تاوان بیش تری متحمل شده بودند، حساس کرد. حق هم با آنان بود که حساس می شدند. به هر صورت، حساسیت واکنشی را به دنبال دارد و نتیجه آن، قربانی شدن مردم مظلوم ماست. بدین لحاظ مسافرت ربانی محسنی شکی نیست که در همین راستا بوده باشد و ناظران سیاسی و خبرچین ها هم از پشت درهای بسته خبر بکر و دست اول را در افکار جامعه انتقال داده

باشند. و آقای مزاری هم سخنانش مبین یک واقعیت عینی و ذهنی بوده باشد، چنان که حوادث بعدی آن را به اثبات رساند.

۸. موضع گیری دو نهاد

شورای حل و عقد در میان انبوه مخالفت های مجاهدین اعم از شیعه و سنی و شخصیت های متنفذ و احزابی چون حزب اسلامی، وحدت اسلامی، محاذ ملی، قسماً حرکت اسلامی، جنبش ملی-اسلامی شمال و شماری از نهادهای سیاسی-جهادی برگزار شد. من این جا الزاماً به دیدگاه های دو جریان سیاسی، یعنی جبهه نجات ملی و حزب وحدت اسلامی اشاره می کنم.

نامه جبهه نجات ملی افغانستان به امر مقام عالی رهبری از طرف دکتر ذبیح الله مجددی، سکرتر جنرال آن جبهه در جواب نامه کمیسیون تدوین لایحه برگزاری شورای اهل حل و عقد نکاتی را یادآور می شود. از آن جا که عدول و تخطی های جدی از لوايح موصوف برای انتخاب اعضا و تشکیل شورای محترم اهل حل و عقد یک امر به پیش بوده و استمرار به وقوع پیوسته است، و این واقعیت تلخ را اعضای محترم این کمیسیون از هفت تنظیم به صورت کتبی به آگاهی رسانده اند. رهبران محترم آن تنظیم ها نیز طی اظهار نظر ها و مصاحبه های مکرر خود بازگو کرده اند. جبهه نجات ملی افغانستان، جمعیتی را که به نام شورای حل و عقد در شهر کابل جمع آوری شد، ناقص شمرده و به صفت یک شورای تکامل یافته اهل حل و عقد نمی شناسد. قسمت های دیگر نامه، انتصاب نماینده های پایتخت را از طرف ربانی مورد انتقاد قرار داده و اعلان می کند که اعضای محترم و نمایندگانی که از حوزات آمده، ناقص بوده، بنا بر این، در آن اشتراک نمی کند. در پایان، از ربانی می خواهد که دولت را به شکل غیر قانونی اداره نکند؛ بلکه آن را به شورای قیادی بسپارد تا زیر نظر آن، دولتی جدید به وجود آمده و زمینه برگزاری شورای حل و عقد را فراهم کند.

۹. بیانیه حزب وحدت

حزب وحدت اسلامی نیز در مصاحبه‌ها، بیانیه‌ها و اعلامیه‌هایی نظر خود را درباره شورای حل و عقد ابراز کرد. در متن بیانیه شورای مرکزی این حزب درباره تحولات سیاسی کشور آمده بود:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا»^۱

ملت غیور و مجاهدپرور افغانستان می‌دانند که در اثر شهادت‌ها، قهرمانی‌ها و فداکاری‌های مجاهدین راه حق و آزادی و حضور فعال و گسترده مردم در صحنه‌های داغ خون و آتش، بعد از چهارده سال مقاومت دلیرانه و کم‌نظیر سرانجام به پیروزی نایل آمدند که در نتیجه، ماشین جنگی اردوی افسانوی سرخ را از کار انداخته و متجاوزین را با سرافکندگی و اقتضاح از میهن اسلامی اخراج کردند که بازتاب شکست سیاسی نظامی یادشده سبب فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی شده، افق‌های آزادی و استقلال به روی انسان‌های دربند باز شد.

حزب وحدت اسلامی افغانستان از بدو تأسیسش در پیشرفت سریع پروسه جهاد برحق مردم افغانستان نقش اساسی را دارا بوده، بالاترین حماسه‌های تاریخی را از خود به یادگار گذاشته است، ولی متأسفانه که عده‌ای در خارج از کشور، با نادیده گرفتن واقعیت‌های عینی صحنه‌های جهاد، حق‌کشی و بی‌انصافی زیادی را بر این حزب و مربوطین آن که کتله عظیمی از جامعه افغانستان را تشکیل می‌دهند، روا داشتند. چنان که در آغازین روزهای پیروزی در پشاور در اثر دخالت مستقیم خارجی و فشار آن‌ها، روال عادی جلسات مشترک نمایندگان احزاب قطع شده، مصوباتی به امضا رسانده شد، که تعدادی از تنظیم‌های جهادی از جمله حزب وحدت اسلامی افغانستان بخش‌های عظیمی از مردم کشور نادیده گرفته شدند،

ولی با آن هم با همه این حق‌کشی‌ها و نامردی‌ها، حزب وحدت اسلامی در راستای پیروزی مجاهدین و تحقق یافتن آرمان شهدای وطن از هیچ نوع ایثار و فداکاری دریغ نکرده است.

سرانجام با در نظر داشت واقعیت‌های سیاسی-جهادی در داخل کشور، هیچ کس نتوانست نقش تعیین‌کننده حزب وحدت اسلامی را نادیده بگیرد. لهذا در اثر نشست‌ها و مذاکرات جدی در دوران حکومت حضرت صاحب صبغت‌الله مجددی رسماً شامل دولت شد که این پروسه نیز در جریان حکومت ربانی صاحب با فراز و نشیب‌های زیادی روبه‌رو شد.

در مجموع، حزب ما برای بقای وحدت و یک‌پارچگی مردم و حفظ تمامیت ارضی افغانستان سعی و تلاش به‌سزایی داشته است. در موقع حق‌خواهی و احقاق حقوق کلیه ملیت‌های کشور که خواست قاطبه ملت ماست، همیشه راه مذاکره و تفاهم را در پیش گرفته، آیه «... أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»^۱ را راهنمای عمل خویش قرار داده و در نتیجه، برای حل اختلافات ذات‌البینی، پرهیز از جنگ را پیش گرفته است. چنان‌که تا تحمل هر گونه فشار، محاصره اقتصادی و قطع خطوط مواصلاتی دست برادری به سوی تمام احزاب سیاسی دراز کرده است. مگر در مواردی که جنگ بر ما تحمیل شده و مورد تجاوز مسلحانه قرار گرفته‌ایم که در این صورت، به حکم آیه شریفه «... فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ...»^۲ به دفاع برخاسته‌ایم.

حزب وحدت اسلامی در مورد تدویر شورای اهل حل و عقد به عنوان یکی از راه‌های پذیرفته‌شده از جانب تمام احزاب و راه اشتراک تمام ملیت‌ها در تعیین سرنوشت آینده خانه مشترکشان فعالانه تلاش کرد و صادقانه کوشید تا شورایی دایر گردد. تنها در مورد زمان آن تا موقعیت مناسب و بهتر شدن شرایط جوّی، پیشنهادهای اصلاح‌گرانه داشت؛ اما

۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۴.

- متأسفانه شورای به اصطلاح حل و عقد به کیفیت و شرایطی دایر شد که:
۱. ربانی بر اساس مصوبات قبلی با ختم دوره چهارماهه حکومتش به خصوص بعد از تمدید یک دوره مجدد، قدرت را باید به شورای قیادی تسلیم می‌کرد که نکرد.
 ۲. برخلاف موازین انتخاباتی و ملی، اکثریت اعضای تشکیل‌دهنده شورا را مربوطین حزب حاکم «جمعیت» تشکیل می‌داد که با مصرف زیاد بیت‌المال از نقاط مختلف کشور انتقال داده شدند.
 ۳. اکثریت قاطع ملت، احزاب و شخصیت‌های مهم سیاسی و جهادی با تدویر شورای کدایی، مخالفت صریحشان را ابراز داشتند.
 ۴. در اثر شیفتگی و علاقه‌مندی مفرط سردمداران فعلی در حفظ قدرت، جلسه انتخابات ریاست جمهوری در غیاب دو نفر کاندیدای ریاست جمهوری که قبلاً اعلان شده بود، دایر گشت. ربانی صاحب خود را به عنوان کاندیدای بدون رقیب بر همه تحمیل و اخذ رأی کرد.
 ۵. در اغلب حوزات انتخاباتی، تعیین وکلا نمایشی و ساختگی بوده و بر هر فرد ملت واضح است که پول‌های هنگفتی برای خریداری وکلا مبادله شد.
 ۶. نمایندگان منتخب مردم از مناطق زیادی به کابل نرسیده، کار عمده شورا که انتخاب ریاست جمهوری بود، به پایان رسید.
 ۷. انتخابات در شورا به صورت تحمیلی و در جو فشار صورت گرفته و عده قابل ملاحظه‌ای که به تهدید و ارباب توجه نکردند، جلسه را ترک گفتند و عده‌ای رأی منفی [دادند] و بعضی از دادن رأی خودداری کردند. با توجه به دلایل فوق مبنی بر عدم مشروعیت و غیر قانونی بودن شورای فرمایشی حل و عقد، گروه محدود مگر حاکم، بدون ملاحظه خواسته‌های برحق گروه‌های جهادی سیاسی و اکثریت مردم افغانستان جهت تحکیم پایه‌های قدرت پوشالی خویش و اتخاذ شیوه‌های نیرنگ و فریب و تطیيع و تهدید، مذبوحانه در تب و

تلاشند. حتی حس جاه‌طلبی آقایان چنان گل کرده است که جناب آقای ربانی، طرح چهارجانبه را (که همه قضایای افغانستان باید با آن حل و فصل شود) قبل از تدویر شورای حل و عقد پذیرفته و در زمینه اختیار خط می‌دهد، ولی جهت رسیدن به قدرت، پای بند به قول خویش نمانده، شورای کذابی را دایر می‌کند.

باز هم اعلام می‌داریم که ما بر موضع برحق و اصولی خویش هم‌چنان ایستاده‌ایم، شورای نمایشی و انتخابات فضاحت‌بار آن را مشروع نمی‌دانیم. مذاکره صادقانه و تفاهم برادرانه تمام نیروهای جهادی و احزاب سیاسی را به جای به کار گرفتن شیوه‌های تزویر و نیرنگ و نشست را به جای جنگ به عنوان بهترین راه حل پیشنهاد می‌کنیم، ولی در صورتی که عده‌ای برخلاف اصول برادری و اخوت اسلامی و برخلاف خواست کافه ملت مسلمان افغانستان بر قدرت تکیه زنند، مسئولیت عواقب آن را نیز به عهده خواهند گرفت».

فصل چهارم

نقش افراد در ایجاد عناد بین دو ملیت

هر پدیده اجتماعی، سیاسی، هنری و علمی اعم از خرد، بزرگ، ساده یا پیچیده در جامعه‌های رو به انکشاف یا منکشف، متمدن یا پس‌مانده، معلول یک سلسله علت‌ها و دلیل‌هاست. به طور مثال، مقاومت و جنبش جهادی در افغانستان که این همه ضایعات، تلفات و عوارض فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در کشور ما به طور عریان و آشکارا بر جای گذاشت، ناشی از یک علت بود و آن عبارت بود از کودتای ۷ ثور و مرحله تکاملی آن، ۶ جدی و تجاوز عریان و آشکارای قوای ملحد کشور متجاوز شمال مملکت ما بر حریم استقلال تمامیت ارضی، حاکمیت ملی، اندوخته‌های مادی و معنوی یک کشور فقیر و مظلوم، در حال رشد و غیر منسلک. این تجاوز سبب شد که توده‌ها در قیام سرتاسری علیه بیگانه در یک جنگ میهنی به طور خودجوش شرکت کنند و این شرکت را حق مشروع و طبیعی خود می‌دانستند و دارای مقبولیت بین‌المللی و منطق ملی بود. با آن که جنگ‌های داخلی در این راستا

به وقوع پیوست و جنگ احزاب علیه احزاب، طوایف علیه طوایف و قوماندان علیه قوماندان [رخ داد و] تلفات، ضایعات و خسارات فراوانی بر جای گذاشت، علت همان یک چیز است و آن عبارت از تجاوز خارجی‌ها بر کشورمان بود. با این که آشکارا این کشمکش‌ها به قوای روسی ارتباط ارگانیک پیدا نمی‌کند، ولی واضحاً این کشمکش‌ها نتیجه عوارض همین تجاوز و همین گسیل قوای بیگانه در قلمرو حاکمیت کشور دیگر است. همین تجاوز بود که زمینه رشد یک سلسله نمودهای منفی و نمادهای ضد ملی را به وجود آورد. برخوردهای سلیقه‌ها، گل کردن تضادهای ذات‌البینی، اصطکاکات اجتماعی، تضاد طبقاتی، عنادهای شخصی، دشمنی‌های صنفی و دخالت‌های خارجی همه متأثر از همان تجاوز بوده‌اند.

هزاره‌ها و تاجیک‌ها دو ملیت محروم و مظلوم کشور بوده‌اند که در طول تاریخ از حقوق سیاسی-مدنی در این مملکت محروم بوده، هر حوادثی که از ۲۰۰ سال به این طرف در کشور حادث شده، یخن هر دو ملیت را با کمی تفاوت گرفته است. به طور مثال، در جنگ‌های اول، دوم و سوم افغان-انگلیس با این که این دو ملیت مثل ملیت‌های محکوم دیگر در کنار ملیت حاکم برای حصول استقلال و تمامیت ارضی مبارزه و جهاد کردند، ولی وقتی که قوای بیگانه شکست خورد، در جنگ‌های داخلی و هجوم‌های قبیله‌ای این هر دو ملیت، مثل ملیت‌های محکوم دیگر کشور دچار ضایعات، تلفات و خسارات شده و به آن اکتفا نشده که فضای حیاتی هر دو ملیت یا به طور آرام یا با انهدام اشغال شده است. اشغال قندوز، خان‌آباد و جابه‌جا شدن پشتون‌ها در پل خمری، بدخشان، تخار، دره‌های زیبای شمالی و پنج‌شیر همه در زمانی که اشغال فضای حیاتی هزاره‌ها در ارزگان، گل‌خار، تیری، دهرآود، زمین‌داور، دای‌چوپان، قره‌باغ، کتاواز، شرن و پتن و... [جریان داشت]، خود، مبین این واقعیت است.

از طرف دیگر، این دو ملیت [با توجه به] مشترکات تاریخی، سیاسی، جغرافیایی، زبانی و محرومیت تاریخی می‌توانند در هر برهه‌ای از زمان در

یک مسیر و در یک موضع قرار گیرند؛ زیرا فرهنگ بزرگ دری با دوبرال در دره‌های غور و غرجستان، پامیر و هندوکش، بابا و البرز به حرکت و پرواز درآمده، به سیر و سیاحت می‌پردازد. یک بال آن را یک عالم هزاره مثل البیرونی و بیدل یا ابن سینا، جلال‌الدین بلخی و دیگر علما و شخصیت‌های ترک و مغول و آن دیگری را خیلی از علمایی چون سنایی، جامی، منوچهری، دقیقی، فردوسی و خیلی از دانشمندان این قوم به پرواز درآورده‌اند. اگر مدنیت هزاره در غور و غرجستان، تاریخ بامیان را به وجود آورده، تاریخ تاجیک‌ها زابل‌شاهان را شکل داده است. شما در شاهنامه دقت کنید. بین زنبیل‌شاه، زنبور‌شاه، یفتلی‌ها و زابل‌شاهان که یکی، تاجیک و آن دیگری، هزاره است و مغول، آن قدر روابط تنگاتنگ اجتماعی‌سیاسی وجود دارد که افسانه عشق رودابه از دربار کابل‌شاهان و زال از سلسله زاول‌شاهان در توالی اعصار جان می‌گیرد و خاستگاه این عشق از کابل تا قلات، جرم و نیم‌روز است و از آن فراتر می‌رود. داستان عشق تهمینه و رستم در همین جا شکل می‌گیرد و آن تراژدی و غم‌نامه تاریخی را به وجود می‌آورد. یعنی از ناهور آغاز می‌شود، از یکا‌ولنگ می‌گذرد، در دربار شاه سمنگان علقه‌ای ایجاد می‌شود و آن افسانه غم‌انگیز در سیستان طوری به تصویر کشیده می‌شود که فرزند جوان، لایق، مدیر و مدبر و جنگ‌جویی مثل سهراب، در یک توطئه شاهان ایران و توران، مظلومانه به دست پدر شهید می‌شود.

این داستان‌ها، قصه‌ها و افسانه‌های رمانتیک، تحلیلی، تاریخی، توصیفی و فولکوریک (عامیانه) مبین یک واقعیت است و آن، روابط تنگاتنگ ملیت‌های محکوم در افغانستان است. این پیوند ملیت تاجیک و هزاره، در طول تاریخ دچار خلل شده، ولی باز هم پا برجا مانده است. به طور مثال، وقتی که عبدالرحمان آهنگ تسخیر هزاره‌جات کرد، از ۱۴۰ هزار نیروی مهاجم او که از بامیان، هرات، قندهار و غزنین بر هزاره‌جات مارش کرد، ۴۰ هزار سپاه جبار و خون‌ریز آن را نیروهای کوه‌دامن، کاپیسا، پنج‌شیر، غوربند، دره شکاری، سیغان، که‌مرد و هم‌چنین نیروهای بغلان، قندوز، سمنگان، تخار و بدخشان

تشکیل می‌دادند. که به‌یقین، از میان ۴۰ هزار تن، ۸۰ درصد آن را تاجیک‌ها تشکیل می‌دادند. این یک اشتباه تاریخی بود که عوارض تاریخی آن برای هر دو ملیت تا سال‌های واپسین بر جای ماند.

زمان گذشت، عهد قیام «عیاری از خراسان» یعنی حبیب‌الله سقزاده فرا رسید. بنا بر تحقیقات علمی مورخان، سقزاده با رگ‌های تاجیک که خون هزارگی در آن موج می‌زد، یعنی شخصیت مرکب از هر دو ملیت بوده، علیه حاکمیت خانواده استبدادی، موروثی مطلقه قیام کرد. بارها بارها در این قیام دست به سوی هزاره‌ها دراز کرد، ولی هزاره‌ها بدون توجه به روابط تاریخی این دو ملیت و شخصیت ترکیبی مجاهد بزرگ سقزاده و بدون درک منافع ملی خود، دست او را به گرمی نگرفت و نفشرد؛ بلکه سران و سرداران هزاره به طرفداری امان‌الله قیام کردند و زمینه حکومت نادر غدار و دودمان سیاه او را در نیم قرن در کشور ما فراهم کردند.

می‌گویند وقتی که مشرقی و جنوبی، کوه‌دامن و کاپیسا را غارت کردند، لشکر ساده‌لوح ۱۵ هزار نفری هزاره بعد از ۲۴ ساعت در منطقه توقف داده شدند و حرکت کردند، بدون این که یک سوزن را بردارند؛ اما پشتون‌ها به آن‌ها لقب «غیرت‌زی» دادند، داد و بیداد راه انداختند که هزاره‌ها تاجیک‌ها را چور و غارت کردند، دختران جوان را بردند و ده‌ها ترده‌ستی برای ایجاد عناد تاریخی بین دو ملیت مظلوم راه انداختند. وقتی که رژیم قائم شد، بر سر وقت هر دویشان رفتند. این یک اشتباه تاریخی هزاره‌ها بود که در این مرحله از تاریخ، ملعبه و بازیچه سیاست‌مداران پشتون قرار گرفتند و عوارض منفی این حرکت را سال‌ها باید دید و شاهد بود.

با همه اشتباهات گذشته، امید می‌رفت که روشن‌فکران، علما، محققان در جامعه خود، هر کدام بر اساس رسالت تاریخی و ملی، آگاهی‌های سیاسی-اجتماعی بدهند تا دیگر سرداران، عیاران و سیاست‌مداران هر دو ملیت نه، که کلیه ملیت‌های محکوم دچار چنین اشتباه تاریخی نشوند. در اواخر قرن بیستم، رستاخیز ملی ما یعنی قیام علیه یک تجاوز آشکارا و

عربان نظامی بر کشور ما به وقوع پیوست و توده‌ها در جنبش مقاومت شرکت کردند، در درازنای چهارده سال مقاومت آن را شکست دادند و در طول این مدت، جنگ‌های خونینی بین هزاره‌ها و هزاره‌ها، پشتون‌ها و پشتون‌ها، تاجیک و تاجیک‌ها، هزاره‌ها و پشتون‌ها، پشتون‌ها و تاجیک‌ها به وقوع پیوست، ولی بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها کوچک‌ترین بی‌نزاکتی به وجود نیامد. در هیچ جای افغانستان که ملت آن را هزاره و تاجیک تشکیل می‌دهند، کسی سراغ نداشت که جنگی به وقوع پیوسته باشد. فکر می‌کردیم این از بالندگی شعور سیاسی این دو قوم بوده، تجارب و اندوخته‌های تاریخی پندآموز، حلقه گوش تک‌تک و آحاد تاجیک‌ها و هزاره‌ها شده باشد. با درک منافع ملی و مشترکات تاریخی-زبانی و موقعیت‌های جغرافیایی، این آرامش نسبی را در ایام جهاد، آگاهانه به وجود آورده‌اند. ملت‌ها فراموش نمی‌کند وقتی که سخن از فتوحات احمدشاه مسعود به میان می‌آمد، همه بدون این‌که کوچک‌ترین تصویری در ذهن بکنند که او تاجیک است و ما هزاره، همه ملت، او را از خود دانسته، در حق او دعای خیر می‌کردند. و به همین دلیل هم بود که وقتی ولایت بامیان فتح شد، با این‌که اکثر خادیس‌ها و خلقی‌ها و پرچمی‌های ولایت از تاجیک‌ها بودند، نیروهای حزب وحدت اسلامی افغانستان و هزاره‌ها چند خانه مردم تاجیک را در آن ساحه مثل سید حفظ کردند. بدون کوچک‌ترین تعرضی در ساحه حقوقی و سیاسی، حق اولویت می‌دادند تا از خود دفاع کند.

چهارده سال جهاد به پایان رسید و کشور در آستانه تحول قرار گرفت. در پروسه تکاملی نشست‌ها، صحبت‌ها، پروتکل‌ها، نشست نهایی در چاریکار به وقوع پیوست، که قهرمان این نمایش، حزب وحدت اسلامی و شورای نظر بودند. یعنی اولی، نماینده هزاره‌ها و عنصر سیاسی این مردم مظلوم و دومی، تاجیک‌ها و نماینده آن‌ها. اولی معاون (آقای شیخ محمد محقق از بلخ) و دومی، رئیس است (احمدشاه مسعود، یکی از فرماندهان جمعیت اسلامی از قوم تاجیک و سکنه پنج‌شیر). ازبیک‌زاده‌ای دیگر (عبدالرشید

دوستم از قوم ازبیک مظلوم از ولایت جوزجان و شهر شبرغان) که در تحول اخیر و سرنگونی رژیم نقش بارزی ایفا کرد، رئیس نظامی این شورا تعیین شده است. به به چه ترکیب زیبایی! محرومان تاریخ شخصیت تاریخی خود را باز یافته‌اند و اکنون بر اساس منافع ملی، خانواده محترم تاجیک، هزاره، ازبیک و ترکمن ... گام برمی‌دارند. دریغا! که این درک زود از هم پاشید و وحدت ملی، حسن نیت ملیت‌ها، همگامی و هماهنگی جای خود را به عناد و دشمنی داد. زهی تأسف! زهی تألم! زهی تکرار اشتباه تاریخ! که یک قرن دیگر این اقوام و ملیت‌ها را به گلیم سیاه فقر خواهد نشاند.

بنا بر این، در ادامه نقش افراد را در این عناد تاریخی بررسی می‌کنیم تا برای نسل‌های بعدی کشور، سرمشق باشد:

عناصر تاجیکی

تاجیک‌ها مثل هزاره‌ها از حقوق سیاسی و مدنی خود، محروم و از زمره مردم بومی و قدیمی ساکن در افغانستان بوده‌اند. حدود موقعیت جغرافیایی و سکناپذیری این قوم را بدخشان، تخار، کوه‌دامن، کاپیسا، تا حدودی قندوز و شمالات، حدوداتی از بامیان، قسماً هرات و محدود خانواری در غزنی تشکیل می‌دهند. از نظر مطالعات اتنوگرافی و ایکولوژی علمی ثابت شده که این قوم سالیان متمادی در همین محیطی که فعلاً زندگی می‌کنند، زندگی کرده‌اند. بعضی از مورخان آن را از ریشه عرب قید کرده و نوشته‌اند: «تاجیک» از «تازیک» گرفته شده و همان «تازی» به معنای «عرب»، رویاروی کلمه پهلوی است که در ادبیات تحصیلی و غیر تحصیلی بعد از استیلای اعراب در کتب و رسالات تحقیقی تاریخی قید دفتر شده است. بعضی‌ها «تازیک» را منشیان و خادمان دربار ترک‌ها و مغول‌ها قید دفتر کرده‌اند. عده‌ای آنان را متعلق به خانواده ایرانی می‌دانند.

«رود آتش» را عقیده دیگری است: آن چه که از لابه‌لای اوراق تاریخ و مطالعات تحقیقی به دست می‌آید، تاجیک‌ها مثل هزاره‌ها، ازبیک‌ها،

ترکمن‌ها، ایماق‌ها، قزاق‌ها و قرغیزها بر اساس فعل و انفعالات «هون» که اولین طایفه مهاجر بوده که از شمال به طرف جنوب حرکت کرده، در سلسله کوه‌های قفقاز، حوزه اورال، ماورای البرز، ترکستانات، پامیر، هندوکش، بابا، غور و غرجستان جاگزین شده، به وجود آمده‌اند. بنا بر این، این طایفه نیز ریشه‌تره‌کی‌مغولی دارد تا آریایی. مدنیت‌های بزرگ بلخ، گوزگانان، بامیان، غور و غرجستان، کابل‌شاهان، زابل‌شاهان، تخارستان و بدخشان متأثر از همین فعل و انفعالات و دسته‌جات شاخه‌های «هون»‌اند. هیچ‌گاه رابطه و ربطی با آریایی‌ها به خصوص ایرانی‌ها و عرب‌ها ندارند. یا گفته است که اولین قهرمان، جهان‌گشا و سردار لشکر در طایفه هون، آتیلای بوده که از همین تیره‌های متذکره که تعدادشان به ۱۹ قبیله و تیره می‌رسیده است، لشکری به وجود آورد و اروپا را زیر ضربات کوبنده خود خورد کرد.

بنا بر این، باید برای بازیابی هویت ملی تاجیک‌ها مبنی بر این که در ارزیابی از ریشه‌های اولیه خود این حقیقت را دریابند که از چه ریشه بوده و به کدام شاخه مربوط شده و به کدام غنچه ارتباط اتنوگرافی پیدا می‌کنند، دقت شده و ارزیابی دقیق صورت بگیرد. فکر می‌کنم که علاوه بر مشترکات فرهنگی، جغرافیایی، زبانی و محرومیت‌های تاریخی، هزاره‌ها و تاجیک‌ها، مشترکات خونی و تیره‌ای دارند. بنا بر این، باید در طول ازمه در قبال حوادثی که حادث می‌شود، با درک وجوه مشترک، اتخاذ موضع مشترک کنند؛ اما با کمال تأسف، حوادث گذشته این امر را میسر نکرده است. لذا کسانی که از ملیت تاجیک را که در شرایط موجود و حوادث اخیر نقشی در ایجاد عناد تاریخی بین این دو قوم داشته‌اند، این‌جا چنین دسته‌بندی می‌کنم:

۱. آقای برهان‌الدین ربانی

در ارزیابی شخصیت آقای ربانی قبلاً هم تذکری رفت که او فعلاً به نام تاجیک مشهور شده است. محققان و صاحب‌نظران عقیده دارند که حضرت

ایشان از قوم پشتون است که چند پشت به طور ناقل به بدخشان کوچانده شده‌اند. بعضی‌ها او را لوگری و بعضی دیگر او را مشرقی‌وال می‌دانند. او در طول تاریخ جهاد ضد روسی به یکی از چهره‌های مرموز و محافظه‌کار معروف شده و بر سرزبان‌هاست که حرف نر و ماده او را کسی، حتی یاران نزدیکش، درک نکرده‌اند. در پاسخ به هرپرسی با بیان کلماتی گنگ و بی‌مفهوم وقت می‌گذرانند و طرف را در سردرگمی قرار می‌دهد.

ربانی، استاد رشته الهیات است و جامعه اخوان المسلمین مصر و بعداً کشورهای و ممالک اسلامی عربی روی آن تکیه کردند و یکی از محدود چهره‌هایی است که اکثر کمک‌های محافل غرب را در دوران جهاد تصاحب کرد. رجال و شخصت‌های پاکستانی-ایرانی و ممالک عربی با ملاحظات خطوط فکری، نژادی و موقعیت سیاسی روی او تکیه دارند. در صحبت، بسیار ضعیف، در محاورات، کند و در مصاحبه‌ها ناتوان است. مجموعه سخنرانی، مصاحبه و صحبت‌های او تهوع‌آور است. به این مناسبت شوخ‌های کابل «خاله»، «خنثای مشکله»، «نر و ماده» و انواع لقب‌های زشت دیگر را به او داده‌اند.

و اما در قبال ملیت‌ها و سهم‌بندی حقوق سیاسی ما او داریم موضع‌گیری خصمانه داشته و در این زمینه سرمایه‌ها صرف کرده، وقت‌ها گرفته و اندیشه‌ها کرده است. او عمده‌ترین مانع در راه تشکیلات و جریان‌های سیاسی هزاره‌جات در پاکستان برای اخذ کمک‌های خارجی تلقی می‌شد و بسیار مزورانه آی. اس. آی پاکستان و دیگر محافل غربی را خط و خطوط می‌داد. او تنها کسی بود که مزورانه، پشتون‌ها را تشویق کرد که علیه موافقت‌نامه شورای ائتلاف و آقای مجددی بایستند. نیز او تنها کسی بود که موافقت‌نامه حزب وحدت و آقای مجددی را در دوره دوم دولت موقت به تعویق انداخت. احساسات مردم را برابر مردم تاجیک جریحه‌دار کرد. او با اشاره خارجی‌ها به حزب وحدت عناد و دشمنی می‌ورزید. برخی‌ها عقیده دارند که او بنا بر ماهیت مشکوک ملی خود، آگاهانه به این کار همت

گماشت، تا زمینه هر گونه هم‌دلی را بین ملیت‌های محکوم در این مقطع از تاریخ کشور از بین برده باشد. این فرمول بر اساس خودآگاهی ملی صورت گرفته، یعنی به طرفداری ملیت حاکم وارد عمل شده است.

وقتی آقای برهان‌الدین ربانی بر کرسی قدرت سیاسی نشست، جنگ‌های شدیدی بین اتحاد و حزب وحدت به وقوع پیوست که بعضی ناظران آگاه عقیده دارند که کلاغ سیاه پغمانی را او به این جنگ‌ها تشویق می‌کرد. در همان آوان رفتن او با آقای محسنی به طور سری به عربستان سعودی، بعضی باور داشتند که اینان در ازای سرکوب حزب وحدت، مبالغی پول از سعودی‌ها دریافت کرده‌اند. به هر صورت، حوادث بعدی نشان داد که او از چهره‌های مؤثری بود که در دشمنی بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها نقش ایفا کرد. همه اعمال و کردار او از به تعویق انداختن پروتکل مجددی گرفته تا به تحلیل بردن سهمیه سیاسی حزب وحدت، صف‌آرایی او در پشت جنگ‌های تحمیلی علیه وحدت، توزیع پول و امکانات غذایی از قبیل اعاشه، معاش، کوپن برای همه مجاهدین، جز نیروهای حزب وحدت اسلامی به خصوص در جنگ اخیر، حمله بر مرکزیت حزب و ایجاد جو نفاق و دوگانگی در صفوف سیاسی هزاره‌ها، البته به زعم آقای ربانی، هم‌چنین با برخورد معامله‌گرانه با فرماندهان و سرداران جهادی حزب وحدت، همه مبین این واقعیت بود که آقای ربانی چه می‌خواهد و دارد چه می‌کند. به هر صورت، [اقدام‌ها و سیاست‌های او] به دشمنی هزاره‌ها و تاجیک‌ها منتهی شد.

۲. آقای احمدشاه مسعود

آقای احمدشاه مسعود که رشته انجینیری را در دانشگاه کابل خوانده است، آدم لاغر با ریش بزی، چشم‌های گود، قد برابر و نگون گندمرنگ، حدود چهل سال و اندی دارد. از سیمایش پیداست که آدمی لجوج، کینه‌توز و متعصب است. حالت روانی یک معتاد به هیرویین و تریاک را به خود می‌گیرد. او از محدود چهره‌های جهادی است که مبارزه را علیه دولت از پنج‌شیر آغاز کرد

و تا آخر در آن جا سرسختانه ادامه داد. علاوه بر جنگ‌های میهنی و ضد اشغال که نام و شهرت خوبی برای او در پی داشت، در جنگ‌های داخلی نیز سهمی بارز داشت. در جنگ بین او و قوماندان کریم، استاد فرید، قوماندان شمس‌الدین در متن شمالی، امیر چوغه، نهضت‌یار، انجینیر بشیر در قندوز و بغلان، شفق‌یار، سارنوال رئوف در غوربند [و] سید جمال در بدخشان، نیروی انسانی بسیاری تلف شده‌اند. تراژیک‌ترین نمونه این جنگ‌های داخلی، کشته شدن سی و چند فرمانده جهادی جمعیت به دست سید جمال و نهایتاً اعدام سید جمال به دست مسعود بود که فاجعه ملی را به تصویر کشید. این جنگ‌ها تحت پوشش جهاد مقدس علیه رقبای داخلی بود. جنگ‌های داخلی آقای مسعود زیر تأثیر جنگ‌های میهنی آن گم شده و چندان بازتابی نداشت. او بعد از سه سال تلاش در قسمت‌های شمالی و چندین دره کاپیسا و کوه‌دامن، ناموفق به طرف قطن رفت و در آن جا شورای نظار را به وجود آورد. اگر چه اختلافات بین مسعود، آراین‌پور، شارق و گروه الطارق در این ساحه با دید تیزبین قابل فهم بود، ولی با آن هم مسعود موفق شد رقبای سیاسی خود را در چارچوب گروه‌های ساما، واخا، سرخا و جمعیت انقلابی سرکوب کند.

با تمام خوش‌نامی مسعود در بین ملیت ما و حسن نیت هزاره‌ها و نسل اول روشن‌فکران با او، علما و بزرگان دره پنج‌شیر را که به نام دره هزاره‌ها معروف است، تحت پوشش نفوذ عناصر چپ در آن جا سرکوب کرد. بسیاری از فرزندان هزاره را دستگیر، زندانی و اعدام کرد. تعدادی از طرفداران آقای حکمت‌یار را در همین دره تحت پوشش همان لفافه مقدس، یعنی جلوگیری از ظهور و نفوذ عناصر چپ در صفوف فشرده مجاهدین، پاک‌سازی کرد. این پاک‌سازی در حالی صورت می‌گرفت که در روزهای اول قیام آقای مسعود، قسمت اعظم لشکر او را همین هزاره‌های دای کلان علی جم دره پنج‌شیر تشکیل می‌دادند.

روابط عناصر سیاسی جنبش مقاومت افغانستان در هر جادر دوران انقلاب،

روابطی تنگاتنگ و محکم نبود. شرایط امنیتی، جغرافیایی و انکشاف‌نایافتگی کار سیاسی باعث شده بود که ارتباطات به کندی صورت گیرد. با آن هم بین هزاره‌ها و پنج‌شیر، نهایتاً حزب وحدت و شورای نظر رفت و آمد مداوم و مستمر بود. وقتی که کشور در بحران قرار گرفت و تحول حتمی شد، این رفت و آمدها نیز سرعت یافت. هیئت‌ها پیایی می‌رفتند و برمی‌گشتند. و هر بار از منویات منفی آقای مسعود گزارش می‌دادند، ولی عناصر سیاسی هزاره‌جات، روشن‌فکران و شخصیت‌های ملی به آینده روشن و فردای بهتر امیدوار بودند. انقلاب پیروز شد، حزب وحدت و شورای نظر (اولی در نقش معاون و دومی در نقش رئیس شورای عالی جهادی) فاتحانه وارد کابل شدند.

آقای مسعود بعد از آمدن به کابل و استقرار در گارنیزون، در ارزیابی این که چه مناطقی به دست چه کسی قرار دارد، سهم حزب وحدت را از هر حزبی دیگر بیش‌تر یافت و حسد در درون او موج زد. او که خود را تنها قوماندان فاتح می‌دید، به مرض خودبرتربینی مبتلا شده بود. این وضع را غیر قابل تحمل دیده، از طرف دیگر، فاقد درک سیاسی و خودآگاهی ملی و انسانی بود. علاوه بر آن، شخصیتی بود که مازاد بر شعاع اصلی وجودی‌اش، شعاع وجودی پیدا کرده بود. درک نکردن منافع ملی و شخصیت کاذب عامل شد که نتواند علم حقوق و عدالت‌خواهی ملیت‌های محروم را بر دوش کشد. بنا بر این، شروع کرد به توطئه، دسیسه، جنگ‌افروزی و بدبختی که در این زمینه، قبلاً به قدر کافی توضیح داده شده است. هر چه زمان می‌گذشت، نیات پلید به دور از واقعیات عینی و ذهنی آقای احمدشاه مسعود درباره جامعه ما [بیش‌تر] به نمایش درمی‌آمد. جنگ‌های داخلی و تحمیلی کلاغ سیاه پغمانی علیه وحدت، شکست پیایی او و نهایتاً قرار گرفتن کلاغ سیاه پغمانی در کنار مسعود و ربانی، مشت آن‌ها را باز کرد:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان / تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد
هرگز جا نداشت که عناصر سیاسی تاجیک، عناصر نظامی این قوم را
خواه پنهان، خواه آشکارا علیه هزاره‌ها به کار اندازد، ولی مسعود این کار را

کرد که قطعاً به مصلحت مصالح ملی تاجیک نبود. عامل درصد بیش‌تری از این عناد تاریخی، شخص آقای مسعود بود.

۳. عناصر بدنام رژیم پیشین

از بدو تحول در جذب افراد وابسته به حزب کمونیست بدنام خلق و پرچم، جمعیت اسلامی مسعود و ربانی از هر گروه دیگر ولع، اشتیاق و شوق بیش‌تر نشان داد. رفت و آمد مکرر عبدالوکیل نزد آقای مسعود و ربانی معنی و مفهوم حوادث بعدی را بهتر به تصویر می‌کشد. جذب عناصر بدنام گذشته مثل آقای عبدالوکیل، مزدک، آصف دلاور، جنرال مؤمن و ده‌ها و صدها عناصر اطلاعاتی، امنیتی و شخصیت‌های سیاسی-فرهنگی به آقای مسعود خان در همان آوان، این واقعیت را به نمایش می‌گذاشت که چهارده سال مبارزه، جهاد، خون و شهادت را از آقای مسعود در آخرین روزها و واپسین حیات سیاسی باید سؤال کرد. او که این مدال را در چهارده سال در میان خون و آتش در راه حصول استقلال و تمامیت ارضی به دست آورده، باید یک بار پس بدهد و تمام آن شخصیتی را که پیدا کرده، به خاک بسپارد؛ زیرا در دنیای رقابت این فرمول است که اگر ما نباشیم و شکست بخوریم، سیه‌نام و بدنام شویم، رقیب ما نیز نباشد، سیه‌نام و بدنام، رسوا و مفتضح باشد. این فرمول از هر طریق ممکن می‌شود باشد، باید صورت عملی به خود بگیرد. بدین لحاظ عناصر خلق و پرچم، آگاهانه، بعد از رسوایی کمونیست‌ها و کمونیسم تصمیم گرفتند که مسلمان‌ها، مجاهدین و اسلام را به همان سرنوشت مبتلا کنند.

عناصر بدنام در آوان تحول با چاپلوسی که زاده فطرت آنان است، این فرمانده ساده لوح، استر جنرال تازه به دوران رسیده عقده‌ای و مبتلا به مرض خودبرتربینی را پیدا کرده و فرییش دادند و خود را در پیچ و خم نظام عسکری در قلب این ارباب دره پنچشیر جابه‌جا کردند. وقتی که اطمینان او را نسبت به خود و حزب خود جلب کردند، دیگر به موقعیت‌های بالاتر

از موقعیت‌های قبلی دست یافتند. هنگامی که این موقعیت‌ها را اشغال کردند، برای تعقیب سیاست مجاهد‌زدایی، جهاد‌زدایی، اسلام‌زدایی، طرح، برنامه و استراتژی مشخصی را پی‌ریزی کردند و در آن راستا وارد عمل شدند. یکی از این برنامه‌ها، ایجاد جوّ متشنج و تنش نظامی بین گروه‌های رقیب، اقوام و قبایل بود.

افراد خلق و پرچم که اکنون به آقای مسعود پناه آورده بودند، اول کوشیدند مسعود را بی‌اعتبار سازند تا به نحوی از انحا از متحدین طبیعی آن جدا کرده، به مرور زمان، او را چون شیء بی‌ارزشی به بازار عرضه کنند و بگویند هان‌ای مردم! این است قهرمان ملی شما. این است مجاهد کبیر شما! و این است شیر پنج‌شیر شما که روباه کابل شده است!

کمونیسست‌ها در این برنامه به‌خوبی موفق شدند تا آن جایی که از آقای احمدشاه مسعود سمبل متلک، شوخی و کاریکاتور بازار شوخ‌ها ساختند. تا آن جایی که بینی‌اش، ریشش، قواره و هیكلش، پکول و دستمالش بازار شوخ‌ها را گرم کرد و هر کسی چیزی می‌گفت و تعبیر می‌کرد. کمونیسست‌ها آقایان مسعود و ربانی را به اصطلاح ملعبه و بازیچه خود کردند. هر چه می‌گفتند، همان می‌کردند. زیرگوش آنان خواندند: تمام موترهایی که در کابل هست، باید به پنج‌شیر برده شود؛ مسعود همان کرد! گفتند: پول بانک باید به بدخشان و تخار مرکز شورای نظار انتقال داده شود، طفلک همان کرد! گفتند: پشتوانه بانکی برای افغانستان به درد نمی‌خورد، باید از آن صرف امور سیاسی کرد و بیرون آورد؛ همان کرد! گفتند: هزاره‌ها باید گوشمالی شوند، با اتحاد وحدت کرد و باید آنان را سرکوب کرد؛ همان کرد! بالاخره هر چه گفتند، کرد؛ رسوا شد، مفتضح و بیچاره گشت.

کمونیسست‌ها نقش بسیار حیاتی و ستونی در ایجاد دشمنی بین ملیت‌ها به خصوص هزاره‌ها و تاجیک‌ها که منافع هر دو به همدیگر بستگی داشت، داشتند. این دشمنی مبین این واقعیت بود که آقای مسعود و ربانی افراد بی‌کفایت، بی‌درایت و مزخرف و فاقد شعور سیاسی و درک منافع بودند.

۴. ارادل و اوباش

فطرتاً زائیده پیروزی هر انقلاب این است که عنان از کف انقلابیون به در رفته و در بحران و تحول، تعدادی ارادل و اوباش یا به اصطلاح سیاسی و تعبیر بدتر همین‌ها، پرولتاریای بی‌چیز-روی صحنه می‌آیند و زمام امور انقلاب مردم را که به یمن بازوان انقلابیون به ثمر رسیده و خون‌بهای شهدا، غازی‌ها و سرداران جهادی است، به دست می‌گیرند. از نظر تاریخی، این پدیده در میان برادران تاجیک ما سابقه پررنگ‌تری دارد. می‌گویند و می‌نویسند که وقتی که حبیب‌الله سقوزاده به کرسی قدرت سیاسی تکیه زد، لومپن‌های شمال به مصادره اموال مردم و غارت کاروان‌های تجارتي و چپاول خانه‌های مردم دست زدند. یگانه دلیل مشروع مردم افغانستان که متحده‌اند علیه بچه سقو قیام کردند، همین چور و غارت در مسیر راه شمالی بود. با این‌که آن پادشاه ساده‌دل بارها هیئت فرستاد، تعدادی را دستگیر و زندانی کرد و عملاً اعلان براءت از اعمال دزدان شمالی کرد، بالاخره قربانی همان لاتی‌گری، بی‌بندوباری و چور و چپاول اوباش کوه‌دامن، کاپیسا، قره‌باغ و چاریکار شد. اکنون نیز انقلاب به پیروزی رسیده و زمینه استفاده فراهم شده است. نیروهای رذیل، اوباشان بی‌فرهنگ در سایه احمدشاه مسعود صف‌آرایی کرده‌اند. اینان در دو منطقه شروع به غارت اموال مردم و مصادره اموال تجارتي کردند. بیش‌ترین امکانات و وسایلی که در این زمینه علاوه بر اموال دولتی غارت شده متوجه ملیت مظلوم ما بوده است که آن را چنین یادآور می‌شوم:

الف) اموال دولتی: پنج‌شیری‌ها وقتی که وارد کابل شدند، تمامی ذخیره‌خانه‌ها، بانک‌ها و مغازه‌های دولتی را تصرف کردند، انگار مال پدرشان بوده باشد. بدون حجب و حیا و در روز روشن، موترها را ایستاد کرده، بار می‌زدند و بعد به طرف پنج‌شیر انتقال می‌دادند. تا پانزده روز اول تحول، تمامی مناطق متفرقه خود را از اموال دولتی تخلیه کردند. در این تخلیه هیچ چیزی مستثنا نبود؛ هر چه به دست

پنج‌شیری‌ها می‌افتاد، می‌بردند. همین بس که بگوییم که حتی موزیم‌خانه‌های کشور غارت شد.

ب) اموال مردم: پنج‌شیری‌ها بعد از تخلیه اموال دولتی، مغازه‌ها، پادگان‌ها و... (اعم از جنس و نقد، روغنیات، عراده‌جات و دیگر وسایل تکنیکی) شروع کردند به غارت خانه‌های مردم. اگر چه در این غارت، فرمول مشخصی وجود نداشت که از کدام قوم و کدام حزب و کدام منطقه‌ای را غارت کنند، ولی بیش‌ترین ضایعات، تلفات و خسارات را در این زمینه مردم ما متحمل شدند. سرمایه‌های مردم به غارت رفت، دکان‌ها چور شد، مغازه‌ها تخلیه گشت و خانه‌ها به سرقت رفت.

ج) راه‌گیری: پنج‌شیری‌ها به غارت اموال دولتی، بازارها و خانه‌های مردم اکتفا نکردند. وقتی که از تخلیه مغازه‌های دولتی و خانه‌های مردم فارغ شدند، بی‌شرمانه در اندرون شهر دست به تخلیه جیب مردم و مصادره اموال مردم زدند. در پیش‌ارگ، نبش وزارت دفاع، امنیت نبود. راه‌بندان می‌شد؛ تعجب‌آور است که یک هفته به درازا می‌کشید و هر چه مردم به آقای مسعود و ربانی تماس می‌گرفتند، آن‌ها [فقط] وعده می‌دادند که مهار می‌کنیم. این وضع درون شهر بود.

د) [راه‌زنی در] راه شمالی: پنج‌شیری‌ها از غارت کابل سیر کردند. جیب‌هایشان پر شده بود، ولی چشمانشان خالی بود؛ در بیرون شهر خیمه و خرگاه غارت را برپا کردند. مسیر راه شمالی ناامن بود. در هر یک کیلومتر، یک زنجیر احداث شده بود. اراذل و اوباش صف کشیده بودند. مسافرانی که از شمال به کابل و از کابل به شمال می‌رفتند، جیب‌هایشان را خالی می‌کردند، ساعت و رادیویشان را می‌گرفتند، اموال تجارتنی‌شان را متوقف می‌کردند و بعضی‌ها را لخت و برهنه می‌فرستادند.

ه) فروش آدم: در جنگ بین کلاغ سیاه پغمانی و وحدت، بهترین

زمینه برای ارادل و اوباش پنج‌شیر فراهم شد. آدم‌ها را از ملیت‌های متخاصم، یعنی هزاره‌ها و پشتون‌ها، در شهر و در مسیر راه شمالی دستگیر می‌کردند و در چمتله یا در متن شهر به نیروی متخاصم (هزاره‌ها را به افغان‌ها و افغان‌ها را به هزاره‌ها) تحویل می‌دادند و در ازای آن از ۱۰۰ هزار تا ۱۵ هزار و حتی از این هم کم‌تر می‌گرفتند. زهی بی‌شرمی و زهی بی‌حیایی! ولی این عمل ننگین ارادل و اوباش پنج‌شیر زود به صحنه آمد و افشا شد، مگر عامل عناد و دشمنی بین دو قوم محروم شد.

فرمول جدیدی که پنج‌شیری‌ها در غارت خود به کار می‌بردند، این بود که هر مغازه، دکان، انبارخانه و... را که غارت می‌کردند، بعد با راکت آتش می‌زدند. این غارت عام بود، اگر چه مردم هزاره به عنوان مظلوم‌ترین قشر جامعه بیش‌تر امکانات خود را از دست دادند. یکی از روشن‌فکران قوم تاجیک در بامیان آه سردی کشید و گفت: «دواخانه‌ای در جاده می‌بوند از ما بود که سال‌ها بدان وسیله نان فامیل ما تهیه می‌شد و بیش از ۴۰ تن از اعضای خانواده‌ام را حمایت می‌کرد، پنج‌شیری‌ها آن را در روز روشن غارت کردند و بعد به آتش کشیدند.» چند نمونه دیگر را نیز یادآور شد.

عناصر هزارگی

در دشمنی بین ملیت‌های ساکن در کشور که عوارض آن سال‌ها و بلکه قرن‌ها بر جای می‌ماند، افراد و اشخاص به خصوصی نقش بازی کردند. به طور مثال، در ایجاد دشمنی بین هزاره‌ها و پشتون‌ها، عبدالرحمان، عبدالقدوس خان، کرنیل فرهاد، مادر عبدالرحمان، خواهر عبدالرحمان و هفت تن صاحب‌منصب انگلیسی که زیر نظر شیرمحمد خان که خود یک انگلیسی بود و با مسلمان‌نمایی در دربار نفوذ کرده بود و به عبدالرحمان خط می‌داد، نقشی عمده و ستونی داشتند. اکنون که از آن خاطره یک قرن می‌گذرد، در طول این مدت بسی حوادث حادث شده و بسی تحولات پیش

آمده و دست‌هایی افشا شده‌اند. در ایجاد نفاق و دوگانگی بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها در عهد بچه سقو نیز عده‌ای از هر دو ملیت مقصر بوده‌اند.

قصور موسفیدان هزاره در این زمینه بیش‌تر قابل مکت است؛ بازچه و ملعبه نادر، شاه‌ولی، عبدالعزیز و هاشم خان شدند. اگر چه توطئه علیه سقازاده، آن قدر عمیق و گسترده بود که اگر هزاره‌ها از او پشتیبانی هم می‌کردند، محکوم به فنا بود؛ زیرا انگلیسی‌ها و روس‌ها با استفاده از مهره‌های خود در منطقه، یعنی هند، ایران و ماوراءالنهر یک‌جا برنامه نابودی او را ریخته بودند که در جایش به آن خواهیم پرداخت.

اکنون که انقلاب بعد از چهارده سال به پیروزی رسیده، افغانستان مثل سال‌ها و قرن‌های گذشته دست‌خوش حوادث و جریان‌های روی پرده و پشت پرده است. جنگی که بین تاجیک‌ها (به ریاست آقای ربانی و مسعود) و هزاره‌ها (به مدیریت عبدالعلی مزاری) به وقوع پیوست که نباید حادث می‌شد، نقش ستونی، محوری و اساسی این جنگ و عامل عمده در این عناد ربانی و مسعود بوده‌اند، ولی ناگزیر عامل در این طرف هم در مسائل دخالت داشتند.

هزاره‌ها در افغانستان از زمره مردم محکوم، محروم و مظلوم تاریخ این سرزمین بوده‌اند. در این محرومیت، مظلومیت و محکومیت، تاجیک‌ها با ما وجوهی مشترک دارند. بر همین مبنا بوده که روشن‌فکران هزاره و تاجیک از اشتباهات گذشته خود با اظهار پشیمانی یاد کرده‌اند. همین درک از واقعیت عینی و ذهنی جامعه بود که در طول دوران انقلاب کدام‌بی‌نزاکتی بین این دو قوم به وجود نیامد. قبلاً به بررسی موقعیت جغرافیایی تاجیک‌ها پرداختم و اکنون به بررسی جغرافیای زندگی هزاره‌ها می‌پردازم.

هزاره‌جات منطقه وسیع افغانستان مرکزی را در بر می‌گیرد. هر حادثه‌ای که از قرن شانزدهم به بعد در این کشور و منطقه رونما شده، محدوده جغرافیایی هزاره‌جات را محدود و محدودتر کرده است. تنها در عهد عبدالرحمان و قبل از او، امیر دوست‌محمد خان تا کنون، مناطق وسیعی

از هزاره جات به دست نیروهای مهاجم اقوام وحشی اشغال شده است که عمده ترین جای آن را می توان زمین داور، پشته قندهار، ارزگان، دای چوپان، دایه و فولاد، قره باغ، شرن و پتن و... [دانست که] در این اواخر از دست ما رفت، ورنه از آغاز قرن نوزدهم تا کنون اگر مناطق از دست رفته هزاره جات را برشماریم، فهرست بلندبالایی به دست خواهد آمد. با این که هزاره جات در طول این مدت ها محدودتر شده، ولی مناطق وسیعی را در بر می گیرد، که از ساحات سیاه کوه و رنگین کوه آغاز می شود و به شرق به کوه های پغمان، پروان و کاپیسا وصل می شود و از جنوب غرب ولسوالی جاغوری آغاز می شود و به سوی مرز روسیه به ولایت غورات، سمنگان و بلخ وصل می شود. علاوه بر این که ۵۰ درصد شهر کابل، ۳۰ درصد مزار شریف، ۳۰ درصد هرات و همین طور [بخش هایی از] شهرهای دیگر را در بر می گیرد.

هزاره جات در قسمت های غزنی، میدان، بامیان، بغلان، سمنگان، جوزجان، بلخ و هرات با تاجیک ها همسایه های در به دیوارند. زبان، فرهنگ و سنت مشترک این دو قوم بسیاری از مسائل را حل کرده است. هزاره ها و تاجیک ها در پنج شیر، بدخشان، نهرین، فاریاب، اندراب، قندوز و تخار، قری و قصبات مشترکی به وجود آورده اند. همه این هزاره ها معتقد به مذهب برادران اهل سنت مایند که این، خود، پیوند عمیق تری را بین این دو قوم می رساند. در اکثر این مناطق، هزاره ها و تاجیک ها مبادلات خویشی، دوستی و خونی دارند. از نظر فرهنگی وقتی که ادبیات تحصیلی یا غیر تحصیلی را جست و جو می کنیم، می بینیم که غزل ها، قصه ها و داستان های غور و غرستان متأثر از همان افسانه ها، قصیده ها و غزل هایی است که در بدخشان، پروان و کاپیسا جان گرفته است.

اگر غزل ها و دوبیتی های عاشقانه تاجیک ها را در تخار، قندوز و بغلان بررسی کنیم، می بینیم که ریشه عمیقی در اندرون جامعه هزاره دارد و متأثر از همان ابیات و ادبیاتی است که در غور و غرستان، مادر پیری به یاد فرزندش در ایام بی کاری سروده و خوانده است. یا دختر جوانی به یاد

دل باخته‌اش، ادبیات فولکلوری را ایجاد کرده و سینه‌به‌سینه منتقل شده است. به طور مثال، در بدخشان، هنرمند محلی در نای غیچک و دمبوره خود این ناله را می‌ریزد:

از بالا او می‌یایه / بوی پلو می‌یایه

خوش‌خانه را جارو کو / عروس نو می‌یایه

این سروده تاجیکی رگه‌های تره‌کی مغولی دارد و به سرعت در ترکستان کبیر، غور و غرجستان منتشر می‌شود، تا آن جا که همه هنرمندان محلی آن را به خوانش و نالش می‌گیرند. یا این که در هزاره‌جات، عاشقی ایلکم و چشمک عاشقانه خود را در این دو بیت به تصویر می‌کشد:

صبای گاه آمدم ده خانه تو / وقت نماز عید خمیر زده تو

به دل گفتم که چند بوسه بگیروم / مه قربان همو پس کو گفته تو

این بیت هزارگی که دارای زیباترین تصویر عاشقانه است، از خالص‌ترین کلمات دری متأثر شده و زود در میان تاجیک‌ها جان گرفته و گل و برگ و بار داده است.

درباره مشترکات این دو قوم مظلوم، رساله جداگانه تحقیقی و علمی نیاز است که امیدوارم در آینده‌ها محققان و اهل فن به آن بپردازد، ولی آن چه حایز اهمیت و یادآوری است، این است که جنگ بین این دو تیره بر اساس بی‌کفایتی و عدم درایت زعمای هر دو طرف حادث شد که تاریخ فردا و فرداها، عاملان آن را محاکمه خواهد کرد و مجرمان را نخواهد بخشید. من قبلاً در یک یادداشت، عامل اصلی را معرفی کردم، ولی از طرف هزاره‌ها نیز در این عناد نقش داشته‌اند که در ادامه به انگیزه‌های آن‌ها و علت‌ها خواهم پرداخت.

۱. عبدالعلی مزاری در جایگاه دبیری

عبدالعلی مزاری به حق یکی از چهره‌های پر جنجال جنبش مقاومت ملی افغانستان است که در راه حصول استقلال، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی

و اندوخته‌های مادی و معنوی کشور تلاش‌های پی‌گیر و همه‌جانبه کرده است. او به صراحت، صداقت و مناعت نفس معروف است. در عین حال، یک‌دندگی او در طول دوران جهاد بر سرزبان‌ها بوده است. مزاری یکی از بنیان‌گذاران سازمان نصر افغانستان بوده که در درون آن حزب به ایجاد فراکسیون، دسته و گروه طرفدار مزاری رونما شد. سازمان نصر یکی از سازمان‌های ایده‌آل مذهبی با خطوط فکری نسبتاً جوان در دو دهه اخیر کشور بود. اعضای رهبری این جریان سیاسی نتوانستند نسل جوان روشن و انقلابی را در مسیر درست مبتنی بر درایت، کفایت و مدیریت رهبری کند. همین ضعف رهبری و بی‌کفایتی شورای رهبری باعث شد که در اواسط دهه اول جنبش جریان‌های سیاسی، حرکت اسلامی، پاسداران جهاد اسلامی، شورای اتفاق، نهضت اسلامی و دیگر کمیته‌های محلی در عرض این جریان ظهور کنند.

رود آتش باورمند است اگر رهبری صحیح این جریان سیاسی می‌توانست عناصر سیاسی، فرهنگی و جهادی را جذب کند و همان خط‌مشی ایام تشکیل حزب وحدت اسلامی افغانستان را تعقیب می‌کرد، هرگز جریان‌های سیاسی دیگری در طول و عرض این سازمان شکل نمی‌گرفتند. اگر این همه اصطکاک‌ها و پراکندگی و تشتت سیاسی در هزاره‌جات رونما نمی‌شد، این جریان سیاسی از نظر نیروی انسانی (کمی و کیفی) آن قدر غنی بود که تمامی جریان‌های سیاسی افغانستان نمی‌توانستند در برابر آن عرض وجود کنند. ضعف رهبری مبتنی بر خودخواهی، تک‌روی و فراکسیون‌بازی نه تنها باعث شد که جریان‌های یادشده در طول و عرض این جریان به وجود بیایند؛ بلکه در اواخر، نیروهای فکری و جهادی عمده این جریان دست‌خوش پراکندگی و حوادث شده بودند.

عبدالعلی مزاری یکی از چهره‌های نه‌گانه این جریان بود که بعداً دست به ابتکاری زد و با مشوره دیگر آقایان، بنیاد حزب وحدت را گذاشت. او از معدود چهره‌های جهادی است که بدون این که ناامیدی بر او مستولی

شود، سرسختانه برای حصول استقلال، حکومت اسلامی، حاکمیت سیاسی-مدنی هزاره‌ها تلاش کرد. او در دوران جهاد با عشقی آمیخته با فداکاری مبارزه کرد. جدی و صریح در مقابل مسائل موضع می‌گرفت. یقیناً در این موضع‌گیری‌های تند و جدی دچار اشتباهات فاحشی هم شد. به طور مثال، او در آوان جهاد، یکی از طرفداران تز ولایت فقیه به همان معنای [تحقق‌یافته در] ایران بود. در حالی که شرایط عینی و ذهنی افغانستان نمی‌توانست این تز و فلسفه سیاسی را بپذیرد. همین تر باعث شد که مخالفان ولایت فقیه حملات گرم و سردی را بر مواضع سازمان نصر آن روز آغاز کنند و بسیاری از نیروهای ما قربانی این اشتباه بزرگ و تاریخی شدند. نیز او بود که تعدادی از روشن‌فکران این سازمان را به این دلیل که مقاله‌ای با عنوان «نگرش بر شعار نه شرقی نه غربی» نوشته بودند و بر اصول اقتصادی آنان خدشه وارد شده است، از سازمان اخراج کرد و تا این میزان در خط ولایت و فقاقت افراط داشت. در وضعیت تفریط، او یک ناسیونالیست بود به مفهوم انسانی آن. یعنی جمع کردن هزاره‌ها به عنوان یک ملیت محروم و مظلوم در کنار ملیت‌های دیگر.

۲. نقش ستون پنجم

هیچ کسی نمی‌تواند نقش ستون پنجم جریان‌های سیاسی را در طول تاریخ در فعل و انفعالات سیاسی ملی و بین‌المللی نادیده بگیرد. اصلاً «ستون پنجم»، یک اصطلاح سیاسی است و درباره عوامل نفوذی جریان‌های سیاسی به کار گرفته می‌شود. بعد از جنگ بین‌الملل دوم، این اصطلاح بر سر زبان‌ها افتاد. این پدیده در افغانستان هم نوظهور نیست. به طور مثال، وقتی که عبدالرحمان، هزاره‌ها را منهدم کرد، سه سال پیش‌تر با استفاده از عوامل خود کارهای مثبتی به نفع دولت انجام داد؛ انهدام کاریزها، حریق باغ‌ها، کاشتن میکروب طاعون، تبلیغات وسیع به نفع دولت، شناسایی کروکی مناطق مرکزی و [دامن زدن به] ارباب‌بازی‌های محلی به منظور از

بین بردن وحدت ملی از کارهای عوامل بیگانه دولت کابل در هزاره‌جات بود. در حوادث بعدی کشور، یعنی جنگ‌های اول افغان انگلیس و مراحل دوم و سوم آن، مرحله بحران انقلاب بچه سقو و بعد از آن در تحولات دیگر نیز این نقش را واضحاً در مناطق مختلف افغانستان می‌بینیم.

در جریان حوادث اخیر کابل باز هم می‌توان نقش بسیار برجسته این طیف را در بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها دید. وقتی که پشتون‌ها، در تصویر کلی، در جنگ کلاغ سیاه پغمانی علیه وحدت شکست می‌خوردند و از میدان می‌برایند، عناصری که قبلاً سر و سری با پشتون‌ها داشتند، در میان هزاره‌ها و تاجیک‌ها وارد عمل می‌شوند. بخشی از آنان به دستور آقای حکمت‌یار، خود را به آقای مزاری می‌رسانند که به نحوی از انحا برخوردها و کج‌سلیقگی‌ها و نهایتاً شیطنت ربانی طوری آشکار شود تا زمینه وحدت هزاره‌ها و پشتون‌ها فراهم شود. این کار زمینه هم داشت؛ مسعود و ربانی با مسائل هزاره‌ها برخوردی جاهلانه و دور از درک منافع هر دو ملیت داشتند. این، خود، زمینه‌ای شد که توجیهاتی مغرضانه صورت بگیرد.

مزاری، پیش‌کسوت این جنبش و قهرمان عیار و پهلوان این میدان که علم‌بردار جهاد برحق، عدالت‌طبی و حقوق ملیت‌های محکوم بود و شعار می‌داد، در کنار ملیت حاکم قرار گرفت و این اشتباه تاریخی را ناچار مرتکب شد. این امر به معنای باورمندی «رود آتش» به توجیه‌پذیر بودن اعمال آقای ربانی و مسعود و چشم پوشیدن از آن نیست؛ عمل آن‌ها بسیار احمقانه بود. با این همه، ما نباید در کنار پشتون‌ها قرار می‌گرفتیم و عناد تاریخی میان هزاره‌ها و پشتون‌ها را فراموش کرده و به بدل شدن آن به عناد تاریخی بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها شرکت می‌کردیم.

۳. عناصر بدنام وابسته به تنی

اعضای بدنام خلق و پرچم، خائنان ملی در کشور ما به هیچ مسلک، کتاب، آیین و روش انقلابی، مستحق حیات نبودند؛ اما متأسفانه مشمول

عفو عمومی آقای مجددی قرار گرفتند. سنت و سیره سیئه‌ای که آقای حکمت‌یار در جذب تنی بر جای گذاشت، فراگیر شد. تاجیک‌ها به تاجیک، ازبک‌ها به ازبیک، ترکمن‌ها به ترکمن، پشتون‌ها به پشتون و هزاره‌ها به هزاره پیوستند. این به زعم «رود آتش»، از بزرگ‌ترین انحراف‌های انقلاب از اصول اساسی ملی و مذهبی محسوب می‌شد. اگر چه آن را با فلسفه انسانی، ناسیونالیزم تفسیر کردند؛ یعنی ایجابات ناسیونالیزم حکم می‌کند که آنان از قومشان دفاع و حمایت کنند. در حقیقت، دوستان سوراخ دعا گم کرده بودند. مفاهیم عالیه ناسیونالیزم را با مفاهیم منحط ناسیونالیزم کور بی‌منطق حمایت از جنایت و جنایت‌کار جابه‌جا کردند.

بر اساس این فرمول یعنی ناسیونالیزم کور، جناحی از خلق و پرچم مربوط ملیت ما در کنار آقای دبیر قرار گرفتند. او که با اشتغالات فکری و عملی چهارده‌ساله نتوانسته بود تعدادی کتاب درباره مفاهیم تاریخی، سیاسی، ادبی و حقوقی مطالعه کند، در این زمینه نمی‌توانست با درایت و آگاهی ملی، فلسفه سیاسی مثل ناسیونالیزم، دموکراسی و... را از هم تفکیک کند. حتی شک دارم با مفاهیم و مزایای روش سیاسی فدرالیزم که شعارش می‌دهد، آگاهی کامل داشته باشد. تحت تأثیر همین جو، او هم کمونیست‌های خائن را در اطراف خود جمع کرد.

از میان همه کمونیست‌های بدنام خلق و پرچم، جناح تنی با چاپلوسی و شیطنت‌های سیاسی نظامی دل‌دبیر را لیسیده، او را طوری از خود بی‌خود کرد که حتی به اشاره آنان در برابر دوستان و هم‌سنگران چهارده‌ساله خود صف‌آرایی کرد و نامش را گذاشت: «ناسیونالیزم»، «وحدت ملی» و «تخصص».

با جذب عناصر بدنام خلق و پرچم در پیکره مقدس وحدت اسلامی افغانستان که از مقتدرترین احزاب سیاسی در کشور محسوب می‌شد، همه اعضای حزب اعم از شورای عالی نظارت به عنوان بالاترین ارگان قانونی و شرعی ناظر بر امور حزب تا کمیته مرکزی، قوماندانان‌ها، سرداران

جهادی، مجاهدین و عامه مردم مخالف بودند. زیباترین تصویر مخالفت با این نمایش مضحک، اجلاسیه، ۳۰۰ تن فرمانده جهادی در «علوم» بود. در این اجلاسیه قطعنامه و اعتراضیه‌ای به شورای تصمیم‌گیری و شخص آقای مزاری تحویل داده شد. هم‌چنین مصوبه اول و دوم حزب وحدت در شورای مرکزی بود که هر گونه تفویض نقش اداری و سیاسی را در آینده به اعضای خلق و پرچم رد کرده بود، ولی با کمال تأثر، با تمام این مخالفت‌ها مقابله کرده و اعضای خلق و پرچم را از کنار خود دور نکرد. حوادث بعدی نشان داد که آنان به هیچ مسلک و مرامی معتقد نبوده و نیستند. اعتقاد به خدا را که از دست دادند، می‌توانند به آسانی اعتقاد به مردم خود را از دست بدهند. آن‌ها ضربه‌های پی‌گیری را به حزب وحدت وارد آوردند. می‌گویند و می‌نویسند: طرح فروش «علوم» و سنگرهای اطراف آن و نهایتاً طرح دستگیری مزاری به دست کلاغ سیاه پغمانی و شورای نظار را همان‌ها ریخته و [در آن] نقشی عمده داشتند.

جناح شهنواز تنی که اکنون اطراف دبیر را محکم گرفته و تمام امور اقتصادی، نظامی و سیاسی حزب را در کابل عهده‌دار شده بودند، به آسانی می‌توانستند با اشارات تنی که کنار آقای حکمت‌یار نشسته [است]، مسیر حوادث را طور دیگر و در راستای دیگر رقم بزنند. دشمنی بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها را چند برابر بزرگ و بزرگ‌تر کنند.

خلق و پرچم قبل از این که بر این سیاست تأکید کند که کی به قدرت می‌رسد یا نمی‌رسد، فلان قوم به حقوق سیاسی خود می‌رسد یا نمی‌رسد، بر این اصل معتقد بودند که از مجاهدین، هیولایی بی‌شاخ و دم و اشباح وحشتناک تصویر کنند. چنان که خود، بدنام و ناکام این کشور را به دیار ادبار ترک کردند، اینان نیز دمشان پشت گردنشان گره خورده، بدنام و سیاه‌رو از این کشور خارج شوند. یعنی تعقیب سیاست اسلام‌زدایی، مجاهد‌زدایی، جهاد‌زدایی و انقلاب‌زدایی.

۴. حرکات انفعالی مهارناشدنی

گفته‌اند و نوشته‌اند که هر عملی عکس‌العملی دارد. مثل که در اندرون دره صدا کنیم، پژواک صدای خود که همان انعکاس صداست، دوباره شنیده می‌شود. نیروهای کلاغ سیاه پغمانی کابل را چور و غارت کردند و شورای نظار نیز به این سیره و سنت سیئه جامه عمل پوشاند و با استراتژی، چابک‌سواری، تردستی و مهارت خاصی که قبلاً یادآور شدم، به چور و غارت پرداخت. بعدها گفتند و نوشتند که نیروهای حزب وحدت چور و چپاول کردند. در ردّ این ادعا همین بس که بگوییم هزاره‌ها در محاصره تنگاتنگ سیاسی و نظامی قرار داشتند. هیچ شاه‌راهی در دست آن‌ها نبود تا از آن طریق، اموال دولتی و غیر دولتی را به بازارهای پاکستان یا شهرهای دیگر افغانستان عرضه کنند. راه میدان شهر منتهی به غزنی به دست حزب اسلامی، راه جلال‌آباد منتهی به پشاور در کنترل حرکت انقلاب و حزب اسلامی، راه لوگر و چهارآسیاب منتهی به پشاور در دست آقای حکمت‌یار، راه شمالی منتهی به بلخ در دست شورای نظار و حزب اسلامی بود. پس هزاره‌ها اموال دولتی اعم از عراده‌جات و دیگر وسایل را از چه طریقی می‌توانستند خارج کنند؟ این یک تهمت محض دور از انصاف و عدالت است که رقبای سیاسی حزب وحدت به نیروهای ما می‌زنند. صرف نظر از راه‌بندان و محاصره بودن، این اصل را باید در نظر گرفت که تشیع در افغانستان و جهان از پاک‌ترین مذاهب بوده و دارای روشن‌ترین اصول اعتقادی است، که به آسانی بر اساس کتاب و فتاوی اجتهادی علمای مذهبی خود مرز حلال و حرام را مشخص می‌کند.

اما [حقانیت] حرکت‌های دفاعی و واکنشی را هیچ کس نمی‌تواند انکار کند و جا داشت که جوانان مسلح با دیدن این که چه گونه ظالمانه مراکز اقتصادی آنان منهدم می‌شود، خانه‌های آنان چور می‌شود، اموالشان به غارت می‌رود و مردم آن‌ها در معرض بیع و فروش قرار می‌گیرند، واکنش نشان دهند.

مجاهدین جمعیت اسلامی از همان آوان از کوپن رسمی دولت، اعاشه و معاش نظامی برخوردار بودند. در روز، هر کدام برادران نان سیلورا مازاد بر سهم‌بندی خود به بازار عرضه می‌کردند و از تمام امکانات رفاهی مطابق فرم و برنامه وزارت دفاع استفاده می‌کردند. در حالی که فاصله بین پسته شورای نظار و دیگر نهادهای وابسته به او و حزب وحدت بیست متر بود. مجاهدی که در حصول استقلال، بیرون راندن قوای روس و پیروزی انقلاب نقش داشت، از طرف دیگر هر دو تبعه افغانستان، مجاهد و مسلمانند، چه گونه می‌تواند تحمل کند که یکی در فاصله بیست‌متری از تمام امکانات برخوردار و دیگری نظاره‌گر باشد. اف بر توروزگار! لعنت به کسانی که به آیات خدا کفر ورزیده و به صفات عدل خداوندی مؤمن نشده! این گونه بود که عکس‌العمل‌هایی آغاز شد. مجاهدین خشمگین با دور دادن موتر شورای نظار، اتحاد یا موتر حامل پول عرب‌های عربستان سعودی پول‌هایی که به عنوان جایزه و تشویقیه به کسانی که در جنگ علیه هزاره‌ها شرکت کرده بودند، توزیع می‌شد، ناراحتی‌های خود را ابراز می‌کردند. ما درباره چور آقای مسعود، هم‌چنین جنایات کلاغ سیاه پغمانی به قدر کافی توضیح دادیم. ولی زهی بی‌شرمی و بی‌حیایی!

با این همه، کسی به کلاغ سیاه پغمانی لقب غارتگر و چپاولگر نداد. آقای مسعود بیش از پنج میلیارد افغانی از مردم مظلوم ما را در چنداول و جاده میوند غارت کرد و آتش زد، کسی به او این نام را نداد، ولی به مردهای مقدس، معتقد و خداجوی ما این عنوان را بخشش کردند. ما فریاد مظلومیت‌مان را در تاریخ ثبت می‌کنیم که آنانی که به آیات خدا و عدالت خدا مؤمن نبودند و کفر ورزیدند، چنین کردند و چنین گفتند. آنانی که به حسین بن علی^ع در کربلا، معامله قتل و کشتار، غارت، چپاول، آتش‌سوزی و خون‌ریزی کردند، در کابل با پیروان او نیز چنین کردند. آنانی که خط سرخ هابیل را تا حسین و از آن جا تا همیشه تاریخ نظاره‌گرند، می‌دانند که حق کیست و باطل چیست. چپاول‌گر کیست و عدالت‌پرور چه کسی است.

در خطاب به روشن فکران افغانستان اعم از پشتون و تاجیک و دیگر اقوام، چه زیباست که کلام «پرویز خرسند» را نقل کنم:

«بر صفیر اولین تازیانه‌هایی که فرا رفت و فرود آمد و بر پوست لختمان، خطی از خون کشید، کدامین گوش گواهی داد؟ بر آذر خش اولین دیوارهای زندان و پیوستن اولین دانه‌های زنجیر و ثقل سهمگین غل و یوغ و بر ظلمت غلیظ سیاه چال خانه قرن‌هایمان کدامین دل گواهی داد؟ و برای اولین شب گرسنگی‌مان که گرسنگی تا اقامان می‌برد، کدامین انسان گواهی داد؟

و کدامین تشنگی شناخته، گواه اولین قطره مرگی بود که در دهان آبخوانمان چکاندند؟

و پس از آن، کدام گوش، هجوم تازیانه را شنید؟ و کدامین چشم، برق شمشیرها را دید؟ و کدامین دل در ظلمت زندان‌هایمان گرفت و چه کسی بر تشنگی و گرسنگی همیشه‌مان گواهی داد؟

هیچ کس و هیچ کس!

نه هیچ چشمی و گوشتی و نه هیچ قلبی!»

پس ای روشن فکران شریف، مؤمن و خداجو و وطن‌دار از اقوام مختلف افغانستان! آیا وجدان دارید؟

آیا بیدار هستید؟ آیا بر خط سرخ مظلومیت‌مان گواهی می‌دهید؟ آیا به عنوان انسان در افغانستان زندگی می‌کنید؟

می‌بینید که وطن‌دار به جان وطن‌دار چه می‌کند؟ غارت، چپاول، کشتار و آن چه از دستش می‌آید می‌کند، ولی نامنصفانه می‌گویند که «آن‌ها» کردند.

عناصر پشتونی و غیر هزارگی

پشتون‌ها از ۲۵۰ سال به این طرف با محافل بین‌المللی آشنا بوده‌اند. قبل از آن که در کوه‌های سلیمان (مرز هند و خراسان) به عنوان سپاه اجیر فعالیت

کنند، در امور سیاسی آشنایی داشتند. این ممارست و تمرین تاریخی در امور سیاسی-اجتماعی، آنان را ورزیده و ورزیده‌تر کرد. [اکنون] دارای شِمّ سیاسی بیش‌ترند و حرکت مبتنی بر منافع ملی خود را خوب می‌دانند. روحیه معامله‌گری با محافل بین‌المللی در بین آنان بیش‌تر است. دقت کنیم که در عهد کشمکش اولاد امیر دوست‌محمد خان بر سر اقتدار سیاسی، مادر و خواهر عبدالرحمان به آسانی با ملکه ویکتوریای انگلستان تماس گرفتند و در یک معامله سرّی، زمینه حکومت بعدی عبدالرحمان و دودمان او را در کشور فراهم کردند. از آن به بعد، حوادث نشان داد که این قوم در هر مقطعی از زمان، شرایط اجتماعی-سیاسی و منافع ملی خود را بهتر و بیش‌تر از هزاره‌ها، تاجیک‌ها، ترکمن‌ها و ازبیک‌ها می‌فهمند و در راه حفظ حاکمیت سیاسی پشتون از هر دسیسه، توطئه و معامله‌ای بهره می‌گیرد. وقتی که پس از امان‌الله، حاکمیت از خانواده پشتون به خانواده تاجیک افتاد، شاه ساده‌دل سقوطزاده به قدرت رسید، خانواده پشتون به آسانی از شمال، جنوب و غرب وارد عمل و معامله شد. غلام‌نبی چرخ‌ی با روس‌ها معامله و محافل روسی را متقاعد کرد که از نادر و برادرانش حمایت کند.

نادر و برادرانش که در غرب بودند، به آسانی با انگلیس‌ها کنار آمدند و از طریق پشاور وارد مشرقی شدند. والی ولایت هرات، با نشان دادن چراغ سبز به محافل ایران، ایرانی‌ها را به آسانی احمق ساخت که در قبال مسائل افغانستان دست‌کم موضعی خصمانه نداشته باشد و اگر احیاناً موضعی داشته باشد، به نفع خانواده پشتون باشد. این نهایت تیزهوشی، سرعت عمل و درک منافع ملی آنان را به اثبات می‌رساند.

عناصر سیاسی پشتون وقتی که وارد افغانستان شد، تمام حرکت‌های آنان قابل مکتب است که از چه حيله، دسیسه و توطئه برای بسیج مردم و سرنگونی حبیب‌الله بهره می‌گیرند. اول بر مقبره‌های پشتون‌های مشرقی، جنوبی، سرحد آزاد، مومند، افریدی، کواد، پشاور، چترال، قندهار، زابل و نیمروز رفته، کلاه‌هایی را بر سنگ‌های قبرها می‌گذارند، آتش می‌افزودند و

بر مقبره‌ها سخنرانی‌های داغ می‌کنند. خطاب به مردگان پشتون سخنان احساساتی گفته، از نامردی مردمان پشتون که حاکمیت سیاسی را از دست داده‌اند، شکایت و گلایه‌ها می‌کنند. وقتی که علما، روحانیون، موسفیدان و متنفذین آن مناطق سؤال می‌کنند که چرا به مسجد یا جای خوانین و موسفیدان نرفتید که بالای مقبره‌ها پایین شدید، نواسه یحیی پاسخ می‌دهد: در پشتون جز همین مقبره‌ها و قبرستان‌ها، کسی دیگر را سراغ نداشتیم و اگر زندگانی در این کشور می‌بودند، حاکمیت سیاسی خانواده به خانواده تاجیک انتقال نمی‌یافت. این عمل آن قدر احساسات برانگیز بود که خدا می‌داند. از طرف دیگر، نامه‌ای به تمام سران هزاره، تاجیک، ازبیک و ایماق نوشتند، چنان نامه‌ای خوش‌خط و خالی که قلب هر آدمی را که دارای شِمّ سیاسی نمی‌بود، از کف می‌ربود. به هزاره‌ها لقب «غیرت‌زی» دادند و در نامه‌های خود، برادر کوچک خطاب کردند، با این که صریحاً در نامه‌ها مسئله پشتونوالی ننگ پشته‌نانه مطرح شده بود. باز هم سران اقوام و قبایل نتوانستند به آسانی به منویات درونی آنان پی ببرند.

پشتون‌ها به آسانی تمام غلجی‌ها را در یک وحدت ملی فراخواندند، بعضی اقوام را به طرفداری خود برانگیختند و به آسانی بین تاجیک‌ها، کسانی را یافتند که به طرفداری از پشتون‌ها به فعالیت آغاز کردند. زمینه این کار موجود بود؛ از طرفی شاه ساده‌دل که با روحیه ملی روی کار آمده بود، هیچ گونه روحیه معامله‌گری نداشت و گاهی به انگلیس و زمانی به روسیه اخطار می‌داد. از طرف دیگر، برادران تاجیک ما در آن زمان هم شایستگی از خود نشان ندادند. به جای این که اطراف حبیب‌الله را بگیرند، گردنه‌ها را گرفتند، غارت‌ها و چپاول‌ها را به ارمغان آوردند، کرنیل و جرنیل خودمختاری خود را اعلان کردند و ده‌ها نمود منفی دیگر. وقتی که هیئت از هزاره‌جات برگشت، ظاهراً ناموفق بود، به جای این که هیئت را تشویق کنند و دوباره به هزاره‌جات بفرستند، عناصر هزارگی هیئت را زیر شلاق و شکنجه انداختند که از آن جمله فیض محمد کاتب، مورخ و دانشمند شهیر

کشور از همین ضرب و شتم در چنداول جان خود را از دست داد. این‌ها همه عوامل منفی برای تاجیک و عوامل مثبت برای آل یحیی بود.

حوادث بعد از شکست سقوزاده و به قدرت رسیدن نادر و برادرانش قابل مکث است. هر جایی را که مردم مشرقی و جنوبی غارت می‌کردند، بعد از بیست و چهار ساعت، لشکر هزاره‌ها یا ازبیک‌ها را در آن منطقه وارد می‌کردند و بعد سر و صدا می‌کردند که هزاره‌ها بردند، غارت کردند و بی‌ناموسی کردند. این نمایش عمیقی از شِمّ سیاسی آنان به ارتباط ایجاد دشمنی هزاره‌ها و تاجیک‌ها در حوادث بعدی بوده است. حادثه‌ای که در پروان به وقوع پیوست، در خور اهمیت و دقت بود. مستوفی الممالک، پدر دانشمند شهیر کشور، ادیب فرهمند و فرهیخته، استاد خلیل‌الله خلیلی در عهد امان‌الله و حبیب‌الله از زمره نورچشمی‌های دربار بود. او را آدمی متعصب در امور مذهبی تعریف می‌کنند. این تعصبش آمیخته با معصیت بود. می‌گویند و می‌نویسند: آدمی با آن بزرگی، هر وقتی که می‌خواست «جواب چای» کند، اول با نوک عصای خود می‌نوشت «شیعه» و بعد روی آن خط چلیپا می‌کشید و بر آن می‌شاشید! این کار معصیت‌بار از عادات او شده بود. در عهد امان‌الله، سیدهای لولنج را به جرم شیعه بودن آزار داده بود و زندان انداخته بود.

تحوالی پیش آمد و امان‌الله سرنگون شد و سقوزاده به قدرت رسید. از قضا همین سقوزاده، فرزند مردی است که مدتی در باغ مستوفی الممالک به عنوان باغبان کار کرده بوده است. میزانی از آشنایی، رفاقت و دوستی بین این دو خانواده برقرار است. طبعاً مستوفی الممالک که به امور دیوان آشنایی داشت، یکی از کارکنان مجرب حاکمیت نه‌ماهه سقوزاده شد. تحولی دیگر به وقوع پیوست و سقوزاده دستگیر و سپس کشته شد و مستوفی الممالک نیز به زندان افتاد. نادر در نامه‌ای به سران ترکمن، لولنج و شیخ‌علی نوشت بیایید که مستوفی الممالک را به شمال تحویل دهیم. همه رفتند. مستوفی الممالک را به جرم این که سال‌ها به اسم مقدس شیعه توهین کرده، سیدی از سادات لولنج را در زندان به قتل رسانده و مردم

شیعه را آزار داده است، تحویل هزاره‌های پروان کرد. هزاره‌های پروان، بدون درک منویات نادر و برادرانش، مستوفی الممالک را آوردند و به فجیع‌ترین وضعی به قتل رساندند. می‌گویند پیرمرد را مثل شتر مهار کرده بودند، پالان زده، سوار می‌شدند و قریه به قریه می‌گردانند. بالاخره او با چنین وضعی کشته شد. این سؤال پیش می‌آید که آیا نادرشاه شیعه بود که به جرم اهانت به شیعه، دشمن شیعه را دستگیر کند و چنین جزایش دهد؟ اگر از نظر حقوقی و قانونی این کار مجاز بوده باشد، به چه دلیل او را در دادگاه و محکمه رسمی محاکمه نکرد و آیا در هیچ قانونی رواست که مدعی را به مدعی علیه تحویل دهد؟ از طرف دیگر، به چه دلیل مستوفی الممالک را به دست هزاره‌های شیخ‌علی و ترکمن داد که با پروان کاپیسا، خانه‌به‌خانه و قریه‌به‌قریه مشترکاتی دارند؟ آیا او دایه پرمهرتر از مادر برای شیعه و دل‌سوزتر از یک عالم ربانی و مبلّغ مذهبی شیعه بوده است؟

یقیناً شِمّ سیاسی حکم می‌کند که نادر غدارانه به منظور [ایجاد] دشمنی تاریخی بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها این کار را کرده است. به همین دلیل با این که اشعار، سرود، قصیده‌ها و دیوان علامه خلیل‌الله خلیلی مرحوم به عنوان یک روشن‌فکر قوم تاجیک مملو از ستایش هزاره‌ها در زحمت‌کشی، محرومیت تاریخی، سخت‌کوشی، استعداد و همت در راه وطن است، ولی می‌گویند و می‌نویسند وقتی که به هزاره‌ها برمی‌خورد، هرگز مستقیم به سوی او نگاه نمی‌کرد؛ این حالت مبین غم جان‌گناه درونی او از ناحیه قتل پدر بوده است. با این که مستوفی الممالک در پیوند با اهانت به شیعه و قتل سادات لولنج، مقصر بود، ولی آن باید از طریق دادگاه عادل، منصف و محکمه عالیّه دولتی فیصله می‌شد نه به این شکل.

پشتون‌ها در طول تاریخ در ایجاد جنگ‌های خانه‌به‌خانه، قوم‌با‌قوم، تیره‌با‌تیره طرح‌های منظمی را اجرا کردند که عوارض آن نه تنها سال‌ها که قرن‌ها بر جای خواهد ماند. بعد از تحول در کشور و پیروزی انقلاب اسلامی و شکست‌های پیاپی کلاغ سیاه پغمانی، باز هم به این حيله تاریخی پناه

بردند؛ شمشیر زنگ زده را از غلاف کشیدند، به آیت الله محسنی قندهاری اچکزی و به کلاغ سیاه پغمانی دستورهای مشخصی دادند. آقای حکمت یار که قهرمان قوم پشتون است، با استفاده از مهره های خود و موقعیتی که برایش پیش آمده بود و گوری که ربانی و مسعود به دست خود برای خود کرده بودند، از طریق دیگر وارد عمل شد.

این نکته را یادآور شوم که هر پدیده علمی، اجتماعی، سیاسی، ادبی و هنری مرحله ظهور دارد و افول. پشتون ها مرحله ظهور خود را پیموده و مرحله افول را آغاز کرده اند و آن یک قهرمان دارد که عبارت است از آقای حکمت یار. فکر می کنیم تلاشش به جایی نمی رسد. وضعیت خوب، فردای بهتر به سراغ ملیت های محکوم کشور خواهد آمد.

در ادامه، عناصر پشتونی را که نقش ستونی در ایجاد عناد تاریخی بین هزاره ها و تاجیک ها بازی کردند و رئیس جمهور ساده لوح از خانواده تاجیک و مسعود فاتح، شیر کوه های پنج شیر و روباه دشت کابل را ملعبه و بازیچه قرار دادند، معرفی می کنم:

نقش آقای محسنی

حضرت آقای محسنی از قندهار و از قوم اچکزی است. این قوم عناد تاریخی-خونی با هزاره ها دارد. در جنبش اواخر قرن نوزدهم که هزاره ها سرکوب شدند و بافت سیاسی-اجتماعی منهدم شد، شش ولایت هزاره جات که عبارت است از کمید، تیری، دهرآود، ارزگان خاص، دای چوپان و دای فولاد، در ادامه اشغال فضای حیاتی این مردم، اشغال شد که قسمت اعظم اشغالگران را اچکزی های قندهار تشکیل می دادند و تا هنوز این مناطق را غاصبانه در اشغال دارند. در این انهدام، پدران آقای محسنی نقش بسیار فعال ایفا کردند و کلیه علوفه، جو و دیگر نیازمندی های اسب ها، قاطر ها و مرکب های سوقيات را آنان می رساندند و رسماً در این زمینه قرارداد بسته بودند. از این که آقای محسنی، خود، شیعه و پیرو امام صادق^ع است،

عوارض سیاسی-عقیدتی این عمل ننگین اچکزی‌ها و نیاکان خود را درک کرد، بعداً آگاهانه گاهی خود را قزلباش، گاهی پارسی‌وان، زمانی خلیلی و گاهی شیرازی معرفی کرده است.

اچکزی‌ها [در ستم] بر هزاره‌ها پرونده قطور و سنگینی دارند؛ زیرا هزاره‌ها هرگز این اشغال‌گری را که توأم با انهدام، غارت و چپاول بود، نمی‌بخشند. آقای محسنی با این که خود از این جنایت تاریخی پدران خود آگاهی دارد، به عنوان یک عالم مبرز به امتیازات خونی، تفکیک نژادی و تبعیض خونی عقیده دارد. به همین لحاظ او بعداً حزبی را به وجود آورد که یک تن از هزاره‌ها در هیئت رهبری آن دیده نمی‌شد.

بعد از تحول و پیروزی انقلاب و قبل از آن، آقای محسنی به عنوان یک چهره مبرز پشتون، دین خود را برابر اولاد پشتون، ننگیالی پشتون یا پشتونوالی ادا کرد. در ادامه به نقش برجسته ایشان در ایجاد دشمنی بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها و جایگاه افرادش در زمینه می‌پردازم.

۱. آقای محسنی در مقام رهبری

حضرت آقای محسنی یکی از علمای متبحر و مجاهد افغانستان، قبل از فاجعه ۷ ثور در قندهار مشغول ابلاغ و تبلیغ امور دینی و مذهبی بوده است. او حسینی‌ای بسیار مجلل در قندهار ایجاد کرد و طلبه [های] فاضلی را تربیت کرد. روزهای جمعه این حسینی‌ها مرکز ازدحام مریدان او بود.

آقای محسنی قبل و بعد از انقلاب رساله‌ها و جزوه‌های متعددی در امور فقهی، حدیث، روایات، علم الرجال، عقاید و اقتصاد نوشته که متأسفانه فهرستی از آثار او نزد «رود آتش» نبود. تصویری از حکومت اسلامی او و جزوه رساله‌مانند «توضیح المسائل جنگی» او مبین این واقعیت است که حضرت ایشان تصمیم دارد خود را در جایگاه مرجع تقلید مطرح کند.

او بعد از فاجعه ۷ ثور در حالی که دژخیمان رژیم خانه و حسینی‌ها را محاصره کرده بودند و یک گام به مرگ فاصله داشت، به میدان هوایی رفت

و از آن جا به عربستان پرواز کرد. او از آن جا به ایران رفت و حزب حرکت اسلامی را بنیاد گذاشت. گروهی از روحانیون نسبتاً معتدل در اطراف او حلقه زدند و با تمرین و ممارست زود با مسائل آشنا شدند؛ زیرا استعداد سرشار او عامل بسیاری از موفقیت‌های او در زندگی است. حرکت اسلامی نهاد تکره‌بری و دارای شورای اجرایی و شورای جهادی است که در کابل، شمال، پروان، قندهار، غزنی و بامیان شماری از نیروها را به خود جذب کرد، ولی همین اصطکاکات فکری طلبه جوان و روحانیون موسفید معتدل سبب شد که در سایه نهادهای سیاسی حاکم بر هزاره‌جات نموده‌های منفی چون مسائل سلیقه‌ای، تضاد طبقاتی، اصطکاکات اجتماعی و عنادهای ذات البینی گل کند و جنگ‌های خونینی پدیدار شود.

جنگ سرد و تبلیغات سوء در سطح مطبوعات را دیگران آغاز کردند، [اما] جنگ گرم، حمله و هجوم را نیروهای آقای محسنی آغاز کردند. این جنگ‌های [داخلی] در شمال شروع شد و موج آن تمام هزاره‌جات را فرا گرفت. نقطه ثقل آن، بامیان، بهسود و غزنی بود.

نیروهای آقای محسنی در جنگ‌های میهنی در نواحی کابل، بهسود، فتح ولایت بامیان و بلخ نقشی نسبتاً خوب ایفا کردند. بعد از تأسیس حزب وحدت، بیش‌تر نیروهای آن به وحدت پیوستند، طوری که از شانزده تن اعضای شورای اجرایی، سیزده تن آن چون فاضل، مصطفوی، فیاض، حیدری، هادی و جمعی از فرماندهان جهادی آن مثل سید حسین شاه حسینی، عادل کاظمی، فیضی، ذکی، عبدالاحمدشاه، حاجی برات و... چهره‌های شاخص خود را همراهی می‌کردند.

آقای محسنی با ملاحظات خونی‌نژادی و مهم‌تر از آن ملاحظات منطقوی‌اش نتوانست به حزب وحدت بپیوندد. در این زمینه تلاش زیادی شد، هیئت‌های متعددی رفت و آمد، ولی موفق نبودند. انقلاب پیروز شد و او بدون در نظر داشت ملاحظات [موجود درباره] حل مسائل شیعی در افغانستان اعلام کرد که مسائل ما با برادران [ساکن در] پشاور حل شد.

برادران با پذیرش ما در شورای قیادی و دادن یک پست وزارت به حرکت اسلامی، مسائل ما و حزب ما را حل کردند و ما دیگر مشکلی نداریم. او همراه با باقی نیروهای جهادی و رهبران قیادی به کابل آمد و سخن گوی دولت تعیین شد. اگر چه بعداً در کمیسیون تسوید پیش نویس قانون اساسی درباره رسمیت یابی مذهب تشیع [در کنار] تسنن پافشاری کرد.

جامعه‌شناسان در قدیم گفته بودند: برای ضربه زدن [به] یک پدیده سیاسی، عنصر سیاسی یا کشور مستقل سیاسی سه ماده حایز اهمیت است: خان با اقتدار، سردار نامدار و روحانی پراشتهار. بنا بر این، آقای محسنی برای دولت کابل و عناصر سیاسی پشاور دارای اهمیت اولی و ثانوی بود: یکم، ضربه زدن به حزب وحدت اسلامی و نهایتاً پراکنده کردن نیروهای شیعی و دوم، برای پشتون‌ها نقش حیاتی داشت؛ او به آسانی می‌توانست جلو اتحاد ملیت‌های محکوم را بگیرد.

رود آتش با همه احترامی که به حضرت ایشان دارد، این نکته را اذعان می‌کنم که او نقش ستونی در ایجاد دشمنی بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها بازی کرد. این حرکت، حرکتی خودآگاهانه مبتنی بر منافع ملی پشتون بود، که حق هم با اوست؛ زیرا به جای او اگر من هم بودم، به نفع ملیت خود رفتار می‌کردم.

۲. آقای جاوید در مقام وزارت

حضرت ایشان از طلبه جوان، بانشاط و سرشار، رئیس شورای اجرایی حرکت اسلامی بوده است. او آدمی نسبتاً تنبل، طنز و تن‌پرور است. جاوید از زمره کسانی بود که در بامیان به وحدت اسلامی تعهد سپرد، مراسم تحلیف را انجام داد و وقتی که به خارج رفت، [آن را] انکار کرد. حتی مدعی شد که ابراهیم‌شاه، یکی از فرماندهان حرکت اسلامی در صورت تعهد ندادن، او را ترور می‌کرد. او از حزب وحدت به حرکت اسلامی گزارشی کاملاً وارونه می‌داد و [آن را] دور از واقعیت‌های عینی و ذهنی جامعه تصویر می‌کرد.

آقای جاوید از همان مجاهدینی است که در طول چهارده سال انقلاب در تهران، اصفهان، مشهد، پشاور، کویت، ممالک عربی و گه‌گاه اروپا، مشغول جهاد بوده است. چنان‌که چنین مجاهدینی بیرون مرز در هر جریان، تنظیم و نهاد سیاسی زیادند و بسیار هم پرادعا.

فقط در یک مورد که برادران ما به دستور دبیر شش ماه آقای جاوید را در ایران زیر نظر گرفته بودند، [آشکار شد که] ایشان در شهرهای مختلف ایران جز عیش و نوش کار دیگری نداشت. وقتی گزارش را شنیدم به حال حرکت اسلامی و شهدای حرکت اسلامی تأسف خوردم. تلخ‌تر که برادران به‌ظاهر دل‌سوز ایرانی در حلقات مختلف روی آقای جاوید سرمایه‌گذاری کرده و با وی از هر نظر همکاری می‌کردند. وقتی مجاهدت (؟) آقای جاوید از چشم برادران ما در شهرهای ایران پنهان نماند، چطور [ممکن است] اطلاعات ایران [از آن] بی‌خبر باشد؟ همین کارها و تدبیرهای نسنجیده برادران ایرانی است که [سبب می‌شود] «رود آتش» هیچ‌گاه به آن‌ها علاقه نگیرد. در جلساتی که گاه‌گاه وجود داشت، متوجه می‌شدیم که ایران حرف را با ما می‌زند و کار را با دیگران می‌کند. آدم‌هایی مانند آقای جاوید پرادعا بر برادران شیعی مخلص و صادق [در پیشگاه آن‌ها] ارجحیت دارند.

آقای جاوید، رئیس شورای اجرایی حرکت اسلامی، چهل‌ساله، از چهره‌های با نام و نشان آن حزب، ساکن شمال و از تیره سادات والانسب و بزرگوار است. او بعد از تحول در دولت آقای مجددی به عنوان وزیر باتدبیر پلان دولت اسلامی افغانستان عضویت داشت و این پست را در عهد آقای ربانی حفظ کرد. دست‌اندازی‌های مسعود و ربانی اگر چه حرکت اسلامی را نیز دست‌خوش حوادث کرد، چنان‌که در هنگام برگزاری لویه‌جرگه اختلافات ناشی از این دست‌اندازی بروز کرد؛ طوری که محسنی و هادی در یک جناح، جاوید در جناحی دیگر و انوری هم در جناحی دیگر قرار گرفتند. آقای جاوید در ایجاد دشمنی بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها تلاشی فراوان کرد، اگر چه از مقام سیادت، آقایی و بزرگواری او به‌دور بود؛ زیرا تیره

سادات در افغانستان اعم از سادات سنی و شیعه از احترام مفرط [میان] ملیت‌ها برخوردارند و مردم افغانستان معتقدند که سادات پاک و پرهیزگار را از روی خودشان و سادات ناپاک را باید از روی رسول مقبول احترام کرد. بنا بر این، وظیفه سیادت حضرت ایشان این بود که صرف نظر از اصطکاک‌های سلیقه‌ای، تضادهای منطقه‌ای، عامل وحدت نیروها می‌شد و وظیفه دعاگویی، امر به معروف و نهی از منکر را به عنوان یک وجیهه دینی-الهی انجام می‌داد، ولی آگاهانه در مسیر [تأمین] منافع ملیت آقای محسنی قرار گرفت و کوشید بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها نفاق و دوگانگی بیش‌تر شود. می‌گویند و می‌نویسند هر زمانی که مسائل حزب وحدت و آقای ربانی به سرحد حل شدن می‌رسید، آقای جاوید آتش به خرمن هستی‌اش می‌افتاد و با دید و وادید و دادن گزارش‌های راست و دروغ و ارائه افسانه و قصه می‌کوشید زمینه این توافق را به هم زند. حتی زمانی که توافق‌نامه بین رهبری حزب وحدت یعنی آقای فاضل و صادقی از یک طرف و آقای ربانی از طرف دیگر به نقطه‌ای رسید که به چهار وزارت توافق شود، آقای جاوید مدعی شد که به حرکت اسلامی نیز چهار وزارت داده شود و اگر چهار وزارت داده نمی‌شود، دست کم سه وزارت داده شود. زهی بی‌انصافی و بی‌مروتی! در حالی که [نسبت به حزب وحدت] موقعیت حزب حرکت اسلامی در هزاره‌جات بسیار خفیف و ضعیف است.

به هر صورت، او از مهره‌هایی بود که در ایجاد دشمنی بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها نقش داشت. آقای جاوید خاطرات تلخ جنگ‌های شمال را هنوز در مخیله دارد و به شخص دبیر حزب کینه‌توزانه می‌نگرد که متأثر از مسائل منطقه‌ای جاوید بهسودی و عبدالعلی مزاری است.

۳. آقای انوری در مقام استرجنرالی

آقای انوری از فرماندهان لایق، مدیر، مدبر و باکفایت حرکت اسلامی بوده است که در نواحی کابل جبهه منظمی ایجاد کرد. او اصلاً از سادات

والاناسب و بزگوار شیخ علی است و با انگیزه سیادت بوده که بین سادات محترم سنگلاخ جای پای باز کرد و بعد در آن جا شورای ولایتی کابل مربوط حرکت اسلامی را تأسیس کرد و به زودترین فرصت صاحب نام، نشان، عنوان و شوکت سیاسی نظامی شد. در تحلیل و ارزیابی دقیق [درمی یابیم که] شخصیت او قبل از این که متأثر از روحیه فداکاری، جهاد و فتوحات نمایان باشد، متأثر از هیاهوی تبلیغات و معاملات سیاسی بوده است.

آقای انوری حدوداً چهل سال دارد. بسیار چالاک و دارای شخصیتی است که زود اثر می گذارد و اثر می پذیرد. او متهم است که به محافل اطلاعاتی سیاسی غرب به خصوص سی. آی. ای در تماس است. در درون حزب حرکت اسلامی فراکسیونی به وجود آورد که بر اساس آن، تعدادی از نیروی حرکت اسلامی مثل معلم غلام، مشتاق، رضوی، سید حسین شاه حسینی و استاد امین سر به نیست شدند. سرخ قتل هر یک از این آقایان را مردم، راست یا دروغ، به آقای انوری می رسانند. او یک دوره به حزب اسلامی تعهد کرد و بعداً به شورای نظار پیوست.

انوری از زمره فرماندهان حرکت اسلامی است که در آوان تشکیل حزب وحدت اسلامی افغانستان، به این حزب پیوست و مراسم تحلیف به جا آورد و بعداً حسین شاه شهید ترور شد که یکی از فرماندهان معروف حزب وحدت به حساب می رفت. در این قتل، دست مرموز او به کار رفته بود. در نتیجه، میانه او با حزب وحدت به سردی گرایید که منجر به سازمان دهی قتل مسئول کمیته نظامی حزب وحدت و تعدادی از شخصیت های حزب در سراسر هزاره جات شد. بعد از قتل صادقی نیلی، نیروهای داخل منطقه، با دستگیری عاملان، پروسه ترور، قتل و کشتار رهبران حزب وحدت را افشا و خنثا کردند.

انوری با سازمان دهی این قتل ها، تصویر بدی از خود بین شیعه ها، به خصوص حزب وحدت ترسیم کرد. کوثری، عامل قتل، غدیر مهدوی، مباشر قتل و تعدادی دیگر از قاتلان شهید صادقی، تمام قضایا از سازمان دهی،

سرمایه‌گذاری، فهرست افرادی که کشته می‌شدند، اسناد و مدارک را مشروحاً در اختیار اطلاعات حزب قرار دادند.

آقای انوری بعد از پیروزی انقلاب و تحول در کشور، از ندیمان آقای مسعود به شمار می‌رفت. هر دو در یک ردیف زیر نام خود می‌نوشتند: استر جنرال! حوادث بعدی نشان داد که بسیار سرسپرده است و تعهد محکمی بین این دو جنرال فاتح برقرار بوده است. در جنگ‌های بین وحدت و کلاغ سیاه پغمانی، شورای نظار و وحدت و حزب اسلامی و دولت، یکه و تنها سر را بر نیزه بی‌کسی تکیه داده، از موضع حق و ناحق هم‌گفوش، آقای مسعود حمایت کرد. می‌گوییم یکه و تنها [به این دلیل] که تمام نیروهای این جنرال فاتح و مغرور، وقتی که دفاع از حیثیت هزاره‌ها مطرح شد، به حزب وحدت پیوستند و زمینه هر گونه امور اجتماعی را در بین توده‌های مظلوم که به آن علایق خونی، مذهبی، تاریخی داشته و سرنوشت مشترک آن به مردمش گره خورده بود، منتفی شد. به شوونیزم قومی سید و هزاره نیز همین استر جنرال با مشوره آقای محسنی و مجاهد کبیر، آقای جاوید دامن زد. وقتی نزد استر جنرال فاتح! خود کم آورد و هزاره‌های حرکت اسلامی به وحدت رو آورد، ایشان نفاق بین سادات و هزاره را دامن زد که این نقشه استر جنرال هم با هوشیاری مردم نقش بر آب شد.

انوری با دادن گزارش [و طرح] افسانه و قصه‌های دیو و جن و پری برای شورای نظار، آقای مسعود را اغفال و زمینه هر گونه آشتی او را با حزب وحدت خراب کرد. بنا بر این، او در ایجاد جو بدبینی، دوگانگی و دشمنی بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها نقش داشت. خدایش عفو و در روز قیامت با او معامله نیک کند!

نقش آقای سیاف

«کلاغ سیاه پغمانی» یا به تعبیر عرب‌های غول عربستان سعودی، «عبدالرب رسول سیاف» از چهره‌های شک‌برانگیز و به احتمال قوی

جاسوس وابسته به محافل غربی و شرقی [بود]. [او در] مقام رهبری گروه اتحاد اسلامی، بعد از آمدن به پشاور به گرایش [به آموزه‌های] محمد بن عبدالوهاب معروف شد. او با اشارات محافل اطلاعاتی غرب به زودترین فرصت در بین پشاورنشینان جای پا باز کرد و کمک‌های محافل غربی و غربی را به خود اختصاص داد.

او بعد از پیروزی انقلاب وارد کابل شد. با دیدن استیلای نیروهای حزب وحدت بر مناطق مختلف کابل، حالش به هم خورد و به باداران خارجی خود اطمینان داد که شیعه را قلع و قمع و تار و مار خواهد کرد. در این زمینه، پول و امکانات وسیعی به دست آورد. او جنگ‌های متعددی را علیه هزاره‌ها راه انداخت و از این طریق می‌خواست مدال قهرمانی تصاحب کند و میان پشتون‌ها جای وسیعی باز کند. در این جنگ‌ها از شدت قساوت و بی‌رحمی بهره گرفت، طوری که بیش از ۲۰۰ هزار امکانات ثقیله را بر خانه‌های مسکونی مردم ما ریخت و بیش از ۱۳۰۰ تن قربانی این قساوت و جنایت شدند. کلاغ سیاه پغمانی فتوای قتل عام عمومی مردم ما را صادر کرد. در یک روز بیش از ۲۰۰۰ کانتینر اموال مردم را به پغمان انتقال داد. بدتر از آن هنوز [سرنوشت] بیش از ۷۰۰ تن از زندانیان ما معلوم نیست که فکر می‌کنم اکثر آنان را به قتل رسانده‌اند.

کلاغ سیاه پغمانی با تمام قساوت و بی‌رحمی که اعمال کرد، در مرحله اول جنگ، ساحات کارته ۳، کارته ۴، اطراف پوهنتون و دهبوری را از دست داد. در مرحله دوم، مناطق کوتاه‌سنگی، خط منتهی به سیلو و رحمان بابا [به دست نیروهای ما] سقوط کرد. در مرحله سوم جنگ، خوشحال خان و خط منتهی به کمپنی را از دست داد. در مرحله چهارم و پنجم، به کلی از نواحی ولایت کابل خارج شد. این آزمایش خداوندی بود که به کلاغ سیاه پغمانی نشان داد که غرور، تکبر، دالر عربستان و امکانات ذخیره‌شده تسلیحاتی راه به جایی نمی‌برد.

کلاغ سیاه پغمانی بعد از شکست‌های پیاپی مزورانه، خود را به دامن شیر

پنج‌شیر و روباه کابل انداخت تا از طریق او، این شکست‌ها را جبران کند. ربانی و مسعود، سرمست از باده پیروزی، مغرور از سراب ناب حکومت اسلامی و نشئه‌ای از هیرویین و تریاک قدرت، این پیوستگی را پذیرفتند و دور از روح مردم تاجیک و درک منافع ملی این قوم، وعده دادند که در انهدام هزاره‌ها، او را یاری خواهند کرد. این لبیک گفتن مسعود به کلاغ سیاه پغمانی به دو دلیل صورت گرفت: اول، در تمام جنگ‌ها، ربانی و مسعود به عنوان نیروی سازمان‌دهنده پشت پرده عمل کرده، در هر مرحله جنگ به کلاغ سیاه پغمانی وعده داده بودند که در مرحله بعدی او را یاری خواهد کرد. از طرف دیگر، با اشارات کشورهای خارج این هماهنگی صورت گرفت.

بنا بر این، کلاغ سیاه پغمانی بهترین فرصت را به دست آورد که به ایجاد دشمنی بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها پرداخته و از شرایطی که پیش آمده بود حداکثر بهره را بگیرد. بدین لحاظ وقتی که کلاغ سیاه پغمانی در کنار ربانی و مسعود قرار گرفت و جنگ به وقوع پیوست، در جنگ اول، چنداول مهندس شد و در جنگ دوم، افشار. فکر می‌کنم کلاغ سیاه در اجرای سیاست خود در آخرین لحظه حیات سیاسی موفق از آب در آمد. از یک طرف، شکست‌های خود را جبران کرد و از طرف دیگر، دشمنی بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها را که سخت برای پشتون‌ها مهم بود، ایجاد کرد. غیر از افرادی که در اطراف کلاغ سیاه در این زمینه فعالیت کردند، افراد زیر را می‌توان فهرست کرد:

۱. ملا عزت پغمانی در مقام یک قوماندان

این شخص از زمره فرماندهان اتحاد از اول انقلاب تا پیروزی در پغمان مشغول فعالیت بود. او از قوم خروت، طایفه وابسته به خلق و پرچم را در باغ داوود، فرقه ریشخور و قرغه به خود جلب کرد. پایگاه‌های شورای اتحاد در مناطق مختلف پغمان به وجود آورد. ملا عزت در تمام جنگ‌های اتحاد با وحدت شرکت داشت. در بسیار موارد، نیروهای او اسیر می‌شدند. حزب وحدت به خاطر ملاحظات، آنان را آزاد می‌کرد. او از آرم، عکس و پوستر

شورای نظار با هدف پوشش استفاده می‌کرد؛ وقتی هر پسته اتحاد زیر فشار قرار می‌گرفت، فوراً آرم اتحاد را پایین کرده، پوسترها و شعارهای شورای نظار را جای‌گزین آن می‌کرد. این همان ملا عزتی است که دوستان حرکت مقرر لوای ۵۲۰ را به او فروختند و بعداً رادار را به او تحویل دادند. این شخص نیز در دشمنی بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها نقش داشت.

۲. ملیشه‌های عصمت مسلم

شیطان به آتش افتخار کرد، سر از سجده آدم برداشت و به حکم خدا کفر ورزید و گفت: من از آتش آفریده شده‌ام و او از خاک، چه گونه جبین مذلت به پیشگاه او بسایم؟ خداوند لعنتش فرمود و بالاخره حکم کرد به آتش سوزان بسوزد. نجیب‌الله آن سمبل شیطان [و عامل] سیاهی و تباهی کوشید عناصر بدنام از ملیت‌های مختلف را در چوکات ملیشیا و ارتش جزار و لشکر خون‌خوار به وجود آورد تا در سایه شرارت و فساد آن دمی آرام بیاساید، تاج و تخت حفظ و به آن افتخار کند. بالاخره آنان رژیم او را از پا درآوردند و خودش را نگون‌سار کردند.

ملیشیاهای بدنام قندهار مربوط به عصمت مسلم را هر کس می‌شناسد. نام، آوازه و شهرت جنایت او را همه کس و در همه جا شنیده است و با گوشت، پوست و استخوان خود لمس کرده که غارت، چپاول، بی‌ناموسی و تجاوز به حیثیت و شرف مردم، شیوه و شعار این باند بدنام بود. از بدو تحول، او در کنار مسعود و کلاغ سیاه پغمانی قرار گرفت و در جنگ افروزی بین اتحاد و وحدت و شورای نظار و وحدت نقشی آشکار داشت.

۳. انور دنگر در مقام شرارت

انور دنگر از فرماندهان جنایت‌کار پشتون است که در یکی از شاخه‌های فرعی ولسوالی پغمان ساکن است. او اول عضو جمعیت اسلامی، بعداً عضو شورای نظار بود و پس از تحول به اتحاد پیوست. می‌گویند در عهد

جهاد او بیش از ۱۰۰ تن از روشن فکران پغمان، اناردره، شکردره، گلدره و ساحات شمالی را به قتل رسانده است. انگیزه قتل، مسائل منطقه‌ای و اختلافات محلی بوده است. او از آغاز تحول و پیروزی انقلاب در بخش‌هایی از حوزه اول امنیتی مربوط وزارت داخله مستقر شد و در این منطقه جنایات بی‌شماری را مرتکب شد. از غارت، دزدی و چپاول گرفته تا آدم‌کشی و توهین به حیثیت و شرف مردم دریغ نکرد. او به دستور احمدشاه مسعود و ربانی، چنداول را منهدم کرد و قوماندان آن‌جا را مظلومانه به شهادت رساند. در انهدام افشار و قتل اسرا در پغمان نیز نقشی عمده به عهده داشت.

۴. جنگ آغاز می‌شود

هان ای انسان‌های مظلوم، شلاق خورده، مصلوب‌شده و به‌دار آویخته هزاره و تاجیک!

هان ای توده‌های انبوه و متراکم‌شده در قریه‌ها، قصبات و ده و دیار کرانه‌های هندوکش و بابا!

هان ای محیط پرغوغا و جنجال‌آمیزی که سالیان سال، فرزندان توبه قتلگاه و مذبح تاریخ رفته، نسل اندر نسل قربانی شده‌اند!

و ای اجتماعات بی‌خبر!

جنگ به سراغتان آمد. جنگ، [این] پدیده خانمان‌برانداز آوای شوم دارد. نام آن، سرود آن، فرهنگ آن و نتیجه نهایی آن، سیاهی، بدبختی، مذلت و تاریکی است. آری، جنگ، این پدیده ویرانگر و این آوای جغد ملعون ویرانه‌نشین گوش‌ها را می‌خراشد، ذهنیت‌ها را خراب می‌کند و دشمنی بین اولاد بشر به وجود می‌آورد. جنگ آمد، عفریت آمد، شیطان آمد، دیو آمد، دد آمد، بلا و گروه اجنه و فریاد سیاهی و ظلمت آمد.

جنگ در فرهنگ بشری به دو دسته تقسیم می‌شود: یکم، جنگ در تکوین و دوم، جنگ در تشریع. جنگ در تکوین همان غریزه دفاع، تهاجم و شکستادن تهاجم در متن نظام آفرینش اعم از انسان، طبیعت و تاریخ

است. جنگ در تشریع عبارت است از دفاع مقدس و مشروع. در این میان جنگ دیگری وجود دارد بی مفهوم، بی معنی و مبتنی بر احساسات، بدون این که نتیجه‌ای از آن به دست آید.

جنگ اتحاد و وحدت اسلامی بر اساس عناد تاریخی پشتون‌ها به هزاره‌ها و دارای استراتژی مشخص، منظم و از قبل تثبیت شده است، چنان که در طول ۲۰۰ سال و اندی، ترک‌ها و مغول‌ها شاهد این هجوم، دفاع، حمله، غارت و جهاد و شهادتند. اما حمله‌تورا برادر تاجیک بر فضای حیاتی قومی مظلوم که از نظر موقعیت تاریخی، جغرافیایی و سیاسی با تو سرنوشت مشترک دارد و مشترکات فرهنگی، خونی و زبانی‌تورا با آن پیوند داده است، باید در عالم تکوین جست‌وجو کرد یا در دنیای تشریع؟! تو هم مقتول تیغ اشقیایی و در خط‌هابیل مظلوم و حسین مقتول، نسل اندر نسل به تیغ جلاد کشته شدی، از بین رفتی، نابود گشتی و ما هم به همان مسیر گام زدیم، کشته شدیم و نابود گشتیم. پس حمله‌تو بر ما به چه دلیل و معنی و مصداق بود. مگر نمی‌گفتند که ما همه یک تن بودیم که تازیانه می‌خوردیم، در برق شمشیرها می‌شکافتیم و در ظلمت خیس زندان‌ها می‌پوسیدیم و جز ما چه کسی طعم تازیانه را چشیده و درد شمشیر را کشیده و ظلمت زندان را لمس کرده و در گرسنگی و تشنگی مچاله شده است؟

هان! ای اجتماعات متراکم هندوکش و پامیر و بابا! تاجیک‌ها و هزاره‌ها و خیل محکوم این کشور، مگر در کدامین دادگاه متهمی به نفع خود می‌تواند شهادت دهد؟ این بود که بی هیچ دلیلی، مدرکی و بی هیچ شاهدی و حتی بی هیچ دادگاهی، محکوم بودیم و بی یافتن مدافعی، تازیانه خوردیم، شکنجه شدیم، در فواره خونمان وضو گرفتیم و بر سجاده مظلومیت سرخمان سر نهادیم و شهیدی را «آه کشیدیم، آه».

هان هزاره‌ها و تاجیک‌ها! جنگ به سراغتان آمد. مگر تو نبودی که در دادگاهی به وسعت زمین و عشق خاک و بلندی آسمان نگاه شهید جوانان در افق آینده می‌دویدی که در دو سویمان، صف بلند قربانیان بود و فراپشت

جلادان برادر، برادران جلا مقابلیان (پشتون‌ها). ما چوپان زادگان، فرش‌ی جز زمین و رواندازی جز آسمان نداشتیم و مظلومیت معصوم گوسفندان را در سبزدشت‌ها پاسخ می‌جستیم. اولین بار در جان نخستین چوپان هابیل با سنگ کینه اولین حاکم، اولین ارباب، اولین برادر قابیل - درهم شکستیم و مغزمان در فواره خونمان به خاک ریخت (حبیب الله سقوزاده و عبدالخالق قهرمان).^۱

هان ای انسان‌های مظلوم، ناآگاه و محروم در تاریخ کشور ما! مگر در تپش امید قلب کم‌رنگ پدر گفتیم باشد فواره رنگمان، آسمان [و] سرخی خونمان، زمین را به گواهی خواهد خواند و زمانه را از حاکمان بر خواهد گرفت؛ اما هنوز امیدمان را مزمه نکرده بودیم که زمین تشنه، خونمان را نوشید و فراموشمان کرد و آسمان در امواج بال کلاغان سیاه شد و سرخی رنگمان را از یاد برد. باز گفتیم باشد، شب خواهد مرد، روز خواهد شکفت و جهان، پیکر در خون شسته ما را خواهد دید. اما هنوز امید دوباره مان را مزمه کرده بودیم که کلاغ قاتل را گور کنی و پنهان کاری آموخت و آخرین مدرک مظلومیتمان نیز هم‌چون خون سرخمان در دهان تاریک خاک گم شد. آنک ای زمان، بر عصمت خونمان گواهی ده و بر مای مقتول و مای مظلوم فروخته در بستر سرخ خونمان و بر مظلومیتمان حکم بران! ای زمانی که در حکومت قابلیان خاموش بودی و ما بی‌هیچ دلیل و شاهی، محکوم همیشه بودیم.^۲

هان! ای تاجیک تاج‌دار، هزاره‌های نام‌دار که خیل مقتولان به تاریخ داده‌اید، مگر عهد عبدالرحمان را فراموش کرده‌اید و زمان نادر را از یاد برده‌اید که اکنون به سراغ همدیگر می‌روید، در حالی که شمشیر برهنه در دست و کلاشینکوف بر شانه به سوی جنگ بی‌مفهوم در حرکتید؟ مگر اکنون «پا» در خون شکسته و در خاک خفته در دادگاه زمانه قابیل جز کلاغانی که بوی خاک و خون تازه می‌دهند، چه گواهی مان هست؟ کیست

۱. همان.

۲. همان.

که بر مظلومیت ما و عفت ما، بوی خاک را دلیل آورد و رنگ خونمان را بر بال سیاه کلاغان دریابد؟ ما را چه گونه به یاد آورند که در خاکمان پنهان کرده‌اند و «دارها را برچیدند و خون‌ها را شستند؟»^۱

اکنون اطراف سردار فاتح تاجیک و استاد فن الهیات، ربانی را کلاغان گرفته، به مسیری هدایت می‌کنند که تاجیک‌ها با هزاره‌ها بجنگند و هم‌آهنگ جنگ کرده‌اند. اکنون کلاغان از لانه خود با آگاهی سیاسی و خودآگاهی ملی برآمده‌اند تا تو، برادر و ما، برادر را بجنگانند. این قاصدان شب و سرمای زمستان، تنها شاهد اولین کشتار ما بودند و اولین گورسازان ما. کلاغ این رؤیا قصه‌های دروغ قابیل را آموخت که پیکر پریشان به خون خفته‌مان را که پرچم رسوایی قاتل بود، در دل خاک تیره پنهان کند و مظلومیت پر خون‌مان را از صفحه ذهن‌ها بشوید.^۲

هان ای روشن‌فکران تاجیک، علما، نویسندگان، شعرا و ادبای این قوم مظلوم! اکنون که احمدشاه مسعود، دشمن در دست و زهر هلاهل در جیب، دست به ماشه، تفنگ به شانه و خشت‌های توپ آماده، آهنگ قتل ما کرده که او هم مظلوم و ما هم مظلوم، مگر در طول تاریخ بارها بارها ندیدید که چنین شد؛ یعنی فرزندان مظلوم بر سفره ظالم نشستند و بستگان مقتول به خدمت قاتل درآمدند و کلاغان با همه سیاه‌کاری‌هایشان بر بام کبوتران قاصد نشستند و با قارقار دروغشان، روزگاران را به شب بردند. زمین تشنه چنان خونمان را نوشید که پنداشتی خونی از ما نرفته و پرواز کلاغان چنان دیر پایید که وجودمان فراموش شد.

اکنون که تاجیک‌ها و هزاره‌ها در آستانه جنگ قرار گرفته‌اند، بدون این‌که هیچ‌کدام از آن بهره‌ای بگیرند، چندان‌اول در آستانه انهدام نه به دست قابیل که به دست فرزندان هابیل که بیچاره و مظلوم بر سفره قابیل قاتل، جلاد و خون‌خوار نشسته و افشار آن مهد مقاومت، جهاد و شهادت در

۱. همان.

۲. همان.

آستانه غارت قرار گرفته است. در گوشم، صدایی از فراسوی زمان‌های چند سال قبل زمزمه می‌شود که احمدشاه مسعود، این سردار فاتح و مظلوم، ناخودآگاه در پنج‌شیر به هیئت اعزامی حزب ما گفت: «اول، شما پافشاری و مقاومت کردید، در نتیجه، شما پیروز شدید و آن‌ها شکست خوردند. دوم، وضعیت فرق کرده است. دنیا متوجه خیلی از مسائل شده است. گذشت آن دوره‌ای که وطن‌داران (پشتون‌ها) خیلی چیزها را برای مراجع بین‌المللی در میدان هوایی می‌دادند. منطقه‌ای به این وسعت که ما و شما داریم و مردم زیادی که پشت سر ما و شما هستند، نادیده گرفته نمی‌شوند. سوم این که ما مثل استاد عمل نمی‌کنیم و به شما قول می‌دهیم که تا شما به حق خود نرسیده‌اید، ما در کنار شما هستیم و اسلحه خود را به زمین نمی‌گذاریم. استاد را هم مجبور می‌کنیم که مقاومت کند و در کنار نمایندگان شما موضع بگیرد. از طرف ما به کلی خاطر جمع باشید».^۱

آری، او عجیب‌تا آخر در کنار ما ماند؛ به استاد هم فشار آورد تا مثل او عمل کند! او به تفنگ‌دارانش گفت: هزاره‌ها را از جاده‌ها بگیرد، در چمتله چالشان کنید و به برادران قایل، قاتل و جلاد در ازای ۱۵ هزار افغانی بفروشید تا جنگل‌های بلیان بخشکد و در ازای آن، جنگل‌های بلیان انبوه و انبوه‌تر شود. میدان کلاغان سیاه فراخ و فراخ‌تر شود، چنان که سنت همیشه

۱. این قطعه اصل بیانات مسعود است که در جواب هیئت حزب وحدت به مسئولیت آقای زاهدی گفته و از متن گزارش کار هیئت جدا شده است. در آن جا حرف آقای زاهدی چنین آمده: اگر دولت موقت یک مرحله عبوری است ما که بیش از ۲۰۰ سال است محرومیت و محکومیت را تحمل کرده‌ایم، می‌توانیم یک سال یا بیش‌تر را نیز با محرومیت بسازیم. اما قضیه از بعد دیگر برای ما مهم و حیاتی است؛ زیرا که دوره عبوری برای ما لحظه طلوع است... شما می‌توانید صبر کنید و اطمینان دارید که کسی شما را نادیده گرفته نمی‌تواند به این دلیل که شما وضعیتی دارید و ما وضعی دیگر. به همین خاطر است که اتحاد هفت‌گانه آمدند در تهران موافقت‌نامه‌ای امضا کردند، ولی وقتی که به اسلام‌آباد آمدیم، زیر قول خود زدند. هیچ کسی حتی مجددی که امضاکننده قرارداد بود، از ما حمایت نکرد. آقای ربانی برای ما سری هم تکان نداد. دولت موقت تشکیل شد بدون این که ما در آن حضور داشته باشیم. از آن جایی که مبانی تشکیل دولت موقت خلاف واقعیات داخل کشور بود، شکست خورد. ما در آن لحظه مظلوم و تحت فشار بودیم... لذا میل داریم مسائل از اکنون روشن شود. پاسخ مسعود همان است که در متن آمد.

تاریخ چنین بوده است. پس از آن که قتل، مذهب قایل شد که حکومت بهشتش بود و در هر لحظه، هابیلی جست و به خاک نشاند تا غرفه‌ای از بهشتش را باز خرد، هابیل از پی هابیل به خاک می افتاد (۲۰۰ هزار راکت چه پی آمدی داشت؟ ۷۰۰ اسیر به قتل رسید) و با دهان خاک بلعیده می شد، تا جنگل حکومت قایل انبوه تر شود و نشیمن گاه کلاغان، وسیع تر. هابیلی ها بذر می فشاندند و قابیلیان به وسوسه کلاغان زمین را شیار می کردند و بذر جان پدر را به خاک می سپردند که دانسته و ندانسته، جنگل قایل را وسعت و قدرت می بخشید. جنگل وسیع تر می شد، انبوه و انبوه تر و شب، غلیظ و غلیظ تر. قانون جنگل چنان دیر ماند که تقدس یافت و قتل عام، مشیت الهی نام گرفت. کدامین خورشید می توانست شبی چنین غلیظ را بشوید و کدامین حقیقت می توانست در هجوم دروغ سر برافرازد.^۱

هان ای تاجیک! از فراسوی زمان دورتر، چند سال قبل به گوشم چنین زمزمه می شود که سردار فاتح شما که شیر پنج شیرش خواندید، به هیئت اعزامی ما انبوه جنگل قایل را و جایگاه وسیع کلاغان شب نشین را که در بذر دانه های خون هابیل و هابیلیان جان گرفته اند، در مسیر حوادث زمان انبوه و انبوه تر شده بود، چنین تصویر می کرد: در نوار مرزی جنوب مردم فقط احساسشان این است که همه کاره پشتون هاست. اگر شورای علما درست کند، فقط مولوی ها باید از قندهار و لوگر و جنوب باشد. اگر شورای موسفیدان درست می کنند هم فقط سران قبایل جنوبی را می خواهند و هکذا یعنی به این فکرند. هر تصمیمی که مردم نوار مرزی بگیرند، گویا این که کلاً مردم افغانستان تصمیم گرفته و آن چیزی که این مردم را تکان داده، شورای نظار است. حادثات امروزی ازبیکستان، تاجیکستان و ترکمنستان که بر اوضاع اجتماعی و سیاسی آینده افغانستان تأثیر دارد و وطن داران ما، پشتون ها را بسیار تکان داده است.^۲

۱. پرویز خرسند، شهید همه اعصار، نقل با واسطه از «شرمگین مایی شرف ها»، به همت محمدرضا شفیعی نیا.

۲. این پاراگراف از متن گزارش کار هیئت اعزامی با مسئولیت آقای اکبری جدا شد که متن تحلیل

هان ای تاجیک‌ها و هزاره‌ها و جمعیت‌های محروم در کرانه‌های هندوکش و پامیر! مگر شما آن‌هایی نیستید که گرسنگی را با ذره‌ذره پوستشان چشیده‌اند؟ آنانی که تشنگی را با تمام جانشان لاله زده‌اند؟ آنانی که تازیانه در شط سرخ خون خویش شناور دیده‌اند؟ آنانی که مرگ را در قلب خویش تپیده‌اند؟ آنانی که در لحظه‌لحظه رنج آدم شریک بوده‌اند؟ آنانی که خویش را در بلندترین قله رنج آدمی به انسان بخشیده‌اند؟ آنانی که در خویشند و برای خویش می‌گیرند، سر خویش گیرند و جان خود بربانند، که فردا روز بی‌خویشی است و روز انفجار خود در معبد فرو بسته زمان؟^۱

پس چه گونه با این سرنوشت مشترک، تاریخ مشترک و مظلومیت زمانه‌های دور به این طرف به روی همدیگر تیغ کشیده‌ایم؟ شیپور جنگ را نواخته‌ایم تا به فرمان کلاغان شب‌پرست و انبوه جنگل‌های قایللیان جلاد و جلادان قایل، همدیگر را به قتلگاه و مذبح همیشه تاریخ فرا خوانیم؟

ای اجتماعات کرانه‌های هندوکش و پامیر، مگر شما نبودید که دایم شعرا، نویسندگان، ادبا، علما، خطبا و بزرگان منبر و قلمتان، عیاران، سرداران بزرگ شمشیر و تفنگتان، دایم این کلام بر حق معصوم را که: «آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل دست نمی‌کشند. پس اکنون باید هر انسان مؤمن در راه خدا بشتابد. من هم اکنون مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز مایه دل‌تنگی چیزی نمی‌بینم» روز بر لب زمزمه کرده، بر خطابه فریاد کشیده، با نوک قلم به صورت سیمگون کاغذ نوشته و با بازی با کلمات در قالب شعر، داستان و قصه سروده تا باشد فراراه زندگی آزاد مردان وطن باشد و سرمشق نونهالان آینده کشور.

آری، اکنون که تاجیک‌ها کمر به قتل فرزندان هابیل بسته تا به دیوار شهر پیش آمده تا به دستور ریزه‌خوار فرزندان قایل این میدان را فتح کنند، چندانول و افشار را منهدم کرده، مدال قهرمانی را در جمع کلاغان

شب‌پرست به دست آورند، سطل آب بر درختان انبوه فرزندان قابیل جلاد، قاتل و آدم‌کش بریزند، تو ای نسل شلاق‌خورده زمان! که خط خون بر پشت کرده و هنوز پیداست، بدان که تاریخ قربانگاه‌های عدل و فضیلت بسیار دیده، شخصیت‌های کهنی که برای حفظ ناموس فضیلت‌ها، خود را به کشتارگاه‌ها انداخته‌اند، فراوان مشاهده کرده است. تاریخ ازکنار مناظر خونین جنگ‌ها، دفاع‌ها و از خودگذشتگی‌های فراوان گذشته است. آه، امشب در این وادی مخوف، در این قربانگاه مقدس با صحنه‌ای برابر گشت که همسانی نداشت.

هان ای هزاره‌ها! مردمان پرآشوب و پرغوغا، بدانید که در تاریخ در پست و بلندی این دشت، پیکر خون‌آلود شهیدانی ردیف شده بود که ارواح بزرگ خود را به آسمان‌ها فرستاده بودند و بر بال و پر فرشتگان در ابدیت، در فضای پرفروغ جاودان سیر می‌کردند. هم‌چون کبوترهای سپید زیبا که خود را به روی برکه‌ها می‌اندازند، روان‌رخشنده خویش را به روی چشمه‌سارهای سپیدگون رحمت لایزال رها می‌کردند و از فداکاری بی‌دریغ خود در راه خوش‌بختی جامعه‌های بشری خرسند بودند، ولی خروش ارواح آنان و جوشش خون‌های گرم و سینه‌های سوزانشان فرو نمی‌نشست.

هان ای اجتماعات متراکم در قریه‌ها، قصبات و دامنه‌های کوه بابا! آیا می‌دانید که به پاس حرمت ارزش‌های انسانی به این سرانجام تن در دادیم و برای بقای ناموس فضیلت و مساوات، با پیکره‌های کم‌سلاح خود در اعماق سپاه دشمن فرو رفتیم و شرف و زندگی را در حکومت بخشیدن به مقدسات قرآن دانستیم؟^۱

هان ای تاجیک‌ها که میله‌های توپ و تفنگتان را به چندانول و افشار نشانه گرفته‌اید، از این خونین‌پیکار یک‌سره، به خود آیید. ای ستمگران، ستم می‌کنید و ای ستم‌کشان ستم می‌کشید. خون ما بر آن ریخت که نهال

۱. ناسخ التواریخ، جلد ۲ از احوالات حضرت سیدالشهدا.

تعلیمات محمد^ص برومند شود و تعالیم آزادی بخش علی^ع دستور زندگی‌ها شود. خون برای آن ریخت که دامن ستمگران را گیرد و چهره زرد تیره‌بختان را ارغوانی سازد.^۱

هان تاجیک‌ها و هزاره‌ها! مگر بنا بر آن نبود هنگامی که از رنج و فشار فراوان به ستوه آمدید، به یاد ما و هدف‌های ما بیافتید و با پیش‌آهنگی هم‌چو آرمان انسانی ما در فروغ دامن گستر قرآن بازوی توانای خویش بنشانید و سینه ستمگران را در هم کوبید؟ هنگامی که در صحنه‌های زندگی شما، فضایل اخلاقی رسوب می‌کند، عوامل فساد و شر درخت پاکی و عظمت محیطتان را می‌خشکاند، فریاد غرور بار ناموس پرستی از سینه برکشید و برای صیانت از پاک‌دامنی‌ها، خود را در سخت‌ترین مخاطرات بیافکنید! هنگامی که ناموس عدل اجتماعی در تاریکزارهای نمناک استبداد محو می‌شود، پیکر ورزیده و رشید و سالم خود را که نمونه عمل به دستورات اسلامی است، وقف چوبه‌های دار کنید تا فرزندان اجتماع شما آزاد بار آیند. هنگامی که خورشید، آخرین اشعه خود را از فراز درختان بلند برمی‌چیند و تاریکی ناامید شامگاهان هم‌چون پر و بال بر همه آبدادی پهن می‌شود و فعالیت روزانه‌ای که مایه امید بینوایان و تیره‌روزان است، به پایان می‌رسد، به زاغه‌ها و خرابه‌ها و جایگاه مسکینان رو نهید و نیاز آنان را برآرید. انسان‌ها! آن‌ها هم انسانند و باید در حقوق و زندگی مانند شما باشند.^۲

افسوس از جهالت مظلومین، محرومین و شلاق‌خوردگان تاریخ! که همانا در فرهنگ پر بار دین ما، مذهب ما، کتاب ما و روایات مقصومین ما، به نام «مستضعفین» یاد شده [اند]. آری، مستضعفینی که از جور و ستم نادانی‌اش علی بزرگ در دل شب‌های تار در قلب نخلستان‌های مدینه تنها سکوت بود و شب بود و علی. او با شب الفتی داشت با خدای خود در دل شب گفت‌وگو می‌کرد و راز و نیاز عاشقانه داشت. علاوه بر این که خدای خود

۱. محمدرضا حکیمی، فریاد تاریخ.

۲. همان.

را می‌پرستید، عاشقانه و جان‌سوزانه ستایش می‌کرد، از جور زمانه که فاقد درک منافع ملی دینی بودند، فاقد خودآگاهی انسانی، ملی، دینی و خدایی بودند، به خدای خود شکوه می‌کرد. فریاد می‌کشید: خداوندا! قطع مکن امیدم را، واژگون مساز قلبم را؛ زیرا که من از باران رحمت تو طمع‌ها دارم. خداوندا! قدری از عذاب خود دورم ساز؛ زیرا که من گرفتارم، هراسانم و در برابر تو فروتن هستم.^۱

هان ای تاجیک محیط پرغوغای هندوکش و پامیر! مگر تنها سرخ بود که رنگ پدر داشت و خون بود که بوی او می‌داد. خورشید طلوع سرخ باغ سیاه شب و خورشید غروب خون بر انگشتان فروشده شب در گلوی روز از ما بود که پیش از طلوع در هجوم تازیانه می‌پزدیم و زنگ پدر در چشم سنگ می‌پزدیم و غروب از خون پدر، گوشت بی‌پوستمان را پوستی سرخ می‌کشیدیم.

اکنون از آن روز که تو را بلعیده، در انبوه هزاران برادر بلعیده، از توبه گودالی گورستان هزاران برده سرازیر کردند، قرن‌ها می‌گذرد. تو رهیده در خون خویش فرو می‌رفتی و من به تسکین دادن تو، یا آرام کردن خود، گفتم آخرین سنگ را بر بنایی می‌گذاریم که سنگ‌سنگش را در رود همیشه جاری خون خود - خون بردگان - غلتانیدیم. کسی چه می‌داند، شاید این سنگ - یا بالاخره سنگی سنگ بزرگ پایان باشد، که بر سنگ‌کشی قرن‌ها می‌نهمیم. و شاید قابیلی، جانشین یا بالاخره جانشینی - مهربانی باشد که بر خون همیشه‌تازه عمو، عموزادگان را نچلانند، تو با دهان زخم بزرگت فریاد کشیدی: دوام سنگ‌کشی و ابدیت شه‌سالاری ریشه در این امید پوچ دارد و از خوش‌باوری احمقانه سیراب می‌شود.

قابیلی، قابیلی است و همین که می‌زند، می‌کوبد و بر گوشت و استخوانمان بالا می‌رود، وجود دارد. و اگر هابیل، مهربان بود، «قابیل» نبود، «آدم» بود. قصه دروغ مهربانی «قابیل»، زنجیری است بر پای عصیان

۱. محمدرضا شریفی‌نیا، جاودانه‌مرد.

هایلی ای که نهایت رنج «نه» را در سرخ خورش و سعت می دهد و وجودش را در «برخاستن» به تحلیل می برد، تا به تمامی برخاستنش کند: ما «برخاستن» بودیم و «نه» ای به وسعت تمامی هستی. اگر این همه قصه دروغ نبود، و «امید» پوچ «شب جنگیدن» را «شب خواب دیدن» نمی کرد.^۱

آری، برادر تاجیک! اکنون که خلاف منافع ملی و درک متقابل همدیگر، میله تفنگ را به سوی همدیگر نشانه گرفته ایم، توپ ها، تانک ها، راکت ها و هاوان های تو آغیل های ما را زیر ضربات انفجار خردکننده قرار داده، به فرمان شیطان و بیگانگان می خواهی اجتماعات ما را پراکنده کنی تا آن طور که در طول تاریخ دنیا، شاهد مظلومیت ما بود، باز تو، ما و همه شاهد مظلومیت ما باشند. کلاغان آن سمبل های استبداد، خودخواهی، سیادت طلبی، آقایی و سروری بر تو و ما بخندند و از بذر دانه های شان میوه حاکمیت و حکومت بگیرند و بر همه محرومیت تاریخی مان پوز خند زنند. آری، تو، تویی که هنگامی که نفوذ بیگانگان و تصامیم شیطانی اجانب در هستی معنوی و بنیاد دین داری شما رخنه می افکند، باید جوانان صالح شد که از سیمایشان فروغ ایمان می بارد، در معبرها و میدان ها بر چوبه های دار بالا روند و با مشتهای گره کرده و سخنان الهی و منطق جذاب خود انبوه رهگذران را به حقیقت اسلام (عدالت اجتماعی) و مسئولیت های بزرگ (درک منافع ملی ملت های محروم) توجه دهند و حس غیرت دینی را در آنان زنده نگه دارند. اجتماعی که میدان ها و معابرش هم چون گورستان های کهنه پر از پیکره های بی صداست، سکونت پذیر نیست. هر روز باید فریادهای مقدس در دل توده ها بلند شود و پر خاش مصلحین و وارستگان بزرگ، مردم را به خود آرد. اجتماع بشری هر دم نیازمند به تذکر است.^۲ پس کجا شد فریاد عدالت طلبی تان و فریاد محکومیت تاریخی تان؟

۱. پرویز خرسند، ما قاتل خویش (نقل با واسطه).

۲. محمدرضا حکیمی، فریاد تاریخ (نقل با واسطه).

اکنون که به جنگ ما آمده‌اید، شاید هم پیروز شوید یا شکست بخورید که نه پیروزی تو بر تو مباهات است و نه شکست من بر تو افتخار؛ زیرا ناآگاهانه آب به آسیای دشمن ریختیم. مبادا این که بعد از شکست ما، تو هم شکست خوری، دنیا بر حماقت تو بخندد و تو پشیمان شوی و بر گور شهدای ما با یک دنیا پشیمانی درود و سلام بفرستی. این در حالی باشد که روح نیاکان تو و پدران ما، تو را ملامت کند و بر حماقت تو لعنت بفرستد.

آری، کابل در آستانه جنگ قرار گرفته است؛ نه جنگ خط هابیل و قابیل، نه جنگ جلاد و شهید؛ بلکه جنگ گروه شلاق خورده به تحریک کسانی که تا هنوز تازیانه در دست دارند، با پشت و گرده‌اش خط خون می‌کشد، با گروه شلاق خورده و مظلومی که نسل اندر نسل به دست قابیل، جلاد و قاتل شهید شده و تمامی سرزمینش، شهیدستان گشته است و تمامی تاریخش آمیخته با خون سرخ و تمامی زمانش، خط مظلومیت اولاد هابیل را به تصویر می‌کشد و به روح قابیل و فرزندان قابیل لعنت می‌فرستد. آری، از انهدام ارزگان گرفته تا قتل عام بامیان، از غارت و چپاول غزنه گرفته تا کشتار بهسود، از عبدالرحمان جلاد گرفته تا کلاغ سیاه پغمانی، این سرزمین قصه‌ها دارد، افسانه‌ها و داستان‌ها. متأسفانه قصه‌هایش ناگفته مانده، داستان‌هایش ناسروده و فریادهایش ناکشیده. هیچ قلم به‌دستی این خط سرخ مظلومیت را به تصویر نکشیده است. بنا بر این، این جنگ ناخواسته غیر منتظره را که سپاه هابیل به تحریک قابیل علیه برادر، یعنی وارثین هابیل به راه انداخته است، من در ادامه چنین گزارش می‌کنم.

نبرد شرم‌گینانه

به گفته «م. امید»:

مشت‌های آسمان کوب قوی	وا شدند و گونه‌گون رسوا شدند
یا نهان سیلی زنان یا آشکار	کاسه پست گدایی‌ها شدند
در مزارآباد شهر بی‌تپش	دارها برچیده، خون‌ها شسته‌اند

کلاغ سیاه پغمانی با تمام خیره‌سری، امکانات پولی و نظامی و پشتوانه قوی در چندین جنگ علیه حزب وحدت شکست خورد، اکنون این روباه مکار، مزورانه چون جغد ویرانه‌نشین به ویرانه‌ای به نام خانه خلق دیروز، ارگ پادشاهی پریروز و مقر دولت اسلامی امروز خزیده، در پناه مسعود و ربانی چون کلاغی که قاصدی شب را عهده‌دار است و پیام ظلمت را در میان قارقار نوید می‌دهد، شکست‌خورده، سرکوفته، ناامید در گوش ربانی و مسعود لحظه به لحظه وسوسه می‌کند و در این وسوسه با عروق و اندام مسعود، این شیر پنج‌شیر و ربانی، آن چهره متعصب و مزور تلاطم ایجاد کرد.

کابل، شهری جنگ‌زده و سیمایی ماتم گرفته که چندین جنگ است: جنگ‌های کلاغ سیاه پغمانی را، دولت و آقای حکمت‌یار را، جنبش شمال و آقای حکمت‌یار را پشت سر گذاشته است، ساکت و آرام خود را برای یک توفان بزرگ و یک غم جان‌کاه و درد جان‌سوز آماده می‌کند. پشتون‌ها شکست خورده و عقده در دل از کابل خارج شده و تمامیت مقرر خود را در درون شهر از دست داده‌اند و در پغمان، هیاهویی برپاست. می‌گویند زمانی ریش کلاغ سیاه را کردند، موسفیدان بر او تف انداختند، کودکان سنگ‌بارانش کردند که چرا با هزاره‌ها وارد جنگ شده است. آیا فراموش کرده بودی که در طول انقلاب، بهسود، سنگلاخ و سرچشمه، خانه دوم پغمانی‌های آواره بود؟ او از فرط خشونت مردم، مقررش را به یکی از دره‌های فرعی نواحی شمالی انتقال داده بود.

مسعود و ربانی به او گفتند: «غم مخور در این گوشه، پلنگ است هنوز / قلبم از کینه شیعه، پر از منگ است هنوز». ما این شکست را به اشاره عربستان سعودی به‌دور از منافع ملی تاجیک‌های مظلوم و مصلوب تاریخ جبران خواهیم کرد.

بگویم‌گویی درباره سهم‌بندی حقوق حزب وحدت در سطح مطابع و مطبوعات در جریان است. شورای اهل حل و عقد در آستانه برگزاری است.

پول برای برگزاری آن، بوجی بوجی توزیع می شد که این جنگ آغاز شد. جنگی که زهر هلاهلای بود که هزاره ها و تاجیک ها آن را چشیدند. «رود آتش» احساس یک روشن فکر تاجیک را در قبال این جنگ در پوهنتون کابل چنین دریافت. این روشن فکر در مقام استاد، رئیس ریاست انتشارات پوهنتون کابل، از بدخشان بود. وقتی که جنگ آغاز شد، نزد آمد و دست تأسف و تأثر را به نشان نهایت ناراحتی به هم می مالید و می گفت: واخ خدا جان! تاجیک ها و هزاره ها با هم چه دعوایی داشتند و چه چیزی بین آن ها ناتقسیم مانده بود؟ گفت فلانی! (خطاب به من): به لحاظ خدا کاری نکنید. بعد گفت: خدا لعنت کند، خدا لعنت کند و چند کند و چند کلمه نامفهوم دیگر را ادا کرد. چهره اش از شدت ناراحتی به شش می ماند و قطره خونی در سیمایش دیده نمی شد. زهی بی شرمی و نادانی کسانی که این جنگ را آغاز کردند و احساس ملت و مردم خود را درک نکردند. این جنگ و کیفیت آغاز آن و چگونگی ادامه آن را در ادامه بررسی می کنم.

۱. سنت راه‌بندان آقای مسعود

یکی از روش های طبیعی و نهاد مبتنی بر کینه مجاهدین پنج شیر که فاتحانه، روس را شکست داده بودند، تنها انقلاب را به پیروزی رسانده و کسی یا کسان دیگری از مردم افغانستان در این پیروزی نقشی نداشته، دائماً این بود که هر موتری که عابری و مسافری، اعم از مسلح و غیر مسلح از هر قوم و طایفه ای از هر جزو تام نظامی، جز فاتحان مغرور که می بودند، باید توسط آنان متوقف شده، جیب پالی می شد و آن چه از نقود و اجناس و وسایل ظریف می بود، حتماً باید در ازای فتح بزرگ و پیروزی سترگ بدون چون و چرا در جیب پنج شیری ها تخلیه می شد. روزی از روزها چند تن از فرقه ۸۰ مربوط به سید کیان از منطقه پسته حکومتی عبور می کردند. آنان را که در نژاد، هزاره و از نظر مذهبی، شیعه اسماعیلی و از نظر سیاسی، وابسته به جنبش ملی-اسلامی شمال بودند و به هر صورت، حلقات مشترکی بین آنان و وحدت و حتی شورای نظام وجود

داشت،^۱ متوقف می‌کنند. بعد از تخلیه جیب آن‌ها و گرفتن ساعت، انگشتر، تفنگ و تفنگچه‌شان، آن‌ها را به یکی از قرارگاه‌های شورای نظار می‌برند، به اصطلاح شوخ‌ها «به جرم هزاره بودن». با این‌که آنان از متحدین طبیعی آقای مسعود بودند و یکی از عاملان پیروزی مسعود محسوب می‌شدند، تا «هم فیها خالدون»، شکنجه و اذیت‌شان می‌کنند. در ایام شکنجه به آیین و ملت و مذهب آنان اهانت می‌شود. به هر صورت، فرقه ۸۰ با لیت و لعل و مهمل کاری‌های سیاسی [گروگان‌گیران]، افراد خود را آزاد می‌کند. همین‌که این افراد به قرارگاه می‌روند، چشم فرماندهان و صاحب‌منصبان وابسته به سید منصور نادری به آن‌ها می‌افتد، هوش از سرشان می‌رود. در مسیر کلوله‌پشته حرکت می‌کنند [اما] به کمین برمی‌خورند و دو تن کشته و چندین تن زخمی می‌شوند. این حادثه مسائل را حادث‌تر می‌کند و سبب می‌شود که برای یک روز جنگ سختی بین فرقه ۸۰ و شورای نظار در بگیرد که منجر به گرفتن چند قرارگاه جمعیت اسلامی توسط نیروهای سید منصور نادری می‌شود.

۲. حادثه یک روز بعد

به دنبال درگیری شورای نظار و فرقه ۸۰، موج جنایات مسعود و پنج‌شیری‌ها آغاز شد و در این جنایت، دوست و دشمن نمی‌شناختند. متحد و غیر متحد را درک نمی‌کردند. چون در جنگ با سید منصور نادری ضربه خورده بودند، جری‌تر شده بودند. موج دستگیری، چور، غارت، آتش‌سوزی، حمله بر خانه، شکستن دکان‌ها، بردن موترها، موترسایکل‌ها و خالی کردن جیب‌ها، مناطق وسیعی چون وزیرآباد، کلوله‌پشته، تایمنی، خیرخانه، کارته پروان، شهر نو و وزیراکبرخان را فراگرفت. نیروهای سید نادری که عاملان پیروزی آقای مسعود بودند و حرکت اسلامی که رهبرش، سخن‌گوی دولت و جاوید، هادی و زهاد، وزرای آقای ربانی بودند، آقای انوری به مقام استرجنرال، رئیس تفتیش وزارت دفاع بود، نیز از این حمله، تجاوز و چور و غارت مصون

نماندند. بدین لحاظ، دامنه جنگ گسترده‌تر شد. یک روز بعد، نیروی حرکت اسلامی با مسئولیت جاوید، فرزند حاجی امیرشاه و از کلوله‌پشته، نیروهای فرقه ۸۰ از یک طرف و شورای نظار از طرف دیگر با همدیگر از بام تا شام به شدت جنگیدند.^۱

خسارات، ضایعات و تلفات زیادی بر جای گذاشت. متأسفانه ساعت ۹ شب با دخالت آقای انوری، تعدادی از نیروهای تحت فرماندهی جاوید دستگیر و به وزارت دفاع تسلیم شدند.

جاوید که مهره اصلی توافق بود تا تسلیم شود و آقای انوری در ازای این قهرمانی از استرجنرال به مارشال ارتقا یابد، از صحنه گریخت. با این که در این جنگ، منصور نادری و جاوید دست بالا را داشتند و چندین موقعیت استراتژیک شورای نظار را گرفته بودند، این قسمت نمایش غم‌انگیز با ابتکار انوری پایان رفت. می‌گویند و می‌نویسند که بعد از تسلیمی نیروهای جاوید به پنج‌شیری‌ها، نیروهای شورای نظار در تایمنی، کلوله‌پشته و اطراف تکیه‌خانه فاطمیه در حق طرفداران جاوید و نهایتاً آقای محسنی، سخن‌گوی دولت اسلامی کاری انجام دادند که قلم از نگاشتن آن خجالت می‌کشد. همین امر باعث شد که انوری چند بار توسط نیروهای خود در آن منطقه، کمین و بدتر از آن، توسط زنان منطقه کلوله‌پشته سنگ‌باران شد. حتی می‌گویند که یک بار زنی در حالی که کثافات را در میان خریطه پلاستیکی برداشته بود، به روی آقای انوری پاشید و گفت: ننگ و نفرین بر تو که فرزندان ما را برای خوش کردن مسعود تحویل دادی تا خود از ریاست تفتیش به ریاست تنظیمات کوچه‌های وزارت دفاع، ارتقای مقام کنی.

آن روز به پایان رسید و شب در همه مناطق وزیرآباد، تایمنی، کلوله‌پشته و... غوغایی از غارت و چپاول بود. همه مردم مظلوم هزاره مورد ستم نیروی پنج‌شیر قرار گرفتند.

۳. حوادث روزهای بعد^۱

بعد از ختم نمایش غم‌انگیز قرارگاه جاوید و جنگ کلوله‌پشته، موج غارت، چپاول و دستگیری به سراغ هزاره‌های مظلوم شهر کابل آمد. مسئله دامنه گسترده‌تری به خود گرفت. تمام شهر را فرا گرفت. قبلاً یادآور شده بودم که یکی از راه‌های پر کردن جیب پنج‌شیری‌ها در قدم اول، بدخشانی‌ها و در قدم دوم، همراه با نیروهای کلاغ سیاه پغمانی از آوان پیروزی و تحول در کشور بعد از تخیله‌انگرها، مغازه‌ها و دیپوهای دولتی، غارت اموال مردم بود. راه دیگر، ایجاد راه‌بندان، دستگیری افراد و فروش آنان به نیروهای اتحاد یا وابستگان آن‌ها بود و از این گونه پول هنگفتی به دست آوردند. این بار هم به پیروی از این سنت خبیثه که شاید ربانی و مسعود تذکر داده باشند یا برنامه دیگر، این موج همه جا را فرا گرفت. در همه جا، راه‌بندان، در همه جا، دستگیری، غارت و چپاول خودنمایی می‌کرد.

حزب وحدت پیایی به وزارت دفاع و نیروهای حایل شخص آقای ربانی تماس گرفته، خواهان مهار کردن نیروهای لجام‌گسیخته مسعود و ربانی می‌شد، ولی متأسفانه، پهلوی گوش این دو شخصیت ممتاز قوم تاجیک، کلاغ سیاه بدسیرت و بدنیت خانه کرده بود و هر دم پیام می‌داد، قارقار می‌کرد و پیام و فریادش، سیاهی، ظلمت و جنگ بود.

دو روز پیایی، حزب وحدت برای مهار کردن اوضاع تلاش کرد، ولی کماکان دستگیری‌ها، کشتارها و غارت ادامه داشت. دامنه تشنج و بحران به سوی مقر حزب وحدت نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. می‌گویند و می‌نویسند ده‌ها، صدها؛ بلکه چند هزار تن از مردم ما دستگیر و در زندان‌ها، قرارگاه‌ها و پایگاه‌های مسعود و ربانی، متوقف و تحت بدترین شکنجه‌ها قرار گرفتند. آخرین روزهای این تشنج بود که حادثه‌ای رخ داد؛ یک موتر حامل مجاهدین حزب وحدت در سه راه پلی تکنیک مورد حمله نیروهای مسعود قرار گرفت.

۱. پانزدهم قوس بدین منوال گذشت.

راننده به ضرب گلوله از پای در آمد و تعدادی شهید و زخمی شدند و در نتیجه، جو متشنج تر شد.

حوصله‌ها سر رفت و مجاهدین، فرماندهان و سرداران جهادی زیر ضربات پیاپی مسعود قرار داشتند. از طرف دیگر، إخطار پیاپی شورای عالی نظارت، شورای تصمیم‌گیری و فرماندهان بلندپایه جهادی بود که هر دم می‌گفتند: آرام باشید، دست خطا نکنید، حالا هیئت صلح می‌آید... این جنگ به مصلحت نیست. بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها وجوه مشترکی هست و نباید این جنگ پیش بیاید... همه گرفتار حالت انبساط و انقباض بودند.

بسیار مشکل بود نیرویی که در چندین جنگ فاتح شده و همه از مردمان ساده‌دل تشکیل شده، به آسانی مهار شوند، در حالی که چهار روز پیاپی شاهد حوادثی ناگوار و شاهد رنج، آلام و مصایب مردمش باشد و دست به ماشه تفنگ نبرد. با آن هم نیروهای منضبط حزب وحدت تحت فرمان مسئولین دندان روی جگر گذاشته بودند [و داشتند] تمام جنایات نیروهای مسعود را تحمل می‌کردند، ولی تشنج آرام نمی‌شد و کسی دل‌سوزانه برای مهار کردن نیروهای لجام‌گسیخته مسعود اقدام عملی نمی‌کرد. گویا آقای ربانی دست در کار امور بود و از این وضعیت لذت می‌برد.

۴. تسخیر سیلوی مرکز^۱

حمله شورای نظار بر گروپ گشت حزب وحدت در سه‌راهی پلی‌تکنیک، واکنش شدید نیروهای وحدت را برانگیخت. عباس پایدار، گروپ ذوالفقار و نیروهای شفیع برای تسخیر سیلو آهنگ حرکت کردند. شایان توجه است که سیلو، وزارت صنایع خفیفه، مواد غذایی در جوار سیلو، ریاست تصدی کاماز و چند پسته خُرد و بزرگ دیگر در این نواحی از اول در اختیار شورای نظار قرار گرفته بود. مجاهدین وحدت به چند دلیل به این منطقه و قرارگاه شورای نظار حساسیت داشتند: یکم، اولین جنگ حزب وحدت و کلاغ

سیاه از همین جا آغاز شد. دوم، سه تن از اعضای شورای مرکزی در همین منطقه به شهادت رسیدند و بر اساس دریافت‌ها، نیروهای شورای نظار این عمل را آگاهانه و با هدف درگیری پشتون‌ها و هزاره‌ها انجام داده بود. سوم، سیلو[ی] مرکز مواد غذایی تمام مردم افغانستان، به خصوص شهر کابل بود و تمام ارگان‌های دولتی اعم از ملکی و نظامی از آن‌جا تغذیه می‌شدند. وقتی که این مرکز به دست مسعود افتاد، همه کس در آن حق داشت و سهم خویش را دریافت می‌کرد؛ اما برای ۱۰ هزار نیروی وحدت، ۵ هزار پرسونل اداری، بسیج‌های مردمی و مهمانان سیاسی و فرهنگی، شاید از ده بار بیش‌تر اجرا نکرده باشند و این سبب خشم و نازاحتی شدید مجاهدین شده بود. بسیار دشوار است که همه فاتح و مسلمان و تبعه افغانستان و شریک در حصول استقلال و سهیم در پیروزی باشند، ولی در دریافت امکانات (چند قرص نان سیلو)، تعدادی ذی‌حق و تعدادی از آن محروم باشند. و چهارم، نیروی شورای نظار در این مسیر دایم مزاحمت ایجاد می‌کرد.

به این دلایل، سیلو هدف واکنش حزب وحدت به حمله شورای نظار شد. بعد از دو ساعت زد و خورد تمام، این منطقه به تصرف نیروهای حزب وحدت درآمد. سلاح‌ها و امکانات و مواد مسروقه شورای نظار بر جای مانده، همه فراری کافرکوه و نواحی کارته مأمورین و نهایتاً کارته پروان شدند. مجاهدین حزب وحدت آنان را تا گردنه باغ بالا تعقیب کردند و تعدادی دستگیر و تعدادی کشته شدند. این تسخیر، ضایعات فراوان نظامی و مالی بر مسعود تحمیل کرد.

با تسخیر سیلوی مرکز، وزارت صنایع خفیفه، تصدی کاماز و نواحی آن، مسعود خان، این تنها جنرال فاتح و ستاره درخشان جهاد رو به افول، بزرگ‌ترین موقعیت اقتصادی، سیاسی و استراتژیک خود را از دست داد. این شکست در مطبوعات و اخبار بازتاب یافت و در سطح دنیا پیچید و موقعیت سیاسی حزب وحدت را ارتقا داد. یک بار ثابت کرد که کلاغ سیاه برای مسعود پیام ناامیدی و سیاهی داشته است. حزب وحدت مثل مسعود عمل

نکرد. بلافاصله نیروی امنیتی مخلص جهادی از گارنیزون حزب وحدت آن جا مستقر شد و به مشوره وزیر صنایع خفیفه، تمام مجاهدین، ارگان‌های دولتی و مردم مستحق را تحت پوشش مواد غذایی قرار داد.

۵. هجوم وسیع و گسترده^۱

آقای احمدشاه مسعود که خود را ژنرال فاتح، وزیر دفاع و استر جنرال ناشکن می‌دانست و به کلاغ سیاه که به او پناه برده بود، وعده داده بود شکست‌های او را جبران کند، در برابر این شکست و از دست دادن این منطقه حساس، در بهت مبتنی بر احساسات دور از منطق قرار گرفت. او که نمی‌توانست احساسات خود را کنترل کند، فوراً به تمام نیروهای خود دستور حمله صادر کرد. مثل آن جنرالی که آن قدر گرفتار احساسات شده بود که گفته بود: «بدون خریطه فیر کنید»، ایشان هم بدون خریطه، فرمان حمله را صادر کرد. جنگ تمام‌عیاری بین نیروهای احمدشاه، اتحاد و کلیه متحدانش از یک سو و نیروهای مقاوم حزب وحدت از طرف دیگر آغاز شد. هر دو طرف در موضع جنگ و مصاف پای می‌فشردند. فشرده‌ترین و خونین‌ترین محل تلاقی جنگ دهم‌زنگ، لیسه حبیبیه، خانه فرهنگ شوروی، باغ وحش، سفارت پولند، وزارت تجارت و خط منتهی به دارالامان بود. نیروهای مسعود از کوتل کارته سخی، کوه چنداول، کوه تلویزیون، تپه توپ چاشت، تنگه پل آرتل، نیروهای وحدت را مورد حمله سلاح‌های ثقیله و خفیفه قرار دادند. مجاهدین حزب وحدت از هر طرف خلاف میل روانی خود سرازیر منطقه شدند تا از پیشروی نیروهای مهاجم جلوگیری کنند. گروه گروه نیروی نظامی و بسیج مردمی به منطقه داخل می‌شدند. این مقاومت ۳۰ ساعت به درازا کشید. در طول این مدت، سه بار آتش بس صورت گرفت، ولی از طرف شورای نظار نقض و جنگ دوباره آغاز می‌شد. از کشته‌ها، پشته‌ها ساختند، جنازه‌ها به میدان پراکنده شدند و بالاخره بعد از ۳۰ ساعت مقاومت

۱. شانزدهم قوس ۱۳۷۱.

مجاهدین ما (دفاع، تهاجم و تهاجم‌شکنی)، خط دفاعی تهاجم شکست و بیش از بیست پسته شورای نظار در این منطقه به تصرف مجاهدین وحدت در آمد که حساس‌ترین قرارگاه‌های آن عبارت بود از ریاست تعلیمی خاد، لیسه حبیبیه، مرکز علم و فرهنگ، سینمای بریکوت، تپه توپ، گذرگاه، باغ وحش، اداره واکسین و...

با شکست شورای نظار و دفاع تهاجم‌شکن حزب وحدت، یک بار دیگر ثابت شد که مسعود بی خود به فرمان کلاغ سیاه پغمانی بدشگون، تاجیک‌ها را به جنگ با هزاره‌ها وادار کرده و عناد تاریخی بین این دو قوم به وجود آورده است.

با از دست دادن بیش از ۲۰ پسته، قرارگاه و موقعیت جنگی، آقای مسعود با روحیه ضعیف و خراب، در حالی که اگر در مسیر تاوان بیست گام برداشتی، بیست و یکمی را برگشتی، سود برده‌ای، اگر بیست و یکم و بیست و دومی را برداشتی و به بی‌راهه رفتی، تاوان بیش‌تر را متحمل شده‌ای. او همان‌طور که احساساتی و عجولانه در دنیای رؤیا گلیم وحدت را جمع کرده تلقی کرده و فرمان حمله را صادر کرده بود، دوباره با همان احساس بر موضع احمقانه خود پافشاری می‌کرد. اکنون با سلاح ثقیله، دیوانه‌وار بر واحدهای مسکونی فیر می‌کرد. نیروهای مهاجمش گاهی از یک جا و گاهی از جایی دیگر برای جبران خسارت کله‌کشک داشتند. خط دفاعی اصلی هجومشان شکستانده شده بود و خطوط فرعی هم‌چنان بر مردم مظلوم حمله می‌کردند. این جبهات فرعی، کوتل کارته سخی، باغ بالا، دارالامان، منطقه لوای ۳۷ کماندو، ریاست تعلیمی خاد واقع در افشار، چنداول، قلاع موسی و وزیرآباد بود، ولی شکستاندن خط دفاعی هجوم مسعود، بر تمام سنگرهایش اثر منفی گذاشته بود و همه به این واقعیت پی بردند که هزاره‌ها به آسانی از میدان به در نخواهد رفت و در برابر هجوم مقاومت خواهند کرد؛ خواه این هجوم متأثر از عناد تاریخی پشتون باشد یا ساده‌لوحی تاجیک.

۶. تسخیر لوای کماندو

این لوا مربوط به وزارت امنیت ملی بود و در عهد نجیب در تحکیم پایه‌های رژیم مارکسیستی نقشی عمده و ستونی داشت. در کنار آن، ریاست مرکز تعلیمی خاد قرار داشت که عناصر خادیسست، جنایت‌کار و جاسوس را به رژیم تحویل می‌داد. از بدو پیروزی انقلاب، این دو منطقه حساس در اختیار شورای نظام و وابسته به ملا عزت قرار گرفت. در هر جنگ و جدالی که در کابل بین گروه‌های رقیب به وجود می‌آمد، آنان از شرایط استفاده می‌کردند و امنیت نیروهای وحدت را به هم می‌زدند. اقدامات آنان، راه‌گیری، دزدی موتر، آدم‌ربایی و ترور بود. قبل از این که این جنگ بین شورای نظام و حزب وحدت در بگیرد، نیروهای پغمان از همین لوا چند مرتبه بر مجاهدین حزب وحدت در واکسین‌سازی و پرورشگاه به طور ناگهانی حمله کردند و تعدادی را شهید و تعدادی را زخمی کردند.

اکنون که جنرال فاتح و وزیر دفاع، احمدشاه مسعود فرمان حمله بر موضع حزب را صادر کرده بود، آنان نیز یکی‌دو سنگر به طرف پرورشگاه پیش آمده، موضع‌گیری کرده بودند. از این طرف، نیروهای حزب وحدت تحت فرماندهی سید طالب، از فرماندهان جهادی ولایت غزنی در پرورشگاه، که از اول تحول تا کنون در آن جا مستقر بوده است، موضع‌گیری کرده و آماده دفاع هجوم‌شکنانه بودند. جنگ همه جا را فرا گرفته بود. هجوم شورای نظام بر دهم‌زنگ و لیسه حبیبیه درهم شکسته شد، ولی در سنگرهای فرعی مقاومت کماکان ادامه داشت. مناطق قلعه شهاده، دشت آزادگان، کارته سخی، خوشحال‌خان، کارته ۳ و کارته ۴، علوم، چنداول، مرادخانی، قلعه موسی و قلعه وزیر زیر آتش ثقیله آقای مسعود قرار داشتند. نیروهای تحت فرماندهی سید طالب و قوماندان اسحاق در یک برنامه منظم که مجموع جنگ هجوم‌شکنانه آن‌ها به یک ساعت به درازا نکشید، لوای ۳۷ کماندو و ریاست تعلیمی خاد را تصرف کردند. بیش از ۱۵۰ تن صاحب‌منصب و افراد را دستگیر، ۴ عراده تانک، ۶ عراده موتر، یک ضرب

توپ، ۲۶۰۰ قبضه کلاشنیکوف، مقادیری مهمات خفیفه و ثقیله، دیپوها و انبارهای مواد غذایی به دست نیروهای حزب وحدت افتاد. این عمل ناگهانی و موفقیت‌آمیز نیروهای حزب وحدت، جنرال فاتح را مات و مبهوت کرد. وقتی این خبر و کیفیت تسخیر [قلمرو] نیروهای شورای نظام را تلفنی به «رود آتش» خبر دادند، به یاد سردار مجاهد حبیب‌الله سقوزاده افتادم که به‌تنهایی دژ نیروهای امان‌الله را تسخیر و [نیروهای او را] خلع سلاح کرده، با خود به کوه دامن برده بود و در آن جا یادآور شده بود که بخت از شاه امان‌الله برگشته و به سوی من می‌آید.

نیروهای او بدون کوچک‌ترین مقاومت به ما تسلیم شدند. این تسلیمی، خود، مبین این حقیقت بود که بخت از آقای مسعود برگشته است. او خلاف منافع قوم مظلوم تاجیک حرکت کرده، به عنوان ریزه‌خوار دست‌رخوان فرزندان جلااد قایل به برادران خود هجوم برد و باید شکست می‌خورد. او خواب تاج و تخت کیانی را به گور خواهد برد و فرصت طلایی مردم مظلوم تاجیک را تلف خواهد کرد.

اسرای وابسته به مسعود، دست‌بسته به علوم تحویل داده شدند و بعد از یکی‌دو روز در آغاز کار هیئت صلح همه صحیح و سالم آزاد شدند. متأسفانه سرنوشت اسرای ما تا هنوز نامعلوم است.

۷. جنگ نواحی پوهنتون و علی‌آباد

از بدو تحول و پیروزی انقلاب، پوهنتون در اختیار حزب وحدت بود. هم‌چنین وزارت زراعت، قسمتی از شفاخانه علی‌آباد و نواحی پشته آن، کوه تلویزیون - که از موقعیت استراتژیک برخوردار است - و کوتل کارته‌سخی در اختیار شورای نظام قرار داشت. در کارته‌سخی و نواحی علی‌آباد، جمال‌مینه و منتهی‌الیه پوهنتون، بیش‌تر، مردم هزاره و کم‌تر، تاجیک و پشتون سکنا دارند. از آوان تحول تا اکنون آنان با مسالمت زندگی کرده‌اند و نیروهای مستقر در این منطقه اعم از تاجیک‌ها و هزاره‌ها بر اساس روابط کوچکی و درک منافع

منطقه‌ای معضلات، مشکلات و مسائل ذات البینی را خود حل می‌کردند. اکنون که سردار فاتح مسعود خان فرمان حمله را صادر کرده، ناگزیرند به تبع دیگر نیروهای شورای نظار وارد جنگ شوند. جنگ در این منطقه آغاز شد و بیش از ۲۴ ساعت دوام نیافت و تمامی نواحی علی‌آباد، کوتل مربوط به کارته سخی و کوه مشرف به سیلو معروف به کافرکوه فتح شد.

این فتح هم‌گام بود با ضایعات، تلفات و خسارات هر دو طرف. مناطق وسیع کارته سخی و پشته علی‌آباد زیر آتش راکت، هاوان، سکر و توپ حریق شد. با کمال تأسف، از آوان تحول در کابل، «رود آتش» بارها با مجاهدین و مردم کارته سخی درباره اهمیت کوه تلویزیون، کوتل کارته سخی و کافرکوه صحبت‌ها داشت و نشست‌ها و تذکرها داد. یادآور شدم که روزی از این ناحیه مورد حمله قرار خواهید گرفت و دچار مشکلات خواهید شد. هم‌چنین طرح دفاع خودی و مدافعه کوچه‌به‌کوچه را ادامه دادم که به آسانی از طریق مردم و جوانان محله این خطر رفع و جلو هجوم‌ها گرفته شد؛ اما گوش شنوا نبود تا مسائل را به دقت زیر نظر گرفته و با قاطعیت تعقیب می‌کردند. تعدادی از مجاهدین کم‌تجربه کابل گاهی با غرور جوانی و زمانی با روابط شخصی و دوستی‌های کوچکی خود اهمیت این حرف‌ها را به صفر تقلیل می‌دادند. مردم عادی و موسفیدان نیز که مردمان محافظه‌کار، اهمال‌کار، تنبل و یا الله‌خیرگویند، این روز را به فردا و فردا را به فرداهای دیگر موکول کردند تا جنگ آغاز شد. با این‌که نیروهای حزب وحدت پیروز شد، کوه و کوتل را گرفت، ولی ضایعات، تلفات و خسارات زیادی دادند.

۸. جنگ در وزیرآباد و قلعه موسی

قلعه موسی، وزیرآباد، تایمنی و کلوله‌پشته بیش‌تر هزاره‌نشین و وابسته به حزب وحدتند و شماری از نیروهای حرکت اسلامی نیز در آن‌جا حضور دارند. مناطق هزاره‌نشین است که نسبتاً از پیکره واحدهای متراکم مسکونی و انبوه جمعیت انسانی هزاره‌جات، یعنی غرب کابل مجزا است.

این منطقه در شمال کابل موقعیت دارد.

بعد از درگیری با فرقه ۸۰، نیروهای شورای نظار بر واحدهای مسکونی هزاره‌ها یورش بردند که منجر به جنگ شدیدی بین حرکت اسلامی و فرقه ۸۰ از یک طرف و شورای نظار از طرف دیگر شد. در نتیجه دخالت مسئولین حرکت اسلامی از جمله آقای انوری و نمایش غم‌انگیز تار و مار شدن شیعه‌های قلعه موسی، حاجی امیرشاه، پدر قوماندان جاوید روی صحنه آمد. در تاریخ تشیع این جنایت سابقه ندارد و مردم مظلوم ما حرکت اسلامی را از این ناحیه نخواهد بخشود. می‌گویند شاهد صحنه با چشم تر خود دید که حتی خشت‌های منطقه قوماندان جاوید را شورای نظار می‌کنند و می‌برند. خانه‌ها را آتش زدند، غارت کردند، دکان‌ها را چور کردند و قالین‌فروشی‌ها را در روز روشن از قلعه موسی انتقال دادند. بعد از ختم پرونده جاوید و تسلیم دادن تعدادی از نیروهای آن به مسعود که بعداً همگی را تیرباران کرد، نیروهای حرکت اسلامی به وحدت اسلامی پیوست و یک نیروی فشرده و مسنجم را به وجود آورد. جنگ کماکان در طول روزهای چهاردهم، پانزدهم تا هفدهم در این منطقه ادامه داشت. خانه‌های مردم و واحدهای مسکونی متراکم با توپ و انفجار باروت و دینامیت یکی بعد از دیگری منهدم می‌شدند. جنگ بنا بر طبع سیالش کماکان گاهی عقب‌نشینی و گاه پیشروی می‌کرد. قوماندان جاوید، یکی از قوماندان‌های زبده شورای نظار را که از لات‌های درجه اول منطقه بود، در این جنگ از بین برد و آتش در خرمن هستی مسعود زد.

شکست هجوم مسعود در نواحی دهم‌زنگ، پوهنتون، تسخیر سیلو، انهدام لوای ۳۷ و ریاست خاد که خود عمیقاً بر روحیه نیروهای مسعود اثر منفی گذاشته بود، سبب شد که نیروهای حزب وحدت از سمت تایمنی، خیرخانه‌مینه و قلعه موسی طرف مرکز پیشروی کنند. این پیشروی تا متن شهر و نزدیکی‌های وزارت داخله و مشرف به چهارراه تورعباس خان ادامه داشت. خلاصه پیروزی‌های چشم‌گیری در این منطقه نصیب نیروهای ما

شد که خود یک بار دیگر به یاد سردار فاتح، مغرور و خودمخوّر پنج شیر داد که بی خود به قارقار کلاغ سیاه که قاییل را گور کنی و پنهان کاری آموخت و گرفتار وسوسه‌های شیطانی خود کرد، گوش سپرده و دست به این بازی خطرناک زده است. با این که جنگ با تاجیک‌ها خلاف میل قلبی زعما، بزرگان، فرماندهان و عیاران جهادی مجاهدین و مردم مظلوم ما بود و هر کس اعم از پیر و جوان، خرد و بزرگ، زن و مرد، باسواد و بی‌سواد و اقشار مختلف اجتماعی [به خاطر گرفتار شدن در] این جنگ آه حسرت می‌کشید و زیر لب زمزمه می‌کرد: چه جنگ بی‌حاصلی. چه کسی آن را آغاز کرد؟ ما با تاجیک‌ها دعوایی نداشتیم، چرا چنین شد؟ تاجیک‌ها چرا بر ما حمله کردند. [این گونه] ده‌ها سؤال در ذهن می‌پروراندند و حسرت می‌خوردند، ولی با این همه، دفاع هجوم‌شکنانه نیروهای حزب وحدت بسیار قوی، منسجم و امیدوارکننده بود.

۹. جنگ در کوتل باغ بالا

کوتل باغ بالا، شمال و شمال شرق کابل را از غرب و جنوب غرب کابل جدا می‌کند و دارای موقعیت استراتژیک است. مناظر زیبا، بدیع، دیدنی و دلکش طبیعی دارد. هتل اینترکانتیننتال دایم پذیرای مهمانان لوکس داخلی و خارجی است و کنفرانس‌ها، سیمینارها، پریس کنفرانس‌ها و جلسه‌های علمی و تحقیقی در آن برگزار می‌شود. در طول چهارده سال انقلاب، این هتل رنگ و جلای سابق خود را از دست داده است. اکنون با آمدن مجاهدین می‌خواهد رنگ دوباره به خود بگیرد و محیط پرغوغایی ایجاد کند. پلی تکنیک یکی از مؤسسات علمی وابسته به پوهنتون کابل مشرف به کوتل موقعیت دارد که اکنون متروک شده و رو به ویرانی است. روزگاری محیطی پرغوغا و پر جنجال بود و جنبش سیاسی خلق و پرچم، شعله جاوید، ستم ملی، افغان ملت، ویش زلمیان، اخوان المسلمین و دیگر جریان‌های ملی، دموکراتیک و مذهبی آمیخته با فلسفه‌های سیاسی گوناگون و متضاد در همین محیط جان

گرفتند، گل کردند و برگ و بار دادند. استادان روسی که [بیشترین کرسی] تدریس در این مؤسسه را به عهده داشتند، بیش‌تر از دیگران ولع و تشنگی نشان می‌دادند که محصلین را به خود جذب کنند.

پلی‌تکنیک در دوران انقلاب جایگاه فعالیت خوبی بود و از فعل و انفعالات تحصیلی خبری نداشت. بعد از تحول توسط نیروهای اتحاد اشغال شد و با کمال تأسف، تمام وسایل تکنیکی، تحصیلی و فرهنگی و دیگر وسایل و ابزار علمی آن به غارت رفت. در سمت شمالی کوتل باغ بالا، کارته پروان موقعیت دارد که [بیش‌تر ساکنان] آن را تاجیک‌ها تشکیل می‌دهند. اقوامی چون پشتون، ازبیک، هزاره و هندو نیز در آن جا ساکنند. طرف غربی آن، خوشحال‌خان، افشار بالا و پایین و کارته مأمورین موقعیت دارد که بیش‌تر باشندگان آن را هزاره‌ها تشکیل می‌دهند. در دو طرف این کوتل، کوه‌های بلندی چون پیربلند در سمت شمال غرب آن کشیده شده و در سمت جنوب شرق آن، کوه بلند کافر کوه موقعیت دارد. باغات انگور، سیب، درختان زمینی و درختان بلند ناجو در تپه‌های باغ بالا حلقه حلقه خودنمایی می‌کند که منظره بدیع و دیدنی را ایجاد کرده است.

این کوتل موقعیت استراتژیک دارد و حد فاصل بین نیروهای وحدت و شورای نظار است. در هر مرحله‌ای از بحران، این نقطه محل تلاقی نیروهای متخاصم و رقیب بوده است. از این‌که مشرف به علوم اجتماعی است و علوم اجتماعی، مرکز حزب است، احمدشاه مسعود با گسیل نیرو در این منطقه، حزب وحدت را زیر فشار قرار می‌دهد. نیروهای مهاجم‌شکن حزب به خصوص کندک ضربتی حسین علی از غزنه در این منطقه مستقر شدند. جنگ ۱۴ روز در این منطقه به شدت ادامه داشت و بالاخره بعد از شکست نیروهای مسعود در دهم‌زنگ، سیلو، لوای ۳۷ راکت، نواحی پوهنتون، در این منطقه نیز شکست خوردند. نیروهای حزب وحدت تا سینمای بهارستان و کوتی غلام‌بچه پیشروی کردند.

۱۰. فرقه صفر ۹۵

این فرقه از فرقه‌هایی بود که نجیب در ادامه فعالیت‌های سیاسی نظامی خود در چوکات وزارت امنیت ملی به وجود آورد. چنین فرقه‌هایی بین اقوام پشتون، تاجیک، ازبیک و هزاره ایجاد کرد. مسئول این فرقه، کسی به نام ... از ولایت غزنی بود که در استراتژی پروتکل دولت، از مجاهدین بریده، به دولت پیوست.

این فرقه دارای تجهیزات نسبتاً مناسبی بود. کادر رهبری آن را عناصر فضله‌ای مثل بسم‌الله آبی، سید بسم‌الله و تعدادی عناصر انگلی دیگر تشکیل می‌دادند. از بدو تحول و پیروزی انقلاب این منطقه به دست نیروی حزب وحدت افتاد، ولی کادر رهبری آن بنا بر ملاحظات سیاسی درون حزبی دست‌نخورده باقی ماند. وقتی که جنگ‌های اتحاد و وحدت آغاز شد، تعدادی از جزواتام‌های آن در مناطق دشت آزادگان، کوته‌سنگی، کمپنی و نواحی علوم مستقر شدند. افرادی معدود و تعدادی از وسایط نظامی و نقلیه در آن جا باقی ماندند.

مسعود وقتی که در نواحی مختلف شهر کابل شکست خورد و تاب مقاومت برابر نیروهای حزب را نیاورد، مثل دفعات قبل، عجلانه با حس انتقام‌جویی فرمان مارش نظامی بر مرکزیت این فرقه صادر کرد و تمام قوای خود را اعم از هوایی، زمینی، پیاده‌نظام و ثقیله متوجه آن کرد. آتشباری سنگین بر فرقه اجرا شد و افراد معدودی از پرسونل آن که شمارشان به بیست تن نمی‌رسید، فرقه را ترک کردند و به یکی از قرارگاه‌های جنرال عبدالرشید دوستم پناه بردند. این فرقه قبل از حمله تخلیه شده بود. بعد از جابه‌جا شدن غندها، کندک‌ها و جزواتام‌های آن در نواحی مختلف غرب کابل، عناصر مفسدی که به عنوان کادر رهبری فرقه ایقایی وظیفه می‌کردند، با روحیه معامله‌گری، وسایط و امکانات آن را رو به تحلیل بردند و نیز یکی از دیپوهای مهم وزارت امنیت ملی را فروختند و دیگر وسایط و امکانات را تا جایی که دستشان رسید، بعضی را فروختند و بعضی را ناقص کردند.

در وقتی که مارش جنرال با نام و نشان پنج‌شیر بر فرقه اجرا شد، فقط بسم‌الله آبی مانده بود با تعداد بیست تن از اعضای پرسونل آن. آنان بدون کوچک‌ترین مقاومتی، فرار را بر قرار ترجیح دادند. اگر مقاومت هم می‌کردند، احتمالاً شکست می‌خوردند؛ زیرا مسعود بیش از ۲ هزار نیروی پیاده‌نظام تحت پوشش بمباران هوایی را به آن سو گسیل کرده بود. ناگفته نماند که موقعیت سیاسی و استراتژیک این فرقه، یکی از نواحی دورافتاده واقع در پسته میدان هوایی بگرام بود که در آن جا هیچ گونه دلیلی بر مقاومت و پایداری وجود نداشت. به هر صورت، فرقه ۰۹۵ در اختیار نیروهای شورای نظار قرار گرفت، مجموع پیروزی‌های چشم‌گیر حزب وحدت را که در چندین جبهه هجوم شورای نظار را دفع کرده بود، از نظر سیاسی پایین آورد. به این لحاظ، آقای مسعود بعداً در مطابع و مطبوعات مدعی شد که در ازای از دست دادن سی و چند سنگر خود، فرقه حزب وحدت را اشغال کرده است و به نیروهای خود روحیه داد.

فصل پنجم

تحولات چنداول

قابیل می‌داند که با پوشاندن مدارک جرم و پاک کردن نام هابیل و به فراموشی سپردن یادش، حکومت خویش را تثبیت کرده است. قایل می‌داند که تا وقتی نام و یاد هابیل در خاطره‌ای نوزد، به یاد قدرت او هر بار خواهد ماند. اما اگر نام هابیل بر ذهنی بگذرد و یادش در خاطره‌ای بوزد، از او جز خاکستری پربار نفرت و نفرین نخواهد ماند. و کیست که بتواند پس از این همه قرن، نام هابیل را بر خاطره‌ای بگذراند: دادگاه زمانه به نفع هابیل شاهد نمی‌یابد، این را کلاغان بر پیشانی شب نوشته‌اند.^۱

چنداول سمبل اولاد هابیل نسل اندر نسل قربانی شده، یادها و خاطره‌های این قتل و قتل‌های مکرر را نه تنها [در ذهن] محققان، ادبا، نویسندگان، شعرا و صاحبان قلم و فرهنگ به یادگار جاودانه گذاشته که

۱. پرویز خرسند، شهید همه اعصار.

کلاغان سپاه همکار قابیل جلاد و قاتل [نیز] آن‌ها را بر پیشانی زمانه نقش بسته‌اند. عبدالرحمان خود درباره قتل عام چنداول در کتابش داستان‌ها دارد و قصه‌ها، که در جایش به آن خواهم پرداخت.

اما چنداول، قریه‌ای از قدیمی‌ترین و بومی‌ترین مردم این شهر است که ریشه به ادوار زاول شاهان و کابل شاهان می‌رساند. همه می‌دانید ساکنان اصلی کابل، هزاره‌ها بوده‌اند. هزاره از قدیم در همین حول و حوش کوه آسمایی زندگی می‌کردند. نام قری و قصباتی چون کارته سخی، چنداول، مرادخانی، تپه تاج‌بیگ، مهتاب‌قلعه، دیوان‌بیگی، قلعه شهاده و همه مبین این حقیقت است. چنداول در پایان کوه شیردروازه در متن کابل موقعیت دارد. از دره زیبای نوآباد که پل آرتن کابل را به دو قسمت تقسیم کرده که بگذریم، به متن شهر کابل می‌رسیم. دست راست دامنه تپه که در آن سوی آن برج و باروی بالاحصار و بر بلندای کوه برج و باروی دیوار کابل عهد نبیل‌شاه و زنبورک‌شاه خودنمایی می‌کند، ذهنیت‌ها را به خود جلب می‌کند. چنداول در طول تاریخ، جای قرآن و قریه‌های متراکم مسلمانان و مؤمنان شب‌زنده‌دار و عاشق بوده است. خطابه آتشین سید بزرگوار، انورشاه، آقای حجت، آقای بلبل و آقای جاوید تا هنوز در فضای چنداول عطری دل‌انگیز دارد.

چنان که بلخی، آن یادگار بزرگ کشور، آن سیدی از سلاله زهرا و حسین تا هنوز جاودانه فریاد می‌کشد:

جوانان، در قلم رنگ شفا نیست / دوی درد استبداد، خون است

ز خون بنویس بر دیوار ظالم / که آخر سیل این بنیاد، خون است

از در و دیوار و کوی و برزن چنداول، صدای حریر قلم به گوش می‌آید. تا هنوز «کاتب»، آن دانشمند فرهیخته از بام تا شام با قلم بر روی سیه‌گون کاغذ می‌نویسد و جاودانه بر جای می‌گذارد که هان! ای اولاد بشر بر شما چه‌ها می‌رود و چه‌ها خواهد رفت. فریاد شعاع محمودی، برات‌علی تاج و ده‌ها نویسنده، گوینده و ادیب فرهمند فرجاد که خدایشان رحمت کند

و صدای دل‌کش استاد رحیم‌بخش [تنیده با آوای] دهل، تنبور، دمبوره، غیچک، گیتار، سه‌تار و دوتار، کمی پایین‌تر از کوچه خرابات هنوز گوش‌ها را نوازش می‌دهد و ذهنیت‌ها را منعطف می‌کند.^۱

آری، چنداول خوبی‌ها دارد، زیبایی‌ها دارد، جوانان سرمست و دختران لایق، پیرمردان و پیرزنان مادر و... قلمم در این میدان سیلان بیش‌تری دارد، ولی ناگزیرم به حکم تقدیر و شرایط زمانی، این‌جا مقال را ببرم و کوتاه کنم. خوبی‌ها و صورت بدیع مظلومانه چنداول را که پارها و پیراهن‌های نه چندان دور که هر آن‌چه رفته، اولاد قاییل، اولاد جلاد، اولاد قاتل که نه؛ بلکه به همکاری اولاد ناآگاه هابیل یک‌جا دست در دست داده، بر این قوم مظلوم به این جنگل انبوه نزار و محروم تاریخ چه‌ها کرده‌اند، اکتفا می‌نمایم و آن را ذیلاً یادآور می‌شویم. ناچار از خوبی‌ها و صورت بدیع و مظلومانه چنداول درمی‌گذرم و به آن‌چه در ادامه می‌آید، اکتفا می‌کنم:

چنداول در عهد شاهان

مگر این چنداول جایگاه مقاومت، جهاد و شهادت نبوده است؟ جایگاه قرآن، اسلام و تشیع نبوده است؟ از منظره کوه و دمنش، از سیمای کوچه و پس‌کوچه‌اش، ده‌ها قصه ناگفتنی پیداست. از میان آن ده‌ها خاطره، قصه و داستان به ذکر یک خاطره اکتفا می‌کنم.

در عهد جنگ افغان و انگلیس، وقتی که مبارزان ملی در کوه آسمایی، سیاه‌سنگ، بالاحصار، خیرخانه‌مینه و... قوای انگلیس را شکست دادند، توپ و دیگر وسایل ثقیله دشمن را قلع و قمع کردند، قوای انگلیس می‌خواست کوه شیردروازه را تصرف کند. مجاهدین کوه آسمایی را

۱. استاد سرآهنگ و ساربان... از چهره‌های دیگر موسیقی در کشور مایند که هنرمندان هندی، آنان را خداوندگان هنر در افغانستان خوانده‌اند. آن‌ها از درون کوچه‌های خرابات و ویرانه‌های چنداول قد برافراشتند و در طول زندگی، عاشقانه نالیدند و فریاد کشیدند و نام افغانستان را در موسیقی شهره آفاق کردند.

سنگربندی کرده بودند. زنان چنداول پیشاپیش زنان ساحات مختلف کابل، مردانه به میدان کارزار رفتند. به دو منظور: اول با این هدف که به مجاهدین کمک کنند و دوم این که با حضور خود، غیرت و حمیت را در مجاهدین برانگیزند. آب می آوردند، نان می آوردند و زخمی ها را پرستاری می کردند. بنا بر روایت تاریخی، ۴۰۰ زن در این قیام ملی شرکت داشتند. مثل آهوان به قتل کوه می رفتند، پیش کسوت همه آنان، زنان چنداول بودند. ۸۳ تن از این زنان در مسیر راه منتهی به قتل، شهید شدند. داستان حماسه زای «زهر» از چنداول و «عبدالله» از عاشقان و عارفان در همین روز در تاریخ نقش بست که تا هنوز افتخارآمیز به رخ ما کشیده می شود. این داستان شنیدنی، بسیار مهیج و انقلابی است. داستان این زوج انقلابی را چنین روایت کرده اند:

در روزی که قوای ملی در بالاحصار، سیاه سنگ، خیر خانه، کوه آسمایی و... گلاویز شده بودند، مجلس عروسی زهر» و عبدالله برپا بود. این جشن عروسی و نکاح مختصر بسیار تعجب آور بوده است.

این جنگ از معروف ترین جنگ های افغان و انگلیس محسوب می شود و وقتی که عبدالله و زهر» بر تخت حنا نشستند، زهرای جوان با خنده آمیخته با طنز چنین گفت: «مردان چنداول همه به کوه شیردروازه رفته اند، با پرنگی ها جنگ دارند، مردان ساحات دیگر کابل در کوه آسمایی جمعند، مگر مردان ناحیه عاشقان و عارفان همه امروز جشن عروسی دارند. به دنبال این کلمات بلندبلند خندید و گفت: امروز جشن عروسی عبدالله است!» عبدالله با شنیدن این طنز سرخ شد، از جا بلند شد و گفت: «راست گفتم. در چنین روز، مردان جوان و جنگی باید در میدان جنگ باشند، نه بر تخت عروسی و حنا. من رفتم. اگر برنگشتم، شما را در دنیای دیگر خواهم دید». عبدالله یک راست به خانه رفت و دید که کوچه های عاشقان و عارفان خالی است و همه به میدان رزم رفته اند. آن جا نرفت. سیلاوه و تفنگچه خود را گرفت و به سوی شیردروازه رفت. آن روز و فردای آن جنگ، شدیدی

رخ داد. فرنگی‌ها شکست خوردند. وقتی که مجاهدین جنازه‌های خود و دشمن را جمع می‌کردند، به جنازه عبدالله برخوردند. او را به خانه آوردند و جلو مادر پیرش گذاشتند. زهرا از چنداول، دوان دوان خود را بر جنازه عبدالله رساند. در حالی که با گوشه چادر اشک‌هایش را پاک می‌کرد، بر جنازه او خم شد و انگشتان حناپندان او را بوسید و به مادرش گفت: «به جای عبدالله، تو را فرزندم؛ گریه مکن.» او راست می‌گفت. تا زمانی که دندان‌های او افتاد و موهای سرش سفید شد، در خانه عبدالله ماند. به یاد عبدالله و نام او، مادر غم‌دار را خدمت کرد و ننگ و غیرت عبدالله را حفظ کرد.

با این کار، احترامی عمیق در قلب مردم کابل و نسل‌های بعدی برانگیخت. طوری که این داستان مهیج و انقلابی بر سر زبان‌ها آمد و بر صفحات سیاه‌گون کاغذ نقش بست. شعرا شعر سرودند، داستان‌نویس‌ها داستان نوشتند و قصه‌پردازان قصه آن را منعکس کردند و مورخان ثبت تاریخ کرده و یادگار گذاشتند. تمام شهروندان کابل به این خانواده انقلابی، زهرای جوان و عبدالله شهید درود می‌فرستادند و مدام هنرمندان کوچه خرابات، چنداول، عاشقان و عارفان حماسه جاودانه این حقیقت انقلابی را در گلولی بربط و گیتار می‌ریختند و زمزمه می‌کردند. استاد رحیم‌بخش، سرآهنگ و سازبان این حماسه را می‌خواندند و ناله می‌کردند. داستان‌ها، قصه‌ها، افسانه‌ها و اسطوره‌هایی از آن بر جای ماند و یادگار جاودانه جهاد شد. خطبا، وعاظ، سخن‌سرایان و شعرا مطلع سخنانشان قرار می‌دادند. هر کدام به نوبه خود این داستان و اسطوره انقلابی را شرح و بسط می‌دادند و به نسل‌های بعدی جان تازه و غیرت می‌بخشیدند.

چنداول در طول تاریخ در انقلاب ملی شرکت داشته و در جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، دینی و مذهبی پیش‌کسوت بوده، روشن‌فکران، علما و وعاظ آن در تحریک مردم علیه استبداد و خودکامگی نقش ارزنده‌ای ایفا کرده‌اند. علیه تجاوز بیگانه تبلیغ و بسیج از همین جا آغاز شده است.

چنداول پیش کسوت بوده و خواهد بود. چنداول در طول تاریخ پایگاه مقاومت بوده است؛ زیرا آنان معتقد به مذهب تشیع اند که مذهبی انقلابی، ضد استبداد، استعمار، استثمار و خودکامگی است. مذهبی رهایی بخش از چنگال عفریت اهریمن و شیطان است و در طول تاریخ از طرف شاهان مستبد و خودکامه مورد ستم و تجاوز قرار گرفته است. تاریخ فراموش نمی کند وقتی عبدالرحمان ماسلف و ماخلف او به تشیع و هزاره جات دشمنی ورزید و این قوم را قتل عام کردند و خدا می داند که در سلسله قتل عام ها، کشتارها، شکنجه ها، حبس ها، تهدید و تخویف ها بر این مردم مظلوم چه ها گذشت. در ادامه به گونه فشرده و فهرست وار به بررسی ستم شاهان و امیران گذشته می پردازم.

۱. عهد عبدالرحمان

عبدالرحمان از شاخص ترین چهره های استبداد، ظالم، جور و جفا، تعدی و تعرض به حیثیت و آبروی تشیع و هزاره جات در افغانستان بوده است. او شش ولایت هزاره جات را که عبارتند از زمین داور، چوره و کمسو، ترین کوت و دهرآود، شوی و بوباش، دای چوپان، ارزگان، دایه و... به شمول قطعات حاصل خیز مناطق هزاره جات جنوبی، شرقی و شمال غربی همراه با غارت، چپاول و کشتار تصرف و به اقوام خود توزیع کرد. حتی در شمال غرب کشور، قطعاتی از سرزمین هزاره جات را به روس ها فروختند. ۶۲ درصد هزاره ها را قتل عام کرد و تمام دارایی آنان را ضبط کرد. وقتی که محافل بین المللی به این فاجعه خونین و تکان دهنده اعتراض کردند و از جمله آیت الله شیرازی^۱ نامه ای به سران دول همسایه نوشت و درباره وضعیت تشیع در افغانستان انتقاد کرد، افکار عامه مسلمانان جهان متوجه این بربریت و وحشی گری شد و مسلمانان جهان نامه ای اعتراضیه به عبدالرحمان نوشتند. از هر طرف، فریاد اعتراض بلند شد. عبدالرحمان، مردم چنداول را به جرم این که نامه ای به نجف نوشته بودند، اعم از زن و مرد پیر و جوان به زندان انداخت

و زير شکنجه قرار داد. طوري که بسياري از سران، اکابر، علما و سادات چنڊاول در زندان زير شکنجه مردند و جام شهادت نوشيدند.

عبدالرحمان کوشيد توسط چنڊاول و سران آن، تکذيب نامه‌اي درباره آن چه بر هزاره جات آورده بود، بنويسد و به نجف و ديگر محافل ممالک اسلامي بفرستد تا افکار عامه از اصل قضيه منحرف شود، ولي بزرگان چنڊاول نامه ننوشتند و زير قين و پانه و تيل داغ و شکنجه عبدالرحمان جان دادند. اگر چه عبدالرحمان بعداً نامه قلابي را با امضاي تعدادي از شهروندان چنڊاول به ممالک همسايه فرستاد تا آبروي بر باد رفته خود را اعاده کند، ولي اين توطئه و دسيسه هرگز اثر نکرد.

عبدالرحمان، خود، در کتاب خاطراتش از چنڊاول و ظلمي که بر اين قوم روا داشته است، داستان‌ها و قصه‌ها دارد.

۲. در عهد ماخلف آن [عبدالرحمان]

چنڊاول در عهد حبيب الله؛ امان الله، بچه سقاو، نادرشاه، ظاهرشاه و داوودخان ستم‌هاي فراواني ديد. اذيت‌ها شد و آزارها ديد. شرح حال مردم چنڊاول در عهد حبيب الله و امان الله در کتاب‌هاي معتبر تاريخي قيد دفتر شده است. در عهد بچه سقا، همين بس که بگويم مورخ نامي کشور، فيض محمد کاتب هزاره را بعد از اين که از هزاره جات برگشت، به جرم اين که چرا در ميانجي گري هزاره‌ها و حکومت، ناموفق بوده است، در حالي که او شب و روز روی کاغذ، کتاب، قلم و دوات خوابيده بود و برای کشور عظمت فرهنگي مي آفريد، آن قدر زير قنداق گرفت که بعداً متأثر از همان ضرب و شتم، جان خود را از دست داد. سران چنڊاول همه به زندان افتادند. سرهاي شهداي هزاره جات را که در جنگ چنڊاول و بالاحصار جان خود را از دست داده بودند، برای اذيت مردم چنڊاول به ديوارهاي چنڊاول آويزان کردند تا مردم از ديدن آن منظره آزار بينند. مير غلام محمد غبار اين حادثه را چنين ثبت کرده: «در جنگ بالاحصار غزني، ترک حضرت خان هزاره و در جنگ

میدان، محمد موسی خان، گل محمد خان، حسین علی خان و ارباب یوسف هزاره هم کشته شدند و سرهای شان در بازار چنداول آویخته گردید.^۱ در عهد نادر نیز مردم چنداول توسط سلسله شاهان جابر، مستبد، خودکامه و جبار آزار دیدند و اذیت شدند. بسیاری از رجال آن سر به نیست شدند. شرح وقایع زندان، شکنجه و اذیت و آزار شادروانان؛ سرور جویا، برات علی تاج و میرزا محمد مهدی خان چنداولی مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود که به گونه مشروح قید دفتر شده است.^۲

۳. چنداول در عهد مارکسیست‌ها

کمونیست‌ها با کودتای ناگهانی ۷ ثور قدرت سیاسی را غاصبانه از آن خود کردند. جنبش‌های ملی و مذهبی می‌رفت که شیرازه استبداد چندصدساله را از هم بپاشد و بنیان ستم را بر باد دهد. این کودتا در حقیقت، برای جلوگیری از پیروزی انقلاب اسلامی، ملی و مردمی، توطئه‌ای بود که استبداد داخلی و استعمار خارجی آن را سازمان‌دهی کرده بودند. این کودتا از نظر افکار عامه بین‌المللی دارای دو افق بود: افق روشن و تاریک. افق روشن آن از دیدگاه عوام‌الناس، مردم ناآگاه، شلاق‌خوردگان تاریخ و ستم‌کشیدگان زمان که از بازی‌های پشت پرده آگاهی نداشتند، توطئه استبداد ارتجاع و استعمار را نمی‌دانستند و از امیال شوم مارکسیست‌ها و حامیان روسی آن‌ها آگاهی نداشتند. افق تاریک برای روشن‌فکران، آگاهان و سیاسی‌هایی که به تمامی پدیده‌های سیاسی، ملی و انقلابی‌آشنایی داشتند و می‌توانستند از عهده درک وضعیت ملی و منافع ملی برآیند. این طیف از همان آغاز در سطح ملی و بین‌المللی با درک این واقعیت که چه فاجعه‌ای به وقوع پیوسته و چه کودتای سیاسی رخ داده، کار را آغاز کردند. فعالیت سیاسی، فرهنگی و نظامی را شروع کردند.

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ.

۲. مجله آواز، سال اول، سنه ۱۳۲۷.

چنداوولي‌ها از زمره همين طيف بود؛ با اين‌که چيزي نداشتند، همه جواني، سقا و تبنگ‌فروش بودند، از اين‌که سال‌ها تحت قيموميت بلبل‌ها، حجت‌ها، سيد ضياها، نهضت‌ها، تپش‌هاي بلخي‌ها، صادقي‌ها، مير علي‌اصغر شعاع‌ها، براتعلي‌تاچ‌ها و... به سرحدي از آگاهي سياسي، ملي، مذهبي و درک منافع ملي رسيده بودند که دوست را از دشمن بازشناسند، در همان آوان به ميدان آمدند. جنگ نور با ظلمت، سپيدي با سياهي و هاييلي با قاييلي آغاز شد. مردم مظلوم و گرسنه به جنگ شيطان رفتند. رود آتش در آن زمان از دست‌اندرکاران کار و پيکار جهادي در کابل و شاهد حوادثي غم‌بار و اين‌که مارکسيست‌ها که در اين خطه مردخيز و جهادگر چه کردند، بود. در ادامه به بررسي جنايات مارکسيست‌ها در چنډاول قهرمان مي‌پردازم.

۴. شرايط قبل از قيام چنډاول

رود آتش در آن زمان، شاهد اوضاع و شرايط ناهنجار حاکم بر کابل بود. قبلاً يادآور شدم که چنډاول با همه فقر و گرسنگي، محروميت تاريخي، افق تاريخي را براي کودتاي ۷ ثور پيش‌بيني مي‌کرد. با درک واقعيت‌هاي اجتماعي و آگاهي سياسي، اجتماعي و تاريخي مي‌دانست که اين فاجعه به کجا منتهي خواهد شد. بنا بر اين، از همان آغاز کودتاي تره‌کي، خود را براي قيام عمومي آماده مي‌کرد. در يک نوشته تاريخي-تحقيقي چنين مي‌خوانيم: «اما در بين مردم پايتخت، عنصر شيعه که از دو گروه قزلباش و هزاره مرکب بود، نسبت به ساير مردم براي آغاز مبارزه؛ آمادگي ذهني بيش‌تري داشت. از يک سو، اينان به حيث اقليت و آن‌گاه اقليت تحت فشار دولت، از هم‌بستگي بيش‌تر برخوردار بودند و از ديگر سو، يک تعداد از مراکز اجتماعي به شکل تقيه‌خانه و مدرسه ديني در اختيار داشتند که مجال مذاکره و مباحثه را در مسائل اجتماعي و سياسي براي ايشان ميسر مي‌ساخت».^۱

۱. مير محمدصديق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخير، ص ۱۲۶.

در همین زمینه، همین نویسنده و محقق می‌نویسد: «مردم شیعه کابل تا چندی پس از کودتای ثور در حالت بهت آمیخته با ترس و تذبذب به سر می‌بردند. اما عالمان دینی و روشن‌فکرانی که ماهیت رژیم جدید را دریافته بودند، در مجالس خصوصی و عمومی به تنویر اذهان پرداخته، از روی اعمال ضد دینی و ضد ملی پرده برداشتند. دولت که مراقب اوضاع بود، به‌زودی علیه عالمان و واعظان دست به کار شد».^۱

رژیم برابر اقدامات روشن‌فکران، علما و متدینان شیعی آرام ننشست. برای اولین بار، آقای سید سرور واعظ را دستگیر کرد و به زندان انداخت، ولی با درخواست ۳۰ تن از اعضای شیعی، او را زود آزاد کرد تا عوارض جانبی این اقدام را ارزیابی کند. زمان می‌گذشت و بسیاری از روشن‌فکران و علمای هزاره و تشیع نه تنها در کابل، که از سراسر افغانستان دستگیر شدند و به زندان افتادند که تا هنوز سرنوشت آنان معلوم نیست.

همین نویسنده درباره اقدامات دولت و اشخاص دستگیر شده می‌نویسد: «علمای دینی به انتقاد از حکومت دوام می‌دهند. سید سرور واعظ، شیخ محمدامین افشار، شیخ محمدعلی، سید علی احمد عالم، سید عبدالحمید ناصر، سید مصباح سنگلاخی، سید میرحسین رضوانی از کابل، شیخ سلطان و شیخ زین‌العابدین از ولایت بلخ با یک تعداد روشن‌فکران مانند محمداسماعیل مبلغ، وکیل سابق؛ سید ابراهیم عالم‌شاهی، حقوق‌دان؛ محمدیوسف بینش، وکیل سابق؛ محمدحسین نهضت، منشی سابق شاروالی؛ سید میرزا شاه فضیلت، معلم ادبیات؛ علی آقا، استاد پوهنتون (پسر سید اسماعیل بلخی آزادی‌خواه دوره پیش‌تر)؛ دکتر محمدقاسم صابری، نادرعلی خان جاغوری، سناتور سابق؛ سید مهدی مدنی، محمد مهدی ظفر و عده‌ای بزرگان دیگر یکی به دنبال دیگری گرفتار و مفقود شدند. این گرفتاری‌ها که به شکل دست‌انداز بدون دلیل قانونی

صورت گرفت، اذهان مردم شیعه را به خصوص برای حرکت علیه نظام خودکامه و خون‌خوار آماده ساخت. یک عده اشخاص در احزاب زیرزمینی به نام‌های حزب «توحید» و حزب «رسالت» جمع شده، به طرح‌ریزی مبارزه اقدام کردند. برای این منظور با سازمان‌های جهادی در پاکستان و ایران در تماس آمدند.^۱

هزاره‌ها غیر از کابل، در مناطق مختلف افغانستان اعم از شهر و روستا زیر فشار شدید قرار گرفتند. از جمله در سرپل جوزجان، به خاطر برگزار شدن کورس سوادآموزی و احضار اجباری زنان در این کورس، برخورد صورت گرفت که چندین تن از اهالی و چندین تن از افراد دولتی از بین رفتند. زمینه قیام عمومی در همه جا فراهم شده بود. دولت وسیعاً به خلع سلاح هزاره‌ها اقدام کرده، سران هزاره جات اعم از سید، ارباب و روحانی را از روی فهرست می‌خواستند جمع کنند. شرایط روزبه‌روز بحرانی‌تر شده می‌رفت.

۵. قیام قهرمانانه چن‌داول

قیام در سراسر افغانستان باید صورت می‌گرفت. شرایط عمومی برای قیام در همه جا آماده شده بود، ولی این قیام پیش‌کسوت می‌خواست که نخست به عنوان پیش‌آهنگ راه را باز کند تا توده‌ها به تعقیب او، در آن مصاف شرکت کنند. هسته‌های اولیه جهاد و حلقه‌های کوچک درون شهر کابل کم‌کم جان گرفته بود. این حرکت را می‌خواستند به یک حرکت عمومی بدل کنند. مسائل را با گروه‌ها و تنظیم‌های پشاور، از جمله حزب اسلامی آقای حکمت‌یار که در آن زمان بیش‌تر سرزبان‌ها بود، در میان گذاشتند. آن‌ها نیز وعده همکاری و کمک دادند و حاضر شدند که از چند نقطه هم‌گام با قیام چن‌داول، نیروهای خود را وارد شهر کنند و مراکز عمده دولت مثل رادیو و تلویزیون، میدان هوایی و مخابرات را اشغال کنند. در نشست

مجاهدین سازمان نصر افغانستان که به نام گروه توحید فعالیت می کردند و تعدادی از روشن فکران، موسفیدان و نمایندگان بعضی از جریان ها با حزب اسلامی رسماً پروتکل کردند که قیام نخست از چنداول آغاز شود. نیروهای حزب اسلامی از سیاه سنگ، بالاحصار را زیر آتش بگیرند و نیروهای دیگر آن از طریق خیرخانه مینه وارد عمل شده، اداره رادیو و تلویزیون را در کوه آسمایی اشغال کنند و هم چنین نیروهای دیگر بر میدان هوایی یورش برند. در این زمینه در نوشته ای می خوانیم: «در عین حال، تپانچه دیده شد و احزاب نوشتگیل (سازمان نصر و بعضی جریان های دیگر) با بعضی از تنظیم های جهادی (حزب اسلامی، جمعیت اسلامی) تماس قایم کرده بودند. در نتیجه این تماس ها قرار بر آن شد که به روز ۲ سرطان، مردم هزاره چنداول به ساعت ده قبل از ظهر در حصه اول جاده میوند به غرض تظاهرات اجتماع نموده، از آن جا به حرکت به سوی داخل شهر آغاز کنند. در گام نخست، مأمورین پولیس را هدف قرار داده، با تسخیر آن به تسلط دولت در شهر کهنه خاتمه دهد و اسلحه کافی برای دوام مبارزه به دست آورند. از جمله احزاب پشاور، حزب اسلامی حکمت یار متعهد گردید که هم زمان مبارزین خود را از طریق بالاحصار به سوی حصه دوم جاده میوند سوق داده، پس از تصرف مراکز دولتی، با آن که در حصه اول حرکت کرده بودند، یک جا شوند. نشانه آغاز عملیات، آواز بمب ساعتی که توسط یک تن از مجاهدین به نام عمر جان ساخته شده و قرار بود درست به ساعت ده انفلاق نموده، شروع عملیات [را] اعلان کند».^۱

درباره آغاز عملیات، دکتر حق شناس نیز نوشته است. او هم مثل آقای میر محمد صدیق فرهنگ، از شخصیت ذهنی و اسطوره ای محمد عمر گفته است. حتی قد و اندام و چشم و سیمایش را به تصویر کشیده، افسانه گونه ترسیمش کرده است: «ساعت ده روز فردا (فردای نشست) شلیک گلوله

و فریاد الله اکبر، کابل را به لرزه در آورد. مأموریت پولیس باغ علی مردان و مأموریت پولیس چنداول با یک حمله برق آسا در اختیار مجاهدین قرار گرفت. مردم و اهل بازار که از مدت‌ها در انتظار چنین روزی بودند، در صفوف قیام‌کنندگان قرار گرفتند. چنداول، باغ عمومی و جاده میوند صحنه‌های خونین نبرد و پیکار گردید. جنگ ساعت‌ها ادامه یافت. تعدادی از مجاهدین و افراد عادی به شهادت رسیدند؛ اما فرجام کار از آن کمونیست‌ها بود.^۱

مطبوعات خارجی نیز در زمینه قیام چنداول گزارش داده بودند که در یک سند تاریخی چنین آمده: «صبح روز ۲۳ جون ۱۹۷۹ در حدود ۱۰۰ تن که عمدتاً هزاره بودند، در مرکز، در جاده میوند با بیرق‌های سبز و سهرنگ به تظاهر برآمدند و علیه دولت و تره‌کی و بیدادگری‌های آن شعار می‌دادند. در عین حال، یک تعداد از جوزجان به توزیع اوراق تبلیغاتی که در آن ماهیت دولت دست‌نشانده دولت اجنبی افشا شده بود، اقدام کردند. در دو عراده بسی که به دنبال تظاهرکنندگان روان بود، یک تعداد افراد مسلح با تفنگ‌های ماشین‌دار قرار داشت که بعضی می‌گفتند از غارت شده هرات به دست آمده است و برخی عقیده داشت که متعلق به سپاهیان است که با اسلحه‌شان به مجاهدین پیوسته‌اند. در طول جاده میوند، چند هزار تن از مردم شهر با سلاح ابتدایی سوته و کارد و امثال آن به تظاهرکنندگان پیوستند و جمعیت بزرگی را تشکیل دادند؛ اما در پایان چهار ساعت گلوله‌باری نظامیان تا دندان مسلح، آن تعداد از تظاهرکنندگان که سر به سلامت بردند، در کوچه‌های تنگ دو طرف جاده میوند پراکنده شدند.»^۲

درباره همین قیام، یک محقق دیگر می‌نویسد: «تظاهرکنندگان پیش از ناکامی، بر مأمورین پولیس چنداول حمله بردند. مدافعین خلقی، آنان را به قتل رساندند و دو صد میل سلاح مرکب از ماشین‌دار، کلاشینکوف و تفنگ ۳۰۷ به دست آوردند و بین هم تقسیم کردند. لیکن پس از این که در جاده

۱. حق‌شناس، دسایس و جنایت‌های روس در افغانستان، ص ۳۹۲.

۲. آنتونی هاین، افغانستان زیر سلطه روس، ص ۱۴۹.

میوند محاصره شدند و از رسیدن کمک مایوس شدند، عده‌ای در مبارزه به شهادت رسیدند و عده‌ای، خود را از کوچه‌های فرعی نجات دادند^۱.

رساله قیام چنداول، آغاز حرکت را چنین گزارش داده: «مجاهدین مطابق پروگرام دولت به ساعت ۱۰ صبح روز شنبه ۲ سرطان ۱۳۵۸، بر مأمورین پولیس چنداول حمله بردند. در داخل دروازه مأموریت، چهار نفر پولیس مسلح با کلاشینکوف نشسته بودند. یکی از مجاهدین، تفنگچه‌اش را بالای سینه یکی از پولیس گذاشته، به او گفت: ما مسلمان هستیم؛ تسلیم شوید. او و دیگر همراهانش بلادرنگ دست‌هایشان را بالا کردند و یک مجاهد دیگر این چهار پولیس را خلع سلاح کرد. در این وقت، مجاهدین دیگر رسیدند و نعره الله اکبر بلند شد. در داخل مأموریت، تمام پولیس‌ها فی الفور تسلیم شدند. صرف یک ضابط خلقی از تسلیم شدن ابا ورزید که به جزای عمل خود رسید. سپس خود پولیس‌های مأموریت، دیپوی اسلحه را باز کردند و از آن جا ۲۰۰ میل سلاح مرکب از ماشین‌دار، کلاشینکوف و تفنگ ۳۰۷ به دست مجاهدین افتاد که آن را میان خود تقسیم کرده، به جاهایی که برایشان دستور داده شده بود، اخذ موقع کردند»^۲.

به هر صورت، قیام قهرمانانه چنداول از نقطه‌های عطف آغازین جهاد در تاریخ کشور محسوب می‌شود. مردم و شهدای آن دین بزرگی به گردن مردم، مجاهدین و انقلابیون دارند. بنا به اعتراف حق شناس، قیام چنداول، سرآغاز یک حرکت انقلابی بود. او می‌نویسد: «به هر حال، قیام شجاعانه چنداول با همه ناکامی‌ها و تلفاتش، سرآغاز یک حرکت دیگر بود و منجر به آن شد تا به تاریخ ۱۷ سرطان ۱۳۵۸ یعنی درست ۱۵ روز بعد، مردم پنج‌شیر علم جهاد برافرازند»^۳. همین پنج‌شیر و مسعود قهرمانش که بعداً همین چنداول، این ولی نعمتش را بدتر از عهد امین قتل عام کرد.

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۲، ص ۲۲۹.

۲. همان.

۳. دسایس و جنایت‌های روس در افغانستان، ص ۹۳.

۶. چرا قیام چنډاول ناکام ماند؟

خیانت آگاهانه متعصبان کور پشاور از علل شکست قیام چنډاول بود. پیش‌تر یادآور شدم که قبل از قیام، بین احزاب شیعه و روشن‌فکران و موسفیدان شیعه‌نشین کابل درباره پیش‌تازی چنډاول توافق صورت گرفته بود. قرار بود گروه‌های پشاور (حزب اسلامی و جمعیت اسلامی)، نیروهای خود را از نواحی مختلف وارد شهر کنند. ادارات مهم دولتی را تصرف کنند و قبل از آغاز قیام باید یک سلسله تدابیر اتخاذ و شروع عملیات هم با انفجار مین توسط حزب اسلامی اعلان شود. حزب اسلامی برای این که شیعیان را در معرض قتل عام توسط خلقی‌ها قرار دهد، مین را ۲۴ ساعت قبل از وقت موعود، منفجر و دولت را متوجه حرکت عمومی کرد که مرکز آن، چنډاول فقیر و گرسنه بود. کسی می‌نویسد: «به موجب یک روایت، بمب مذکور پیش از وقت انفلاق کرد و بر اثر آن، دولت متوجه اوضاع گردیده، راه‌ها را مسدود ساخت و در اجرای نقشه بی‌نظمی رخ داد. به موجب روایتی دیگر، یک روز پیش، دولت از نقشه مجاهدین آگاهی یافت و بر اثر آن، رهبران جنبش تاریخ حرکت را به تعویق انداختند؛ اما نتوانستند این هدایت را به گروهی که موظف به آغاز قیام در ناحیه چنډاول بود، برسانند. به هر حال، حرکت صبح روز دوم سرطان آغاز شد».^۱

مین ۲۴ ساعت پیش‌تر انفلاق داده شد و با آن هم مردم چنډاول مصمم بودند که در روز موعود قیام کنند. قیام صورت گرفت، ولی کمکی که پشاورنشینان وعده داده بودند، هرگز نرسید. بعداً شایعه کردند که ما شفر توقف عملیات را دادیم، ولی متأسفانه آن را به هزاره‌ها و چنډاولی‌ها نرساندند. به همه جا رسید، ولی به چنډاولی‌ها نرسید! حق شناس، یک نویسنده جمعیت اسلامی، ماهرانه این توطئه و خیانت تاریخی را به هزاره‌ها و شیعیان چنین توجیه می‌کند: «چرا حمله به ناکامی انجامید؟! پلان انقلاب

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۲۸.

به نحوی ترتیب داده شده بود که در یک روز و یک ساعت معین بایستی شبکه‌های جهاد اعم از نظامی و ملکی در سرتاسر افغانستان قیام کنند و با همکاری و همراهی مردم، تره‌کی و رفقاییش را از اریکه قدرت براندازند. اما یکی از همراهان نامرد که در جریان کار قرار داشت، به خصلت نامردی خویش، دشمن را از نقشه آگاه کرد و آن همه آمادگی و ترتیبات به هم خورد. مرکز فرماندهی انقلاب با کسب اطلاع از چنان جنایتی فوراً دستور حمله را به تعویق انداخت و به تمام مراکز ارتباطی هدایت داده شد تا در تاریخ موعود اقدامی نکنند. اندر این میان، شخص موظفی که بایست از به تعویق افتادن پلان انقلاب مرکز ارتباطی چنداول را اطلاع بدهد، متأسفانه اهمال می‌کند و با ضایع شدن وقت، توفیق انجام این کار نمی‌یابد. لذا کمونیست‌ها که قبلاً آگاهی داشتند، نیمه‌شب تعدادی از عساکر و اعضای حزب را در پشت بام‌های آپارتمان‌های جاده میوند با ماشین‌دارهای ثقیل و سبک جابه‌جا کرده بودند و تانک‌ها در کوچه‌ها جلب توجه می‌کرد. همین که مسئولین حرکت در حوزه چنداول شروع به حمله کردند، تانک‌ها و ماشین‌دارهای مذکور به غرش درآمدند و از زمین و هوا، مردم را زیر آتش گرفتند. هیچ کس در آن لحظات نمی‌دانست که گلوله مرگ از کجا می‌آید. در هر دقیقه، انسانی کشته می‌شد و انسان‌هایی زخم برمی‌داشت. آنانی که توانستند از معرکه فرار کنند، جان به سلامت بردند و بقیه همه نقش زمین شدند. آن روز و روزهای دیگر، آن خانه‌های چنداول تاراج گردید و هزاران مرد و زن چنداولی را به کشتارگاه‌ها بردند. چنان که بعداً شایع گردید، بیش از بیست هزار برادر و خواهر چنداولی ما به اتهام دست داشتن در این حادثه به دست جلاخان کمونیست و بی‌خدایان وطن‌فروش به شهادت رسیدند.^۱

محقق‌ی درباره علل و انگیزه این قیام می‌نویسد: «می‌توان خیانت آشکارا و آگاهانه پشاوریان را از روی آن استنباط کرد. به دنبال این فاجعه،

افواه ضد و نقیض راجع به علل ناکامی آن در محیط شایع گردید و در ضمن آن ادعا شد که بعضی از گروه‌های برون‌مرزی، مردم شهر خصوصاً باشندگان چنداول را با وعده کمک به قیام تشویق کردند؛ اما در عمل، از فراهم کردن امداد خودداری کردند. مع ذلک از بررسی معلومات چنین برمی‌آید که پیش از قیام ۲ سرطان، یک نوع تفاهم در بین شخصیت‌های شیعی کابل و نمایندگان تنظیم‌های جهادی پاکستان به خصوص حزب اسلامی حکمت‌یار موجود بوده که در آن، همکاری بعضی از قطعات نظامی و مجاهدین از طریق ولایت لوگر به منظور تبدیل تظاهرات به کودتا وعده شده بود. ادعای کشف قبلی نقشه از جانب دولت توسط قوانین تأیید نمی‌شود. در پاراگراف دیگری که مبین گزارش پشاوریان از قیام به دولت است، می‌نویسد: «زیرا در آن صورت جاده میوند قبلاً به وسیله نیروی نظامی و تظاهرات مجال حرکت پیدا نمی‌کرد و مأموریت پولیس چنداول به گونه استثنایی تقویت می‌یافت. لهذا با اطمینان نمی‌توان گفت که نرسیدن کمک، عمدی و اختیاری بوده یا جبری و غیر اختیاری. روشن شدن این موضوع و سایر مسائل مربوط به این فاجعه به تحقیق اضافی و اسناد (اگر موجود باشد) در جریان حوادث به شمول رویدادهای مقدم و مؤخر نیازمند است».^۱

۷. ضایعات یا قتل عام

بر اساس خیانت گروه‌های پشاور و در رأس آن، حزب اسلامی، قیام چنداول سرکوب شد و مردم قتل عام شدند. بر اساس روایت تاریخی و گزارش‌های خبری، هزاران تن مجروح، شهید و زندانی شدند. یک گزارشگر خبری می‌نویسد: «در مقابل مغازه قاری امان نوایی در نادرپشتون وات، دشمنان در موترهای سرباز و تانک‌های محاربوی در میان مردم که اکثراً به موترها انداخته، به جاهای نامعلوم بردند».^۲

۱. همان.

۲. دفتر شورای ثقافتی جهاد، رساله قیام چنداول.

محققى ديگر مى‌نويسد: «تعداد مجروحين اين حرکت [که] به هزاران مى‌رسيد، از هر گونه تداوى و پرستارى محروم ماندند؛ زيرا که شفاخانه‌هاى دولتى از پذيرش ايشان خوددارى کردند. على‌رغم هم‌دردى شخصى، بسيارى از طبيبان آن‌ها را رد کردند.

به دنبال اين حادثه، انتقام‌گيرى دولت شروع شد. در جاده ميوند، نيروهاى نظامى در دو طرف جاده جابه‌جا شده، عابرين را اعم از پياده و سوار تفتيش مى‌کردند. مردم هزاره يا به اصطلاح خودشان «بينى‌پچوقان» را جدا کرده، به چوبه اعدام مى‌سپردند.^۱

محققى ديگر مى‌نويسد: «هنگام شب، چنډاول توسط نيروهاى نظامى محاصره شد و صاحب‌منصبان به خانه‌ها داخل مى‌شدند، جوانان را دستگير [مى‌کردند]، پول و اشيای گران بها را به يغما مى‌بردند و به مقدسات مذهبي مردم بى احترامى مى‌کردند. در هر خانه‌اى که شخص مجروحى مى‌يافتند، بدون تحقيق [درباره] اين که در تظاهرات شرکت داشته يا تصادفاً جراحت برداشته، نه تنها او؛ بلکه تمام اهل خانه را سر به نيست مى‌کردند. به اين صورت، بقيه عالمان دينى، روشن‌فکران اهل تشيع در چنډاول و ساير نقاط شهر به دليل اتهام شرکت در تظاهرات، زندانى و بيش‌تر مفقود شدند: مانند دکتر على محمد، دکتر رشيدى، دکتر محمد جعفر طاهرى، محمد يونس مهدي‌زاده، حاجى سيد على جان رضوى، حاجى عبدالکريم لعلی، مولوى نجف على نجاتی، مير على احمد شامل، على احمد ضياء و شخصيت‌هاى ديگر که اسمشان تا حد امکان در فهرست زندانيان و مفقودان اين دوره ثبت شده است».^۲

ميزان تلفات و خسارات جاني و مالي مردم چنډاول در گزارش‌هاى خبرى دنيا بين ۱۰ هزار تا ۲۲ هزار منعکس شد و تمام اموال و دارايى مردم به غارت رفت. حداقل تلفات را از يک اثر تحقيقي تاريخى اين جا نقل

۱. افغانستان زیر سلطه روس، ص ۱۴۹ (نقل با واسطه از: افغانستان در پنج قرن اخير).

۲. افغانستان در پنج قرن اخير، ج ۲، صص ۱۳۰ - ۱۳۱.

می‌کنم: «تعداد مجموع شهیدان این قیام اعم از آنانی که در برخوردها کشته یا بعداً اعدام یا مفقود شدند، ۱۰ هزار تن تخمین شده است که بیش‌تر شان از هزاره‌ها و قزلباش‌های کابل بوده‌اند. از فعالان این نبرد، اسم‌های محمدجعفر واعظ، محمدیونس مهدی‌زاده، ظهورالدین، میر علی احمد ضیاء، محمدعمر، پهلوان فرامرز و میر اکبرآقا به مؤلف کتاب رسیده، در حالی که تعداد فعالان حقیقی بسیار بیش‌تر از این بوده‌اند».^۱

به هر صورت، قیام چن‌داول سرکوب شد و مردم قتل عام شدند. استعمار روسی با مسلمانان مجاهد هر دو یک‌جا شده، در این قتل عام شرکت کردند.

۸. قتل عام چن‌داول در عهد مجاهدین

روس‌ها شکست خوردند، مارکسیست‌ها نابود شدند، انقلاب به پیروزی رسید و مجاهدین، کابل را تسخیر کردند. بزرگ‌ترین تحول در خاورمیانه رخ داد. دنیا متوجه افغانستان بود که چه می‌شود. امیدها در چشم‌های ملت افغانستان برق زده بود؛ هر کسی که در انقلاب، بیش‌تر فداکاری کرده بود، بیش‌تر امید داشت. چن‌داول نیز امید داشت که مجاهدین، رهبران جهادی و مردم از آن‌ها قدردانی کنند. با کمال تأسف، به جای گل، گلوله؛ به جای امید، ناامیدی؛ به جای سپیدی، سیاهی؛ به جای الله، شیطان و به جای فرشته، دیو، سهم چن‌داول شد. به جای این‌که ویرانی‌های چن‌داول را آباد کنند، کوخ‌های آن را به کاخ بدل کنند، یادگار مقاومت مقدس، جهاد و شهادت را به یادبود شهیدان، مفقودان، معلولین و قیام و حماسه بازسازی کنند، تکایا و حسینه‌های آن را مثل عهد حفیظ‌الله امین، «درمسال» گفته، با لهیپ خشم و تعصب و کینه و نفرت به گلوله‌های توپ بستند. در ادامه، جنگ تحمیلی کلاغ سیاه پغمانی و مسعود و ربانی را بر چن‌داول گزارش می‌کنم:

۹. مجاهدین مستقر در چنداول

چنداول مثل باقی مناطق کابل از روزهای اول تحول و پیروزی انقلاب بدل به دژ نظامی شده بود. دو گروه شیعه: حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی در آن جا نیرو مستقر کردند. مردم آن، خود را از هر مردم دیگر کابل محق تر می دانستند؛ زیرا علم بردار و پیش کسوتان جهادی بودند که تمام قوای شیاطین استکبار بین المللی روسیه را به زانو در آورده بودند. وارث هزاران شهید گلگون کفن بودند که تا هنوز مزارشان معلوم نیست. با درک این واقعیت که زعما، رهبران، فرماندهان و مجاهدین مرهون احسان آن قیامی است که آنان در سال ۱۳۵۸ راه انداخته بودند، سربلند و سرافراز، قرارگاه نظامی خود را احداث کردند. نیروهای حزب وحدت تحت فرماندهی سید محمد هادی و فرمانده زوار در مسجد صادقیه تنظیم شد. این مسجد قبل از آغاز جهاد مسلحانه در عهد ظاهر و داوود، از پایگاه های مقدس جهادی محسوب می شد. هسته های اولیه روحانیت نوین و سازمان توحیدی که بعداً به سازمان نصر افغانستان ارتقا یافت، در همان جا تشکیل یافت. نیروهای حرکت اسلامی که اکثراً از سادات و قزلباش تشکیل می شدند، در دهنه چنداول قرارگاه احداث کردند. جوانان، پیران، روشن فکران و تحصیل کردگان و بی سوادان، سرمست از باده غرور پیروزی در هر دو قرارگاه مشغول حفظ امنیت منطقه بودند تا این که شعله های جنگ در کابل از هر سو زبانه کشید.

موسفیدان چنداول از همان آوان می کوشیدند به دو دلیل از شرکت در جنگ ها پرهیز کنند: اول این که آنان از آغاز گران انقلاب و مبارزه بوده اند و حفظ حرمت آن ها برای فرد شهروندان کابل و هم میهنان کشور الزامی و ضروری است. دوم این که نقطه محاصره شده و مجزا از پیکره هزاره های کابل است و شرکت در جنگ هرگز به مصلحت آن نیست. با این که در جنگ های اتحاد و حزب وحدت گه گاه در حول و حوش چنداول مشکلاتی به وجود می آمد، ولی با وساطت موسفیدان، علما و اکابر، مسائل به صلح

منتهی می‌شد. مردم چنداول هرگز حاضر نبودند که پایشان به جنگ کشیده شود. تا این که شورای نظار جنگ را از خیر خانه، قلعه موسی، قلعه فتح‌الله و وزیرآباد علیه کل هزاره‌ها آغاز کرد و منتهی به شکست شورای نظار در ساحات دهمزنگ، پوهنتون، سیلوی مرکز، کوتل باغ بالا، لوای ۳۷ کماندو، مرستون و... شد.

وقتی که آقایان ربانی و مسعود در مصاف مردی و مردانگی شکست خوردند، در معامله‌ای با آقای انوری، خشم خود را متوجه چنداول کرد. انوری به دستور مسعود، به چنداول می‌آید و در یک توطئه ناجوان‌مردانه به نیروهای تحت فرماندهی خود دستور می‌دهد که در آن جا جرقه‌ای ایجاد کنند. حرکتی‌ها و نیروهای شورای نظار جنگی نمایشی و صوری را با هم شروع می‌کنند و خود فوراً صحنه را ترک می‌کنند. مردم مظلوم چنداول و نیروهای حزب وحدت که قبلاً یادآور شدم - که هیچ گاه خواهان جنگ و درگیری نبودند - در این جنگ، ناخواسته، درگیر می‌شوند. حرکتی‌ها و شورای نظار در یک جنگ و گریز ساختگی، ساختمان سینمای پامیر را به نیروهای اتحاد و شورای نظار تحویل می‌دهند که حاکم بر سنگرهای چنداول بود. سید هادی در طول این مدت - که جنگ در دهمزنگ جریان داشت - در نزد «رود آتش» در پوهنتون گیر مانده بود.

فرمانده زوار برای مهار کردن جنگ در ناحیه اول، مقر انور دنگر رفت و در آن جا دستگیر شد و به فجیع‌ترین وضع به شهادت رسید. چنداول ماند و نیروهای نظامی بی‌سرپرست آن هم بدون تمایل به جنگ. نیروهای حرکت که به دستور مسعود، جنگ را آغاز کرده بودند، به فرمان آقای انوری، سنگرها را یکی پس از دیگری به نیروهای دشمن تحویل می‌دادند. خطر قتل عام، کشتار، بی‌ناموسی، غارت و چپاول از هر طرف، مجاهدین و مردم چنداول را تهدید می‌کرد. جز فرزند حاجی نوروز و یکی از فرزندان صدیق هزاره و وابسته به نیروهای آقای انوری، افراد دیگر حرکت همه به دشمن پیوستند. او تا آخر در کنار مردم خود باقی ماند و مردانه مقاومت کرد. نام

نامی خود و نیاکان خود را در صفحات سیمگون تاریخ مفتخرانه به یادگار گذاشت. در آن محله، بیش‌تر از ۳۰ تن از مجاهدین حزب وحدت باقی نمانده بود. همه به قرآن، اسلام و ناموس تعهد کردند که تا پای جان مقاومت کنند، چنان‌که مقاومت نیز کردند. این جنگ شش روز، به درازا کشید و در طول این شش روز همین ۳۰ تن جوان چنداولی بر تمامی لشکر شیطان و تعصب و جهل پیروز شدند.

هشت تانک در طول این مدت از طرف شفاخانه گندنه، چنداول را زیر آتش گرفته و دو تانک از طرف جاده میوند بر چنداول فیر می‌کردند. هم‌زمان از کوه آسمایی، شیردروازه، توپ چاشت و پشته‌های ده افغانان بی‌وقفه بر چنداول آتش می‌کردند. چنداول از ساختمان سینمای پامیر بی‌وقفه زیر آتش سبک و سنگین قرار داشت. نیروی پیاده‌نظام از هر طرف آماده ورود بود، ولی جرئت داخل شدن به کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های چنداول را نداشتند.

یک شاهد عینی که در طول این شش روز در این محل بوده و با مجاهدین همکاری می‌کرده، مشاهدات خود را به «رود آتش» چنین نقل کرد: «جنگ را نخست شورای نظار و حرکتی‌ها آغاز کردند. بسیار زود، مواضع حرکت اسلامی به دست نیروهای شورای نظار فتح شد. مجاهدین حزب وحدت بیش از ۳۰ تن نبودند، ولی در طول شش روز مقاومت، تعجب و تحسین ما را برانگیخت. در آخرین روزهای جنگ تمام سلاح‌های آن‌ها از کار افتاده بود. فقط شش پایه پیکا مانده بود که ما شرید آن‌ها را پاک و پر می‌کردیم و مجاهدین از آن‌ها نوبتی استفاده می‌کردند و از کوچه و پس‌کوچه‌های چنداول دفاع می‌کردند. فرزند حاج نوروز علی از افراد حرکت اسلامی که تک و تنها در کنار مردم و مجاهدین حزب وحدت مانده بود و افرادش به دستور انوری به نیروهای مسعود پیوسته بودند، با یک میل کلهکوف بالای خانه خود سنگر گرفته بود و مقاومت می‌کرد. او علاوه بر مقاومت، تیمار و سرپرستی زخمی‌ها و معلولین را نیز عهده‌دار بود».

شاهد عینی می‌افزاید: «مقاومت بچه‌های چنداول با هیچ زبان و بیانی

توصیف‌شدنی نیست. با این‌که چند هزار نیروی مسعود و ربانی آمده بودند تا چنداول را غارت کنند، ولی تا روز آخر که آتش‌بس صورت گرفت، کسی نتوانست وارد محله چنداول شود. هر چند که هزاران گلوله سکر، توپ و تانک بر دیوارهای چنداول فرود آمد و ساختمان‌های چند طبقه را تخریب و تکیه‌خانه‌ها، حسینیه‌ها، مساجد و خانه‌های مردم و بازار را ویران کرد و سوزاند، ولی نتوانستند یک گام در کوچه‌های چنداول داخل شوند. جمعاً تعداد ۲۲ جنازه از مردم چنداول در میدان جنگ مانده بودند.

تعجب این‌جا بود که در طول مدت آتشباری دولت به اصطلاح اسلامی، زنان هرگز ضجه نمی‌زدند و اطفال ناله سر نمی‌دادند. شعله‌های آتش سر به آسمان کشید، دود سیاه از هر کلبه‌ای به هوا بلند بود و بی‌حیایی دولت اسلامی در همه‌جا خودنمایی می‌کرد. بر چنداول ابر غلیظی از دود سایه افکنده بود. هر سو شعله آتش بود و دود سیاه. سکوت همه‌جا حاکم بود؛ اما هر از گاه صفیر گلوله‌های مجاهدین از درون کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها سکوت را می‌شکست و به دشمن اخطار می‌داد که مبادا به پیشه شیران پا بگذارد. روز پنجم جنگ؛ جنگی که خود آن را طرح و اجرا کرده بودند، آقای انوری با جمعی از فرماندهان شورای نظار برای کشف احوال چنداول به نام هیئت صلح وارد آن شدند. شیرزنان و شیرمردان چنداول به او مجال یک کلمه سخن گفتن ندادند. با چوب، سنگ و کلوخ و حتی می‌گویند با کثافات، او را مورد حمله قرار دادند. او با سر و پای شکسته در حالی که موترش بر جای مانده بود، از صحنه گریخت. مردم فریاد می‌کشیدند که «سید خائن، گم شو!» فردای آن روز آتش‌بس عملاً اجرا شد و دو طرف به جمع‌آوری جنازه‌ها پرداختند.

ما جمعاً ۲۲ جنازه را در تکیه‌خانه جمع کردیم. بعد از غسل و کفن در بالای کوه دفن شدند. شایعه بود که ۳۰۰ تن از شورای نظار کشته شده‌اند؛ اما ما ۱۰۰ جنازه را به چشم خود دیدم، شاید بالاتر از آن مبالغه بوده باشد». به هر صورت، جنگ چنداول به زعم مسعود، جبران خسارات و

شکست‌هایی بود که در مصاف با حزب وحدت دیده بود، ولی این جنایت روی او را در تاریخ سیاه کرد.

۱۰. چنداول در بیان دبیر

حادثه غم‌بار و قتل عام چنداول در عهد دولت به اصطلاح اسلامی، روی مسعود و ربانی را سیاه و قلب هر مؤمن مجاهد را داغدار کرد. دبیر حزب وحدت اسلامی درباره این حادثه تأسف‌آور در یک بیانیه خود از درد چنین می‌نالد: «و اما که جنگ چرا به وجود آمد و چنداول را چرا زدند. آیا چنداول پایگاه نظامی حزب وحدت بود؟ آیا چنداول در شش روز جنگ با حزب وحدت رابطه داشت؟ برایش مهمات می‌رسید؟ سلاح می‌رسید؟ چه بود؟ شما همه می‌دانید که صرف یک پایگاه سی-چهل نفری برای دفاع مردم چنداول بود که رابطه‌اش در روز اول قطع شد. پس چنداول را چرا زدند؟ چنداول، چنداولی است که در سال ۱۳۵۸ بعد از آن که سایه کمونیست‌ها بر همه مملکت انداخته شد، تمام رهبرانی که امروز رهبر جهادی‌اند، فرار کردند، آن چنان وحشت در این مملکت حکم‌فرما شده بود که باورشان نمی‌آمد که کسی بتواند در مقابل این حکومت با حمایت اتحاد جماهیر شوروی که پشتش ایستاده بود، قیام بکند، ولی چنداول شجاع این پایگاه حضرت علی^ع در بیست و دوم سرطان ۱۳۵۸ قیام کرد.

آن روز برای این رهبران غیر از این بود یا چیزی وجود نداشت که بالایش بنشینند و از این خون چنداول بود که صاحب همه چیز شدند. چنداولی که آن روز همه رادیوها گفتند و تاریخ هم نوشته کرد که ۱۲ هزار کشته و دستگیر داشت. چنداول آن روز محاصره شد و تمام پایگاه‌های خلق و پرچم در آن جا توسط مردم ما خلع سلاح شد و بیش از ۲۰۰ میل سلاح به غنیمت در آمد، آن روز هم وارد چنداول شدند و کمونیست‌ها مسجد صادقیه را زدند که پایگاه مذهبی-سیاسی شیعیان آن جا هست. آن روز تمام جاها را محاصره کرده بودند و یک هفته، مردم ما را به عنوان بینی‌پچوقان دستگیر

می کردند. این همان چنداول است؛ امروز فقط لفظش تغییر کرده است. امروز می گویند، «قلقک چپات». امروز مدرن شده اند!

بلی، انگیزه این که این ها چنداول را می گویند، این است که این جا پایگاه علی^ع است و شیعیان علی^ع از این جا حرکت کرده اند. در تاریخ کابل نیز مشخص و معروف است که پایگاه شیعه، چنداول است. از این جهت است که باید چنداول را بزنند. آن روز که همه مثل موش فرار کرده بودند و یکی هم در این مملکت نشسته نمی توانست، چنداول ۱۲ هزار کشته داد. حالا که حکومت، حکومت اسلامی است! به جای این که این مردم را احترام می کرد و یک مقرری انقلابی برایش تعیین می کرد، متأسفانه، در این جنگ، با توپ و تانک همان طور کوبیدند و چنداول را همان طور مثل کمونیست ها زدند. مسجد جعفریه را خراب کردند، مردم را زیر آوار کردند، برای این که این جا «درم سال هزاره ها» است.

آری، فرق نمی کند، تاریخ تکرار می شود. شما یک چیز دارید که آن عقیده شما به علی^ع است. و از خاطر این عقیده، اگر مارکسیست به این مملکت بیاید، شما را می کوبد و اگر به اصطلاح مسلمان ها! هم بیایند، شما را می کوبند و شما این افتخار را دارید که پیرو علی هستید و از حیثیتان دفاع می کنید.

من از طرف حزب وحدت و مسئولین حزب وحدت، دست پرتوان شما مجاهدین چنداولی را می بوسم. شما در تاریخ تشیع فراموش نمی شوید. شما پنج روز بدون این که کدام کمکی به شما شود، از حیثیت و آبرو و ناموس شیعه دفاع کردید و کسی را نگذاشتید که وارد آن شود. درست است که چنداول خراب شد، ولی مهم نیست. شما افتخار آفریدید. من معتقدم که شما مردم و باقی اهالی بشتابید و چنداول را آباد کنید؛ چون این جا مقر افتخارات تشیع است. از روزی که در کابل، شیعه، شیعه بود، مقرش در چنداول بود. کسی در سر نپروراند و در خیال نیاورد که از چنداول، جای دیگری برود. این قربانگاه شماس است و این میعادگاه شماس است. آن را آباد

کنید. روزی که شیعه قیام کرد و در کابل حماسه آفرید، دیگری نبود که مثل آن‌ها کاری بکند، همه شکر می‌کشیدند. آن روز افتخار می‌کردند؛ اما امروز «درم‌سال» گفته، می‌کوبند. امروز باز شما را باید هزاره گفته بگیرند. فرق نمی‌کند، ما این افتخار را داریم و بسیار مفتخریم و خوش حالیم».^۱

۱. از متن سخنرانی استاد مزاری، دبیر کل حزب وحدت اسلامی در جشن میلاد حضرت علی‌ع. منتشر شده در هفته‌نامه وحدت، ارگان نشراتی مرکزی حزب وحدت اسلامی افغانستان در خارج از کشور، شماره مسلسل ۸۱-۸۲، سال سوم، پنج‌شنبه ۸ دلو ۱۳۷۱.

فصل ششم

اظهار پشیمانی آقای ربانی

بعد از فاجعه چنداول، رئیس دولت به اصطلاح اسلامی (آقای ربانی) با درک این واقعیت که چه اشتباه تاریخی صورت گرفته و چه جنایت در حق مردم شده است، مزورانه درصدد برآمد تا به گونه‌ای از قضایای پیش آمده، عذر بخواند. با هر کسی از افراد حزب وحدت روبه‌رو می‌شد، با اظهار تأسف و تأثر از فاجعه چنداول یادآور می‌شد و می‌گفت عاملین را محاکمه خواهم کرد. با آقای صادقی پروانی و آقای فاضل گفته بود مرا در چنداول ببرید تا از مردم عذر بخوام. او یک بار با «رود آتش» گفته بود: شما تبلیغ کنید که این کار را پشتون‌ها کرده‌اند، تاجیک‌ها در آن قصور ندارند. با اظهار تأسف، از این حادثه یادآوری کرده، مزورانه گفته بود، به امید آن روز که آن را جبران کنم و شرایط آماده شود که به چنداول رفته، از مردم عذر بخوام. «رود آتش» با درک تزویر آقای ربانی، به او پیشنهاد کرده بود که این شرایط را آماده می‌کنیم تا شما وارد منطقه چنداول شده، از یک طرف، عمق فاجعه‌ای

را که ایجاد کردید، ببینید و از طرف دیگر، محرومیت مردمی را که با شما هم‌سو بوده، درک کنید، مشروط به این که رسماً اعلام کنید که این جنایت را محکوم می‌کنید و حاضر شوید از بودجه دولت، در همان روزی که در چنداول می‌روید، غرامت مردم را بپردازید. و از طرف دیگر این که می‌گویید این عمل را پشتون‌ها کرده، آن را به حزب وحدت تحویل دهید.

ربانی از این که اشک تمساح ریختنش، تزویر و تأسف خوردنش، ریا بود و این که به چنداول می‌رود و معذرت می‌خواهد، نفاق بود و مکر، از روی تعصب و جهالت در حقیقت و در ضمیرش از کاری که پیش آورده بود، راضی بود. لذا در برابر پیشنهادهای صریح و جدی چیزی نگفت و هیچ اقدام عملی صادقانه انجام نداد و ساکت ماند و چهره کریه و نفاق و تزویر را به تصویر کشید.

انگیزه جنگ

هر پدیده سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی به عللی رخ می‌دهد و به عللی ختم می‌شود و نتیجه مثبت یا منفی به بار می‌آورد. جنگ اتحاد علیه وحدت که منتهی به شکست پیایی اتحاد شد، به این علت آغاز شد که کلاغ سیاه پغمانی معتقد بود هزاره‌ها از نسل بد و ما از نسل خوبیم. او مثل فاشیست‌های آلمانی، معتقد به برتری نژادی و مدعی بود که حاکمیت سیاسی، آقایی و سروری کشور از آن پشتون‌ها باشد. اکنون که عنصر سیاسی هزاره‌ها نه تنها حقوق خود را می‌طلبند؛ بلکه پرچم داعیه به حق اقوام و ملیت‌های محکوم کشور را نیز بر دوش و حضوری فعال نظامی و سیاسی در کابل دارد، غیر قابل تحمل است و به هیچ وجه نباید به آن‌ها اجازه داد که این داعیه به حق را که همانا عدالت اجتماعی است، به کرسی حقیقت بنشانند. او شکست خورد و به مسعود پناه برد.

این روباه شیاد و جغد ویرانه‌نشین و کلاغی که ظلمت را قارقار می‌کرد، ربانی و مسعود را تا جایی وسوسه کرد که آن‌ها را متقاعد ساخت در این

مصاف و میدان آزمایش به روی صحنه آمده و با استراتژی مشخص، هزاره‌ها را سرکوب کنند. طفلک مسعود و بیچاره ربانی هم که از زعمای نوکیسه و نوبنیاد و نو به قدرت رسیده بودند، به آسانی باور کردند که می‌توانند حزب وحدت را در یک جنگ چهارروزه از حیات سیاسی کشور حذف خواهند کرد و خود، یکه‌تاز میدان نبرد، سیاست و سیادت خواهند شد. کلاغ سیاه پغمانی سمبل پشتون‌ها، ربانی سمبل تاجیک‌ها یک چند انگل و عناصری که به پشه‌های کنار آب می‌مانند، از هزاره‌ها و ازبیک‌ها می‌توانند هم‌چون گاوان شکم‌بار استفاده کنند و به گلزار انقلاب بچرند، ببینند، برقصند و بخوابند و رهبر بی‌رقیب و فرمانده بلامنازع کشور شوند. در ادامه، به اهداف مسعود و ربانی در این جنگ می‌پردازم.

۱. برنامه سیاسی در این جنگ

شورای اهل حلّ و عقد در آستانه برگزاری بود. صاحب‌نظران امور هر کدام در این باره چیزی می‌گفتند. مطبوعات، اخبار و جراید کشوری و بین‌المللی روی آن مکتبی بیش‌تر داشت. مسعود و ربانی به خاطر اثرگذاری بر برگزاری شورای اهل حلّ و عقد به دنبال آن همه شکست‌پای پی‌ای اتحاد، خواست به میدان بیایند. در میدان جنگ، مدال قهرمانی را به دست آورند؛ زیرا هم برای دنیا و هم افغانستان ثابت شده بود که نیروهای حزب وحدت، نیروهای طاغوت‌شکن و قابل ستایشند. در میدان مبارزه، کسی را یارای مقابله با آن‌ها نیست. مسعود که به مرض خودبرتربینی مبتلا شده بود، احساس می‌کرد در میان این همه باور به شکست‌ناپذیری نیروهای حزب، اگر بتواند آن را سرکوب کند، آن گاه بر اعتبار سیاسی‌اش افزوده خواهد شد و عمیقاً روی برنامه‌ها و خصوصیات سیاسی آینده کشور اثر خواهد گذاشت. در یک نوشته تحلیلی می‌خوانیم: «مسعود و ربانی اهداف ذیل را در این عملیه تعقیب کردند که مبین حالات عملکرد دولت ربانی و جناح وابسته‌اش در طول مدت کار کمیسیون مرکزی تدویر لایحه شورا به‌خوبی از

این واقعیت حکایت می‌کند. آن‌ها از تدویر عادلانه و بی‌غل و غش شورای مورد نظر، فوق‌العاده دچار بیم و هراس بودند و یقین داشتند که در آن صورت، تضمینی برای به قدرت رسیدنشان وجود ندارد. به همین خاطر، تلاش داشتند به هر طریقی، در انتخابات نمایندگان و نحو برگزاری شورا اعمال نفوذ کرده و احیاناً دست‌بردهای لازم را بزنند. برای این منظور، مبالغ هنگفت و سرسام‌آوری از بیت‌المال را صرف خریدن نمایندگان قلابی و رشوه دادن به این و آن کردند.»

تحلیلگر در ادامه با مکث روی سفرها، گشت‌وگذارها و پیش‌آمدها می‌نویسد: «سفر غیر قانونی نورالله عماد در روزهای اعزام هیئت‌های ناظر بر انتخابات اعضای شورا به هرات، بادغیس، نیمروز و فراه دقیقاً در همین راستا صورت گرفت که نتیجتاً خشم و اعتراض اکثر اعضای کمیسیون مرکزی را برانگیخت. به علاوه، دولت ربانی از پیشرفت درست و قانونی کار اعضای کمیسیون به طور واضح و بی‌پرده جلوگیری کرد. همواره با راه‌اندازی مشکلات و موانع و ایجاد مزاحمت در جریان کار کمیسیون، مانع کار اعضای آن می‌شد.» تحلیلگر در پایان می‌نویسد: «با همه این سرمایه‌گذاری‌ها، صحنه‌سازی‌ها، ربانی و مسعود از برگزاری شورای حل و عقد هراس داشتند و مخصوصاً حضور قدرتمند تعدادی از رهبران تنظیم‌های جهادی را در برابر خود به مثابه یک تهدید به شمار می‌آوردند. لذا جنگ بهترین گزینه بود.»

این جنگ علیه حزب وحدت حتماً آغاز می‌شد؛ زیرا با یک تیر، دو نشانه را هدف می‌گرفت. با شکستادن نیروهای وحدت، آن‌ها در ذهن‌ها قهرمانان جلوه می‌کردند. کلاغ سیاهی هم که بر بامشان خانه کرده بود، راضی بود و پشتون‌های شکست‌خورده را به خود معطوف کرده بود که از حضور نیرومند شیعه جلوگیری کرده، به اربابان خارجی بگوید: «منم آن‌که رستم بود پهلوان!»

۲. انحصارطلبی و برتری خواهی

ربانی و مسعود از آوان پیروزی انقلاب که با بالا رفتن از جنازه‌های ازبیک‌ها و هزاره‌ها، خود را بر بلندای هژم سیاسی رسانده بودند، بدون این که به ولی نعمت‌های خود، به گفته فرانسوی‌ها - که مسعود ادبیات و فرهنگ آن‌ها را خوب می‌داند - یک مرسی! بگویند و به علامت تشکر سر و ریش بجنبانند، مست و لایعقل و مغرور و سرکش احساس کردند: چنگیز دوران، آتیلای زمان، هیتلر آلمان، موسولینی ایتالیا، عیدی امین آفریقا، صدام حسین تکریت، عبدالرحمان جلال، نادرقلی ایران، استالین و مائوتسه تونگ! آن‌ها بید. تک‌روی، استبداد، غرور و انحصارطلبی حتی در دوران قوم تاجیک شیوه نگرش و تلقی سیاسی این طفلکان مظلوم و به دور از مکتب، فرهنگ و رسم و رواج سیاسی بودند. استاد فرید را با همین روحیه انحصارطلبی و خودبزرگ‌بینی از کابل اخراج کردند. به آقای مجددی نیز گفتند: «اگر این طور حرکت نکنی، تو را با کلاشیکوف وادار به این حرکت خواهیم کرد».

ربانی و مسعود آن قدر انحصارطلب بودند که در نان سیلو هم دخالت می‌کردند. یک تحلیلگر سیاسی در این زمینه می‌نویسد: «از طرف دیگر ربانی و مسعود با عملکردهای غیرواقع‌بینانه و انحصارطلبانه‌شان در طول شش ماه حاکمیت بی‌رقیب بر دولت موقت، سبب رنجش و آزرده‌گی کلیه احزاب جهادی شده و تمامی پل‌های ارتباطی‌شان با سایرین را عملاً منهدم کرده بودند. به گونه‌ای که جز عده‌ای دلقک و عناصر بی‌خاصیت، هیچ جریان سیاسی دیگر در کنار آن‌ها قرار نداشت».

بدین ترتیب، خود را به شدت منزوی احساس می‌کردند. بنا بر این، با تحمیل جنگ و آن هم علیه حزب وحدت اسلامی، می‌خواستند به نیروهایی که همیشه با حضور حزب وحدت اسلامی و در مجموع، شیعیان افغانستان در هر گونه ترکیب سیاسی و حتی اجتماعی مخالف بودند و از نیرومندی و قدرتشان به خصوص در شهر کابل دچار عقده و کینه بودند، چراغ سبز نشان دادند با این تصور که حمایت آن‌ها را جلب کنند».

تحلیلگر در ادامه با اشاره به روحیه انحصارطلبی مسعود و ربانی می‌نویسد: «ربانی و مسعود بر آن بودند که با سرکوبی و حذف وحدت اسلامی، یکی از قدرت‌مندترین موانع را از سر راه حاکمیت انحصاری و مطلقه‌شان برداشته و راه را برای اعمال سلطه بی‌چون و چرای شورای نظام در کابل هموار سازند».

این جنگ با این انگیزه آغاز شد؛ اما خوشبختانه راهی را که مسعود و ربانی رفتند، چنان که مولانا می‌فرماید: «ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی / این ره که تو می‌روی، به ترکستان است»، مسیری انحرافی بود. آن‌ها دوست و دشمن را تشخیص ندادند؛ کلاغ سیاهی که آن‌ها را وسوسه کرده بود، آخر الامر به نادانی آن‌ها می‌خندید.

آقای مسعود در طول چهارده سال انقلاب به دلیل موقعیت استراتژیک و ژئوپولیتیک سالنگ، تبلیغات محافل غرب به خصوص فرانسوی‌ها، صرف امکانات مادی و پولی از جمله بهره‌گیری از معدن زمرد پنج‌شیر و لاجورد بدخشان با هدف کیش شخصیت، شخصیت‌کاذبی برای خود دست و پا کرده بود. با این‌که ضعف برنامه‌های نظامی او در جنگ‌های داخلی در کوه‌دامن، کاپیسا، اناردره، گل‌دره، سنجیددره، فندقستان، شتل و قره‌باغ در برابر استاد فرید، قوماندان شمس‌الدین، شفق‌یار و هم‌چنین دوره پروتکل عدم تعرض بر مواضع دولت و قوای روس بین او و دولت کابل این مطلب را به اثبات می‌رساند که او نه تنها یک چهره برجسته نظامی نیست؛ بلکه فاقد طرح و برنامه مشخص و حتی شعور متکامل سیاسی است؛ زیرا از نظر سیاسی، پروتکل عدم تعرض، خود یک فول سیاسی بود که در فردای تاریخ پیش روی کارنامه مسعود علامت سؤال خواهد گذاشت. سوء اداره و بی‌کفایتی او همه از زمره ماده‌هایی است که در کارنامه او قابل مکث و دقت است. به طور مثال، در سال‌های اول جهاد وقتی که نیروهای تحت فرماندهی او به متن شمالی آمد، از خود افسانه‌ها، قصه‌ها و داستان‌هایی از غارت، چپاول، بی‌بندوباری و حتی مسائل ناموسی بر جای گذاشتند،

که همین سوء اداره و بی کفایتی مسعود باعث شد زمینه [تسلط] سیاسی او بر آن ساحه تا آخر انقلاب منتفی شود و نیز اکثر نیروهای او را هزاره‌های پنج‌شیر تشکیل می‌دادند که در یکی‌دو مرحله، راه خود را از مسعود جدا کردند که روزگار طلایی و شهرت کاذب مسعود تلقی شده و به حق که در تکوین شخصیت کاذب او دست‌های مرموزی در کار بوده است.

رود آتش در ملاقات‌های پس از تحول دریافت که در نیای ما (مشرق‌زمین)، سنت اسطوره‌سازی و قهرمان‌پروری تا چه میزانی رگه‌های تاریخی و اجتماعی دارد. مسعودی را که آن همه آوازه و شهرت یافته بود، بسیار ضعیف، مظلوم و فاقد ارزش‌های ساخته‌شده یافتیم. بسیار عقده‌ای، متعصب و دارای جهان‌نگری محدود و حتی از نظر قواره و ژست هم فاقد برجستگی‌هایی بود که در ذهن از او داشتیم. در محاورات خود، کلمات عوامانه، جن‌زده و ادبیات غیر محکم ارائه می‌داد. سیمای عبوس و چشمان گود او حالت یک معتاد را تصویر می‌کرد.

به هر صورت، او قهرمان شده بود. در مسیر حوادث شمال نام، نشان، آوازه و شهرتی کسب کرده بود. اکنون مغرورانه به کلاغ سیاه که پیام ظلمت، شکست و سیاهی خود و جنگل‌های انبوه فرزندان خود را کشان‌کشان بر بام او آورده بود، گویا نانوای^۱ آمده است و ننگ آورده، وعده داده بود که لشکریان هابیل و ارواح شهدایی که تو را این قدر ترسانده، شکست داده، آواره کرده، دفع خواهیم کرد. در این هدف، با یک تیر، دو هدف را نشانگر بود. اول با کلاغ سیاه پر کشیده و کشت خورده وفای تعهد کرده بود؛ دوم «منم آن که رستم بود پهلوان!»

یک تحلیلگر سیاسی در این زمینه می‌نویسد: «مسعود که در طول سالیان جهاد به دروغ و زور تبلیغات رسانه‌های استکباری و جبهه قهرمانی جهاد افغانستان و عنوان شیر پنج‌شیر را یدک می‌کشید، حزب وحدت

اسلامی را همواره به عنوان خار چشمی در برابر خود تصور می‌کرد و همیشه در پی آن بود که این حزب را به نحوی از انحا از سر راه خود بردارد. و در نتیجه با استیلا یافتن بر بخش‌های مهم و استراتژیک شهر کابل که هم اینک تحت کنترل حزب وحدت اسلامی قرار دارد، ادامه حیات سیاسی خود و جناح وابسته‌اش را تضمین کند.

با سرکوبی حزب وحدت اسلامی افغانستان، زهر چشمی به سایر نیروهای سیاسی نظامی کشور نشان بدهد و زمینه مخالفت با شورای نظار را برای همیشه نابود سازد تا مبادا کسی خیال رویارویی با شیر پنج‌شیر را در سر پیروارند. و اما این که مسعود و ربانی پس از یک جنگ چندین روزه به کدام‌یک از اهداف و مقاصد خود نایل شده و تا کجا در پیشبرد آن موفق بوده‌اند، برای همه ناظران و وجدان‌های آگاه و بیدار جهان معلوم است.^۱ مسعود با اهداف نظامی فوق حمله کرد و شکست خورد و بیش از سی و چند پسته مهم خود را در مناطق مختلف از دست داد. به همین لحاظ، در این جنگ از نظر نظامی نه تنها مدالی به دست نیاورد که ثابت کرد او هم بیش از نیروهای اتحاد دارای رنگ، بوی و خاصیت نیست. هر بار که هیئت او با حزب وحدت معاهده آتش‌بس امضا می‌کرد، برمی‌گشت و قسم یاد می‌کرد که: «به چهار یار نبی این ضربه‌ها را جبران نکنیم، آتش‌بس نخواهیم کرد!» و باز تلاش می‌کرد و شکست می‌خورد و به گفته کابلی‌ها: «اتوریته خود را پایین می‌آورد».

۳. اهداف اقتصادی این جنگ

تعدادی بی‌غیرت [در برخورد با] چهارده سال انقلاب، جهاد، سنگر، مقاومت، آمدن روس، قوای خلق و پرچم و اشغال وطن قبل از این که انگیزه [ادای] وجیهه دینی، ملی، انسانی و تاریخی داشته باشند، انگیزه اقتصادی

۱. جنگ اخیر و موضع‌گیری شتاب‌آلود مسعود و ربانی (اعلامیه جمعیت دفاع از دستاوردهای انقلاب اسلامی)، ۲۸ / ۱ / ۱۳۷۱، کابل.

و پولی داشتند. اکثر احزاب، شخصیت‌های سیاسی و رجالی که در خارج ظهور کردند و مجاهد شدند، به همین انگیزه به میدان آمدند، دکان‌ها درست کردند و خانه‌ها ساختند. شماره‌های پیش‌انداز و پس‌انداز! به وجود آوردند. حتی وقتی انقلاب به مرحله پیروزی رسید، تعدادی ضعیف‌النفس نگران شدند که جیبشان خالی [شود]. پنج‌شیری‌ها قسماً از همین دسته و همین قماش بودند و با همین انگیزه تمام مراکز دولتی را غارت کردند. خانه‌های مردم را تاراج کردند. دکان‌ها را سرقت کردند. به هر کدام قبلاً پرداخته‌ام.

این بار در سلسله جنایات کلاغ سیاه، این جنگ به انگیزه اقتصادی علیه ملت ما آغاز شد؛ زیرا در جو آرام، نامتشنج و سالم نمی‌شود چور و غارت و سرقت راه انداخت. باید اول چیزی را بهانه قرار داد، آب را گل آلود کرد و در نتیجه، ماهی مراد را گرفت. بیچاره مسعود فاقد شعور سیاسی بود و درک منافع ملی. او که از غارت اموال دولتی و مردمی سیر نشده بود، به فرماندهان و مجاهدین خود زیرگوشی گفت: «هان! کاری کنیم که همه‌تان سیر شوید، بی‌کفایتی نکنید! طی چند روز حداکثر استفاده را باید برد! آن قدر جل و جاجیم و پلاس و گلیم جمع کنید که تا هفتاد پشت اولاد بی‌غم باشند!»

به هر صورت، مسعود با انگیزه اقتصادی این جنگ را سازمان‌دهی کرد. به همین لحاظ، بعد از نزاکتی کوچک بین او و سید منصور نادری، چهار شبانه‌روز متصل در تمام شهر کابل دست به غارت، چپاول، دزدی و سرقت زد تا شکم خود و مجاهدینی را پر کند که چهارده سال با او راه رفته بودند، حماسه‌ها! آفریده بودند، نام‌ها و نشان‌های افتخار کمایی کرده بودند. می‌گویند و می‌نویسند: (البته منابع نزدیک از قوم تاجیک) «هر قدر غارتی که در کابل صورت گرفته، عشر آن مربوط به جبهه پنج‌شیر و پنج‌یکم آن مربوط به شخص آمر صاحب مسعود خان بوده است» و عین فرمول در معدن زمرد و لاجورد نیز بوده است. بنام خدای بزرگ را و این قوماندان عادل! و سرور مجاهد را!!

جنگ با انگیزه اقتصادی آغاز شد و تا جایی در این زمینه هم موفق بود. نه تنها جیب، پول، ساعت، موتر و موترسایکل و... عابرین غارت شد که دکان‌های افغان‌ها، تاجیک‌ها، ازبیک‌ها، هزاره‌ها و هندوها در جاده میوند همه بار زده شدند.

چنداول به کلی از بین رفت. مسعود در بعد اقتصادی این جنگ بسیار موفق و کامیاب بود. امیدوارم اسم مبارکشان در فهرست عیاران معروف دنیا این طور قید شود: «احمدشاه مسعود، وزیر دفاع دولت اسلامی افغانستان از بزرگ‌ترین قهرمانان غارت و چپاول در نیمه اخیر قرن بیستم شناخته شده که در کابل در این زمینه، حماسه‌های جاودانه! و سرقت‌های جانانه به یادگار گذاشته است».

۴. انسجام قوت‌های ضد وحدت

مسعود و ربانی با برداشت تاریخی از عناد پشتون‌ها با هزاره‌ها بر این باور بودند که وقتی سلاح بر دوش به سراغ وحدت رفتیم، [به این دلیل که] در رأس [حمله]، شخصیتی چون کلاغ سیاه از قبیله خروت، سمبل و مظهر اراده پشتون‌ها قرار دارد، وقتی شکست خورد و سرکوفته، در به در، خاک به سر و آواره کوی اذبار شد، تمام پشتون‌ها به یاری می‌شتابند و دست ما را به گرمی می‌فشارند. مدال قهرمانی این مصاف به زعم او -حق و باطل- را به او خواهند داد. از طرف دیگر، تمام تاجیک‌ها در تمامی کشور از این عمل دفاع خواهند کرد و وحدت ملی را که سال‌ها برای به وجود آوردن آن تلاش کردیم، از این طریق به وجود خواهیم آورد، چنان که در متن جنگ چهار روزه از طریق رسانه‌های گروهی، این مطلب را به وضوح تبلیغ کرد که کریم خان آمد، کلبی خان آمد، صوفی پاینده خان آمد و شیر خان آمد! وحدت ملی تاجیک‌ها تضمین شد. همه برای قتل شیعه‌های رافضی! و هزاره‌ها کمر همت بسته، سرازیر خیرخانه‌مینه، وزیرآباد و نهایتاً متن کابل شدند و بعداً هم بر این موضع مصر بودند. چنان که در شب‌نامه‌ای از کلمه «سوءتفاهم»

استفاده کردند و آغاز جنگ را به کسانی نسبت دادند که به گفته آنان، از تدبیر شورای حل و عقد هراس داشتند و اهل حل و عقد بودند.

در همین اعلامیه مضحک و رسواکننده، مسعود خان از آمدن شیرآغا در صفوف خود یادآوری کرده است و دولت که رنگ قومی نیز ندارد، پشتوانه خوبی کسب کرده است. فرید، فاتح و کریم به کمک مسعود که تاجیک است، شتافته، کلاغ سیاه، مولوی خالص و مولوی محمدنبی محمدی از دولت ربانی پشتیبانی کرده‌اند و در ادامه این نبرد که بدتر از فرزندان قابیل و پلیدتر از هر جلاد و قاتلی [عمل کرد]، مردمی را که برای کشته شدن آمادگی تام و تمام داشتند، چنین می‌ترساند که هزاره‌ها در انزوای مذهبی به سر می‌برند، حزب وحدت در محاصره است و مناطق مرکزی هزاره‌جات آسیب‌پذیر. چیزی را که برادران نابردار و نابرابر و سیادت‌طلب‌ها یعنی پشتون‌نویست‌ها نه پشتون‌ها - سال‌ها نشخوار کرده‌اند، ریزه‌خوار دست‌رخوان فرزندان قابیل آن را نشخوار کرد. زهی بی‌خبری! در ادامه این اعلامیه، به ازبیک‌های مظلوم و محروم تاریخ فحش و ناسزا داده و تهدید کرده، می‌نویسد: «موضع جنیش ملی-اسلامی شمال آسیب‌پذیر است. این آسیب‌پذیری، نقطه ضعف بزرگی است که باید رهبران آن متوجهش باشند و بکوشند متحد طبیعی‌شان، یعنی جمعیت اسلامی آقای مسعود را از دست ندهند وگرنه به زودی بهای آن را خواهند پرداخت».^۱

به هر صورت، با این استراتژی، ایشان به میدان آمد. ناگفته نماند که از این اهداف، هیچ گونه امتیازی به دست نیاورد. سرداران، فرماندهان و

۱. مسعود بحق در مسیر حوادث شمال قهرمان شد. به جای احترام به ملیت ازبیک که او را از روی جنازه‌های خود گذرانده، به قدرت سیاسی رسانده بودند و تشکر از آن‌ها، تهدید و تخویف می‌کند و مجازات آن را به فردا و فرداهای دیگر موکول می‌کند. بحث از دوستم و عناصر وابسته به رژیم قبلی نیست، بلکه سخن از تهدید ملیت مظلوم ازبیک است که به فرهنگ شش طبقه! آقای مسعود، نجس است، مردار است و مستحق حیات نیست؛ زیرا اقلیت است و هر اقلیتی، از دیدگاه کسانی که به آیات خدا مؤمن نشده‌اند، چنین است. اما فکر می‌کنم برادران ازبیک ما دیگر بیدار شده، هوشیار شده و به خودآگاهی ملی-سیاسی رسیده‌اند. متحد طبیعی و غیر طبیعی خود را می‌شناسند و هم دشمنان طبیعی و غیر طبیعی خود را می‌توانند درک کنند.

بزرگان تاجیک از جنگی که علیه هزاره‌ها راه انداخته بودند، اظهار ناراحتی کردند و در این زمینه، اعلامیه‌ها منتشر کردند و بیانیه‌ها دادند که بعداً درباره آن خواهم نوشت. اما ادعای او مبنی بر آمدن فتیح و کریم و فرید، دروغی شاخدار و محض بود؛ زیرا از مقام آن برادران که سال‌ها طعم تلخ حکومت آقای مسعود را چشیده بودند، این انتظار غیر واقع‌بینانه است و باور به دور از حقیقت. اما شیرآغا، آری!

۵. سیاست گرگ و میش

مسعود در جنگ، طرح، برنامه و استراتژی کوتاه‌مدت، میان‌مدت و درازمدت این بازی شطرنج، از اول، سیاست گرگ و میش را دنبال می‌کرد. یعنی حمله-آتش‌بس؛ حمله و دوباره آتش‌بس. آن را سیاست صلح و پیشروی نیز می‌گویند و عهدشکنان هوادار چنین استراتژی است. طفلک مسعود این روش را در جراید خواننده و از طریق اخبار شنیده بود. به این لحاظ، بدون در نظر گرفتن ماده‌المراد، این سیاست یعنی سیاست گرگ و میش و صلح و پیشروی را طرح کرد و به آزمایش گذاشت. او در طول چهارده روز جنگ و راه‌گیری، پنج بار متعهد شد که جلو راه‌بندان را می‌گیرد، ولی در عمل، هیچ اقدامی نکرد؛ بلکه راه‌گیری، غارت، چپاول و آدم‌کشی را تشدید کرد و در مدت چهار روز جنگ، سه تا چهار بار هیئت دو طرف حکم آتش‌بس را صادر می‌کردند و بنا بود از طریق رادیو و تلویزیون منتشر شود؛ اما شب به جای اعلان حسن نیت و مواد قطع‌نامه، اراجیفی را در جراید و اخبار به نشر می‌سپرد. به دنبال آن، وقتی که همه آتش‌ها خاموش می‌شد و نیروهای حزب وحدت اسلامی، گوش به فرمان فرماندهان خود آرام می‌گرفتند، حمله تانک‌ها و پیاده‌نظام آقای مسعود آغاز می‌شد.

سیاست گرگ و میش در شرایط کابل یک سیاست خام و دور از واقعیات عینی و ذهنی جامعه انقلابی افغانستان بود و به جای این که به پیروزی مسعود منتهی شود، اعتبار سیاسی او را هر بار، نه بین هزاره‌ها؛ بلکه بین

خود تاجیک‌ها بیش‌تر خدشه‌دار می‌کرد. روشن‌فکران تاجیک با درک واقعیات عینی و ذهنی جامعه خود می‌دانستند که سردار فاتحشان چه می‌کند و آینده این سیاست چیست، با درک این واقعیت که جنگ‌افروز کیست و چه کسی خلاف منافع ملیت‌های محکوم گام می‌زند.

به هر صورت، مسعود با این استراتژی، این جنگ را آغاز کرد، ولی در آخرین مرحله که بنا بود تمام پایگاه‌هایش منهدم شود، مجبور، صلح را پذیرفت و اعلامیه آتش‌بس را امضا کرد. در این زمینه، در یک متن تحلیلی می‌خوانیم: «دولت‌مداران نوکیسه که تازه به سر عقل آمده و توانایی نظامی خود را کم‌تر از پنداشته‌های ذهنی یافتند، بالاجبار به آتش‌بس واقعی گردن نهاده، توافق‌نامه آتش‌بس را که دو روز قبل امضا کرده بودند، از رادیو و تلویزیون منتشر ساختند و بدین ترتیب، آرامش نسبی‌ای به شهر غم‌زده و مبهوت کابل بازگشت».^۱

آقای مسعود زمانی به واهی بودن این سیاست پی می‌برد که مزه تلخ نتیجه کار خود را در برهم زدن وحدت ملی هزاره‌ها، تاجیک‌ها و دیگر اقوام محکوم کشور چشیده بود. آن زمان اگر افسوس خورد، ندامت و پشیمانی کشید و از آن خاطره با اشک و آه و ناله یاد می‌کرد، به درد می‌خورد؟

صلح و پی‌آمد جنگ

جنگ با سیاست‌گرگ و میش آغاز شد و پایان یافت. چهار روز چور و غارت در مناطق تایمنی، وزیرآباد، وزیر اکبرخان، کلوله‌پشته و خیرخانه‌مینا ادامه داشت. بعد با انگیزه‌هایی مشخص، دامنه گسترده‌تری به خود گرفت (که قبلاً یادآور شدم) و در مناطق علوم اجتماعی (مقر حزب)، افشار، سیلوی مرکز، نواحی پوهنتون، ده‌مزنګ، لیسه حبیبیه، سفارت پولیند، سفارت شوروی، خط دارالامان و چنداول ادامه یافت. در این مناطق، بیش از سی و چند پسته، مقر و قرارگاه خود را از دست دادند. معروف‌ترین آن‌ها باغ

۱. جنگ اخیر و موضع‌گیری‌های شتاب‌آلود مسعود و ربانی.

وحش، خانه علم و فرهنگ روسیه، سینمای بریکوت و نواحی آن، کافرکوه، علی آباد، سیلو، وزارت صنایع خفیفه و مواد غذایی، لوای ۳۷ کماندو، مرکز تعلیمی خاد و پسته‌های نواحی باغ بالا بود. با تلاش شبانه‌روزی، صادقانه و مفرط حزب وحدت [برای تحقق] آتش بس، بالاخره آتش بس اعلام شد و آرامش به کابل برگشت. ذکر این نکته حایز اهمیت است که نیروهای حزب اسلامی با نیروهای وحدت تماس گرفته و اعلان هماهنگی کردند. شخص آقای حکمت‌یار توسط مخابره با دبیر حزب صحبت کرد و از نامه عنادورزانه نورالله عماد پرده برداشت، ولی به این دلیل که حزب وحدت خواهان آرامش شهروندان کابل و امنیت مردم بود، اعلان کرد که در جنگ دخالت نکنید تا شاید صلح تحقق یابد. این در حالی بود که نیروهای وحدت کاملاً از موضعی برتر برخوردار بودند و بسیاری از پسته‌های شورای نظار را در تصرف داشتند. در ادامه به صلح و مسائل پیرامون آن می‌پردازم.

۱. عهدشکنی آقای سید منصور نادری

سید منصور نادری فرزند سید نادرشاه کیانی فرزند سید جعفر فرزند سید گوهر از زعمای اسماعیلیه است. این خانواده از ۲۰۰ سال به این طرف رهبری شیعه‌های اسماعیلیه دره کیان، شکاری، دوشی، کیله‌گی، مناطق کالو، عراق، شیر، شمبل و هم‌چنین اسماعیلیه‌های کرانه‌های هندوکش و پامیر یعنی پل خمیری، قندوز، تخار، بدخشان تا چترال را عهده‌دار بوده‌اند. اعضای این خاندان در عهد سیاه تره کی به زندان افتادند و برخی اعدام و برخی مفقود الاثر شدند. سید منصور نادری با تعهد به دولت از زندان آزاد شد و به زادگاهش یعنی دره کیان برگشت.

اسماعیلیه یکی از شعبات تشیع است و معتقد به [امامت] فرزند بزرگ امام صادق (حضرت اسماعیل) است که به عنوان جانشین پدر به مقام امامت تکیه زد. بعد از او، سلسله اولادش عهده‌دار این منصب بوده‌اند و امروزه نیز صدرالدین آقاخان، فرزند چهل و چهارم او این منصب عالی را بر

عهده دارد. اسماعیلیه یکی از خطرناک‌ترین تشکیلات مخفی را در عهد سلجوقیان به وجود آورد که در کتاب «شاهین سپید» و «قلعه الموت» به آن بهتر پرداخته شده است. می‌گویند و می‌نویسند که این تشکیلات به رهبری «حسن صباح» در هر حلقه سیاسی-نظامی، بیش از ۲ هزار نیروی فداکار و از خودگذر آماده عملیات انتحاری تربیت کرده بود. تلاش آنان منجر به یک دوره حاکمیت اسماعیلیه در مصر شد. به مرور زمان، عناصر فاسد وابسته به دستگاه وزارت مستعمرات انگلستان، این مذهب را از اصول اولیه آن منحرف کرد. تا جایی که صدرالدین آقاخان محلاتی به دربار ملکه ویکتوریای انگلستان رفته، خطبه‌ای به نام او انشا و ایراد کرد [و این گونه] عملاً روزگار افول این تشکیلات فولادین و مذهب سرخ انقلابی آغاز شد.

اسماعیلیه در افغانستان، زاییده تلاش حجت الحق، داعی ناصر خسرو بلخی قبادیانی است که در مدت ۲۷ سال تلاش، تبلیغ، ارشاد، نوشتن کتب و رسالات در دره یمگان بدخشان، خود رفت و پیروان و عاشقان زیادی بر جای گذاشت. این مذهب در این خطه به مرور زمان با مخالفت جدی علمای شیعه و سنی روبه‌رو شد تا جایی که تا هم اکنون که عصری نسبتاً منور است، آنان از فرط تقیه، اصول اولیه این مذهب را فراموش کرده و در کشور به نام غالی، علی‌الهی کافر، ملحد و... معروف است. در حالی که [مبتنی بر] اصول اولیه آن که در کتاب‌های فقه و حدیث آن‌ها درج است، یکی از فِرَق شیعه بوده و روزگاری از پاک‌ترین مسلمانان دنیا محسوب می‌شدند. طوری که استعمار بین‌المللی مسیحیت، کفر و الحاد از آنان وحشت داشت. ناصر خسرو در یمگان بیش از ۵۵ جلد کتاب نوشت. علامه سید نادرشاه کیانی، پدر سید منصور کیانی نیز ۵۳ جلد کتاب نفیس در باب ادبیات، تاریخ، فقه، حدیث، فلسفه، اخلاق و... از خود به یادگار گذاشته است.

سید منصور بر اساس تعهدی که به دولت وقت مارکسیستی داد، زود با نیروهای روسی کنار آمد و فرقه ۸۰ را بنیاد گذاشت. این فرقه بسیار زود مجهز شد. وقتی که روس‌ها از افغانستان خارج شدند، تمام امکانات خود

را در دشت کیله‌گی و نواحی سالنگ، مرز پل خمیری و حیرتان به او تحویل دادند. او در طول تاریخ چهارده ساله جهاد، مناسبات خود را با مجاهدین و دولت به شکل سیاست‌گرگ و میش حفظ کرد. از بدو تحول در شمال، آنان همراه با جنرال دوستم، جنبش ملی-اسلامی شمال را به وجود آوردند و از طرفی، روابط خود را با احمدشاه مسعود محکم کرد و از این که اکثر مریدان آن از نظر ملیت، هزاره‌اند، ناگزیر باید روابطی با حزب وحدت نیز می‌داشتند. شعور سیاسی، آگاهی ملی، درک منافع ملی و رسالت تاریخی عناصر سیاسی هزاره به این حقیقت معترف شده که کیانی‌ها هزاره‌اند، شیعه‌اند و بخشی از پیکره جدایی‌ناپذیر ملیت مایند و حرف‌های یاهو و دهن‌پرکنی که فرزندان قابیل در جامعه انتشار داده بودند که کیانی‌ها مردارند، نجسند و علی را خدا می‌دانند، از ذهن‌ها محو شده است. به همین لحاظ، روابطی هماهنگ بین نیروهای حزب وحدت و مریدان سید منصور کیانی وجود داشت.

وقتی که نیروهای فرقه ۸۰ با احمدشاه مسعود در خیرخانه‌مینه گلاویز شدند و احمدشاه مسعود، هزاره‌های آن نواحی را اذیت و آزار کرد، طبعاً باقی نیروهای هزاره بی‌تفاوت نمی‌ماند. چنان که نیروهای قوماندان جاوید با همین حس به میدان رفت و بالاخره زندگی سیاسی‌اش با معامله انوری به پایان رسید. حزب وحدت نیز به منظور دفاع از هزاره‌ها، خلاف میل قلبی، در این جنگ ناخواسته که بین احمدشاه مسعود و منصور نادری آغاز شده بود، گرفتار شد. روز شانزدهم در حالی که دو روز از جنگ شورای نظار و حزب وحدت نمی‌گذشت و سرنوشت صلح و جنگ بین وحدت و شورای نظار نامعلوم بود، نیروهای آقای منصور نادری با مسعود خان نشستند و بدون در نظر داشت حزب وحدت اسلامی و نتیجه‌نهایی جنگ، صلح کردند؛ [امری] که موضع سید منصور نادری را واقعاً زیر سؤال برد. جنگ را او آغاز کرد و دیگران در باتلاق آن فرو رفتند و خود بدون این که متوجه نتیجه‌نهایی آن بماند، چنان کرد.

۲. رادمردی عبدالمجید خان

جنرال عبدالمجید از ملیت ازبیک و معاون نظامی جنبش ملی-اسلامی شمال، یکی از چهره‌های زبده نظامی وابسته به عبدالرشید دوستم بود. ازبیک‌ها صرف نظر از این که در عهد دولت سابق چه کردند [و این که] به عنوان ملیشه‌های جوزجان، معروف و باعث آزار و اذیت مردم شدند؛ اما بر ازبیک‌ها در طول تاریخ ستم شده، فضای حیاتی‌شان اشغال و از حقوق سیاسی و مدنی خود محروم شده بود. هر چند آن‌ها ملیشه بودند؛ اما نیروهای عصمت مسلم نیز مثل آن‌ها بودند و بدتر از آن‌ها عمل کردند. ازبیک‌ها اکنون به عنوان اقلیت مظلوم به خودآگاهی ملی، انسانی و سیاسی رسیده‌اند.

شخصیت‌های ازبیک اعم از علما، روشن‌فکران، استادان پوهنتون، نظامی‌ها، همه از عبدالرشید دوستم حمایت می‌کنند. عبدالمجید هم یکی از جنرالان مطیع، ورزیده و خوب جنرال دوستم است. آنان چند بار نزد مسعود و ربانی و آقای مزاری به عنوان میانجی گرفت و آمد کردند، ولی با کمال تأسف هر بار که از مزاری، نامه‌ای با هدف آتش‌بس می‌گرفتند، مسعود پس از یک ساعت از امضای آن، آن را نقض می‌کرد. برای آخرین بار، روز شانزدهم در حالی که هشتمین روز از ناامنی و راه‌گیری و چهارمین روز از جنگ بین وحدت و نیروهای شورای نظار سپری می‌شد، جنرال فوزی از چهره‌های جنبش شمال و نجم‌الدین مصلح، مسئول اداری دفتر آقای ربانی به علوم آمدند و یک بار دیگر به منظور برقراری آتش‌بس از مزاری نامه گرفتند و وعده دادند که نیروهای شمال بین نیروهای متخاصم مستقر می‌شوند. در برگشت، آقای مسعود که قبلاً نوشتیم مبتلا به بیماری خودبرتربینی بود و جنگ را بر اساس تفاوت و سیاست گریز و میش (پیشروی و صلح) آغاز کرده و ادامه می‌داد، خداوند عقلش را گرفت و در یک کمین ناجوان‌مردانه، تعدادی از نیروهای عبدالمجید را کشته و زخمی و تعدادی را اسیر کرد؛ زیرا او بارها خوانده است که: «من آنم که رستم بود پهلوان!»

در ضرب‌المثل بین‌افغانی زیاد گفته‌ایم: قهر پشتون، رحم ازبیک،

ولی این بار، قهر از بیک بر تاجیک بالا زد. نیروهای عبدالمجید خان حملات خود را بر مواضع احمدشاه مسعود آغاز کردند و در دو ساعت، بیش از ۶۰ پسته او را جمع کردند. می‌گویند و می‌نویسند [جنازه‌های] پنج‌شیری در کوچه و بازار به‌وفور به چشم می‌خورد. تانک‌ها تا روبه‌روی ارگ و وزارت دفاع پیش آمدند. آقای ربانی وارد عمل شد و پشت دستگاه بی‌سیم رفته، با عبدالرشید دوستم صحبتش را آغاز کرد.

جنرال دوستم بعد از محاورات مخابره‌ای با عبدالمجید تماس گرفت و او را از دستگیری احمدشاه مسعود و ربانی باز داشت. اگر عذر و زاری و پیوند خواهری-مادری ربانی نمی‌بود، کار پنج‌شیری‌ها تمام شده بود؛ زیرا با این‌که آتش‌بس بین وحدت و شورای نظار امضا شده بود، قطعاً نیروهای وحدت در ازای جنایات احمدشاه مسعود وارد عمل شده و تمام قلمرو احمدشاه مسعود منهدم می‌شد. به هر صورت، جنرال عبدالمجید مردانگی کرد و اقدام به‌جا و خوبی انجام داد.

۳. آن شب که همه به پیش می‌رفتند

آخرین قطع‌نامه صلح امضا شده بود، آتش‌بس برقرار و جنازه‌های شهدای ما در همه جا پراکنده بود. چنداول عزیز، آن مهد قرآن و اسلام در آتش و دود می‌سوخت. مسعود و ربانی تاریخ عبدالرحمان، سقوزاده و حفیظ‌الله امین را یک بار دیگر، بدتر از آن‌ها و جلادانه‌تر از آن‌ها به نمایش گذاشته بود. آری، بیچاره مسعود وقتی که در همه جا در مصاف مردی و مردانگی شکست خورد و شیرمردان پنجه‌اش را در پنجه خود خورد کردند، به سراغ زنان عجزه، مردان قدخمیده و دختران مظلوم و مردم بی‌دفاع رفت تا شاید بتواند از فرزندان هابیل، هر چند دست‌پیرزنی، طفل معصومی، زن بی‌سرپرستی و یتیم بی‌پناه و بی‌دفاعی را در میدان زورآزمایی خم کند و فردا آن را به روی ما بکشد و وقتی که به پنج‌شیر رود، به شیرزنان پنج‌شیر بگوید: «منم آن‌که رستم بود پهلوان!» و فریاد برآورد که: «هان ای دختران پنج‌شیر! هان ای مادران گیسوسپید

پنج شیر! هان ای بیوه زنان مظلوم و پنج شیر! من شیر پنج شیرم. وقتی که در مصاف مردی در دهمزنگ و باغ بالا، کارته سخی و دهمزنگ، لوای ۳۷ کماندو، محل ریاست تعلیمی خاد در تایمنی و خیرخانه مینه و در همه جا شکست خوردم، انتقام خود را مردانه و مغرور، سر بلند و سرافراز، از مردم چنداول، از پیرزنان و پیرمردان آن جا از دختران و عروسان بی دفاع، مردانه! گرفتم، پس نگویند که من روباه کابل شده ام. باور کنید، من همان شیرم که بودم!»

به هر صورت، شب هنگام فرا می رسید. قطع نامه صلح و آتش بس را رادیو کابل با لحن و روح تازه قرائت می کرد. همه مات و مبهوت [بودند] که چه خبر است و چه تحولی رخ داده؟ بی خبر از این که «دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد»؛ مسعود خان در گرو اشتباهات خود در باتلاقی دیگر افتاده است. با آن که خود، هابیل زاده است، هابیل زادگان دیگری را کمین کرده و به خون نشانده است. شماری از بچه های ازبیک را کشته است. ازبیک ها هم نامردی نکرده، ۶۰ پسته او را گرفته، تا دروازه وزارت دفاع و خانه خلق، مقر رئیس جمهور محبوب کشور پیشروی کرده، به دبیر حزب تماس گرفته که هان! ای هابیل زاده، مقتول زاده و شهید زاده که با تیغ جلاد در همه ادوار تاریخ قربانی جور و جهل شده اید، جور قابیل و جهل فرزندان هابیل، تواز بالا بیا، ما از پایین آمدیم: تا کسی که بر آیین و کیش هابیلیان ستم کرده و به فرمان کلاغ سیاه که همکار قابیل است، چنداول را ویران کرده، یک بار نشان دهیم که: «چنین است آیین چرخ درشت / گهی پشت به زین و گهی زین به پشت».

نیروهای حزب وحدت از طریق کوتل باغ بالا پیشروی را آغاز کردند و برای تسخیر کوه تلویزیون حرکت کردند، ولی این که دبیر محترم حزب از پل آرتن فرمان پیشروی داده بود، مغایر روحیه نظامی و برنامه جنگی بود. به عللی، این فرمان عقیم ماند.

آن شب، برای آقایان مسعود و ربانی شبی خطر خیز بود. مردم از هر طرف، خود را آماده کرده بودند تا دمار از روزگار این هابیل زاده ای که به کیش

خود پشت کرده و از آیین خود تمرد کرده، برآزند. از هر جا تلفن و مخابره که حاکی از دستگیری و زندانی کردن مسعود و ربانی بود، جریان داشت. البته در آن شب، دروغ‌گویان ماهر هم عیش کردند و لذت بردند. زنگ‌ها دایم بلند بود که هان ای خواب‌رفتگان! بیدار شوید، حرکت کنید و به پیش تازید. «جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها.» «رود آتش» عقیده داشت که اگر در آن شب، حادثه‌ای منجر به قتل کثیری از مجاهدین می‌شد، تاوان خون به گردن آنانی بود که این داد و بیداد و هیاهو را راه انداخته بودند.

مسعود خان که در آن زمان کم از موش شده بود (آن اژدها)، نمی‌دانم سوراخی را در کجا به میلیون‌ها افغانی خریداری کرده بود. با آن هم رهبرش استاد ربانی با روح بزرگوارانه پشت دستگاه بی‌سیم رفت و عبدالرشید دوستم، آن جنرال ساده‌دل را به آسانی [به دست کشیدن از ادامه کارزار] متقاعد کرد. خود را ماما خواند و او را خواهرزاده!

۴. صلح، امنیت، آتش‌بس

روز هفدهم که نهمین روز از آغاز تشنج بود و پنجمین روز از آغاز جنگ گذشته بود، مسعود ناچار آتش‌بس را پذیرفت. امنیت به کابل بازگشت. مردم مشغول دفن اجساد قربانیان خود شدند. تعدادی برای تهیه و تدارک مواد غذایی و نیازهای اولیه زندگی از خانه و کاشانه خود بیرون رفتند. جریان بعدی حوادث را در متن یک اعلامیه که از طرف «جمعیت دفاع دستاوردهای انقلاب اسلامی» در کابل منتشر شد، می‌خوانیم:

«رهبری حزب وحدت اسلامی از همان آغاز درگیری‌ها تمام توان خود را به طور وسیع و گسترده به کار برد و در جهت متوقف ساختن جریان جنگ، تلاش‌های همه جانبه‌ای را آغاز و مخصوصاً در روز اول تا نیمه‌های شب در راستای خاموش ساختن شعله‌های شرارت‌بار آن تلاش یک‌جانبه نموده، ولی از آن‌جا که تهدیدات آن از مدت‌ها قبل چیده شد و سران جمعیت اسلامی بر ادامه آن پافشاری داشتند، همه کوشش‌ها و تلاش‌ها بی‌نتیجه

ماند و شورای نظار با تهاجم بر مناطق مسکونی آتش آن را مشتعل تر ساخت که به طور طبیعی، دفاع قوی و دشمن شکن نیروی حزب وحدت اسلامی را نیز در پی داشت. سرانجام بعد از ظهر روز یکشنبه، توافق نامه آتش بس میان طرفین درگیر امضا گردید و قرار شد که متن آن از رادیو و تلویزیون منتشر گردد؛ اما دار و دسته ربانی و مسعود به جای نشر اعلامیه آتش بس، اراجیف و یاوه های عقده آمیزی را علیه حزب وحدت اسلامی منتشر و اتهاماتی را که بیش تر براننده خود آنان و جناح انحصار طلبشان می باشد، به این حزب وارد ساخته و با تهاجم وسیع نظامی، آتش بس را نیز عملاً نقض کردند. حتی یک منبع موثق از قول مسعود گفت که «تا ضربات وارده را جواب نگوئیم، آتش بس نمی کنیم».

بعد از ظهر روز دوشنبه نیز هیئت های صلح با اختیار تام در هوتل انترکانتیننتال تجمع کرده و بر اعلامیه آتش بس روز یکشنبه صحه گذاشته و از ساعت پنج بعد از ظهر اعلام آتش بس کرده و قرار بر این نهادند که از ساعت هشت صبح روز سه شنبه به سنگرهای خط مقدم رفته، آتش جنگ را به کلی خاموش کنند. شورای نظار به جای اجرای تعهدات خود، ساعت دو و نیم شب، حمله وسیعی را با تانک های گول پیکر از چندین محور بالای مواضع حزب وحدت اسلامی آغاز کردند. با وجود این که نمایندگان این حزب در ساعت مقرر روز سه شنبه در محل موعود حاضر شدند، از طرف مقابل نه تنها که هیچ خبری نشد؛ بلکه بر شدت آتش سلاح های سنگینشان بالای مناطق شیعه نشین نیز افزودند. در ساعت ۱۱ قبل از ظهر سه شنبه، آقایان جنرال نوری، خان آقا و نجم الدین مصلح ضمن حضور در مرکز حزب وحدت اسلامی، از دبیر کل این حزب خواستار اجرای فوری آتش بس و برقراری صلح شده و پیشنهاد کردند که نیروهای جنبش ملی-اسلامی افغانستان حاضر است به عنوان نیروی حایل بین دو طرف درگیر جابه جا شوند.

پیشنهاد علی رغم برتری کامل نظامی حزب وحدت اسلامی در صحنه های جنگ، بدون هیچ قید و شرطی از سوی دبیر کل حزب وحدت

اسلامی پذیرفته شده و آمادگی این حزب برای اجرای آتش بس اعلام شد؛ اما طرف مقابل که بر ادامه و گسترش دامنه جنگ پافشاری ورزیده و عملاً سیاست «صلح و پیشروی» را دنبال می کردند، علی رغم اعلام موافقت با پیشنهادهای صلح جویانه افراد یادشده، هنگامی که نیروهای فرقه ۳ برای حایل شدن بین طرف های درگیر آماده می شدند، بر سر راه آنان کمین زده و چند تن از آن ها را کشته و چندین نفر دیگر را مجروح کردند. این اقدام فرصت طلبانه و جنگ افروزانه، واکنش سریع نیروهای شمال را به دنبال داشت و در ظرف کم تر از دو ساعت، دامنه درگیری ها تا ساحات قصر ریاست جمهوری کشیده شد و بیش از ۶۷ پسته شورای نظار تصرف شد. دولت مردان نوکیسه که تازه بر سر عقل آمده و توانایی نظامی خود را کم تر از پنداشته های ذهنی یافتند، بالاچار به آتش بس واقعی گردن نهادند و توافق نامه آتش بس را که دو روز قبل امضا کرده بودند، از رادیو و تلویزیون منتشر ساختند. بدین ترتیب، آرامش نسبی به شهر غم زده و مبهوت کابل بازگشت.^۱

بزرگ ترین دستاورد این جنگ با کمال تأسف، دشمنی بین اولاد هابیل بود. اولاد ناخلف هابیل به قارقار کلاغ سیاه تشجیع شدند و بر خانه های اولاد خلف هابیل هجوم بردند. نه در مصاف جنگ و آزمایش زور و مردی؛ بلکه در میدان نامردی، چندان اول را آن طور کردند که اولاد قایل نکرده بودند. علاوه بر این دستاوردهایی که عوارض آن سال ها بر جای خواهد ماند، پی آمدهای دیگری نیز داشت. چهره قهرمان نمای مسعود بر باد رفت، قدرت و شوکت نظامی او در ذهن ها محو شد. مسعود و ربانی نه تنها در این جنگ، پشتون ها و ازبیک ها را بنا بر مشترکات مذهبی، متحد نتوانستند؛ بلکه متحدترین نیروی طبیعی خود را نیز از دست دادند. در ویرانی چندان اول، یک بار دیگر به اثبات رساندند که جانی تر از نجیب و ماسلف او بوده اند؛ نماد

۱. جنگ اخیر و موضع گیری های شتاب آلود مسعود و ربانی (نشریه جمعیت دفاع از دستاوردهای انقلاب اسلامی).

و نمود تعصب، خریطه، علیقه و توبره جهل بیش نیستند. می‌گویند ۲۲ توپ به یک هدف به سوی قریه‌های چنداول آتش می‌شد و تکیه‌خانه‌ها، مسجد و منبرهای آن را به نام درمسال یاد کرده، زیر آتش می‌گرفتند. این، خود، مؤید گفته گلبدین است که «مسعود چپی است و به اسلام عقیده ندارد.» او این گفته را به اثبات رساند.

حتی که در این وقت که اسلام در معرض خطر قرار گرفته و به وحدت نیاز است، چنین عمل کردن آقای مسعود به عنوان یک سنی در قبال چنداول به عنوان مظهر مقاومت و جهاد مردم شیعه، می‌رساند که ایشان از کجا می‌خورد و با چه دستوری این کار را انجام می‌دهد. [این همه]، برای مسعود پی‌آمدهایی نیز در سطح ملی و بین‌المللی داشت. متأسفانه از زمره این پی‌آمدها، بدنام کردن قوم شریف، مظلوم و محروم تاجیک در تاریخ افغانستان بود. این جا به نکاتی از پی‌آمد این جنگ خانمان‌براندازی که مسعود راهش انداخته بود، اشاره می‌کنم:

«در جنگ خونین و خانمان‌براندازی که اخیراً میان نیروهای وابسته به شورای نظام و حزب وحدت اسلامی روی داد و چهار روز و اندی به درازا کشید، صدها تن از هم‌وطنان مسلمان ما کشته و زخمی شدند. ده‌ها خانه مسکونی کاملاً ویران و در لهیب بی‌رحم سلاح‌های سنگین سوخت. این جنگ در حقیقت، یکی از آلماناک‌ترین فاجعه‌هایی بود که در سالیان اخیر کم‌تر سابقه داشته و بی‌تردید، آثار و پی‌آمدهای قهری آن به این زودی‌ها جبران‌پذیر نخواهد بود.»

اعلامیه در ادامه مقاله خود حالت نوسان می‌گیرد و به دروغ‌ها، کاغذپاره‌ها و موضع شتاب‌زده مسعود تماس گرفته، در اخیر بر پی‌آمد جنگ چنین تمرکز می‌کند:

«به عقیده ما، این جنگ نه تنها سودی برای مسعود و ربانی نداشت؛ بلکه کوس رسوایی و افتضاح سیاسی آنان را نیز به صدا درآورد که به مواردی از آن اشاره می‌شود. ربانی و مسعود که در میدان‌های جنگ

با شکست خفت‌بار و مفتضحی مواجه شده و بسیاری از مواضع مهم و استراتژیک خود در شهر کابل را از دست دادند، با جنایات وحشیانه علیه مردم بی‌گناه چن‌داول، پرده از رخسار کریه و بدمنظر خویش برداشتند و همه مردم افغانستان به وضوح مشاهده کردند که در پس این ماسک فریبنده و مذهبی، چه گرگ‌ها و دژنده‌ای پنهان است. تاریخ افغانستان هیچ‌گاه جنایات شورای نظار در چن‌داول را فراموش نخواهد کرد. عجب! دولت نجیب که جانی‌ترین و ضد انسانی‌ترین رژیم‌های وابسته بود، مساجد و تکایا را ولو برای فریب مردم، آباد می‌کرد و در آن راه، میلیون‌ها افغانی را مصرف می‌کرد، حال آن‌که رژیم به اصطلاح «اسلامی و ملی» تمام آن‌ها را با خاک یکسان می‌سازد تا گویا به جای «شرع مبین اسلامی»، «شر مبین شورای نظار» تحقق پیدا کند.

علی‌رغم ادعای واهی ربانی و هم‌پالگی‌هایش، حزب وحدت اسلامی افغانستان نه تنها سرکوب نشد، که حضور قوی سیاسی-نظامی آن بیش از پیش تثبیت شده و بار دیگر برای همگان به اثبات رسید که این حزب یکی از تعیین‌کننده‌ترین و مؤثرترین قوت‌های جهادی است که بخش عظیمی از مردم افغانستان را در کنار خویش داشته و مردانه از آرمان‌های مقدس مردم خود دفاع خواهد کرد.

در پی تلاش‌های مذبوحانه جمعیت اسلامی و شورای نظار مبنی بر جلب حمایت جناح و جریان‌های سیاسی-جهادی دیگر، نه تنها هیچ جریان و جناح سیاسی از آن‌ها حمایت نکردند، که اقدامات فرصت‌طلبانه‌شان را در رابطه با شورای قلابی حل و عقد محکوم کردند. و مهم‌تر از همه، دست و پا زدن‌های جهانی برای تحریک احساسات مذهبی احزاب و تنظیم‌های جهادی علیه برادران شیعه‌شان، پیش از آن‌که برای آن‌ها سودی بخشد، چهره‌های دوگانه‌شان را بیش از پیش برملا ساخت. و این همه بر انزوای سیاسی ربانی و دارودسته‌اش شدت بخشیده، آنان را به اقدامات کودکانه دیگری واداشت که این صفحات گنجایش شرح آن‌ها را ندارد.

ربانی و مسعود که با حمایت جنبش ملی-اسلامی شمال به قدرت رسیدند و بقاییشان در قدرت را نیز مرهون حمایت این جنبش می‌دانستند، با ایراد اتهامات ناروا و نابخشودنی بر این بخش از حرکت عظیم سیاسی مردم افغانستان، باز هم نشان دادند که برای ربانی و مسعود هیچ گونه ارزش انسانی-اخلاقی جز منافع جناحی و باندی‌شان مطرح نیست و هر زمانی که قادر باشند، نزدیک‌ترین هم‌پیمانان و طبیعی‌ترین متحدین خویش را نیز در معرض تهاجمات نامردانه قرار می‌دهند.^۱

۴. تاجیک‌ها چه گفتند؟

تاجیک‌ها با آمدن ربانی به قدرت، فرید به صدارت و مسعود به وزارت دفاع، حال و هوای دیگری داشتند. همه هزاره‌ها را از خود می‌دانستند و ازبیک‌ها را با خود شریک غم می‌پنداشتند. به حق هم چنین بود. هزاره‌ها با دادن نقش اولیه به تاجیک‌ها به عنوان برادر بزرگ آرزو داشتند که تاجیک‌ها نقش ثانوی را برای آنان و نقش سومی را برای ازبیک‌ها قائل شوند. با تطبیق این فرمول، دیگر دنیا به کام تاجیک‌ها بود، آقای و سیادت افغانستان به عهده آنان. پشتون‌ها ۲۰۰ سال حاکمیت سیاسی خود را پشت سر گذرانیده بودند و می‌توانستند با ارائه نیروهای سالم از پشتون‌های شریف، نه پشتونیزم، نقشی در این تحول بازی کنند. این جنگ همه آرزوهای طلایی قوم تاجیک را بر باد داد؛ نه تنها هزاره‌ها؛ بلکه ازبیک‌ها و کلیه متحدین طبیعی خود را از دست دادند. فرصت طلایی قوم تاجیک را قربانی هوا و هوس خود کردند. متن اعلامیه‌ای با عنوان «تقاضای مجاهدین افغانستان از مردم مجاهد پنج‌شیر و شمالی و پروفیسور برهان‌الدین ربانی» که در آخر آن نوشته است، «جمع‌کثیری از فرماندهان و روشن‌فکران تاجیک»، مبین این حقیقت است که تاجیک‌ها تا چه میزان از آقای مسعود آزاده بوده‌اند. قسمت‌هایی از این اعلامیه را نقل می‌کنم:

۱. موضع‌گیری شتاب‌آلود مسعود ربانی (نشریه جمعیت دفاع از دستاوردهای انقلاب اسلامی).

«مردم مسلمان، مجاهد و قهرمان پنج‌شیر و شمالی»^۱

به همگان مانند آفتاب روشن است که در طول چهارده سال جهاد، تمام شما مجاهدین دلیر و باشهامت پنج‌شیر و شمالی با قبول همه مشکلات علیه استکبار جهانی و الحاد و کمونیزم، بی‌باکانه رزمیده‌اید و افتخار جاودانه را در مسیر جهاد مقدس خویش کمایی کرده‌اید و تاریخ وطن را با کارنامه ماندگار خویش جلال و عظمت داده‌اید و این افتخار که منجر به پیروزی انقلاب اسلامی در افغانستان شد، عظمت جهاد شما را و سنگرهای مقدس رزم و پیکار شما را در دنیای اسلام جاودانه ساخت و جهاد و پای‌مردی شما را به‌سان کوه‌های شامخ شمالی پنج‌شیر، یک بار دیگر به اثبات رسانید.

اما با پیروزی جهاد کبیر مردم افغانستان و استقرار دولت اسلامی که روزه‌های امید را به سوی آینده روشن باز کرد و امید تأمین صلح و امنیت و عدالت اجتماعی و عمران این وطن ویرانه به وضوح در آن دیده می‌شد، متأسفانه دست‌خوش حيله‌ها و نیرنگ‌هایی شد که بر امیدهای مردم خاکستر اندوه پاشید. مسعود، این چهره مکار و حيله‌گر؛ مسعود، این مرد خودخواه و عوام‌فریب؛ مسعود، این مرد خودکامه و انحصارطلب و وابسته به دستگاه‌های استخباراتی، آله دست جنرالان روسی، با کردار و عملکردهای خاینانه خویش صف نیروهای جهادی را در هم شکست. به خصوص بین مردم و نیروهای جهادی، قوای مسلح و مردم شریف و بادیانت شمالی و پنج‌شیر خط سیاه و منحوس فاصل ایجاد کرد و یکی را علیه دیگری برانگیخت. دست یک برادر را در یخن برادر دیگر انداخت. شما در جریان هستید که این روباه مکار یک بار به روی حضرت صیغت‌الله مجددی سلاح کشید و طیاره او را به راکت بست و باری دیگر با برادران حزب اسلامی در آویخت و با توطئه، مولوی نصرالله منصور را به جنگ حزب اسلامی قرار داد و چندی نگذشته بود و هنوز هم مردم رنج‌دیده نفس راحت نکشیده بود

۱. اعلامیه تاجیک‌ها با «عنوان تقاضای مردم افغانستان از مردم و مجاهدین پنج‌شیر و شمالی به پروفیسور ربانی» به تاریخ ۲۵ قوس ۱۳۷۱ وسیعاً در کابل و شمال منتشر شد.

که به روی برادران حزب وحدت و در مجموع، برادران هزاره و اهل تشیع و برادران ازبیک و ترکمن آتش گشود و هر بار ملت عذاب دیده و مسلمان افغانستان را به زیر ضربات سنگین مسلسل‌ها، راکت‌ها و توپ‌ها قرار داده، مردم را بی‌خانمان ساخت و بر تعداد بیوه‌ها و یتیمان افزود. حوادث کارته سخی، شاه شهید، چهارآسیاب و چنداول را هیچ انسان با احساس و با درد فراموش کرده نمی‌تواند. حوادثی که فاجعه بسیار دردناک آفرید که حتی دست خون‌خوارترین عناصر تاریخ را از پشت بست. فریاد کودکان معصوم، مردان و زنان بی‌دفاع را ناشنیده گرفت و با فیرهای بی‌هراس خویش بر مناطق مسکونی شهر، کشته کابل، ناله‌ها و ضجه‌های التماس‌انگیز بی‌گناهان را برای همیشه خاموش ساخت. اما عدالت خداوندی یک روز به داد مظلومان خواهد رسید. «آه دل مظلوم به سوهان ماند / گر خود نبرد، برنده را تیز کند».

هم‌وطنان عزیز و مسلمان پنج‌شیر و شمالی!

مسعود، این مرد مرموز و حيله‌گر با این اعمال ننگین خویش نه تنها خود را در برابر کافه مردم مسلمان افغانستان حقیر و مطرود ساخت؛ بلکه نام نامی شمال و پنج‌شیر را لکه‌دار کرد و به نحوی از انحا مردم پنج‌شیر و شمالی را در برابر دیگر اقوام و ملیت‌ها قرار داد. بر شماست که از این ورطه، خود را نجات بدهید و نگذارید که بر حماسه‌های پرافتخار شما خط بطلان کشند. نام و نشان پرافتخار خویش را با قیمت خون خود جاودانه حفظ کنید؛ زیرا شما شیرمردانی هستید که نه تنها وطن؛ بلکه جهان از آن آگاهی دارند. اگر شما، مسعود، این زخم ناسور را از خود دور نکنید، تشویش آن وجود دارد که مردم شریف خیرخانه، برادران عزیز پنج‌شیر و شمالی ما در هر جایی که قرار دارند و زیست می‌کنند، خدای ناخواسته در زیر رگبار مرمی‌های سایر احزاب و تنظیم‌ها قرار گیرند که خدای ناخواسته، فاجعه خونین دیگری در ساحات مسکونی شمال شکل گیرد.

شمالی‌ها و پنج‌شیری‌های شجاع و مسلمان، افغانستان خانه مشترک

همه است. در این کشور همه حق دارند که یکسان زندگی کنند، و یکی بر دیگری امتیاز نداشته باشند، به جز از تقوا و این خواسته‌ها زمانی عملی می‌گردد که عامل بدبختی‌ها شناخته شده و از جامعه طرد گردد. شما غرور و افتخار این سرزمین مردخیز هستید. شما افتخار و غرور دره‌ها و دریا‌های خروشان و کوه‌های سر به فلک کشیده شمالی و پنج‌شیر را حفظ کنید و مسعود، این روباه مکار و مخبر شوروی‌ها را از خود برانید؛ زیرا او نه تنها باعث بدبختی است؛ بلکه نام شما را لکه‌دار می‌سازد».

در پایان اعلامیه، از ربانی چنین می‌خواهد:

«استاد بزرگوار، پروفیسور برهان الدین ربانی، انحصارگری مسعود تا حدی است که حتی تمام حرکات و کردار شما را زیر کنترل استخبارات (کمیتة سیاسی) خود قرار داده و حتی تعداد زیاد خبرهای مربوط به شما را که به مذاقش برابر نیست، نمی‌گذارد از طریق وسایل اطلاعات جمعی نشر گردد. مردم افغانستان، نیروهای شجاع مسلح کشور، جهادیان عزیز و سربه‌کف، همه با شماست، ولی مسعود، این «امین» ثانی می‌خواهد با نام شما تجارت کند و نام شما را به زمین بزند تا بتواند بر امیال شوم خود فایق آید. شما با تصمیم قاطع خویش، مسعود را از خود دور کنید و مطمئن باشید که از حمایت قاطبه ملت و جهادیان عزیز برخوردار خواهید بود.» این متن مبین حالات روانی و روحی و منویات برادران تاجیک ما درباره جنایات مسعود و ربانی است که با بدترین کلمات ابراز داشته‌اند.

۵. ربانی عذر خواست

آقای ربانی بعد از جنایاتی که نه تنها در میدان جنگ، که در میدان نامردی بر مردم بی‌دفاع و مظلوم در ساحات مختلف شهر کابل از جمله چنداول انجام داد، مردانه در برابر زنان و پیرمردان مظلوم چنداول سینه سپر کرد، خانه‌های گلین آن را نه تنها هر خانه، یک توپ؛ بلکه هر خانه، پنجاه توپ زد و ده‌ها راکت و سکر منفجر کرد. فوراً متوجه شد که چه اشتباهی کرده،

اشتباهی که یزید بن معاویه، حجاج بن یوسف ثقفی، عبیدالله بن زیاد، عبدالرحمان بن محمدافضل، امین، تره کی و بالاخره نجیب، نه تنها در یک مقطع تاریخ، که در کلیه مقاطع زمان از آن خجالت خواهند کشید. این جنایات بر مردم چنداول که ولی نعمت مجاهدین و رهبران است، آن هم به نام به اصطلاح «دولت اسلامی»، روی همه جنایت کاران تاریخ را سفید و دست همه فرزندان قابیل را از پشت بست ... او با درک این حقیقت که این عمل برایش ضرر سیاسی کرد، اگر چه از نظر اعتقادی، خود را راضی کرده بود که رافضی ها به اصطلاح او و پرت و پلاهای دیگری که در ذهن داشت، سرکوب شد. فقط از نظر سیاسی، خود را مجرم شناخته، در صدد جبران و عذرخواهی برآمد. یکی از اعضای شورای عالی نظارت به «رود آتش» گفت: آقای ربانی بسیار پشیمان است و از ما خواست که او را در چنداول ببریم تا از مردم معذرت بخواهد. من گفتم: حاجی آقا، خودتان بروید. گفت: مرا مردم می کشند. به خدا می کشند. در ادامه صحبت گفت: آقای ربانی حاضر است تاوان چنداول را بپردازد. من از شنیدن این حرف و ساده لوحی او خنده ام گرفت و گفتم: نه، ربانی بسیار متعصب است. از اعمال خود هرگز پشیمان نیست. اکنون می خواهد تیر از کمان بسته را باز گرداند. این جنایت تاریخی را با این آمدن، به گردن مردمان غیر مسئول بیاندازد که خود، نوعی تردستی است. او از نظر اعتقادی، یک رویه را جایز نمی داند که به شیعه ها بدهند.

صحبت به درازا کشید و یکی از قوماندانان جهادی که با ربانی دیدار داشت، روزی دیگر ساده لوحانه به ما گفت: «ربانی از فرماندهان حزب وحدت خواست که امنیت او را بگیرند تا او به چنداول رفته، از مردم دل جویی کند». طفلک قوماندان افزود: ما از آقای ربانی خواستیم تاوان مردم را بپردازد؛ زیرا مردم حق دارند. او در جواب از ما خواست که در بین هزاره ها تبلیغ کنید که این کار پشتون ها بوده نه تاجیک ها. البته پشتون هایی که آگاهانه در شورای نظار هابه جا شده اند. روی این جمله آقای ربانی مکث

و دقتی بیش‌تر نیاز است و باید نقاد و هوش‌تیزبین، منویات او مشخص می‌شود که چه میزان در صدد حفظ عناد بین هزاره‌ها و پشتون‌هاست و این پدیده اگر چه یک حقیقت تاریخی است، ولی نشان می‌دهد که او می‌خواهد تا چه میزان از آن سود ببرد. قوماندان مظلوم اضافه کرد: «ما از آقای ربانی خواستیم که آن عده از قوماندان‌های پشتون را که این جنایت را کرده‌اند و نام حضرت استاد را بد کرده‌اند، دستگیر کند. یا خودتان محاکمه کنید و یا به حزب وحدت تحویل دهید».

به هر صورت، آقای ربانی، مزورانه با هر کس که روبه‌رو می‌شد، می‌گفت: من در چنداول برای معذرت‌خواهی می‌روم، ولی هر کس به قدر هوش و استعدادش در راه پالایش شخصیت خود و اعلان برائت از جنایت تاریخی چنداول بهره می‌گرفت تا این که خبری سر زبان‌ها افتاد که او در شورای تصمیم‌گیری به حضور دبیر حزب برای معذرت‌خواهی می‌آید، ولی از «مزاری» بسیار می‌ترسده که او را «بی‌آب» نکند. این هم حرکتی مزورانه بود؛ زیرا واقعیت امر این بود که اگر ربانی و مسعود از جنایاتی که در چنداول شده بود، اعلان برائت می‌کردند، مردانه با مبلغی پول و امکانات به چنداول می‌رفتند و از مردم دل‌جویی می‌کردند، به خانواده شهدا تسلیت می‌گفتند و به قدر توان دولت به اصطلاح اسلامی خود پول و امکانات را توزیع می‌کردند و از طرف دولت تضمین داده می‌شد که خانه‌های ویران‌شده، اعمار می‌شود و خود را شریک غم مردم قلمداد می‌کردند، [این گونه در] افکار عامه واقعاً برائت حاصل می‌کردند و اعتبار سیاسی آن‌ها بالا می‌رفت. بگویم‌گو زیاد شد که ربانی به علوم می‌آید، خدمت آیت‌الله فاضل می‌آید، خانه استاد صادقی می‌آید، صبح می‌آید، چاشت می‌آید، از مزاری می‌ترسد، امنیت ندارد، چه و چه ... و ده‌ها پرت و پلای دیگر. تا این که آقای صادقی، محقق، فاضل و دیگر اعضای شورای عالی نظارت و شورای مرکزی، آقای مزاری را متقاعد کردند که عذرخواهی او را قبول کند و وقتی می‌نشینند، نزاکت را رعایت کنند. او هم این قول را داد. بعد از این هم ربانی

در جاهای مشخص شده نیامد؛ بلکه با این سیاست، روش نفاق افغانانه‌ای را در هیئت رهبری حزب تعقیب می‌کرد. روزی از روزها بالاخره نشست در هتل اینترکاننتیننتال در باغ بالا صورت گرفت. اگر چه مزاری با تمام تعهدی که کرده بود، آن‌جا بدسلیقگی کرد که برای یک سیاستمدار آن هم در مقام دبیر حزب، شایستگی نداشت، ولی اعمال ربانی بدتر و زشت‌تر از آن را می‌طلبید. به هر صورت، ربانی معذرت خواست و مزاری با یادآوری تکه‌های تاریخ خون‌بار تشیع در افغانستان از عهد عبدالرحمان گرفته تا دوران امین و نجیب، مدال قهرمانی جنایات، ستم و ظلمی را که بر هزاره‌های محروم روا داشته شده بود، به آقای ربانی اعطا کرد و به پاس آن، با گل‌واژه‌ها، او را استقبال و به گردنش گل گردن حلقه‌آویز کرد!

باز فرزندان هابیل جنگ دارند

حزب وحدت از هزاره‌ها و جمعیت از تاجیک‌ها ملعبه و بازیچه اولاد قابیل قرار گرفته بودند. بعد از پایان جنگ اول که میدان به نفع وحدت ختم شد و جمعیت در آن شکست خورد، کلاغان سیاه در هر دو طرف به وسوسه کردن آغاز کردند. وحدتی‌ها تفاخر کردند، چه تفاخری! جمعیتی‌ها با تمام جنایاتی که در خانه‌های گلین فرزندان هابیل در چنداول انجام داده بودند، سرشکسته و مأیوس بودند.

کلاغ سیاه با قد بلند و ریش پرپشت که اسمش را عبدالرب رسول سیاف می‌گذاشت، قارقار کرده، فریاد شوم سر می‌داد، وسوسه می‌کرد، شیطنت می‌کرد و گزارش‌های دروغ می‌آورد. چنان زمانی که هابیل به دست قابیل شهید شد و سرگردان و حیران به این سو و آن سو می‌گشت که با جنازه او چه کند و ناگهان کلاغ سیاهی از دامن دشت پیدا شد و رسم تدفین به قابیل آموخت، اکنون هم شیطان قابیل سمبل جنایت، فرزند جلاد و قاتل بر بام ربانی و مسعود نشسته، برای هر تشویش آن‌ها در پی هابیل کشی، چاره‌ای می‌سجد و به آن‌ها رسمی جدید می‌آموزد. بد نیست احساس یک دختر

تاجیک را در همین زمینه پیش کش کنم.

قبلاً یادآور شدم که جنگ بین هزاره‌ها و تاجیک‌ها، جنگی بود که فرزندان هر دو ملت از آن شدیداً رنج می‌بردند. روشن‌فکران هر دو ملت بر بانیان آن لعنت فرستادند. دختر جوان و تحصیل‌کرده تاجیک، شعر سید علی مأمور را به عنوان اشاره به وسوسه‌های سیاف به من داد که باید بر واژه واژه آن چند بیت ساده و راز و رمز این مطلب که کلاغ دایم در صحنه‌ها به نفع اولاد قابیل و به ضرر اولاد هابیل وارد عمل می‌شود، دقت کرد. شعر زیر عنوان «زاغ» سروده شده:

«یک زاغ قرقر می‌کند	گوش مرا کر می‌کند
هم‌چون سیه‌زاغ کلان	دارم به دل، داغ کلان
از بهر من، سال روان	از بس که شد سال گران
آورده بر من صد الم	شد سال مرگ و ماتمم
در خانه کم‌بچه‌ام	یک بچه‌ام کم‌گشته، کم
زاغ سیه قرقر مکن	حال مرا بدتر مکن
پرواز تو فال بد است	آواز تو فال بد است
ای زاغ، رو از این مکان	ما زنده‌هایم را امان
شوخی مکن بر بام و در	بر دل نمان داغ دگر»

روی کلمات این ابیات ساده و محلی اگر دقت شود، به این امر پی خواهیم برد که روشن‌فکران تاجیک تا چه حد از جنگ با هزاره‌ها ناراحتند و عامل آن را کلاغ سیاهی می‌دانند که بر بام ربانی نشسته و قرقرکنان آوای شوم سر می‌دهد و مسعود، این فرمانده نادان را تشویق می‌کند. بد نیست این جا به یک دوبیتی از زلفیه عطایی، دیگر دختر تاجیک اشاره کنم که در همین زمینه سروده است:

بسوزم در غمان آل تاجیک الهی نشکند شهبال تاجیک
اگر جنگ محل پایان نگیرد چه می‌گردد خدایا حال تاجیک
به هر صورت، ماه جدی به پایان رسید و با تلخ‌کامی‌ها و ناکامی‌های

آن، مزه تلخ جنگ هزاره‌ها و تاجیک‌ها کام فرد فرد اولاد هاییل را در این سرزمین که می‌دانستند این جنگ چه معنایی دارد و نتیجه آن چیست، تلخ کرده بود.

کلاغ‌ها هم به زعم خودشان، خواندن بسیار زیبایی را در کوی و برزن، دیر و دیار، کوچه و بام سر دادند که هان ای تاجیک‌ها! شما را چه شده که هزاره‌ها در میدان جنگ شکستتان دادند؟ و از دیگر سو، کلاغی دیگر جنایات مسعود خان را در چنداول به رخ ما می‌کشید.

آری، فرزندان هاییل در طول تاریخ گرفتار ظلم و ستم و بدتر از آن، جهل بوده‌اند. و در طول تاریخ نقشی بیش‌تر از ابزار و ارزشی بیش‌تر از کالا نداشته‌اند. نسل نسل قربانی شده، فریب خورده یا به دست قابیل جلاد به قربانگاه رفته، ذبح شرعی شده یا ملعبه و بازیچه قابیلیان قرار گرفته و به سراغ خود رفته‌اند. آن‌جا که می‌نویسند:

«زمان شبی همیشه بود، اگر شاهی بر نمی‌خاست و کودکانمان خوراک همیشه کلاغان و کرکسان و دخترانمان لقمه همیشه بازار برده‌فروشان و پسرانمان، برده همیشه اربابان و محکومان همیشه فراموش شده حاکمیت قابیل بود، اگر شهیدی بر نمی‌خاست. اما برخاست، قامت همتای کینه ما، نگاهی به وسعت آرزوهای ما، تن‌پوشی به رنگ خون و فریادی به قدرت کینه ما.

در مشهد خونین ما، شهیدی چون او می‌بایست که عمق زخم‌ها را بداند و وسعت رنج‌ها را بشناسد و اوج آرزوهایمان را دریابد و در لحظه لحظه ما شکنجه شده باشد تا در دادگاه زمانه چنان به محکوم کردن دژخیمان بایستند که هیچ قابیلی در هیچ لحظه‌ای از زمان ایستاده نماند»^۱.

آری، فرزندان هاییل در طول تاریخ، قتیل تیر اشقیا بوده‌اند. اگر سرداری، عیاری، قهرمانی و مجاهدی از میان این نسل به پا خاسته‌اند تا

۱. پرویز خرسند، شهید همه اعصار، ص ۵۳.

سرنوشت تاریخ را عوض کنند، یا سر به چاه‌های کوفه کردند و گریستند، یا تبعید ریزه شدند و آن‌جا ماندند و مردند، یا به کربلا، سر را بر نیزه بی کسی تکیه دادند. بر یمین و یسار نگریستند، دیدند که تا چشم کار می‌کند، آدم‌ها نه از اولاد قابیل، که زیر لوای آن فرزندان هابیل صف کشیده، از قهر و غضب، دهن چون شتر مایه کف گرفته، شمشیر برهنه و صیقل‌زده به دست، منتظر فرمان یزید و یزیدیانند تا چه گونه خون حسین را که خود، مجسمه‌ای از پاکی، عدالت، انصاف و هابیلیت است، بریزند. او رنج اولاد هابیل را با ذره‌ذره وجودشان و لحظه‌لحظه زندگی‌شان درک می‌کنند؛ اما افسوس، صد افسوس توأم با اشک و آه که فرزندان هابیل که از یک طرف، گرفتار جهلند و از طرف دیگر، این احساس را درک نمی‌کنند، اکنون کمر به قتل او بسته و بر فرمان قابیلیان و زنگ بیدارباش قارقار کلاغان به میدان رزم آمده‌اند. خدایا! چه صحنه‌ای است و چه امتحانی! در عین حال، سخت دشوار و نامنتظره. آن‌جا که می‌نویسد:

«او که ذره‌ذره رنجمان را از لحظه‌لحظه زمان گرفته بود، دیشب به مشهد خویش ایستاد و امید ما را در فریادش خواند که سخن از پیکار، بیم و امید، شکست و پیروزی نیست که اصلاً انکاری نیست. صحرای محشر است و هنگام داوری. هر که به جنگیدن آمده است و به امید غنیمت، سر خویش گیرد و در ظلمت شب، جان خویش برهاند. (= تصویری است از شب دهم که حسین دامن خیمه را پایین کرد و به خیلی از لشکریانش گفت: بدون شرم حضور، هر که می‌ماند، بماند و هر که تب ماندن ندارد، برود. فردا در گسترده‌ترین دامن خاک و گشاده‌ترین چشم آسمان، هر کس رنج قرن‌ها را پذیرا می‌شود و خود، درد خویش را که درد قرن‌هاست، به چشم زمان می‌پاشد.

فردا سخن از چه گونه کشتن نیست، سخن از چه گونه کشته شدن است. فردا سخن از چه گرفتن نیست، سخن از همه چیز دادن است. فردا هنگامه خوب‌تر مردن است. آنان که گرسنگی را با ذره‌ذره پوستشان نچشیده‌اند (اشاره به اولاد هابیل) آنان که تشنگی را با تمام جانشان له‌له

زده‌اند، آنان که تازیانه را در شط سرخ خون خویش شناور ندیده‌اند، فردا نمایشگر رنجی است که بر انسان رفته است و می‌رود و این نه رنجی است که هر جانی تاب آورد، فردا روز شهادت و قیامت است. شهیدان بمانند که شکستن را می‌توانند»^۱.

آری، در قرآن، تعبیرهای زیبای زیادی به چشم می‌خورد که اکثر شما نمی‌فهمید، اکثر شما تعقل و تفکر نمی‌کنید. وقتی که حسین به عنوان تنها وارث برحق شهیدان و پیامران و هابیل مظلوم، یکه و تنها در شب عاشورا می‌ماند، فردا را تصویر می‌کند، به خیمه می‌رود، دامن خیمه را پایین می‌آورد. خیلی از فرزندان قابیل که حسین را به طمع جاه و جلال، مال و منال همراهی می‌کردند، او را تنها گذاشتند و حتی فرزندان هابیل که گرفتار جور و جهل بودند، نه خود را می‌شناختند و نه حسین را، شب‌هنگام از تاریکی شب بهره گرفته، صحنه را به نفع فرزندان قابیل ترک کردند.

اینک حسین مانده و تنهایی‌ها، اینک وارث هابیل مانده و محشر فردا. در طول تاریخ همین طور بوده. آری، صحنه‌گردان نمایش «شهید همه اعصار» (پرویز خرسند) چه تکه زیبایی در این زمینه نقل می‌کند:

«اینک امروز محشر عاشورا، اولین و آخرین دادگاهی که به رسوا کردن و محکوم کردن ایستاده است، اینک کربلا، جایی که هابیلیان تمامی قرن‌ها در پیکر حسین بلند و بلندتر می‌ایستند، تا در پنهان زوایای خاک نیز قامت انسان را بتوانند دید و آن همه یک بار دیگر در پیکر حسین می‌شکند و در قطره قطره خون حسین می‌چکاند تا عظمت سرخ انسان را برافرازد و قابیلیان را در پناهگاه بال کلاغان رسوا کند.

حسین تمام خانواده‌اش را به شهادت خوانده است و تمامی یارانش را در پیکر جوانش، جوان درهم‌شکسته‌مان را می‌گوید و در گلوی بریده کودکش، کودکان گلوبریده‌مان را بر دست می‌گیرد.

در کربلا، هر که با حسین آمده است، شهید است، به تمامی معنای کلمه. همه حافظان قرآن و خوب‌تر مردان همه میدان‌ها. هر که پیش می‌آید، همه به نامش می‌خوانند که می‌شناسندش و از شکستن هراس دارند، که می‌دانند هر ضربه‌ای که فرود آرند، نه بر پیکر دشمن، که بر جان خویش کوفته‌اند.

در فریاد مردی، فریاد می‌کشند که اینک معلم ما و معلم کودکانمان و در فریاد مردی دیگر فریاد برمی‌آورند که با کشتن او، زنانمان را بر خویش حرام می‌کنیم، که او حلال‌کننده ماست. حسین سند از پی سند بیرون می‌کشد و در دادگاهی که باید حاکمان را به محاکمه کشید و قتل پنهان قرن‌ها را پرده درید، جز گوشت و خون آدم چه سندی می‌توان داشت. حسین هزاران نفر را می‌راند و دست یاری‌شان را پس می‌زند که سخن از جنگیدن نیست، فریاد رسواگر است و خون هابیلیان قرن‌ها. حسین همه را می‌داند که مردی مرد می‌خواهد. مردی که بتواند به جای هزاران مرد رنج ببرد. فریادشان را شعله‌ور کند و به جای آن همه بمیرد.

حسین، فرزند و برادر و خواهر و همه و همه را به کوره می‌فرستد و تا پخته شدن درنگ می‌کند، آن‌گاه پیش می‌رود و دست می‌یازد و پیکر مردی از خویش را برمی‌گیرد، سرخی پیروزی بر گونه‌هایش می‌دود و چشمانش برق می‌زند؛ چرا که از رنجبران قرن‌ها سند گوشت و خون یارانش را برمی‌دارد. که می‌خواست گوشت و خون و پوست تکه‌تکه شده با پوششی از سرخ‌داغ رسواگر؛ اینک آن‌چه که می‌جست و برای دفاع از مظلومان قرن‌ها لازم داشت.^۱

اینک میدان همیشه تاریخ می‌رود تا یک بار دیگر به نفع قابیل قاتل و جلاد و شهیدکش پایان یابد. در همه ادوار زمان، هر باری که هابیل‌زاده‌ای قیام کرد تا انتقام خون پدران خود را بگیرد، با کمال تأسف، نمایش آخر صحنه به نفع قابیل به پایان رسید.

از آن روز تا اکنون که قرن بیستم است، چنین بوده. تمامی جنبش‌های

رهایی بخش عدالت خواه مبتنی بر معیارهای انسانی چنین شده. این که قاتل جلاد، همه وقت، قهرمان صحنه پیروز میدان نبرد است، جای تأسف؛ اما بدتر از آن این که همه وقت اولاد هابیل ملعبه و بازیچه اولاد قابیل قرار گرفته، نه در خط پدر، که در خط قاتل پدر قرار می گیرد و مرکب بارکش همیشه تاریخ قاتل خود می گردد، مایه بی شرمی، ذلت و خواری است. انقلاب در افغانستان پیروز شد، در حالی که خون یک و نیم میلیون شهید مظلوم به پای درخت آن ریخته شد. می رفت تا حق به حق دار رسد و عدالت سایه افکند که همه مظلومان تاریخ در این کشور از زیر استبداد ظالم رهایی یابند. آقای ربانی و احمدشاه مسعود، سمبل، مظهر و نمونه اولاد هابیل بر کرسی قدرت سیاسی تکیه زدند. همه مجروحان تاریخ وطنمان به آن ها دل بسته بودند که آنان از مایند. در لحظه لحظه زندگی و در ذره ذره وجودشان، مظلومیتمان را، رنج و آلام و مصایب مان را درک می کنند، به خصوص هزاره ها، ازبیک ها، ترکمن ها و تاجیک ها. متأسفانه آن ها بازیچه های کلاغ سیاه خط قابیل قرار گرفتند و اولین شلاقشان پشت و گرده مان را خط خون کشید.

هان، ای تاجیک ها! مگر نگفته اند و ننوشته اند که: «مادرمان نبود، پدر را از خونش شناختیم که به دستان عمو شتک زده بود. ما را نه مادری بود نه پدری، سرنوشتمان را اربابان، قابیل زادگان در دشنام هاشان.»^۱

باز می گفتند: بی پدر، بی مادر، بی ریشه، بی بته، بدنژاد، بدگهر، بی تبار، بنده و... مگر در تاریخ شما سقو نبودید و ما جوالی نبودیم؟ آیا این دو صفت بارز، یادگار مظلومیت این دو ملیت و این هابیل زادگان مظلوم نبوده است؟ هان، ای هزاره ها! مگر نگفته اند و ننوشته اند: «... که ریشه در جنون پدر داشتیم و از جای جای زمین می جوشیدیم. هم پای حیوان و گیاه برمی آمدیم و هم چنان بی نام خاصی که درخت در هر کجا درخت بود و

۱. پرویز خرسند، ما قاتل خویش، صص ۵۹-۶۰.

گیاه در همه جا گیاه. و ما همه بنده، برده و غلام. هم از جایی آمده بودیم
هیچستان خاک- و سرنوشتی یکسان داشتیم».^۱

مگر تو نبودی که ۶۲ درصد در عهد عبدالرحمان منقرض شدی و در
عهد حبیب الله؛ امان الله و خاندان نادری در این سرزمین، هیچستانی بیش
معنا نداشتی؟

هان، ای هزاره ها! تاجیک ها و ازبیک ها! مگر ننوشته و نگفته اند:
«هابیلیان از خون پدر، فرمان بردن را از دهان تازیانه شنیدیم و بر خطوط
سرخ خون پدر زنجیر کشیدیم، زنجیر و تازیانه هم زادمان بودند و رابطه هامان
که شرق و غرب و جنوب را به هم بسته بودند. زبانمان زنجیر بود و کلمه ها از
گوشت و خونمان و خطوط سرخ زخم تازیانه، پوشش همیشه مان.

غذا مان، خون و دندان به نان، آلوده و آسمان، آمیزه ای از خون برادر و
اشک خواهر. بر قایق هایی از استخوان پدرانمان، با بادبان هایی از پوست
مادرانمان و ریسمان هایی از گیسوان خواهرانمان نشستیم یا نه، نشانده
شدیم- و به این جا آورده شدیم و بر این تابه وسیع شن پنداشتیم که برابر
آینه هامان نشاندند که به هر سو سر می گردانیدیم، خویش را می دیدیم.
پوست، بستر هزاران رود سرخ تازیانه؛ چشمانی، خانه دریا های حسرت؛
چهره، میدان هزاران ایلغار و پیشانی، سندان پتک همیشه درد.

اما این من بودم؛ ضرب در هزاران برده، هزاران برادر، این تو بودی؛ ضرب
در هزاران من، هزاران هزار بنده. قابیلی، هوس مردن یافته بود و ما باید مرگش را
بستری می ساختیم. مرداری برای بلند خفتن، سنگ بر سینه مان می گذاشت،
هزاران هزار زنده ای که هرگز وجودشان دست نیافته، مرده ای که می میرد
که از تبار زنده پیروز بود- قابیل و گورش را به گوشت و استخوان ما سنگ
می چید؛ مایی که از عصمت سرخ خون آن چوپان تنها هابیل اولین قربانی
مؤمنین زمین- رسته بودیم. پوست خشکمان در خشونت سنگ می شکافت
و در بارش آتش خورشید و رویش آتش صحرا، گوشت و خون بی دفاعمان

می‌پخت و می‌سوخت. در آن آتش ... آن سنگ‌ها باید عرق می‌ریختیم. این قانون بارکشی بود؛ اما هرگز فرصت دیدن دانه‌های عرق نیافتیم که عرق برای جوشیدن پوست سالم می‌جوید و ما هر یک ذره‌ای از بستر همه جا گسترده تازیانه بودیم که بر پوست می‌نشست و با پوست برمی‌خاست. هیچ ذره‌ای از پوستمان سلامتی نچشید که اشکی از شوق بریزد و این خون زخم بود که از ذره ذره جانمان به لحظه لحظه زمان می‌چکید».^۱

آری، زمانی اولاد قابیل، ارزگان را غارت کردند، پروان و کاپیسا را به یغما بردند، فضای حیاتی هزاره‌ها و ازبیک‌ها را اشغال کردند، فرزندان ما را به غلامی گرفتند و دخترانمان را به کنیزی. افسوس! که ربانی و مسعود این فرزندان ناخلف، محرومیت تاریخی آنان را فراموش کرده‌اند.

هان ای مردم محروم و پرغوغا در کرانه‌های هندوکش و بابا! مگر نگفته‌اند و ننوشته‌اند: «پدر گفته بود زمین سبز سلامت بود و [آسمان] آبی آرام و اولین ضربه ظلم مثل همه ضربه‌هایش چنان بی‌امان بود که فرصت فریاد کشیدن هم نداد. من با ریشه‌ای که در [زمین و آب] سرخی که در ساقه داشتم و سری که در [رنگ] سرخ برداشتم، این همه را فهمیدم.

پدر نمرده بود، پدر کشته نشده بود، پدر پریشان شده بود و بر چهره زمین شتک زده بود. همین که برخاستم سبز و آبی رنگ، خاکی رابط این‌ها بود به سرخ کشیده شدم. به رنگ و به بوی پدر رنگ سرخ و بوی خون، آن فهمیدم هر چه از ما نیست سبز و آبی و خاکی است. سبز است، سبز جنگل، سبز باغ. باغچه از ما نبود، آبی آسمان، آبی دریا و آبی سلامت و آرامش از ما نبود.»^۲

آری، مگر قندهار، زابل، ارزگان، شرن و پتن از ما نبود؟ آب سبز آراسته، دریای خروشان، طبیعت زیبا، باغ و باغستان آن از ما نبود که امروز اشغال شد؟ کابل، لوگر، پروان، کاپیسا، قندوز، تخار، بلخیات، همه و همه که در

۱. همان.

۲. همان.

این دو قرن اخیر از چنگ فرزندان هابیل به در آورده اند، قاییلیان و فرزندان جلاد آن بر آن جا سایه افکنده و فضای حیاتی ما را اشغال کرده اند. مگر ما فراموش کرده ایم که این اشغال توأم با قتل و غارت، کشتار و چپاول و انهدام و آتش سوزی بوده است.

هان، ای مردم زنده شده در بلندای کرانه های هندوکش و بابا! هزاره ها، تاجیک ها، ازبیک ها و همه کسانی که در طول تاریخ در این سرزمین شلاق ستم، خطی سرخ و سیاه بر پشت و گرده تان کشیده، فریاد شکستاندن استخوانتان گوش زمانه را کر کرده، خیلی دخترانتان به کنیزی و پسرانتان به غلامی رفته، ملعبه و بازیچه هوس های شوم فرزندان قاییل شده اند، تا کی در خواب گران مانده و بیدار نمی شوید؟ مگر فراموش کردید که اولاد قاییل بر مظلومیتتان چه قهقهه هایی سر دادند و بر جنازه قربانیانتان چه رقص و پای کوبی کردند؟

«اکنون گروه گروه به تماشا می آیند؛ اما به تماشای خشونت بی رحم سنگ هایی که مظلومیت سرخ ما را فراموش کرده اند. کیست که این سوتر به تماشای تو بیاید، به تماشای من، به تماشای مایی که هر سنگ را فرسنگ ها در رود خونمان غلتانیدیم، تا دو پای حاکم حسادتش را بر بلند استخوان های ما فراموش کند؟ و این کار تازه ای نبود که اولین مالک (قاییل) با خون اولین شهید (هابیل) چهره رنگین کرد و برگوشت و استخوان او قد کشید. و پس از آن، رودهای خون ما بود که تن شویشان بود و تل هایی از گوشت و استخوان ما که سکوی بلندنشینی هاشان.

خاک با خون گل می شد و در قالب استخوان هامان، خشت و در کوره هایی شعله ور به همه تن ما، آجر. و هر سنگ را در ازای برادر یا برادرانی از کوه می گرفتیم تا گوری، معبدی، قصری و خزانه ای پا گیرد. و آن برادر؛ آن نا آدم، آن قاییل، بلند بمیرد، بلند ببیند، بلند بنشیند و داشته هایش را در بلند گنج خانه ها در امان یابد».^۱

هان، ای اولاد هابیل؛ هزاره‌ها و تاجیک‌ها! مگر شما بنودید که مشک آب را در تمامی شهرهای افغانستان بر پشت و بازویتان در ازای مبلغی ناچیز حمل می‌کردید؟ آب می‌رساندید، تشنگان را سیراب می‌کردید؟ در طهارت، پاکی و نظامت شهر نقشی به‌سزا داشتید؟ با همه آن به شما عنوان «سقا» دادند. آری، سقا، یعنی کسانی که آب می‌رسانند. حمالی آب را در شهرها عهده‌دار است و بدتر از آن، در ازای حمل بارهای گران مال التجاره و اموال شخصی مردم، به شما صفت «جوالی» دادند. جوالی یعنی حامل یعنی این که بار و بنه مسافری یا تاجری را از جایی به جایی حمل می‌کند. پس ای جوالی‌ها و سقاها! مگر در سنگ‌سنگ بنای افغانستان، نقش دستان شما نیست؟ مگر در ریگریگ و وجب و جب وطن، یادگار زحمات طاقت‌فرسای شما به چشم نمی‌خورد؟ هر جایی که هر سرکی اعمار شده، هر بنایی بنا شده، هر خط هوایی برقرار شده، تیل و پترولی استخراج گشته، زغال‌سنگی از دل کوه‌ها به درآورده شده و قلب هندوکش پاره شده، یادگار نقش ناخن‌های مردانه‌تان تا هنوز جاودانه بر جای نمانده است؟ برای این که فرزندان قاییل، جلاد و شهیدکش همیشه تاریخ صدرنشین باشند، حاکم باشند، در گشت‌وگذارها، تفرج‌ها و تفریح‌ها لذت ببرند و آرام باشند. مگر نبوده است در تاریخ که برادرانتان چنین کردند و شما نیز چنان کنید؟ آن‌جا که نوشت:

«خشت می‌زدیم، آجر می‌پختیم، سنگ می‌بریدیم و می‌کشیدیم و زنده و مرده‌شان را در حصار از خون و گوشت و استخوان خویش، از خشممان امان می‌دادیم.

گوری، معبدی، قصری،... می‌ساختیمشان تا بی‌وحشت از چشمان در آدینه ما از شراب خون کودکانمان مست کنند و مادرشان را، مادران کودکانمان را سینه بدرانند.

با سنگ‌هایی به قیمت خون هزاران برادر، هزاران خواهر مرده و زنده‌شان را دیواری امن می‌کشیدیم و هر جا سنگ کم می‌آمد، سنگی می‌شدیم. و از ذبح سنگین‌بندگی به زیر خروارها سنگ پناه می‌جستیم.

بیست سال سنگ‌های ۲۵۰۰ کیلویی را از «اسوان» به این‌جا آوردیم و هفده سال طول کشید که صحرای سنگستان‌شده را دوباره پاک کردیم و آن همه را بر هم چیدیم. مرور امیدواری سال‌های سنگ‌شکنی و سنگ‌چینی‌مان این بود که داریم «خوفوی» خوف و وحشت و دیکتاتوری را گور می‌سازیم. اینک بعد از هزاران سال رویارویت ایستاده‌ایم و نگاهم، رنج سرگردان رنج‌خانه چشمان بر آستانه چشمانت- چشمانی بر چهره هزاران هزار برادر، برده رنج قرن‌های بعد از تو که نیرومندترین ناامیدی‌ها سیاهش کرده است»^۱.

اینک که با تمام [تعلق] تباری، هم‌خونی، هم‌سرنوشتی، تو برادر، تو خواهر، از تبار هابیل به جنگ ما برادر و خواهر آمدی، خون ریختی، خانه‌های گلین را ویران کردی، چندان‌اول را به خون نشاندی، با قارقار کلاغان سیاه باز آوای جغد ویرانه‌نشین سر می‌دهی، توپ و تانک و تفنگت را صیقل می‌زنی، پاک می‌کنی و آماده نبردی، باز می‌خواهی به فرمان فرزندان قابیل، خون اولاد هابیل را بر زمین بریزی و بر جنازه شهدای آن در پیچ‌وخم موزیک تنبور و دمبوره، دوتار و سه‌تار، دهل و سرنای، ویولن و گیتار برقصی و بخندی؟ ما به عنوان فرزندی از تبار قتیل اشقیا فریاد سر می‌دهیم که هزاره‌ها! جنگ با تاجیک‌ها مصلحت نیست و جنایات ربانی و مسعود را به پای درخت مقدس ملیت مظلوم تاجیک نریزیم که سخت بیچاره‌اند و مظلوم. تاجیک‌ها! شما هم نباید به قارقار کلاغ سیاه شکست‌خورده پغمان گوش دهید که بر بام خانه‌تان نشسته، آوایی شوم سر می‌دهد که با توپ و تفنگتان به جنگ هزاره‌ها بیایید؛ زیرا شما سقوی و ما جوالی، هر دو از تبار مظلومان و محرومان تاریخیم. با این‌که این سخنم ناامیدانه است؛ زیرا قداره‌بندان به آن گوش نخواهند داد، با آن هم به عنوان آوای رسالت، این فریاد را سر می‌دهم. چه زیبا گفته‌اند و نوشته‌اند:

«اینک این فریاد ناامید من است، بر آستانه وسیع رنجت، از دل دریای

خونت، این به خون پدر آغشته را پاسخی داری؟ تو در خون رنج رگ‌ها خفته‌ای و من در خون ناامید دل‌ها دست و پای می‌زنم و فریادت می‌کشم، تو را ای برادر-ای برده، ای روح رنج-به رنجی عظیم، عظیم‌تر از تمامی آن‌چه که بر ما رفت و می‌رود، بشارت می‌دهم که جز این نصیبم نشد.

می‌دانم که پشت قرن‌ها انتظار، نجاتی از گوش خوابانده‌ای و من صدایش را شنیدم. پر هیبتش را دیدم و داشتم طعم نان بغل‌هایش را مززه می‌کردم و مرهم دست‌هایش را داشتم با لبان ترک‌خورده زخم‌هایم می‌چشیدم و شب در صدایش داشت ترک می‌خورد و در طنین قدم‌هایش، زنجیرها به هم می‌ریخت و من تمامی فریاد را در گلویم نشانده بودم تا تو را ای برادر، ای برده، ای رنج، از پشت قرن‌ها تازیانه، زنجیر بشارت دهم. داشتم فریاد می‌کشیدم که اینک نجات!

که کسی چون من؛ چون تو، برده، کتک‌خورده و زخم‌گین، مرا در هم شکست. مرا شکافت، مرا در آستانه بهشت آرزویم به خون نشانند. من، تو، ما، هر چه برده، هر چه کنیز، هر چه منتظر، در پیشانی بلند او، پیشانی بلند پدر، پیشانی بلند نجات، پیشانی علی شکافتیم، شکستیم و بر آستانه خانه‌مان به خون نشستیم. اینک می‌شنوی! این فریاد من است، از پشت قرن‌ها انتظار، که خون پدر آغشته‌ام به خون علی. و فریادم، که او را، نه من دشمن، که من، که تو، که برده شکست. او را که به نجاتمان برخاسته بود.^۱ تاجیک‌ها با قارقار کلاغ، این مجسمه سیاهی، ظلمت، تباهی، تاریکی و نجاست علیه هزاره‌ها صف‌آرایی دارند، مسعود و ربانی این فرزندان ناخلف هابیل می‌خواهند از هم‌تبارها، هم‌خون‌ها و هم‌کیشان خود انتقام بگیرند؛ انتقام حق‌طلبی و عدالت‌خواهی و این‌که چرا پرچم حقوق ملیت‌های محکوم را بر دوش کشیده‌اند.

با تمام تحلیل‌ها، ارزیابی‌ها و تذکرها بالاخره بر علوم حمله کردند

و جنگی خونین به وقوع پیوست. در ادامه به بررسی چرایی این جنگ و پی آمدهای آن می‌پردازم.

۱. حوادث پیش از این جنگ

ماه جدی با تمام حوادث غم‌بار خود (زد و خوردها، کشمکش‌ها، تحلیل‌ها و ارزیابی‌ها) می‌رفت که پایان یابد. دنیا با دیده تحقیر به افغانان می‌نگریستند. جراید، اخبار، رادیو و تلویزیون و مردم دنیا اعم از سیاست‌مدار، صاحب‌نظر، افغانستان‌شناس و دیپلمات لب به مذمت افغانان گشوده و هر روز و هر شب، تبصره‌های منفی درباره پدیده‌های سیاسی، اجتماعی، روانی، اخلاقی و نظامی در افغانستان داشتند. سخن از خشونت و وحشی‌گری، غارت و چپاول در کابل بود، سخن از نبود واقع‌بینی و درک شرایط عینی و ذهنی در کشور ما در مطابع و مطبوعات می‌پیچید. در رادیو و تلویزیون و جراید افغانستان اعم از دولتی و غیر دولتی، سخن از تهدید، حمله، ترور، زور و قلدری بود. ربانی می‌گفت: زنده باد خودم! مرگ بر همه! مسعود می‌گفت: وزارت ما تا ابد زنده باد، مرگ بر امنیت! گلبدین می‌گفت: بالای کابل راکت‌باران را آغاز خواهیم کرد. مزاری می‌گفت: حق می‌خواهیم و عدالت و در این مسیر جان می‌دهیم، ولی ذلت نمی‌پذیریم. کلاغ سیاه بر بام ربانی قارقار می‌کرد: جنگ جنگ تا پیروزی. مرگ بر شیعه‌ها. مرگ بر کابل. مرگ بر افغانستان! زنده باد من و خانواده‌ام! آقای محسنی با برنامه دقیق از پاکستان به افغانستان در حال آمد و شد بود و می‌خواست بین ربانی و حکمت‌یار آشتی برقرار کند و بین حزب وحدت به یاری ربانی نفاق ایجاد کند. ده‌ها، صدها و هزارها نمود منفی مواجه‌گونه در کشور ما پیش می‌آمد و عقب می‌رفت که در ادامه به حوادث قبل از جنگ می‌پردازم.

۲. هماهنگی هفت تنظیم

آقای حکمت‌یار از بدو پیروزی انقلاب بنا بر روش ناسالمی که پیش گرفته

بود و موشک‌های کوری که به کابل پرتاب کرد، عامل قتل و کشتار و غارت در کابل شد. علیه ملیت هزاره، ازبیک و ترکمن در مطابع و مطبوعات خود تبلیغات خصم‌آگین کرد و باعث شد که رقیبان دایمی و همیشگی او، مسعود و ربانی، مزورانه از توان نیروی شمال و حزب وحدت و دیگر جریان‌های کابل، او را در میدان سیاسی و نظامی با شکست‌هایی مواجه کنند و به انزوا و تجرید بکشانند. تردیدی نیست که حکمت‌یار یکی از پیش‌کسوتان جهاد مسلحانه در دوران اشغال؛ بلکه قبل از آن بوده است و این که این حزب به دلیل موضع‌گیری خود به عنوان نیروی رادیکال مذهبی و بنیادگرا مطرح شده نیز جای حرفی نیست. در این که حکمت‌یار در طول دوران جهاد یکی از مبتکران اتحاد و نفاق در درون نیروهای پشاور بوده و اکثر امکانات محافل غربی و عربی را می‌گرفت، نیز تردید نیست. و از این که قوماندان‌های جهادی او در طول چهارده سال جهاد، در مسیر راه‌ها زشت‌ترین و بدترین اعمال را انجام داده‌اند که حتی چهره ملیشه‌های دولت را سفید کرده‌اند، نیز سخنی نیست. هم‌چنین از این که آقای حکمت‌یار بعد از تحول در موضع‌گیری‌های سیاسی خود، دچار اشتباه سیاسی شده است و خود را رویاروی ملیت‌های محکوم قرار داده و برای رقیب دایمی خود [مسعود] فرصت به وجود آورد که بتواند رقیب [حزب وحدت] را از دور خارج کند، تردیدی نیست. اما با همه این اشتباهات، تجرید سیاسی و شکست نظامی یک بار اوضاع ۹۰ درصد به نفع او به حرکت افتاد و این چرخش متأثر از بینش درست نداشتن ربانی، تکبر و غرور و درک نکردن شرایط زمانی و مکانی شخص آقای مسعود بود. مسعود و ربانی نه تنها به رقیب دایمی خود، یعنی حکمت‌یار، دروغ می‌گفتند و از در معامله و تزویر وارد شدند که با متحدان طبیعی‌شان که از روی جنازه‌های آن‌ها گذشته، به قدرت رسیده بودند [نیز] از در معامله، نفاق، دروغ، فریب، تکبر و غرور پیش آمدند. مجموع نادانی‌های آنان باعث شد که هفت تنظیم در پل چرخی بنشینند و معاهده‌ای را علیه آنان به امضا رسانند که عمده‌ترین مفاد آن، کناره‌گیری ربانی از قدرت، تفویض قدرت به

شورای قیادی و به تعویق انداختن شورای اهل حل و عقد بود. در میان این هفت تنظیم (حزب وحدت، محاذ ملی، نجات ملی، حزب اسلامی، جنبش شمال و حرکت انقلاب اسلامی)،^۱ حرکت اسلامی از متحدان جمعیت اسلامی [نیز] بود. این بزرگ‌ترین فرصت برای آقای حکمت‌یار بود که توانست با مدیریت و ابتکار، خود را از انزوا بکشد و طیف وسیعی از مجاهدین و شخصیت‌های مؤثر جهادی، تنظیم‌ها و نهادهای اسلامی را علیه رقیب دیرین خود سازمان‌دهی کند. اگر چه بعضی‌ها بعداً عقب‌نشینی کردند، ولی حزب وحدت، حزب اسلامی و بعضی نهادهای دیگر و شخصیت‌های مؤثری چون حضرت صاحب‌مجددی در تبلیغات خود در سطح ملی و بین‌المللی، دولت ربانی را در تشکیل شورای حل و عقد وسیعاً زیر سؤال بردند.

۳. چراغ سبز حکمت‌یار و شمال

آقای حکمت‌یار و حزب او، بعد از تحول، علیه نیروهای شمال به خصوص ازبیک‌ها موضعی خصمانه اتخاذ کردند. اگر چه شخص عبدالرشید دوستم از ملیت ازبیک، از ولایت جوزجان و شهر شبرغان و از قشر محروم و ملیتی بود که در طول تاریخ زهر تلخ مظلومیت را چشیده بودند. او نخست به عنوان یک ملیشه و سربازی فداکار به خدمت دولت نجیب در آمد و به صفت سپاه مزدور و اجیر عمل می‌کرد. اول، سرباز ساده بود و بعد کدک گرفت و مسئول غند شد و مسئول فرقه. آن زمان آتشی را که نجیب روشن کرده بود تا در لهیبش، انقلابیون، مجاهدین و ملت مسلمان افغانستان را بسوزاند، خود، گرفتار آمد و سوخت. و آن آتش عبارت بود از هسته‌های تشکیلات منظم نظامی در درون ملیت‌های مختلف، در چهار چوب وزارت امنیت ملی. در راستای این سیاست، عبدالرشید دوستم، از هر قوماندان، جنرال و صاحب‌منصب دیگر حزب [بیش‌تر] رشد کرد و برای ملت ازبیک برگ و بار داد. او در بدو تحول نقشی عمده در سرنگونی رژیم ایفا کرد تا جایی که وقتی در چاریکار، شورای

۱. گزارش از اداره مخابرات حزب وحدت در بامیان، ۱۳۷۱/۱۰/۱.

عالی جهادی به وجود آمد و ریاست آن به عهده احمدشاه مسعود و معاونت آن به عهده شیخ محمد محقق گذاشته شد، عبدالرشید دوستم در جایگاه مسئول نظامی این شورا قرار گرفت. بعد از این که مجاهدین وارد کابل شدند، نیروهای او نیز در کابل، مناطقی را اشغال کردند و در کنار نیروهای جهادی باقی ماندند. تا حدودی میدان هوایی، مکروریان، تپه مرنجان، بالاحصار، گارنیزیون کابل، تپه‌های مشرف به بت خاک، سیاه سنگ و بخش‌هایی از شهر در اختیار آنان بود. آقای حکمت‌یار از همان آغاز ملیشه‌های دولت نظامی و گاه نیروهای شمال و زمانی، مشخص‌تر، ازبیک‌ها را مخاطب قرار می‌داد که کابل را ترک کنند و این موضع‌گیری باعث شد که بین حکمت‌یار و نیروهای شمال عناد تاریخی به وجود بیاید.

آقای ربانی و مسعود به زعم خود از دوستم و حکمت‌یار چهره‌های وحشتناک تصویر کرده بودند. آن‌ها زمانی دوستم را از حکمت‌یار می‌ترساندند و زمانی هم او را از دوستم. همین امر باعث شد که ازبیک‌ها در چند مرحله حمله حکمت‌یار را دفع کنند. اکنون که ربانی با همه گلاویز شده و شعار زنده باد خودم و مرگ بر همه را سر داده بود، هیئتی به ابتکار حزب وحدت از شمال به سرپرستی آقای محقق و نسیم مهدی به کابل آمده بود تا در برابر حوادث موضع بگیرد. در کنار کارهای دیگر که در جایش به آن‌ها خواهم پرداخت، نشستنی با حزب اسلامی داشت و موضع حزب اسلامی و جنبش شمال را با هم نزدیک کرد.^۱

مذاکره شمال با حکمت‌یار از بزرگ‌ترین شکست‌های سیاسی آقای ربانی و یکی از موفقیت‌های چشم‌گیر جنبش شمال و حزب اسلامی شمار می‌آمد که عمیقاً روی حوادث بعدی کشور اثر گذاشت. [با] همین مذاکره و ابتکار بود که دیگر ربانی و مسعود نتوانستند شمال را به جنگ [با] حکمت‌یار بکشند.

۴. آشتی نیروی متخاصم

حزب اسلامی یکی از احزابی است که از میان برادران پشتون برخاسته و در طول چهارده سال جهاد در میان آن ملیت مشغول فعالیت بوده است. بر همگان معلوم است که بین هزاره‌ها و پشتون‌ها عناد تاریخی وجود دارد. پشتون‌ها به سرکردگی عبدالرحمان معلون نه تنها بین هزاره‌ها و پشتون‌ها؛ بلکه تمام اقوام و قبایل و حتی پشتون‌های سرحدی نفاقی عمیق و تضاد بنیادی ایجاد کرد. در عهد عبدالرحمان، هزاره‌ها از هر قوم و قبیله دیگر ضایعات، تلفات و خسارت بیش‌تری متحمل شدند. تضاد ملی، مذهبی، زبانی و طبقاتی دست به دست هم دادند و وسیله شدند که هزاره‌ها منهدم شوند. از آن تاریخ تا دوره معاصر که جهاد آغاز شد و کشور به اشغال بیگانه در آمد و حیات سیاسی، استقلال ملی و تمامیت ارضی کشور به مخاطره افتاد، باز هم از جانب پشتون‌ها بر هزاره‌ها ستم‌ها رفته و حق تلفی‌ها شده است. اکنون حزب اسلامی مثل دیگر نهادهای اسلامی در عرصه سیاسی ظهور کرده و مایل است بین هزاره‌ها کار کند، چنان که اداره صفحات مرکزی را به وجود آورد، ولی هزاره‌ها و عنصر سیاسی آن‌ها هرگز به این قوم، ولو لباس مقدس جهاد را پوشیده‌اند و سلاح مقدس دفاع از وطن بر دوش دارند، نمی‌توانند اعتماد کنند. یکی از عوامل شکست حزب اسلامی در هزاره‌جات، همین بی‌اعتمادی هزاره‌ها به پشتون‌ها بر اساس همان عناد تاریخی است. به خصوص بعد از این که آقای حکمت‌یار در مطبوعات، جراید و اخبار درباره هزاره‌ها اظهار نظر غیر واقع‌بینانه کرد و بدتر از آن، زمانی که فرماندهان آن در مناطق مختلف با هزاره‌ها، بدتر از ملیشه‌های وقت دولتی عمل کردند، این سوءظن را بیش‌تر و بیش‌تر کرد. اکنون با پیروزی انقلاب و تحول کشور، مطرح شدن حزب وحدت به عنوان نیرویی قوی و حضور فعال و چشم‌گیر آن در کابل و تثبیت موضع‌گیری سیاسی آن، حکمت‌یار هم‌چنان به راهی روان است که بود و جنگ اونچی باغبانان و میدان‌شهر مبین منویات این حزب است. بین حکمت‌یار و حزب وحدت اصطکاک‌های گسترده‌ای وجود دارد و

هزاره‌ها با حکمت‌یار دشمنی غیر قابل کنترولی را پیش گرفته‌اند. حکمت‌یار هم در مطابع و مطبوعات و مصاحبه‌ها و اظهار نظرهای خود، چیزهایی می‌گوید که باعث کدورت بیش‌تر می‌شود. از این وضعیت، آقای ربانی و مسعود خوب بهره گرفتند. از یک طرف به حکمت‌یار دروغ می‌گویند و از طرف دیگر، حزب وحدت را از حکمت‌یار می‌ترسانند. [از این رو،] حزب وحدت ناچار باب مذاکره را با حزب اسلامی باز کرد تا دست‌کم این حربه را از آقای ربانی گرفته باشد. حکمت‌یار با درک اشتباهات گذشته، زود کنار آمد که منجر به امضای معاهده‌ای بین حزب وحدت و حکمت‌یار شد که در آن، آزادی هر دو مذهب، تعدیل واحدهای اداری، تقسیم قدرت بر اساس نفوس، ادامه فعالیت فرهنگی هر دو طرف در مناطق همدیگر و چند چیز دیگر تضمین شده بود.^۱ این آشتی از موفقیت‌های حزب اسلامی و حزب وحدت اسلامی بود و بزرگ‌ترین ناکامی ربانی و مسعود.

۵. مطالبات حقوقی جنبش ملی-اسلامی شمال

جنبش مظهر اراده ازبیک‌ها، ترکمن‌ها، هزاره‌ها، قزاق‌ها و دیگر مردم شمال است و مثل مطالبات هزاره‌ها، خود، مشکلی بود که بعد از انقلاب مطرح شد. صرف نظر از این که دوستم، یکی از جنرال‌های وابسته به دولت سابق بود و در سرنگونی آن نقش ایفا کرده است، ازبیک‌ها و ترکمن‌ها از مردم محروم و مظلوم این کشور محسوب می‌شدند که در طول تاریخ ستم‌ها و حق‌کشی‌های زیادی را دیده‌اند و مزه تلخ آن را چشیده‌اند. شریف خان میمنه، یکی از سرداران اخیر قرن نوزدهم از قوم ازبیک، آخرین والی مستقل آن ساحه بود که در عهد عبدالرحمان به جرم استقلال‌طلبی و مناسبات نیک با سرداران جنبش ملی هزاره‌ها، به خصوص میر عظیم‌بیگ سه پای، توسط قوای پشتون از پای در آمد و بعد از آن، این قوم هیچ گونه ارتباطی با امور سیاسی کشور نداشته‌اند و از حق سیاسی و مدنی خود محروم بوده‌اند. به همین جرم استقلال‌طلبی

و همکاری با هزاره‌ها، عبدالرحمان و بعداً حبیب‌الله خان و ماخلف آنان بر ازبیک‌های شمال ستم‌های فراوان کردند. از زمره بارزترین ستم‌ها، اعدام خونین قطغن و اشغال فضای حیاتی آنان در نقطه نقطه شمال بود.

ازبیک‌ها در عهد رژیم مارکسیستی از خود ابتکار نشان دادند. اردوی منظمی در جوزجان، سرپل و میمنه زیر نظر عبدالرشید دوستم و فرماندهان او چون غفار پهلوان و رسول پهلوان به وجود آوردند و بعد از تحول که تمام شخصیت‌های ازبیک اعم از سیاسی، نظامی، فرهنگی، مجاهد، ملیشه، آخوند، روشن‌فکر، عامی، تحصیل کرده، شهری و روستایی گرد دوستم حلقه زدند، ارتشی که به شکل سپاهی اجیر استخدام شده بود، در یک مرحله تکاملی به یک نهاد سیاسی و جنبش ملی در آمد و داعیه به حق مردم شمال را مطرح کرد. یکی از این داعیه‌ها که برای رهبران پشاورنشین بسیار تلخ بود، مسئله فدرالی کردن یا فدرالیزم بود.

از مطالبات دیگر جنبش، سهم‌گیری اقوام و قبایل بر اساس نفوس در اداره آینده کشور است. به این لحاظ، هیئت ۲۰ نفری به ریاست نسیم مهدی و شیخ محمد محقق از شمال به کابل آمدند تا با آقای ربانی در این زمینه گفت‌وگو کرده و دیدگاه‌های خود را به سمع حضرت امپراتور، خلیفه، قیصر، پادشاه و رئیس جمهور افغانستان برسانند. می‌گویند و می‌نویسند: از زمره خواسته‌های جنبش، آقای ربانی ۱۱ ماده آن را قبول کرد، ولی معاهده‌ای را امضا نکرد که این، خود، مبین این حقیقت است که ربانی می‌خواست یک بار دیگر با وعده دروغ، ازبیک‌ها را آرام کند تا به حساب رقبای خود برسد. در حالی که همین ازبیک‌ها و هزاره‌ها از متحدان طبیعی آقای ربانی و مسعود بوده‌اند که آن‌ها را به آسانی به قدرت سیاسی افغانستان رساندند، ورنه، نه شخصیت ربانی و نه آن قواره و ژست مسعود به این می‌ماند که قهرمان این میدان شده و در تاریخ کشور چنین نقش بازی کنند.^۱

۶. اختیار دادن ربانی به وحدت

از بدو تحول و پیروزی انقلاب در افغانستان، جنگ‌های خونینی بین نیروهای متخاصم در این کشور رخ داد. جنگ بین اتحاد و وحدت، ربانی و حکمت‌یار، جنبش شمال و حکمت‌یار و جمعیت و وحدت، از بارزترین مشکلات سیاسی کشور بوده است. در طول این مدت، میانجی‌گرهای زیادی اعم از داخل و خارج کشور تلاش‌های زیادی کردند تا صلح را در افغانستان تأمین کنند و حتی گاه رهبران جناح‌های مختلف خود به هوش می‌آمدند که قضیه‌هایی را از طریق مذاکره حل کنند. در این زمینه می‌توان به نشست ربانی و حکمت‌یار در پغمان، مزاری و کلاغ سیاه در پغمان، مزاری و ربانی در باغ بالا و هم‌چنین نشست‌هایی در چارآسیاب اشاره کرد. در همین راستا، هیئتی از جنوبی به سرکردگی قوماندان شمالی، هیئتی از شمال به سرکردگی سیرت طالقانی و هیئتی از مرکز به سرکردگی آقای صمیمی و تعدادی از شخصیت‌های حزب وحدت به کابل آمدند و مدت‌ها برای دستیابی به صلح تلاش کردند. قطع‌نامه‌هایی به امضا رساندند و مصوبه‌هایی کردند، ولی فقط روی کاغذ و در ذهن‌ها باقی ماند. کشورهای همسایه ایران، پاکستان و عربستان هم در این زمینه تلاش‌هایی رفت و آمدهایی کردند که در جایش به آن خواهیم پرداخت.

حرکت‌های صلح‌جویانه در هر مقطعی از مقاطع بحران در این کشور عقیم بوده است؛ زیرا تک‌روی، خودخواهی، خودمحوری، کیش شخصیت و شعار «زنده باد خودم، مرگ بر همه!»، در ذره‌ذره وجود رهبران جهادی و لحظه‌لحظه حیات ننگین آنان جا گرفته بود که مانع هر گونه فکر عاقلانه و تدبیر خلاقانه می‌شد. نیز هر یک از آن‌ها در محاصره عناصر نامطلوب و منفی‌بافی قرار داشتند که به آسانی می‌توانستند مانند اسب‌گاری در جاده‌ای که خود می‌خواستند، به حرکتشان درآورند. آنان با یک مهمیز و قمچین که: «هان حیوان! برو!» می‌توانستند این اسب‌های تک‌تاز را به سمتی دل‌خواه برانند و طرح و برنامه خود را عملی کنند.

جنگ بین وحدت و آقای ربانی نو به پایان رسیده بود. در آن، حزب وحدت ظاهراً فاتح شد و نیروهای احمدشاه مسعود شکست خورد و به زعم خود، این شکست را در چنداول جبران کرده بود، در حالی که نه تنها روی خود را، که روی نیاکان خود را در آن جنایت سیاه کرد. وضع جنبش با آقای ربانی آن طور شد که گذشت. آقای ربانی یک بار در پیامی که متأثر از احساسات او بود، به اعضا یا شورای عالی نظارت حزب وحدت اذعان کرد که به شما اختیار دادم که در یک مذاکره چهارجانبه بین حزب وحدت، حزب اسلامی، جمعیت اسلامی و جنبش ملی-اسلامی شمال قضیه را حل کنید. فردای آن روز، آقایان صادقی پروانی، فاضل و محقق ترکمنی به مقر ریاست جمهوری رفتند. اختیارنامه عام و تامی از ربانی به امضای او اخذ کردند. رفت و آمد بین چهارآسیاب، علوم، ریاست جمهوری و هیئت شمال کشور برای تعیین نماینده‌ها و مشخص شدن دیدگاه‌های سیاسی آنان آغاز و وقت زیادی مصرف شد. ناگهان کسانی باخبر شدند که آقای ربانی چنین کرده است، بر او احتجاج کردند.

ربانی هیئت تعیین نکرد و مذاکره چهارجانبه را رد کرد. در عوض، سفیر عربستان سعودی را نزد حکمت‌یار فرستاد و مذاکره را به صورت سه‌جانبه (به استثنای حزب وحدت) پیشنهاد کرد و از طرفی، هیئتی به علوم اجتماعی فرستاد و خواستار مذاکره مستقیم با وحدت شد که خشم محافل سیاسی را برانگیخت. گلبدین اعلان کرد که جنگ را آغاز خواهد کرد. در صورت آغاز شدن جنگ، پای وحدت هم در آن کشیده می‌شد. موقعیت جنبش، موقعیتی بی‌طرف بود و در جنگ شرکت نمی‌کرد.

این سیاست ربانی بیش‌تر از پیش به تجرید و انزوای او منتهی شد. شمشیر تیز و برنده‌ای بود که به دست رقبای سیاسی او افتاد. نادان، کاری کرد که به ضررش تمام شد.

۷. نفاق اندازی و دورویی

ربانی از بدو تحول و پیروزی انقلاب، سیاست «نفاق انداز و حکومت کن» را پیشه کرد تا از آب گل آلود، ماهی مقصود بگیرد. در درون حزب وحدت اسلامی باب مذاکره و مفاهمه را گاه با روشن فکران، گاه با علما و زمانی با فرماندهان باز می کرد. بعد از هر دیدار با یکی از شخصیت های هزاره، وسیعاً تبلیغات راه می انداخت که فلانی با ماست یا فلانی چنین است و چنان. یک بار در همین ماه جاری تبلیغات وسیعی راه انداخت که آقای اکبری خواهان هلی کوپتر شده و می خواهد به کابل بیاید و مسائل حزب وحدت را شخصاً با دولت حل کند. به نظر می رسد به همین منظور، هلی کوپترهایی هم به بامیان فرستاد، ولی اکبری به کابل نیامد و در ازای آن، مصوبه ای در شورای مرکزی صورت گرفت که هیئتی به سرپرستی او از طریق مزار به کابل برود و مسئله را دنبال کند. مسئله تماس اکبری و ادعای آقای ربانی به منظور نفاق در صفوف حزب وحدت را «رود آتش» در لابه لای اوراق و گزارش های «اداره مخبره حزب وحدت در بامیان» مطالعه کردم و دریافتم که این یک برنامه نفاق افکنانه از طرف آقای ربانی بوده و باعث نگرانی هایی در کادر حزب شده بود و چند پیامی از شورای عالی نظارت، شورای تصمیم گیری کابل [و] شورای مرکزی در این زمینه رد و بدل شده بود که آقای اکبری آن را رد کرد و با مدیریت، این تشویش را برطرف کرده بود. دیگر این که آقای محسنی در این جو نفاق آمیز نه تنها بین حزب وحدت؛ بلکه بین تمام جناح های سیاسی در افغانستان به نفع ربانی نقش داشته است.

وقتی که هیئت شمال آمد، ربانی، مولوی محمدنظر را وزیر معرفی کرد تا در صفوف ازبیک ها نفاق ایجاد کند. از هر تنظیمی که به دولت مراجعه می کرد، به همین منظور و با روحیه معامله پیش آمد می کرد. مولوی منصور، معاون حرکت انقلاب، قربانی همین معامله گری های ربانی شد.

اکنون کشور در آستانه برگزاری شورای حل و عقد بود و این فعالیت ها صورت جدی تری به خود گرفته بود. پس از دو طرح چهارجانبه به حکمت یار

مراجعه و طرح سه‌جانبه ارائه کرد. نفی حزب وحدت را پیشنهاد کرد و از طرف دیگر در اواخر همین ماه، قبل از تشکیل حل و عقد، نه یک بار، که چند بار به علوم اجتماعی هیئت فرستاد تا باب مذاکره را باز کند. البته این هیئت‌ها را نه به منظور حل مسئله؛ بلکه به منظور ایجاد نفاق در صفوف پنج‌حزبی که شورای اهل حل و عقد را تحریم کرده و خواهان کناره‌گیری ربانی بودند، می‌فرستاد. یازده ماده پیشنهادی جنبش شمال را به همین منظور پذیرفت. در گزارشی می‌خوانیم: «اوضاع کابل متشنج است. ربانی در تحکیم موضع سیاست خود است. احمدشاه احمدزی و حاجی دین‌محمد پیش حکمت‌یار رفته تا او را معتدل کنند. ربانی بین احزاب نفاق ایجاد می‌کند».^۱

همین گزارشگر می‌افزاید: دیروز هیئتی از طرف ربانی برای مذاکره به شورای تصمیم‌گیری حزب وحدت آمده بودند. آن‌ها می‌خواستند با هم متحد شویم و ما گفتیم دیگر نمی‌توانیم شاهد پیمان‌شکنی و دروغ‌گویی‌های ربانی باشیم. با مسعود و ربانی مذاکره جداگانه نداریم. با هم‌پیمانان خود مشورت کنیم که عبارتند از حزب اسلامی، جنبش شمال، محاذ و جبهه نجات. ربانی می‌خواهد در صفوف متفقین تفرقه ایجاد کند.^۲ در بخش دیگر گزارش چنین می‌خوانیم: «باز هم، ربانی سفیر عربستان را نزد حکمت‌یار فرستاد که گفت: طرح چهارجانبه خطرناک است؛ طرح سه‌جانبه را بپذیرید. یعنی حزب اسلامی، جمعیت اسلامی و جنبش شمال. گلبدین گفت: با ربانی نمی‌نشینیم که او دروغ‌گوست. سفیر گفت: نزدیک شدن ما و شما به حزب وحدت، شما را بدنام می‌کند. ربانی هیئتی دیگر تعیین کرده که امروز یا فردا با وحدت اسلامی خواهد نشست».^۳ همین گزارشگر می‌گوید: «جریر تا هنوز بندی است. شب گذشته، جنگ در بالاحصار بین حزب اسلامی و جمعیت جریان داشت. سیاست دوستم،

۱. همان، ۱۳۷۱/۱۰/۱۵.

۲. همان، ۱۳۷۱/۱۰/۱۹.

۳. همان، ۱۳۷۱/۱۰/۱۶.

بی طرفی است. مسعود می خواهد به تنهایی با حزب وحدت صحبت کند. ما روی طرح چهارجانبه تکیه داریم.^۱ در لابه لای گزارش اداره مخابرات به این پاراگراف برمی خوریم: «نشریه جمعیت اسلامی در پاکستان علیه برخی از شخصیت های حزب تبلیغات سوء می کند. مطبوعات پاکستان در جنگ اخیر، حزب وحدت را مقصر نمی داند».^۲ معلوم است که این تبلیغات علیه برخی از اعضای حزب وحدت در راستای دوگانگی و نفاق بود. من قبلاً یادآور شدم که بر بام آقای ربانی، کلاغ سیاه که مظهر روح قابیلی است، از پغمان پرواز کرده، در حالی که پر و بالش سوخته است، در ارگ جمهوری نشسته. در کنار او یک «کلاغچه» دیگر هم از پاکستان پرواز کرده تا در خط قابیل، فرزندان هابیل را بکشد. گزارشگر چنین می گوید: «بدین وسیله به استحضار می رساند که محسنی از طرف پاکستانی ها با برنامه مشخص آمده است و می خواهد به نفع ربانی کار کند. بین حزب وحدت اختلاف ایجاد کند و عده ای را مخالف و عده ای را موافق دولت درست کند. در این زمینه، با ربانی ها هماهنگی لازم را به وجود آورده است».^۳

گزارشگر در قسمتی از تحلیل سیاسی خود و گزارش خبری می افزاید: «محسنی می خواهد بین حکمت یار و ربانی آشتی به وجود آورد. دو نفر از وحدت به نام های فاروق و مصباح زاده حامل اطلاعاتیه و موافقت حزب وحدت را با خود برده بود. حکمت یار با بی اعتنایی برخورد کرد و محسنی خواستار نشست خصوصی شد؛ اما حکمت یار قبول نکرد. در نشست عمومی به محسنی گفته شد که ربانی کناره گیری کند، زندانی یا آزاد شود و الا پروازهای خارجی به میدان هوایی را بند خواهیم کرد».^۴

۱. همان، ۱۳۷۱/۱۰/۱۵.

۲. همان، ۱۳۷۱/۱۰/۱.

۳. همان، ۱۳۷۱/۱۰/۲۲.

۴. همان، ۱۳۷۱/۱۰/۲۲.

۸. جنگ آرام آرام آغاز میشود

زد و خورد و کشمکش و تنش نظامی بین احزاب، جریان‌های سیاسی، فرماندهان محلی طوایف و قبایل یک امر عادی است. فطرت آمیخته با دشمنی، خیره‌سری و تضادهای ذات البینی افغانان، این برخوردها را سرعت بخشید. اگر چه در تمام برخوردها، رهبران می‌گفتند فرماندهان، مجاهدین و افراد غیر مسئول دست به آشوب و جنگ می‌زنند، واقعیت عینی افغانستان این امر را مبرهن می‌سازد که تمام جنایت‌ها و خیانت‌ها ناشی از منویات پلید رهبران سیاسی افغانستان بوده است. در مقاطع تاریخ، فرماندهان جهادی، مجاهدین و مردم بوده‌اند که هر بار جهان‌گشایی از کشور خارج کرده‌اند، متجاوز را سرکوب، قوای اشغالگر را منکوب کرده‌اند و استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی را برگردانده‌اند. پیشاپیش سیاست شکست‌خورده استعمارگر متجاوز، یک آخوند، یک رهبر، یک روشن‌فکر و زعیم ملی حرکت کرده است. استعماری که به زور از دروازه بیرون شده، از روزن وارد شده و توجیه‌گر آن فلان غازی، فلان زعیم ملی، فلان قائد و رهبر بوده است.

سرداران، عیاران، قهرمانان، مجاهدان و مردم سخت‌کوش افغانستان از هر قوم و قبیله، تیره و طایفه و کیش و آیین روس‌ها را بیرون کردند. اکنون افغانستان به محل کشمکش و خوان پر نان و نعمت می‌ماند که «گرسنگان» نمی‌توانند بر آن توافق کنند. به نام رهبر به جان هم افتاده‌اند و هر ملتی را که می‌بینیم، پشت سر آن، یک چهره مقدس و زعیم، بزرگ و مجاهد، اگر چه که روی سنگر را هم ندیده، قرار دارد.

این ماه مثل ماه‌های قبل این سال، تنش‌های سیاسی به تشنجات نظامی بدل و زمینه یک فاجعه ملی در کابل از پشت صحنه فراهم می‌شد. حوادثی که منجر به جنگ‌های خونین در کابل شد، چنین دسته‌بندی می‌شود:

۱. آقای ربانی در سخنرانی‌هایی، مخالفان خود را تهدید کرد. در تهدید،

از کوتاه‌سنگی و دیگر مناطق تحت سیطره حزب سخن به میان آورد که نیروهای وزارت دفاع در آن جاها جابه‌جا می‌شوند. کسی یا کسانی آن را لشکرکشی علیه خود تلقی و برابر آن مقاومت نکنند. اگر مقاومت کردند، وزارت دفاع مطابق مقررات عمل خواهد کرد.^۱

۲. آقای حکمت‌یار اعلام کرد که کابل را به موشک خواهد بست؛ زیرا آقای ربانی به نظر قاطبه ملت احترام نگذارده و شورای حل و عقد را به صورت قلابی برگزار می‌کند. محبوسان را آزاد نمی‌کند و در صدد توطئه علیه ماست. ما میدان هوایی را به روی مسافران خارجی می‌بندیم.^۲

۳. در میدان شهر حزب اسلامی از یک طرف و اتحاد همراه با حرکت انقلاب از طرف دیگر جنگ آغاز کردند که منجر به اشغال چندین سنگر حرکت انقلاب شد. این جنگ دامنه وسیع‌تر یافت.^۳

۴. احمدشاه مسعود، وزیر به اصطلاح دفاع! از بدخشان، هرات و تخار، نیروی نظامی توسط هلی‌کوپتر و دیگر طیارات نظامی وارد کابل کرد و اطراف میدان هوایی و راه منتهی به میدان-کابل را پسته انداخت.^۴

۵. حکمت‌یار دوباره درباره تقلب ربانی و مسعود اعلان خطر و به وارد کردن نیروهای نظامی به کابل تهدید کرد و اعلام کرد که جنگ را آغاز خواهند کرد.^۵

۶. جنگ بین نیروهای حزب اسلامی و جمعیت اسلامی در بین شهر کابل آغاز شد. هم‌چنین نیروهای شمال و نیروهای جمعیت با هم گلاویز شدند. چندین راکت به وزارت دفاع، وزارت داخله و ریاست جمهوری اصابت کرد که چند تن از صاحب‌منصبان رژیم جان خود را از دست دادند.^۶

۱. همان، ۱۴/۱۰/۱۳۷۱.

۲. همان، ۶/۱۰/۱۳۷۱.

۳. همان، ۱۹/۱۰/۱۳۷۱.

۴. همان.

۵. همان، ۲۰/۱۰/۱۳۷۱.

۶. همان.

۷. لوای یک میدان شهر مربوط حرکت انقلاب به تصرف حزب اسلامی در آمد و این درگیری تا کوتل آشرو کشانیده شد و مناطق بند مامکی را نیز متشنج کرد. در ادامه این درگیری، جنگ در کوتل تخت، پل سرخ و میدان شهر بین حزب اسلامی و اتحاد و حرکت انقلاب در گرفت.^۱

۸. جنگ میان شورای نظار و فرقه ۵۳ در جاده میوند آغاز شد که هفده تن از شورای نظار و چهار تن از فرقه ۵۳ را کشت. در این جنگ، چندین پسته از شورای نظار سقوط کرد.

۹. نیروهای اتحاد و حرکت انقلاب در کوه ارغنده و برجگ موقعیت گرفتند. حزب اسلامی با داشتن شاهراه میدان شهر در منطقه متذکره با جناح‌های متذکره درگیر شد. این درگیری در منطقه بند خواجه محمد و بند مامکی کشیده شد.^۲

۱۰. عملیات حزب اسلامی از منطقه چهل ستون بر موضع شورای نظار آغاز شد. جنگ در ساحات دوغ آباد چهل ستون ادامه پیدا کرد. نیروهای حکمت‌یار به طرف کابل پیشروی می کردند. در پل چرخی نیز جنگ میان طرفین ادامه داشت. صدای انفجار سلاح‌های سنگین، کابل را می لرزاند.^۳

۱۱. دیشب و دیروز اتحاد در اسپین کلی بر موضع ما حملاتی کرده است. طی آن، پنج تن شهید و هفتاد تن زخمی شدند. متقابلاً نیروهای ما پسته‌های اتحاد را به اشغال در آوردند.^۴

۱۲. دیروز جنگ شدید شورای نظار علیه حزب اسلامی با آتش سنگین توپخانه و سلاح‌های سنگین در مناطق هودخیل، ده خدای داد، بت خاک و پل چرخی آغاز شد، تا اول شب ادامه داشت. در این جنگ،

۱. همان.

۲. همان، ۲۸/۱۰/۱۳۷۱.

۳. همان، ۱/۱۱/۱۳۷۱.

۴. همان.

طرفین موضع یک‌دیگر را در خیرخانه و چار آسیاب شدیداً بمباران کردند. بیش از ۱۵۰ موشک در قصر ریاست جمهوری، وزارت دفاع، امنیت، داخله، ساختمان رادیو تلویزیون و چند ساختمان دولتی دیگر اصابت کرد.

مسعود ادعا کرد که ده خدای داد و قلعه زمان را از چنگ حزب در آورده است. حزب می‌گفت شورای نظار با بر جای گذاشتن صد کشته عقب رانده شده‌اند.^۱

۱۳. دیروز ساعت چهار بعد از ظهر، شورای نظار حمله بر موضع ما در گردنه باغ بالا و کارته مأمورین را آغاز کرد که با دفاع نیروهای ما مجبور به عقب‌نشینی شد. طی این جنگ، دو تن از نیروهای ما زخمی و یک نفر شهید شد.^۲

۱۴. دیروز جنگ در گردنه باغ بالا شروع شد و تا ساعت چهار صبح در منطقه علی‌آباد و تپه سلام هم جنگ ادامه داشت. در سفارت روسیه و پل گذرگاه نیز جنگ رخ داد.^۳

۱۵. جنگ در کابل به شدت و گسترگی تمام ادامه داشت و شورای نظار با حزب وحدت در مناطق گردنه باغ بالا، اطراف کوه علی‌آباد، دهم‌زنگ، سرک ده دانا و پشت سفارت روسیه درگیری داشت. چندین پسته شورای نظار به تصرف نیروهای ما در آمد. متقابلاً دشمن مناطق مسکونی کارته سخی، افشار و قلعه شهاده را هدف آتش سلاح‌های سنگین قرار داد. در چهل‌ستون و مناطق جنوبی، حزب اسلامی و جمعیت اسلامی درگیری داشتند. در شرق شهر کابل نیز بین این دو، جریان جنگ به شدت تمام در جریان بود.^۴

۱۶. جنگ در کابل به شدت ادامه داشت و در این نبردها نیروهای ما

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان، ۱۳۷۱/۱۱/۱۲.

۴. همان، ۱۳۷۱/۱۱/۱۴.

موفق شدند یک پسته شورای نظار را در دهمزنگ و چندین پسته دیگر را در علی آباد تصرف کنند. حزب اسلامی در جنوب مشغول پاک سازی نیروهای شورای نظار بودند. دشمن هم چنین مناطق مسکونی افشار، کارته سخی و علی آباد را با سلاح های ثقیله می کوبید و چندین تن غیر نظامی شهید و مجروح شدند. مرکزیت حزب زیر آتش سنگین دشمن قرار داشت. نیروهای شورای نظار و اتحاد در مناطق اطفاییه، حوزه پنج و کلینیک بر موضع ما حمله کردند که دفع شد. حزب اسلامی، جنگلک، سرک نو، تخنیک و برشناکوت را در کنترل خود داشت.^۱

مجموع این برخوردها و جنگ ها عامل یک فاجعه بزرگ و تراژدی غم انگیز شد که بعداً در جایش به آن خواهیم پرداخت.

۹. عناصر هرزه و خائن

داکتر رسول و آقای عرفانی، نمایندگان این حزب، پیش تر از یک ماه در کمیسیون مقدمات برگزاری اهل حل و عقد معرفی شده و در آن شرکت کردند. آن ها ماده ها و مصوبات خوبی را به امضا رساندند. از آن زمره، شرکت نمایندگان بر اساس نفوس را تصویب کردند که هر واحد اداری ۳۰ هزار نفره باید یک نماینده بفرستد. لوایح و مصوبات کمیسیون مقدمات برگزاری حل و عقد خوب پیش می رفت و تصویب می شد که ناگهان تقلب های آقای ربانی شروع شد. مبالغ زیادی را در این زمینه مصرف کرد. می گویند و می نویسند که ۱۲ میلیارد افغانی از بودجه دولت، رشوه آقای ربانی بوده است. ۳۰۰ میلیون دالر پشتوانه بانکی را که در عهد رژیم منحنط مارکسیستی حفظ شده بود، در عهد رژیم انقلابی اسلامی که سمبل خلافت و امارت اسلامی است، کشیدند و به کانال خاص حزبی، یعنی در راستای [اهداف] جمعیت اسلامی مصرف شد. وقتی که چنین شد، حزب وحدت به تمام ادارات و

واحدهای اداری تابعه خود دستور داد که از فرستادن نمایندگان خود در این شورای مبتنی بر رشوه، تقلب، فریب و خدعه خودداری کنند که با کمال تأسف، ربانی با خدعه و فریب توانست افراد انگلی و هرزه معدودی را که هیچ گاه در جهاد نقش نداشته بودند و اگر داشته بودند هم نقش استفاده جویی و معامله گری داشته بودند، در ازای پول وارد صحنه کرد. این افراد بعضاً از طرف شورای تصمیم گیری توجیه شدند. مثل بیست نفر نماینده ای که از افراد حزب وحدت از شمال مملکت آورده بودند، به خاطر حفظ مناسبات با جنبش، آن ها را به نام جنبش به شورا فرستادند و بعضاً مثل کاتب محبوب هراتی، عارفی پاتوی جاغوری و تعدادی عناصر انگلی دیگر بدون در نظر داشت مصالح شیعه و هزاره جات در این جلسه شرکت کردند. و بدتر از آن بعضاً در رادیو، جراید و تلویزیون مصاحبه هم کردند. متأسفم از این که جامعه ما تا چه میزانی بی حال است.

در تاریخ می نویسند وقتی که امیر دوست محمد تعدادی از قزلباش های کابل را توظیف کرد که در بهسود، ورس، اشترلی و باقی نقاط هزاره جات جابه جا شوند و به عنوان ستون پنجم دولت کار کنند، خوانین هزاره جات نشستند در یک مارکه سرتاسری، فیصله ملی کردند که سر افراد خائن و جاسوس از زدن و مالشان از خوردن است، چنان که حضرت میر یزدان بخش در بهسود همین کار را کرد؛ تعدادی را دستگیر و املاکشان را ضبط کرد، زنان مجردش را به غلامان خود داد و متباقی را پس نزد امیر دوست محمد فرستاد که این خبیث ها پهل و پیش خودتان باشد. حال که یک قرن از آن حادثه می گذرد، بی تفاوتی علما و مردم ما در قبال این عناصر انگلی را می بینیم و به این واقعیت تاریخی پی می بریم که سرداران ملی هزاره جات یک قرن قبل، به مراتب از رهبران، مردم، علما و روشن فکران امروز آگاه تر بودند و آگاهانه تر عمل می کردند.

اشخاصی که در این زمینه از دولت پول گرفته اند، مطابق سند به دست آمده، چنین است. مبلغی که در رابطه با شورای حل و عقد تنها از

وزارت مالیه بیرون شده و پخش شده است، ۱۲ میلیارد و ۴۰ میلیون افغانی بوده است. ۱۰۰ میلیون از این مبلغ را قاری احمدعلی غول دروازه هراتی گرفته است. ۳ میلیون دیگر به نام اعاشه نیروهای وحدت و ۳۰ میلیون دیگر به نام شفاخانه حزب وحدت برآمده است و تاکنون نتوانسته‌ایم افرادی را که این پول را گرفته‌اند، پیدا کنیم. ۱۰ میلیون دیگر را احمدی از حرکت، ۸ میلیون دیگر را تقدسی گرفته و ۱۰ میلیون دیگر را آقای یعقوبی از کجران گرفته است. پولی [را] که حرکت اسلامی [دریافت کرده]، در دو مرحله بوده و هر مرحله ۱۰۰ میلیون افغانی بوده است. ۵۰ هزار افغانی، یک کیش پاکستانی، یک جلد قرآن و یک جلد مثنوی مولوی، آقای شیخ ایوب عارفی از جاغوری گرفته که زهی بی‌شرمی و خجالت! حرکت اسلامی چند قلم از بودجه وزارت دفاع گرفته نه وزارت مالیه. اسناد بانک تا هنوز کشیده نشده است تا میزان غارت ربانی مشخص شود.^۱ بعداً مشخص شد که ۳۰۰ میلیون دالر بودجه‌ای را که پشتوانه بانک ملی بود، ربانی در این زمینه و زمینه‌های دیگر به مصرف رسانده است.

عناصر انگلی، ضد مردمی و ضد انقلاب که خود به پشه‌های روی کثافت می‌مانند، در بین هر قوم و طایفه وجود دارند، ولی هرگز باور نداشتیم که در جامعه ما که در زندگی سیاسی-اجتماعی آن افقی روشن پدیدار شده است، چنین عناصری پیدا شوند که به آسانی، مفاخر ملی، عظمت‌های جهادی، خون شهدا، آرمان و خواست مردم مظلوم خود را چنین آسان بفروشند، آن را یک چادر کنند و به شانه اندازند یا یک بوت کنند و بپوشند. اعلام می‌کنم که هزاره جات مظلوم به آن مرحله از بلوغ سیاسی نرسیده است که میر یزدان بخش به آن رسیده بود [و چنین] هرگز به جایی نخواهد رسید.

شکایتی دیگر از بی‌تفاوتی جامعه ما اعم از علما، موسفیدان، روشن‌فکران و عامه جامعه است که چه گونه در برابر این افراد بی‌تفاوت می‌مانند. وقتی

که آنان به خانه‌هایشان برگشتند، در حالی که کیش پاکستانی را در ازای خون شهدا آمیخته با فرهنگ ... بر شانه داشتند، کسی نگفت بالای چشمانتان ابروست. درود به مردم کابل که مظلومانه، شاهد ریختن خون فرزندان خود بودند و در عین حال، شاهد تصویر عناصر انگلی و هزاره بودند که به نام آن‌ها از طریق رادیو و جراید سخن می‌گفتند. آنان با احساس پاک و مرحله‌ای از شعور سیاسی تصمیم گرفته بودند که این عناصر انگلی را به جزای اعمال ننگینشان برسانند. عناصر انگلی با درکی از وضعیت روحی مردم و خیانتی که کرده بودند، نتوانستند از قوطی‌هایی که ربانی [برای آن‌ها] ساخته و پرداخته بود، بیرون آمده و بین مردم گشت و گذار کنند.

فصل هفتم

افشار، فاجعه و عوامل آن

ماه جدی با تمام عوارض و پی آمدهای جنگی برای شورای نظار، حزب وحدت و دیگر گروه‌های سیاسی گذشت. رفت و آمد دیپلماتیک و مذاکره بین الافغانی کماکان ادامه داشت و نتیجه مطلوبی نداشت. بالاخره شورای حل و عقد به شکل قلابی آن برگزار شد و ربانی در نشست‌های پل چرخی، جلال‌آباد، میدان‌شهر و چهارآسیاب به هیچ یک از خواسته‌های مردم، احزاب اسلامی، نهادها و جریان‌های سیاسی پاسخ مثبت نداد. در نهایت، تهدیدها آغاز شد و به مرور زمان ماه دلو با جنگ‌هایی در میدان‌شهر، کوتل آشرو، بند مامکی، ارغنده و کوتل تخت فرا رسید. جنگ‌های فزاینده ریشخور، کوتل‌ها و کوه‌ها و کمرهای چهل‌ستون، تنی‌کوت، دارالامان، همین‌طور، تبخاک، چهارآسیاب، پل چرخی، کوتل سیاه، سیاه‌سنگ و نواحی میدان‌هوایی را فرا گرفت و از اول دلو تا آخر دلو ادامه داشت و هر روز ده‌ها کشته و زخمی بر جای می‌گذاشت. اخبار، جراید و روزنامه‌ها هر روز از فرود آمدن چند

صد موشک سکر، هاوان، توپ و چند هزار انفجار سلاح سنگین در کابل گزارش می‌دادند. تمام مطبوعات دنیا متحیرانه بر کارنامه رهبران افغانستان نظارت می‌کردند که چه گونه وحشیانه به جان هم افتاده‌اند، سبانه، مردم خود را قتل عام می‌کنند و بی‌رحمانه شهر، کوچه و برج و باروی پایتخت خود را به آتش می‌کشند. کابل در این ماه، شاهد تلخ‌ترین حوادث زندگی خود بود. آوارگان در حالی که خانه، کاشانه، زندگی و مایملک خود را بر جای گذاشته و با دادن قربانی‌هایی، فضای زمستانی کابل را به قصد شهر و دیاری دیگر ترک می‌کردند، سرمای جان‌کاه و جان‌سوز در مسیر راه، جان خیلی از اطفال، پیرمردان، پیرزنان و انسان‌های ناتوان را می‌گرفت. شاهراه‌ها و جاده‌های عمومی در اختیار بعضی از عناصر مفسد بود و این بر میزان وحشت، بربریت، غارت و چپاول می‌افزود.

دیپلمات‌های خارجی که بعد از رفتن روس‌ها و شکست نجیب، دل به امنیت افغانستان بسته و سیل آسا به کابل وارد شده بودند تا با کشوری نو به استقلال رسیده و انقلابی رابطه‌ای نیک و مناسباتی حسنه به وجود آورند، در باتلاقی از خون و آتش گیر مانده بودند و می‌کوشیدند از افغانستان خارج شوند، ولی با کوله‌باری از بدبینی، یأس و خاطرات تلخ. وقتی که از مرز خارج می‌شدند، فریاد می‌کشیدند که هان ای مردم دنیا! هان ای جهان آزاد! افغانستان به دست تعدادی وحشی صفت افتاده که بی‌رحمانه مشغول قتل عام همدیگرند. آن‌چه را که دیده بودند دوچند می‌کردند و برای بدنامی تاریخ، سنت و فرهنگ افغانستان، انقلابیون و مردم مجاهد تبلیغ می‌کردند، بی‌خبر از این که تمام ارزش‌های انسانی، جهادی و انقلابی این مردم فدای چند تن خودخواه احمق شده که به آیات خدا کفر ورزیده و هنوز عدالت اجتماعی را باور نکرده‌اند. خودمحوری، تک‌روی و خودخواهی را به وسوسه شیطان، شعار خود قرار داده‌اند.

کابل و کابلیان شریف هم در باتلاق انفجار، دود، آتش، خون و جنازه گیر ماندند و آن‌که شانس بیرون رفتن پیدا کرد، خیال کرد معجزه و شق القمر

کرده است. آنان که راه‌رهایی از این باتلاق را نمی‌دانستند، سر در کلافه به سوی آینده‌ای تاریک و گنگ در حرکت بودند. رادیو بی‌بی‌سی در گزارشی گفت: شهروندان کابل به رمه‌ای از گوسفندان می‌مانند که هاج و واج به این سو و آن سو نظاره می‌کنند و نمی‌فهمند که چه بکنند. گروه‌گروه از غرب به طرف جنوب و از جنوب به طرف غرب در حال حرکتند. یکی بار و بنه خود را گرفته، از منطقه جنگی بیرون می‌رود و آن دیگری دست اطفال را گرفته، وارد منطقه جنگی می‌شود، آدم نمی‌داند که اینان دارند چه می‌کنند؟ این نشان سردرگمی این قوم است که زیر ضربات کوبنده سکر، هاوان، توپ، راکت و آتش‌باری سنگین و خفیف عقل و هوش خود را از دست داده‌اند. آری، کابل به ویرانه‌ای بدل شده که در آن باید جغدهای شب‌پرست لانه کنند. دیگر آن آوای بلبل، بوی گل، صدای چهچه و غلغل به گوش نمی‌رسد. کوه آسمایی و شیردروازه احساس سرافکنندگی می‌کند. دیوار کابل، بالاحصار، کوچه‌های عاشقان و عارفان همه نفرین می‌کنند، نه بر دشمن، که بر فرزندان خود. آری، دیواری که قرن‌ها پابرجا ایستاده بود و حوادث غم‌بار تهاجمات بیگانه را دفع کرده است و شیردروازه و آسمایی خاطره شیرزنانی را در دل دارند که در جنگ افغان و انگلیس مثل مردان کمر همت بستند و از بام تا شام به مجاهدین آب می‌رساندند و نزدیکی‌های غروب شاهد قتل عام نیروهای انگلیس بودند که از کوچه‌های چنداول، بالاحصار، عاشقان و عارفان، دروازه لاهوری، جاده میوند، اطراف شاه دوشمشیره به طرف دژ نظامی شیرپور جارو می‌شدند. آن داستان زیبای عبدالله و زهرای جوان که یکی از چنداول و دیگری از عاشقان و عارفان بودند، در دل این خاطره‌ها خودنمایی می‌کند که تا امروز نوعروسان و جوانان تازه به حجله رفته وطن به نام و یاد آنان دل شاد می‌کنند و افتخار دارند. اکنون با کمال تأسف شاهدند که آن فرزندانی که در سایه این دژها و کوه‌ها پناه گرفتند، جان سالم به در بردند و غازی و مجاهد شدند، دارند چه می‌کنند؛ همه هار شده‌اند و هارگونه به جان هم دندان تیز کرده‌اند.

مقبره‌های بندگان مخلص خدا، زیارت‌ها و اماکن مقدسه‌ای چون ابوالفضل در مرادخانی، عاشقان و عارفان، سید مرد در چنداول، شاه دوشمشیره، بارگاه سخی، شیر خدا در کارته سخی و مزار پیربلند شاهدند که در این کشور چه می‌گذرد و با روح قدسی خود بر این صحنه‌های خونین و تکان‌دهنده نظاره می‌کنند.

مردم کابل چهره‌های عبوس گرفته [دارند] که آثار کم‌خونی، کم‌غذایی و بدتر از آن آثار وحشت و دلهرگی تا فردا و فرداهای دیگر از آن‌ها نمودار است. جوانان سرخوش و آزاد، دختران طنناز و زیبا، نوجوانان شوخ و بذله‌گو، عروسان نوبه حجله رفته و زنان زیبا و گل‌رخ دیگر در کوچه‌های کابل گشت و گذار ندارند. همه جا خلوت است، همه چون خزندگان در سوراخ‌ها خزیده‌اند به این امید که از این ورطه جان سالم به در برند.

عناد حکمت‌یار و ربانی که سال‌های متمادی ادامه داشته است، بارها در پشاور، اسلام‌آباد و راولپندی خودنمایی کرد و به مطبوعات کشیده شد. در شمالی بین مسعود و فرید گل کرد و در کشتارگاه بدخشان و تخار ثمر داد، اکنون از همه جا جمع شده و به قوه قهریه طاغوتی بدل شده و زهرشان را بر کابل می‌ریزند. یکی از فرماندهان حزب اسلامی به «رود آتش» گفت: وقتی که ربانی، رئیس جمهور شد، حکمت‌یار به جلال‌آباد آمد و در اعلامیه‌ای، مردم را به شرکت در سخنرانی فرا خواند. او در سخنرانی خود اول گفت: سه بار بگوئید مرگ بر گلبدین! مردم ابا ورزیدند! به عتاب گفت: بگوئید این شعار را. همه مردم شعار دادند که مرگ بر گلبدین! مرگ بر گلبدین! مرگ بر گلبدین! وقتی که سه بار تکرار شد، آقای حکمت‌یار از مردم پرسید: شما نمی‌پرسید که چرا چنین می‌گوییم؟ پیرمردی بلند شد و علت را سؤال کرد. آقای حکمت‌یار پاسخ داد: به خاطر این که حاکمیت ۲۵۰ ساله شما را قربانی کرده و از دست داده‌ام. یک منبع آگاه در همین زمان که دوره چهارماهه ریاست جمهوری آقای ربانی به پایان می‌رسید، از زبان او نقل کرد که مجددی نامرد بود، کم جرئت بود و نیرو نداشت که ریاست جمهوری را به

من تحویل داد و من هرگز آن را تحویل نمی‌دهم؛ زیرا دیگران بی‌کفایتند. آقای حکمت‌یار که یک پشتون‌گرای مطلق است، [اگر] به صحنه بیاید، دمار از روزگار خانواده تاجیک می‌کشد.

این دشمنی گلوله شده، آتش گشته، قهر و غضب شده، دامن کابل زیبا و شهروندان آن را گرفته بود. دشمنی حکمت‌یار و ربانی که از سالیان سال به این سو ادامه داشت و هیچ قدرتی قادر به حل آن نگشت، اکنون به جایی رسیده است که اگر تمام کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های کابل را آتش بگیرد و مردم آن زنده زنده بسوزد، حیات مادی و معنوی افغانستان نابود شود، شهروندان کابل چون پرستوهای مهاجر به هر سو پناه ببرند به کوی و برزن، دشت و دمن و در سرمای جان‌سوز زمستان آواره شوند و از مرزهای وطن بیرون روند، برای این دو مرد خودخواه، خودمحور و تک‌رو این معنا را دارد که در تاریخ یادگار بماند که فلان گوی سبقت را از بهمان برد. در عناد تاریخی، ملی و سیاسی ربانی چنین کرد و حکمت‌یار چنان؛ اما با کمال تأسف و تأثر، دامن این جنگ به طور ناخودآگاه مردم ما را هم فرا گرفت و مردم محروم ما نیز مزه تلخ آن را چشید. هزاره‌ها، تاجیک‌ها و ازبیک‌ها هیچ‌گونه داعیه حق و ناحق علیه همدیگر ندارند. اما حماقت، خودخواهی، تک‌روی و بی‌شعوری سیاسی مسعود و ربانی سبب شد که متحدان طبیعی تاجیک‌ها نه تنها در کنار آنان قرار نگیرند؛ بلکه دست از همکاری و هم‌سوایی با آنان کشیده در کنار رقبایشان قرار گیرند.

بحث مبسوطی درباره اختلاف ربانی و حکمت‌یار در دهه چهل، پنجاه، شصت و اول هفتاد در جای دیگر خواهم کرد؛ اما این جا مهم و در خور توجه، گرفتار آمدن مردم ما در این جنگ و حمله سبعانه مسعود و ربانی به فرمان کلاغ سیاه پغمانی، آن مظهر قاییلی، بر موضع‌ها و خانه‌های مردم ماست که در ادامه به آن می‌پردازم.

۱. جنگ آغاز شد

قبلاً یادآوری شد که کلاغ سیاه بدقواره شکست خورده و بال و پرسوخته از زیر ضربات پیاپی فرزندان هزاره که حق می‌خواستند (چیزی که به اوربطنی نداشت؛ اما درباره آن دهن کجی می‌کرد)، از پغمان فرار کرد و از راه چمتله گذشت و بر بام ربانی و مسعود نشست. آوای جغد ویرانه‌نشین را سر داد و قارقار به خواندن آغاز کرد که هان ای ربانی و مسعود، ای خیل یاران قدیم و آشنایان دیرین، منم هم کیش شما، مرا زدند و کوفتند و از شهر کشیدند. نیروهای مرا پراکنده و تفنگ‌داران ما را خلع سلاح کردند. در پغمان هم مرا تاب ماندن و مقاومت نبود؛ زیرا از یک طرف هزاره‌ها پیاپی پیش می‌آمدند و از طرف دیگر مردم پغمان که از کردار زشت لشکرکشی خود در بامیان و جنایات عهد حفیظ‌الله امین و حملات، غارت و چپاول پیاپی تفنگ‌داران من در هراس بودند، به من دشنام دادند، فحش گفتند، ریش مرا کنند، خانه مرا سنگ‌باران کردند، یخنم را پاره کردند، زن و بچه‌ام را آزار دادند، تفنگ‌داران مرا به جرم این که چرا جنگ را آغاز کردید، چرا مقاومت نکردید و چرا شکست خوردید، خلع سلاح کردند.

مظهر قاییلی، مجسمه شیطان، عوام‌فریب هنرمند و کلاغ سیاه بر بام ارگ شاهی نشست که هان ربانی و مسعود! من پناه آورده‌ام، ننگ آورده‌ام، آیا شما غیرت تاجیکی دارید؟ آیا به من کمک می‌توانید؟ آیا شکست‌های پیاپی من جبران خواهد شد؟ آیا خانه و کاشانه ما به ما بر خواهد گشت؟ آیا عظمت بر باد رفته من احیا خواهد گشت؟ این گونه ده‌ها و صدها سؤال مطرح کرد.

مسعود بادی به غیغب انداخت، اخم‌هایش را بالا کشید و گلو صاف کرد و گفت: هو استاد بزرگوار! مثل تو عالم در عالم نیست. ببین ریش زیبای شما چه قدر انبوه و پر پشت است. قد رسای شما به عمر فاروق رض می‌ماند. شما مجاهد کبیرید. آری، هزاره‌های بدخصال را سر جایشان خواهیم نشاند و گوش مالی خواهیم داد.

روشن‌فکران تاجیک از قارقار کلاغ سیاه و از رجزخوانی مسعود و ربانی مطلع شدند و جمع شدند تا این دو فرزند هابیل را که عقل و هوش و درک سیاسی ندارند، آگاه سازند. بگومگو زیاد شد. ربانی و مسعود استدلال مذهبی می‌کردند، روشن‌فکران استدلال درک منافع ملی. کار به درازا کشید و [بگومگوها] به جایی نرسید. مسعود و ربانی لشکریانشان را به جنگ هزاره‌ها فرستادند و به زودترین فرصت، در ده‌مزنک، سیلو، نواحی پوهنتون، کوتل باغ بالا و ساختمان لوای ۳۷ شکست خوردند. فرزندان هابیل خلاف میل قلبی خود، فرزندان هابیل را که ملعبه و بازیچه قرار گرفته بودند، شکست دادند. دست خدا، روح شهدا، معنویت صلحا، مؤمنان، پیامبران و امامان یک‌جا به کمک مظلومان تاریخ آمدند تا آنان را در این جنگ یاری دهند و دماغ مغرور لشکر دیو و شیطان را به خاک مذلت بمانند. آنان شکست خوردند و در مسیر راهشان، چندانول را ویران کردند، آن‌طور که تاریخ این جنایت را به خط سیاه بر پیشانی ربانی و مسعود حک خواهد کرد. مسعود و ربانی شکست خوردند. اگر چه [به] کلاغ سیاه گفتند: لعنت بر تو! و آوای جغد ویرانه‌نشین!

مسعود بادی به غبغب انداخت و گفت: به چهار یار نبی قسم که این شکست را جبران خواهیم کرد. تاجیک‌ها اعم از زن و مرد، پیر و جوان، شهری و روستایی، روشن‌فکر و عوامی آمدند و او را ملامت کردند. او فقط در جواب گفت: هزاره‌ها را گوش مالی خواهیم داد. نیروهای پنج‌شیر، کاپیسا و کوه‌دامن، تخار و بدخشان از میان صحنه پا برچیدند و رفتند. از یک طرف، شکست خورده بودند و از طرف دیگر، غارت و چپاول کرده، جیب‌ها را پر کرده بودند. این جنگ خلاف میل درونی آنان بود؛ زیرا هیچ داعیه حق و ناحق علیه هزاره‌ها نداشتند. مسعود و ربانی پشت دستگاه بی‌سیم آمدند و اسماعیل خان را طلبیدند. گفتند شیعیان رافضی و کافرهای لامذهب، ما را شکست دادند و آبروی ما را بردند. آن طرف هم که عقلش را از دست داده بود، یک بار هم نپرسید که آقایان این همه داد و بیداد می‌کنید، بگویید به

کدامین دلیل به جنگ هزاره‌ها رفتید. به چه حقی چندانول را ویران کردید، خانه‌های مردم را غارت کردید، راه‌بندان‌ها ایجاد کردید.

لشکر از هر طرف آهنگ کابل کردند و سرازیر گشتند. جنگ آقای حکمت‌یار آغاز گشت. اواخر ماه جدی بود. جنگ در کابل میان دو گروه رقیب یعنی حزب اسلامی و جمعیت اسلامی شروع شد. هر چه زمان می‌گذشت، عقربه ساعت تندتر نبض جنگ را نشان می‌داد؛ یعنی جنگ شدید و شدیدتر می‌شد. مخبران و کارآگاهان سیاسی تحلیل می‌کردند که پای حزب وحدت را در این جنگ خواهند کشاند. ربانی و مسعود با دلی مالا مال از عقده و ضمیری مملو از کینه می‌کوشیدند به طریقی، جنگ را بر حزب وحدت تحمیل کنند. الحمدلله که طرف مقابل، یعنی دبیر حزب وحدت هم چندان از درایت سیاسی برخوردار نبود و کسی نبود که به او بگوید خطرات پیش آمد جنگ را باید از طرق سیاسی حل کرد. با مدیریت سیاسی جلو کسانی را که می‌خواهند جنگ را بر ما تحمیل کنند، بگیریم. به هر صورت، همه تحلیل و باورشان بر این بود که جنگ حکمت‌یار و ربانی قربانی‌هایی از حزب وحدت خواهد گرفت و این حزب را به جنگ خواهند کشاند. علاوه بر ضعف مدیریت حزب وحدت، نیروی لجام‌گسیخته آن که اکنون مدیر و رئیسشان خداداد خان (شفی الدنگ خان) یا شیخ عبدالله یا مرتضی شیر خداوند، دیگر قابل مهار نیستند. به اصطلاح پدرمان که «سنگ را بالا می‌اندازند و سر را زیرش می‌گیرند» یا کسانی اند که کله به صخره می‌کوبند. مست و لایعقل و خرامان خرامان راه می‌روند. هیچ عقلی و منطقی نیست که برای مهار کردن این جنگ و دست‌کم انحراف از آن راه چاره بسنجد و دلیلی بیاورد. جنگ بالاخره آغاز شد. جنگ از اسپین کلی شروع شد و کوتل باغ بالا، نواحی ده‌مزنک، اطراف پوهنتون، کارته ۳ و کارته ۴ را فرا گرفت که با اتکا به اداره مخابرات حزب وحدت قبلاً به آن فهرست‌وار پرداختم.

۲. افشار به خون نشست

افشار از قدیمی‌ترین قریه‌های کابل است که از بقایای عصر نادرقلی یا نادر افشار در این کشور به جای مانده است. اصلاً خراسانی‌اند و از زمره سربازان نادر افشار بوده‌اند. نه تنها در کابل که در بسیاری از ولایات افغانستان به طور نادر یافت می‌شوند. نادر افشار از شاهانی بود که در عهد شاه تهماسب صفوی به یاری ایران شتافت. کشور ایران در آن روز تکه‌تکه شده بود [و بخش‌هایی از آن] به دولت بابری هند، [بخش‌هایی] به عثمانی ترکیه و [بخش‌هایی نیز] به روسیه تزاری پیوست شده بود که هر یک از این پارچه‌های جداشده در متارکه و معاهده دو دسته از طرف ایرانی‌ها تحویل داده شده بود. نادرقلی، مردی بی‌سواد، جسور و پوستین‌دوزی بود که یک بار بعد از فوت پدر به دست مهاجمان ازبیکیه اسیر شد. مادرش در این اسارت مرد و خود او از زندان گریخت و به خراسان برگشت. بعد سردسته راه‌زنان شد و مدتی به این کار مشغول بود. یک نوشته تاریخی می‌گوید: «نادرقلی پسر امام قلی پوستین‌دوز از اهالی ایبورد و متولد ۱۶۸۸ م. مطابق ۱۰۶۶ هـ. ش منتسب به قبیله افشار خراسان بود. این شخص در خانواده‌ای متولد شد که در عمق توده قرار داشت. او تحصیل کرده و باسواد نبود. بعد از مرگ پدرش به پوستین‌دوزی ادامه داد، ولی در یکی از ترک‌تازی‌های ازبیک‌های ماوراءالنهر در خراسان کنونی، هنگامی که هیجده سال داشت، با مادرش یک‌جا به اسارت ازبیک‌ها درآمد. مادرش در اسارت بمرد و مرگش تازیانه انتباهی بود که در پهلوی تفکرات پسرش کشیده شد. پس نادر از اسارت دشمن فرار کرد و به وطن اصلی خود آمد. از آن به بعد، نادر مردی ماجراجو بود که از زدن قافله‌ها هم دریغ نمی‌کرد؛ اما او که دلیر و هوشیار بود، همیشه در سرداری ماجراجویان قرار داشت و هم در خدمت فتودال‌های محل داخل می‌شد».^۱

۱. میر غلام‌محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۴۹.

آوازه ماجراجویی نادرقلی هر روز سر زبان‌ها بود و دهن به دهن نقل و باعث اشتهاور او می‌شد. او که از ازبیک‌ها خاطره‌ای تلخ داشت، مدام به پیشواز ترک‌تازی‌های آنان می‌رفت و در چند مرحله شکست‌های نمایان بر لشکریان ازبیک وارد آورد. شاه تهماسب صفوی از او خواست که به لشکر او بپیوندد. او هم پذیرفت با خیلی از کسانی که در آن روز دسته‌ای از عیاران را به وجود آورده بودند، به دربار تهماسب آمد و به زودترین فرصت ذهنیت ارباب سیاست، خوانین دربار و افسران لشکری و کشوری را به خود جلب کرد. اولین جنگی را که نادرقلی به نفع شاه تهماسب کرد، [جنگ با] ملک محمود بود. او را شکست داد و بعداً مشهد، نیشابور و سیستان را در ۱۷۲۷م. مطابق ۱۱۰۵ هـ. ش آزاد کرد. ملک محمود در این جنگ‌ها کشته شد و این باعث آوازه و شهرت نادرقلی شد. او دیگر عملاً سپه‌سالار کشور شده بود؛ زیرا بین دو نیروی غلجایی و ابدالی از شرق و غرب موقعیت یافته بود. او با مدیریت، ابدالی‌ها را به بی‌طرفی وادار کرد و غلجایی‌ها را در ایران از پای درآورد. بعداً به سراغ ابدالی‌ها در هرات رفت و در ۱۸۳۱م. مطابق ۱۲۰۹ هـ. ش هرات را تصرف، ابدالی‌ها را منقرض و فراه را تسخیر کرد.

نادرقلی در ۱۸۳۲ / ۱۲۱۰ علیه دولت عثمانی وارد جنگ شد که به زودترین فرصت به عنوان مرد فاتح ظهور کرد و تمام سرزمین‌های متفرقه ایران را که عبارت بود از عراق و آذربایجان، مسترد کرد. در همین زمان، شکستی برای او پیش آمد و شخص تهماسب در همدان مغلوب عثمانی‌ها گشت. طی متارکه و معاهده‌ای، بخش‌هایی از خاک ایران را که عبارت بود از تفلیس، ایروان، نخجوان و داغستان، به عثمانی ترکیه واگذار کرد. نادر با استفاده از این وضعیت، او را از سلطنت خلع کرد و فرزند کوچک او را که یک سال داشت، به جای او به پادشاهی برگزید و خود، نایب السلطنه شد. بعداً با ترکیه عثمانی وارد جنگ شد و در چندین جنگ در کنار جزیره دجله، ترک‌ها را شکست داد و ایروان و نخجوان و... را پس گرفت و ارمنستان و گرجستان را مسترد کرد. این جنگ‌های پیاپی سبب شد که عثمانی‌ها با نادرقلی معاهده متارکه جنگ امضا کنند.

او بعد از معاهده و متارکه جنگ متوجه دولت روس شد. با مدیریت و سیاست همراه با تهدید و تخویف، قطعه‌های خاک ایران را از روس‌ها پس گرفت. ولایات ساحلی بحیره خزر، باکو و دربند را به ایران برگرداند. به این ترتیب، نادر قلی باید پادشاه می‌شد. او جرگه‌ای برگزار کرد و در سال ۱۲۱۴/۱۸۳۶ هـ. ش در صحرای مغان خراسان رسماً خود را پادشاه ایران اعلان کرد و پایتخت کشور را به خراسان انتقال داد.

نادر قلی که حال نادرشاه شده بود، در سنه ۱۲۱۵/۱۸۳۷ هـ. ش با اردوی مکمل به طرف قندهار حرکت کرد. پسرش، رضاقلی را با اردویی منظم به شمال افغانستان امروز فرستاد. پدر و پسر به زودترین فرصت، مرو و بلخ را تصرف و سپاه غلجایی قندهار را منقرض کردند و قوای پراکنده محلی را از بین بردند و ولایات شمالی را پاک‌سازی کردند. بعداً لشکرش از قندهار به مرکز و شرق افغانستان سرازیر شد و حاکمیت‌های شیر خان و ناصر خان را از کابل و ولایات شرقی افغانستان برداشت. مناطق سرحدی مثل افریدی‌ها، مومندی‌ها و پشاور‌ها که زیر نظر دولت بابری اداره می‌شدند، بدون مقاومت تسلیم شدند. نادر هدایای زیادی به افریدی‌ها و شنواری‌ها داد. قطعات نظامی از آنان به وجود آورد و به طرف هند حرکت کرد. او به زودترین فرصت، لاهور و پنجاب را تسخیر کرد و به طرف دهلی پیش رفت، وارد دهلی شد و سلسله بابری را منقرض کرد. شهرهای هند را تاراج کرد و دوباره در حالی که بار و بنه‌ای از امتعه گران‌بها و جواهرآلات، نقود و اجناس با خود بار کرده بود، به طرف افغانستان امروز حرکت کرد. به کابل رسید و بعضی مقاومت‌ها را در مسیر راه برداشت.

نادر قلی در سال ۱۱۱۸/۱۷۴۰ هـ. ش از رود جیحون عبور کرد و به طرف بخارا پیش رفت. امیر بخارا بدون جنگ تسلیم شد و رابطه دوستی بین دو خانواده برقرار شد. او از آن جا به خوارزم رفت و جنگ بین او و خیوه در گرفت، ولی خان به دست نادر کشته شد [و سپس] خود به مشهد رفت و مشغول امور داخلی شد.

در سال ۱۱۱۹/۱۷۴۱ هـ. ش [هنگامی که] از شیروان به مازندران می‌رفت، از میان انبوه جنگل بر او آتش شد که اولین ظهور مقاومت علیه او بود. در این آتش، نادر زخمی شد و در یک حرکت دیگر، ابراهیم خان ظهیرالدوله، برادر نادر کشته شد. مقاومت‌ها تا سال ۱۷۴۴ م. / ۱۱۲۲ هـ. ش ادامه داشت، تا زمینه مداخله ترکیه عثمانی را فراهم کند. اکنون خاندان نادرقلی در هر جا که بودند سر به شورش برداشته و قیام‌های محلی راه انداختند، ولی نادر هم با شدت برخورد می‌کرد. از طرفی با ترک‌ها وارد جنگ شد و از طرف دیگر، با قساوت و خون‌ریزی، شورش‌های محلی را سرکوب کرد. او هر محلی را که قیام می‌کرد، قتل عام می‌کرد؛ کرمان را از دم تیغ گذراند و در مشهد، کله‌منار به وجود آورد. چشم‌پسرش که ولی‌عهد بود، با اندک اشتباه از حدقه بیرون کشید. بعد خوانین دربار را به جرم این که چرا شفاعت نکردند، سر برید. هر چه زمان می‌گذشت، مرض سادیسم در وجود او در غلیان و هیجان و حرکت بود و اعصاب او را ناآرام‌تر می‌کرد. یک بار به افسران افغانی که احمدشاه درانی در رأس آنان قرار داشت، دستور داد که تمام افسران قزلباش و فئودال‌های خراسان و افشاریه را سر ببرند. بالاخره نفیر مرد و زن از شدت بی‌رحمی او به صدا در آمد تا این که در ۱۷۴۷ م. / ۱۱۲۵ هـ. ش، نادرشاه افشار توسط خوانین به قتل رسید. در این قتل، زن او که دختر یکی از فئودال‌های قندهار بود، دخالت داشت. محمدقلی خان کشیک‌چی باشی که افسر محافظ سرپرده شاهی بود، محمدخان قاجار، موسی خان افشار، صالح خان و... که جمعاً ۷۰ تن می‌شدند، برنامه [کشتن] او را ریختند. این حادثه در فتح‌آباد قوچان به وقوع پیوست.^۱

فردای آن روز احمدشاه درانی در حالی که الماس کوه نور را از بیوه نادرقلی گرفته بود، به طرف قندهار حرکت کرد. با همان سرمایه و بار و

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ (تلخیص و اقتباس).

بنه‌ای که از حرم‌سرای نادرشاه افشار با همکاری بیوه او به دست آورد، به مشوره انگلیسی‌ها توسط مولوی صابر (آدم مشکوک) و چند تن انگلیسی، او سلسله حاکمیت ابدالی‌ها را پی ریخت.

با انقراض حاکمیت افشاریان در افغانستان، سربازانشان که به کناری مانده بودند، به وطن مراجعت نکردند و دست به تشکیل خانواده زدند. مردم قدیم افشار کابل از بقایای این پادشاه خون‌خوار و جبار بودند که در این سرزمین اُتراق کردند و تا هنوز هم پابر جابند. به مرور زمان، در این چند دهه اخیر، تعدادی سادات و هزاره‌ها کنار مردم افشار در کابل جای‌گزین شدند. افشاری‌ها کلاً شیعه‌مذهب و مردمی مطیع، آرام و بافرهنگ بودند و تا هنوز بعضی سنت‌ها و رسوم خراسانی خود را حفظ کرده‌اند. در عهد نجیب و همین‌طور پیش‌تر در زمان امین، ببرک، تره‌کی و داوود، این مردم به جرم شیعه بودن ستم‌های فراوانی دیدند و مظلومیت و مصیبت کشیدند. بعد از پیروزی انقلاب، کلاغ سیاه پغمانی بارها از آن‌ها زهر چشم گرفت و این بار نوبت احمدشاه مسعود و ربانی بود که دست به بزرگ‌ترین جنایت تاریخی زدند و افشار را قتل عام کردند. جنایات مسعود و ربانی در مطبوعات دنیا در ردیف بزرگ‌ترین جنایات تاریخی مطرح شد و کنار کارنامه بزرگ‌ترین آدم‌کشان تاریخ قرار گرفت.

۳. سقوط علوم اجتماعی

علوم اجتماعی از بناهای زیبای شهر کابل است که در عهد دولت نجیب به سیستم معماری روسی بنیاد گذاشته شد. این بنا دارای ایوان‌ها، اتاق‌ها، سالن‌ها، استخر، حمام، سینما، سالن کنفرانس، زیرزمین‌های پیچیده، جایگاه‌های طباعتی و بلاک‌های رهایشی است. این ساختمان که قبلاً از آن به عنوان پوهنتون حزب خلق برای تربیت کادر سیاسی، فرهنگی و علمی استفاده می‌شد، از بدو تحول در اختیار حزب وحدت قرار گرفت که از آن به عنوان مقر شورای تصمیم‌گیری یاد می‌شد.

دفتر آقای مزاری، دبیر حزب وحدت و دفاتر کمیسیون‌های نه‌گانه حزب در این ساختمان قرار داشتند. بلاک‌های رهائشی آن بین شورای مرکزی و اعضای کمیته‌های کمیسیون تقسیم شده بود. استقرار مقرر حزب در علوم اجتماعی که از نظر موقعیت نظامی حایز اهمیت بود، از اول خار در چشم و استخوان در گلوی کلاغ سیاه پغمانی و آقایان مسعود وربانی بود. چشم حسود کور! آنان تا این میزان پست بودند که استفاده از یک ساختمان از طرف نماینده یک قوم (اکثریت سوم در کشور) را تحمل نداشتند. به همین لحاظ، هر باری که جنگ صورت می‌گرفت، هزاران مرمی سبک و سنگین به محوطه علوم اجتماعی فرود می‌آمد. هر دقیقه، انفجاری سنگین دیوار محکم و بنای مجلل علوم اجتماعی را به لرزه درمی‌آورد. روزهای اول، عناصری که در طول جهاد برای خود شخصیت کاذبی تراشیده بودند، گروه گروه از خارج به میدان آمدند، ولی از آن عنوان‌های بزرگ، چین‌های بلند و شخصیت‌های کاذب، هر چه به روزهای سرد زمستان نزدیک می‌شدیم، کم و کم‌تر می‌شد. جنگ هم مدام اوج می‌گرفت و افراد معدودی که از میان توده مردم برآمده بودند و برای آن‌ها حق می‌خواستند، باقی مانده بودند. بقیه همه راه خارج پیش گرفته بودند یا گوشه‌های عزلت گزیده بودند.

از آن همه، آقای دبیر با چند تن از شخصیت‌های علمی چون محقق، صادقی، فاضل و... در مرکز حزب خودنمایی می‌کردند که از میان همه آن‌ها در ثبات قدم، استواری اراده و پافشاری بر موضع حق طلبانه، مزاری جلوه‌ای خاص داشت. او با تمام بدسلیقگی‌های خود ثابت کرد که به مردمش عشق می‌ورزد و تصمیم دارد در راه آرمان مردمش جانانه جان‌بازی کند و عاشقانه سر گرو بگذارد.

این پافشاری و ثبات قدم، دشمنان احمق و رقبای کودن را نیز آزار می‌داد. به همین دلیل، هر باری که نیروهای حزب وحدت در میدان جنگ پیروز می‌شدند، طرح توطئه جدیدتر و برنامه‌های تازه‌تری می‌ریختند. شبی همه آرام در بستر خود غنوده بودند و جنگ کماکان بین حزب اسلامی و

جمعیت اسلامی ادامه داشت. فردا وقتی که سر از بستر برداشتند، دیدند که کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های افشار، اسپین کلی، سیلو، باغ بالا، چارراهی قنبر از نیروهای تفنگ‌به‌دست مسعود و ربانی و کلاغ سیاه پغمانی پر شده است.^۱ هنوز آفتاب جهان‌تاب سر از مشرق بر نیاورده و بوسه‌هایی گرم از سیمای طبیعت سرد برنگرفته بود که آن واقعه ناگوار، عده زیادی از مردم محل را از پای درآورد. جنگ زیر آتش قوی که از پغمان، چمتله، خیرخانه‌مین، باغ بالا، ریشخور، نواحی کارته پروان و وزارت دفاع اجرا می‌شد و همه گلوله‌ها در علوم و سنگرهای اطراف قریه افشار، خوشحال خان و سیلو منفجر می‌شد، آغاز شد. یک شاهد که خود از اسرا بوده و بعداً آزاد شده بود، خاطره‌اش را چنین گزارش کرد: «در این واقعه ناگوار، عده زیادی از مردم در خانه‌هایشان مانده بودند و با توجه به جنگ‌های پیشین انتظار چنین فاجعه‌ای را که تاریخ نظیر آن را کم‌تر به یاد دارد، نداشتند. از طرف دیگر، میانجی‌گری‌های صلح‌جویانه هم از طرف داخلی‌ها و هم جنرال حمیدگل پاکستانی، مردم را مطمئن‌تر کرده بود و بنا بر این، آن‌ها اعم از زن‌ها، اطفال و مردان محل اقامت خود را ترک نکرده بودند.

پیش از عملیات منظم و برنامه‌ریزی‌شده، جنگ‌هایی پراکنده میان نیروهای حزب وحدت اسلامی و شورای نظار وجود داشت، ولی در بعضی استقامت‌ها، موقعیت به نفع حزب وحدت بود. حتی حزب وحدت اسلامی بعضی از پسته‌های آن‌ها را در استقامت گردنه باغ بالا، کوه عقب سیلو، استقامت ده‌مزنک و دارالامان اشغال کرده بود؛ بی‌خبر از این که در توطئه‌ای بزرگ و معامله‌ای کثیف، شماری از خاینان پول‌پرست، آبرو و نوامیس ملت را به فروش رسانده‌اند.

به هر صورت، خودم روز پنج‌شنبه ناظر بودم که آتش سلاح‌های ثقیله نسبت به روزهای دیگر به خصوص بعد از ظهر این روز بیش‌تر می‌شد. گاه‌به‌گاه

۱. به تاریخ روز پنج‌شنبه ۲۱ و جمعه ۲۲ دلو ۱۳۷۱ این حمله بر افشار و علوم اجتماعی صورت گرفت.

از تهکوی نظاره می کردم که ناگهان طرح منظم عملیات از طرف نیروهای فوق الذکر به خصوص آتش سلاح های ثقیله تمرکز یافته از مناطق کاریز میر، دشت چمتله، دامنه های خیرخانه و گردنه باغ بالا و از طرف مراکز اتحاد از طرف کمپنی و پغمان با شدت قوی حوالی شام بالای منطقه افشار، پسته ها و مرکز حزب وحدت صورت گرفت. شب با همکاری تطمیع شدگان به طور غافل گیرانه، پسته های قلعه های کوه و طرف غرب افشار اشغال شدند. حتی در کوچه ها و اطراف علوم اجتماعی جابه جا شده بودند. صبح مدت کوتاهی آتش سلاح های سنگین بالای مرکز حزب وحدت در علوم اجتماعی صورت گرفت و بعد از آن، حملات وحشیانه به خصوص نیروهای اتحاد بر خانه ها و کوچه ها و مردم بی دفاع و بی غرض صورت گرفت. مردم را در خانه یا در کوچه و تهکوی با پرتاب بمب دستی، راکت های سرشانه و ضربه های ماشین دار، بدون تفکیک بین مردان، زنان یا اطفال از بین بردند. بعضی از مردم را پشتون های عقده ای اجیر شده پغمان و قندهار ذبح و برخی را تیرباران کردند. در حقیقت، هدف از این قتل عام، از بین بردن مردم تشیع بود.

با مطالعه وضع روحی و مزاجی اوباش های عبدالرسول سیاف، این حقیقت روشن شد که همه افراد او در این علمیات، اشخاص معتاد به چرس، هیرویین، شراب و سایر مواد مخدر بودند. این عده به عفت و نوامیس مردم تجاوز و بی احترامی روا داشتند که تعدادی از دختران افشار از ترس و واهمه صدمه رسیدن به حیا و عفتشان، خود را در چاه ها انداختند و غرق کردند. این گونه یک بار دیگر خاطره «چهل دختران» در اذهان زنده و تاریخ تکرار شد.^۱ یک شاهد صحنه در کوچه جوار ما گفت: «تعداد ۸ تن دختر جوان و یک زن حامله، خود را در یک چاه غرق کردند که خانواده من گواه و شاهدند». خلاصه قتل عام صورت گرفت، کاش آن حالات را نمی دیدیم. ای صاحبان تفکر! منظورم عقده چاق کردن، تفرقه و جدایی انداختن میان ملیت ها

۱. هر ملتی که با گذشته تاریخی اش قطع رابطه کند، تاریخ همواره بر آن ها تکرار می شود.

نیست، ولی همه ناظر چنان صحنه‌های واقعی بودیم که از واقعیت بودنش، همه شما اطلاع کافی و معلوماتی بیش‌تر دارید».^۱

در لابه‌لای اوراق اداره مخابره چنین خواندم: «در پی تهاجم شورای نظار و اتحاد سیاف از محور غرب و شمال کوه افشار، مرکز علوم اجتماعی فرقه ۰۹۶ به تصرف دشمن در آمد. علت اصلی موفقیت دشمن، خیانت نیروهای حرکت و فروختن کوه رادار به دشمن بود و کوه رادار مشرف به مرکز علوم اجتماعی و فرقه ۰۹۶ است».^۲

جنگ دو روز به درازا کشید و نیروهای وحشی صفت کلاغ سیاه پغمانی زیر پوشش مسعود و ربانی در افشار جنایاتی کردند که روی همه جنایت کاران تاریخ را سفید کردند. قتل، غارت و کشتار بی‌رحمانه به حدی بود که هر زنده جانی به گلوله بسته شد و مردم بی‌دفاع قتل عام شدند. یک خبرنگار خارجی به «رود آتش» گفت: «من شاهد وضع افشار بودم. مرغ هوا به حال آن مردم می‌گریست. زنان سربریده شده بودند، به چاه‌ها غرق شده بودند، از تمام خانه‌ها دود بلند بود و بوی کباب به مشام می‌رسید». همین خبرنگار هشت ساعت فیلم برای اداره رادیو تلویزیون انگلستان از صحنه‌های دل‌خراش افشار تهیه کرده بود.

بعداً در یک گزارش افراد حزب آمده بود: «علوم اجتماعی و سیلوی افشار را برادران از دشمن پس گرفته‌اند و عملیات پاک‌سازی هم‌چنان ادامه دارد. روحیه دشمن بسیار ضعیف است و حزب اسلامی حکمت‌یار کوه شیردروازه و آغل شمس را گرفته‌اند».^۳

این گزارش در آن روز تأمل‌برانگیز بود و بعداً ثابت شد که عاری از حقیقت بوده است. رفت و آمد صلح‌جویانه آغاز شد، ولی کلاغ سیاه پغمانی می‌کوشید از وضع پیش‌آمده حداکثر بهره را ببرد. در گزارشی خواندم:

۱. گزارش از دیپلم دگرمن اسدالله، از لعل که مدتی اسیر بود و آزاد شده بود.

۲. گزارش از اداره مخابرات به امضای آقای مزاری به شورای مرکزی، ۱۳۷۱/۱۱/۲۳.

۳. همان، ۱۳۷۱/۱۱/۲۴.

«اتحاد سیاف علاوه بر این که از عبور مردم جلوگیری می‌کند، مناطق مسکونی شیعه‌نشین را بی‌وقفه به سکر، موشک و هاوان می‌بندد. به زن و بچه هم رحم نمی‌کند. مجاهدین در نظر دارند که او را از سر راه بردارند».^۱

علوم اجتماعی سقوط کرد، افشار قتل عام شد، سیلو به دست دشمن افتاد، پسته‌ها و قرارگاه‌های کوه پیربلند، کوه افشار، لوای ۳۷ راکت، پرورشگاه، واکسین‌سازی، آکادمی سارندوی همه به دست ربانی و مسعود فتح شد. این اولین شکست حزب وحدت در جنگ هشت‌ماهه بود. در این مناطق، جنایات زیادی شد که در اخبار و جراید دنیا به گونه گسترده بازتاب یافت.

مزاری در دوره‌های متفاوت

هر شخصیتی دارای ویژگی‌های مثبت و منفی است. روان‌شناسان گفته‌اند: چهار صد و بیست خصوصیت در وجود یک انسان جمعند. اگر این چهار صد و بیست نمود یا خصوصیت روحی مثبت بود، انسان می‌تواند کامل، مثبت و با صفات عالی انسانی باشد. اگر این خصوصیات منفی باشد، انسان فاقد شخصیت، صلاحیت و ارزش‌های انسانی است. به این لحاظ در ضرب‌المثلی می‌گویند: فلانی «عجیب چهار صد و بیست» است، یعنی چهار صد و بیست خصوصیت منفی در او به کمال رسیده است.

برخی از انسان‌ها دارای خصوصیات مثبتند و برخی دارای خصوصیات منفی. آقای مزاری، دبیر محترم حزب وحدت اسلامی از شخصیت‌های نادر هزاره است که دارای خصوصیات مثبت و منفی است. او سخت‌کوش، مقاوم، ناشکن، دارای عزمی استوار، از تصمیم خود برگشت‌ناپذیر، در سرسختی، بی‌نظیر، در مقاومت و جان‌بازی در راه هدف، بی‌بدیل است و این‌ها از صفات عالی انسانی اوست. هم‌چنین صفاتی منفی نیز در او وجود دارد که نسبت به صفات عالی او چشم‌گیر نیست.

مزاری تا هنوز از تصمیمی عقب ننشسته است. اگر دست به فراکسیون بازی زده، به هیچ وجه از آن دست نکشیده است. به مواردی در این زمینه اشاره می کنم:

۱. در دوره سازمان نصر

سازمان نصر از پرپیشینه ترین گروه های سیاسی مذهبی هزاره جات محسوب می شد. اول به نام «روحانیت نوین»، «گروه حسینی» و «گروه مستضعفین» فعالیت داشت و بعداً در نشستی به «سازمان نصر افغانستان» ارتقا یافت. ارگان نشراتی آن «پیام مستضعفین» بود که از وزین ترین مجلات دوران انقلاب محسوب می شد.

این سازمان را یک «هیئت رهبری» اداره می کرد. اعضای آن عبارت بودند از: آقایان مزاری، صادقی پروانی، خلیلی، شفق، حکیمی، ناطقی، واعظی، عرفانی و ناطقی پنجابی. بر اساس سلیقه [های متفاوت] از همان آغاز بین این نه تن فراکسیون بازی شکل گرفت که در رأس یک طرف آن، آقای مزاری قرار داشت و طرف دیگر آن، آقای شفق. از نظر ظهور و نفوذ علمی، اجتماعی، سیاسی و درک مفاهیم انقلابی، هر دو از پایین ترین اعضای رهبری این سازمان به حساب می آمدند. بارزترین ویژگی شفق صدای رسای او بود که در خطابه ها و صحبت ها می توانست یک میلیون آدم را مبهوت کند. از بارزترین ویژگی های مزاری، سخت کوشی و مقاومت او بود. هیچ گونه تن پروری، آسایش، سرمایه اندوزی در او به چشم نمی خورد. این فراکسیون بازی سال ها در درون این سازمان وجود داشت و بارها برای حل آن تلاش شد، ولی نتیجه نداد و تا روزی که حزب وحدت به وجود آمد، هر دو بر موضع خود پای می فشردند. آقای شفق در اواخر، سال هایی که حزب وحدت به وجود آمد، میدان را تقریباً به رقیب واگذار کرده بود.

۲. در دوره حزب وحدت

آقای مزاری از بنیان‌گذاران مخلص و مؤمن حزب وحدت است و در این راه از جان و دل مایه گذاشته است. او پس از تشکیل حزب وحدت، با روحیه و اندیشه جدیدتر وارد فعالیت سیاسی شد. اگر چه قاطعیت و یکدندگی او که جزو فطرت ثانوی او شده بود، در حزب وحدت باعث آزرده‌گی شد. گفته می‌شود وقتی که او رئیس هیئت شد، به ایران رفت و بعد از انقضای مدت دست به هر کاری می‌زد. بالاخره شخصیت‌های حزب در خارج از جمله سخن‌گوی آن روز حزب وحدت جمع شدند و او را شدیداً زیر فشار قرار دادند. تا این که رسماً آزادنامه‌ای گرفت که دیگر در امور دخالت نکند. هم‌گام با این امر، کنگره برگزار شد. در این گردهم‌آیی و کنگره سرتاسری بیش از ۱۴۰۰ تن جمع شده بودند که بیش از ۴۰۰ تن آن در نشست شرکت می‌کردند. آقای مزاری بالاخره دبیر شد.

۳. مزاری در دوره دبیری حزب وحدت

با شنیدن نتیجه کنگره، او ناگزیر راه بامیان در پیش گرفت. در مسیر راه مشکلاتی طاقت‌فرسا و غیر قابل تحمل را دید. بعد از چند مرحله آمد و شد و برخورد با موانع، کمین و ترور و غارت اموال، امتعه و عراده جاتی که با خود داشت، بالاخره از راه قندهار وارد هزاره جات شد. او به جاغوری آمد. این زمانی بود که متأسفانه بین واثق و عرفانی (در جاغوری) جنگ به شدت جریان داشت. او در آن جا بر اساس طرز تفکر قبل از تشکیل وحدت، نمودی از فراکسیون بازی‌اش را بر جای گذاشت. او به خانه نهضتی‌ها رفت و به آنان مبالغی کمک کرد. شاید از سرکوبی رفقای قدیم خود، از واثق تشکر هم کرده باشد.

او به بامیان آمد. مهر ریاست شورای مرکزی را گرفت و با پشتوانه‌ای وسیع و به گونه جدی کار را آغاز کرد. در طول ماه‌های قوس، جدی، دلو و حوت ۱۳۷۰ هـ. ش کارهای مستمری انجام داد. کارهای او انصافاً در

این مدت بسیار مثبت ارزیابی می‌شود. هیئت متعددی که به این طرف و آن طرف فرستاد، نتیجه مطلوب داد. او برای اثبات موقعیت حزب، حتی مخلص‌ترین افراد خود را نیز آزرده کرد.

۴. مزاری پس از پیروزی انقلاب

او با مصوبه شورای مرکزی به عنوان مسئول شورای تصمیم‌گیری در ماه ثور ۱۳۷۰ وارد کابل شد. بعد از ورود، شورای تصمیم‌گیری قبلی را ملغی و کمیسیون‌های نه‌گانه در شورای ولایتی کابل را منحل کرد و به عنوان دبیر حزب و رئیس شورای تصمیم‌گیری وارد عمل شد. در این مدت، کارنامه او درخشان و انقلابی ارزیابی می‌شود؛ زیرا مطالبات او در ایام حکومت صبغت‌الله مجددی و ربانی از جان توده‌های هزاره مایه می‌گرفت. تقسیم قدرت بر اساس نفوس، تعدیل واحدهای اداری، به رسمیت‌شناسی مذهب تشیع، تصمیم مشترک درباره مسائل کشور (سیستم فدرالی) به زودترین فرصت در ذهنیت مردم جای باز و او را به قهرمان ملی و زعيم بزرگ هزاره‌جات بدل کرد.

۵. مزاری و تجدید نظر طلبی

مزاری به «ولایت فقیه» از مجتهدانی که خود مبتکر آن بودند، معتقدتر به نظر می‌رسید. او در درون سازمان نصر منحل، روشن‌فکرانی را که استدلال می‌کردند شیعه‌ها در افغانستان یک اقلیتند و از مجتهدین متعددی تقلید دارند، بنا بر این، تبلیغ ولایت فقیه خطر خیز و دشمن‌آفرین است و مبتنی بر این تحلیل در «پیام مستضعفین» بعد از تحلیل و ارزیابی، جلو شعار «نه شرقی نه غربی» علامت سؤال گذاشته بودند، تصفیه کرد. این تصفیه همراه با غضب، قهر و عتاب بود.

او در افغانستان صد در صد طرفدار ولایت فقیه و خواهان تطبیق خط ولایت فقیه بود و این می‌رساند که به چه پیمانه از شرایط اجتماعی خود آگاهی داشت.

روشن‌فکرانی که مغضوب آقای مزاری و هم‌فکرانش قرار گرفته بودند، مظلومانه از سازمان اخراج شدند، بدون این‌که گناهی داشته باشند و تا آخر هم قربانی همین دگماتیسم و انجماد فکری شدند.

مرحله دیگر زندگی آقای مزاری وقتی است که حزب وحدت اسلامی جان می‌گیرد. او برای ایجاد وحدت در هزاره‌جات دست از ولایت فقیه بازی کشید. همین بود که با ولع، اشتها و شوق زاید‌الوصفی پشت دروازه بدترین عناصر ضد ولایت فقیه رفت و میزان موفقیتش هم خوب بود. با این‌که بعضی از عناصر ضد ولایت فقیه به این داعیه برحق، لبیک نگفتند، ولی این تحول در مفکوره او تحول ملی، انسانی، اسلامی، مذهبی و با درک منافع ملی بود. مرحله سوم زندگی او مرحله پیروزی انقلاب بود که ایشان به کلی تغییر کرد.

۶. مزاری و عقب‌نشینی اجباری

دبیر حزب وحدت [زمانی] در محاصره تنگاتنگ دشمن قرار گرفته بود و توطئه برای دستگیری او چندین روز طرح‌ریزی شده بود. دست‌های ناپاکی که خداوند قطعش کند، همه در کار بودند. مجاهدین آمدند و گفتند: استاد! شرایط خطرناک شده، همه سنگرها شکست خورده، افشار منهدم شده و اطراف علوم را گرفته‌اند. باید از صحنه بیرون روی. او با اصرار و سرسختی گفت: باید جنازه من از همین جا بیرون شود. مکرراً مجاهدین به او مراجعه کردند و همین جواب را شنیدند. می‌گویند مجاهدین مخلص بالاخره او را به زور از علوم اجتماعی خارج کردند و به موتر نشانده، از راهی که چند دقیقه به بسته شدنش نمانده بود، از میان انبوه آتش و از کوچه‌های پیچ‌درپیچ او را نجات دادند. موتر عقبی‌اش گیر افتاد. خدای ناخواسته اگر او را دستگیر می‌کردند و سرش بریده می‌شد، جنبش هزاره‌ها و داعیه حق‌طلبی این ملیت مظلوم تا ابد سر بریده می‌شد.

سنگرهای منهدم شده

حضور گسترده حزب وحدت اسلامی افغانستان در کابل امری انکارناپذیر

بود. نقش هزاره‌ها در سرکوب خلق و پرچم و بیرون راندن قوای روس، تحول شمال، پاک‌سازی کابل و دیگر ولایات کشور، حیاتی و ستودنی بود. بنا بر این، برای دشمنان تاریخی و رقبای احمق سیاسی ما باورپذیر و تحمل‌کردنی نبود.

این حضور گسترده، خار در چشم و استخوان در گلوی همه احزاب سیاسی، شخصیت‌ها و فرماندهان جهادی پشتون، تاجیک و از جمله حرکت اسلامی به رهبری آقای محسنی که از همه کین‌توزانه‌تر به هزاره‌ها می‌نگریست، بود. به این دلیل، جنگ‌های خونینی را که می‌توان «جنگ احزاب علیه وحدت» نام نهاد، بر جامعه و مردم مظلوم ما تحمیل کردند. نه تنها کلاغ سیاه پغمانی به جنگ ما آمد، که همه پشتون‌ها در این جنگ حضور داشتند و بعد تاجیک‌ها به آن‌ها پیوستند و جنگ تمام‌عیاری را سازمان‌دهی کردند.

امان از ستون پنجم که به نام شیعه، به نام هم‌سویی، به نام نیروهای هزاره در درون جامعه ما رخنه کردند. فرزندان نادان این قوم را برای خود «بادیگارد» ساختند، از سهم امام، پول و امکانات این مردم بهره گرفتند، و بالاخره سنگرهای مردم خود را فروختند. زهی بی‌شرمی و بی‌حیایی! مردم می‌دانند که از چه کسی می‌گوییم و قلم سیاه بر جریده اعمال کدآمین جنایت‌کار کشیده می‌شود: او که قلعه موسی را به آتش کشید، قبل از این جنگ، دستگاه لونا را فروخت، سنگرهای متعددی را در اسکات و مرکز لوای ۵۲۰ را معامله کرد و جنگ قلابی در میدان شهر راه انداخت، فتوای جنگ بی‌مفهوم صادر کرد، پول از پاکستانی‌ها گرفت و برای نفاق به درون وحدت آمد، ده‌ها و صدها جنایت کرد و بالاخره کسی که پسته رادار مشرف به افشار و علوم اجتماعی را برابر ۸۰ میلیون افغانی فروخت که بعداً کلاغ سیاه پغمانی و مسعود و ربانی آن را نپرداختند. بنا بر این، ما این سنگرها را در این جنگ از دست دادیم:

۱. علوم اجتماعی

از بدو تحول، امنیت علوم اجتماعی متغیر و متحول بود. گاهی صدها مجاهد و گاهی ۱۵۰ مجاهد در آن منطقه ساکن بودند که شبانه‌روز کشیک می‌دادند. آقای مصباح از شمال، آقای احمدی از جاغوری و محمدی از بامیان با شماری از افراد خود، فرماندهانی بودند که در آنجا انجام وظیفه می‌کردند. از این‌که علوم اجتماعی به لحاظ موقعیت امنیتی حساس و درخور توجه بود و از طرفی امکانات خود علوم اجتماعی و امکانات حزب وحدت در آنجا انبار شده بود، گروه‌ها زود زود تغییر می‌کردند. روزهایی آقای مزاری، آقای بهرامی، از فرماندهان جهادی از جاغوری را با ۷۰ تن از افراد او در آنجا توظیف کرد. آقای بهرامی یک مجاهد عاشق و دل‌سوز بود و در طول انقلاب زحمات زیادی کشیده بود. از این‌که شخص بی‌سواد و هرهری بود، برای اداره علوم اجتماعی مناسب به نظر نمی‌رسید؛ زیرا آنجا به افرادی باسواد، زرنگ و آگاه به امور سیاسی و پلیسی و آشنا با جنگ شهری نیاز بود. این سنگر متأسفانه در این هجوم منهدم شد.

۲. آکادمی سارندوی

آکادمی سارندوی که مرکز تعلیمات امنیتی دولت‌های سابق بود، از اول در اختیار حزب وحدت قرار گرفت. بعداً جنرال سید حسن جگرن با کش و فش نظامی در آنجا مستقر شد. اکثر نشست‌های کمیسیون نظامی، شورای نظامی که فقط معنای اسمی داشت، در آنجا برگزار می‌شد. بعد از این‌که او در معامله‌ای، معاون وزیر دفاع شد، امنیت این منطقه به عهده فرماندهی از مردم ترکمن گذاشته شد. جنرال جگرن در امور جهادی نقش نداشت. به این لحاظ، کسی که برای بزرگ کردن نهال زحمت نکشیده باشد، دل هم نمی‌سوزاند. او در آکادمی سارندوی بی‌بندوباری‌های زیادی کرد و در اواخر مناسبات بدی با حزب وحدت داشت. این قرارگاه و سنگر در یک هجوم مسعود و ربانی و کلاغ سیاه پغمانی منهدم شد، در حالی که برای حزب

وحدت اسلامی اهمیتی فوق العاده داشت و از نظر مسائل سیاسی و نظامی تمام گروه‌های رقیب به آن توجه داشت.

۳. پرورشگاه وطن

این پرورشگاه از آغاز در اختیار حزب وحدت قرار گرفت و دارای اهمیتی خاص بود. نیروهای بسیار ناسالمی در آن جابه‌جا شدند. سید هاشمی از نهضت اسلامی زیر پوشش وحدت در آن جا مستقر شد و با یکی از فرماندهان دیگر نهضت منحل که به نام عباسی یاد می‌شد، تمام امکانات و وسایل آن را غارت کردند. در این منطقه وسیع که انگرها و دیپوهای مملو از امکانات در اختیار حزب و وحدت بود، متأسفانه بر اثر بی‌کفایتی، همه نابود شد. برای رهایی این منطقه از چنگ دزدان تلاش‌های زیادی صورت گرفت و بالاخره یکی از مجاهدین دل‌سوز به نام سید طالب، مسئول گروه پرورشگاه انتخاب شد. پرورشگاه، سنگری محکم و مقتدر [بود که] در این هجوم به اشغال دشمن در آمد.

۴. لوای ۳۷ کماندو

این لوا مقر تعلیم و تربیت کماندوی دولت نجیب بود که بعد از تحول دست‌نخورده باقی مانده بود و با بلند کردن بیرق جمعیت اسلامی، با کیفیت قبلی حفظ شده بود و مشرف به سنگرهای حزب وحدت از جمله پرورشگاه وطن بود. نیروهای کلاغ سیاه پغمانی از این طریق گاه‌گاه بر مجاهدین در درون پرورشگاه حمله می‌کردند. چندین بار افرادی از این ناحیه شهید و زخمی شدند تا این که در جنگ قبلی جمعیت و حزب وحدت، نیروهای پرورشگاه وطن تحت فرماندهی سید طالب آن را به آسانی تسخیر و تمام پرسونل و افراد آن را دستگیر کردند. امکانات وسیعی از جمله چهار عراده تانک به دست آمد. در این زمینه قبلاً توضیح داده شد. این مرکز مهم در این هجوم به دست نیروهای مخالف افتاد.

۵. دو صد بستر

این یک شفاخانه مشرف به علوم اجتماعی و آکادمی پلیس بود و از بدو تحول در اختیار حزب وحدت قرار داشت. در آن، نیروهای نهضت منحل به مسئولیت آقای عباسی از جاغوری مستقر شده بودند. این شفاخانه بسیار مجهز و دارای امکانات وسیع طبی، وسایل جراحی و پرسونل کامل بود. متأسفانه فرماندهانی که در آن ساکن شدند، بد اخلاق، دزد و غارتگر بودند. تمام وسایل آن به بازار عرضه شد و به قیمت ناچیزی فروخته شد. مزاری برای جلوگیری از غارت آن چند بار اقدام کرد، ولی موفق نشد. در اواخر وقتی که جنگ شدت گرفت، این فرماندهان پلاستیکی از میان صحنه خون و آتش بار و بنه خود را بستند و فرار کردند. بعداً به جای آن‌ها، یکی از فرماندهان دیگر جاغوری از خانواده فرمانده بهرامی توظیف شد. تعداد پنجاه تن مجاهد در آن جا ایفای وظیفه می‌کردند، ولی با تأسف، در این هجوم تاب مقاومت نیاوردند و در نهایت، دو صد بستر به دست نیروهای مخالف افتاد.

۶. سیلوی مرکز

سیلوی مرکزی و وزارت صنایع خفیفه در جنگ قبلی بین وحدت و شورای نظار از بزرگ‌ترین برگ‌های برنده وحدت محسوب می‌شد که جنگاوران وحدت آن را از چنگ نیروهای شورای نظار به در آورده بودند. بعد از آن، سیستم اداره این دو مقر مهم در دست نیروهای وحدت به خصوص گارنیزیون آن بود. امکانات غذایی به طور عادی در میان مردم، کارکنان دولتی و پرسونل قطعات نظامی مجاهدین توزیع می‌شد و امنیت آن کاملاً تضمین بود، ولی در این جنگ، متأسفانه به دست نیروهای مسعود و ربانی و کلاغ سیاه پغمانی افتاد و مورد غارت و چپاول قرار گرفت. می‌گویند و می‌نویسند تمام دارایی سیلوی مرکزی و وزارت صنایع خفیفه به غارت رفته است.

۷. مرکز فرماندهی سوق و اداره

یادآوری کردم که آقای مزاری شخصی یک‌دنده بود و می‌کوشد نظرش را بر دیگران تحمیل کند. وقتی که فرماندهان به حضور کمونیست‌های سرشناس در کنار او انتقاد و اعتراض کردند، او به جای این که هوشیارانه بیان‌دیشد و پی‌آمدهای منفی آن را در نظر بگیرد، کار را به لج‌بازی کشاند. تا آن جا که تمام رفقای جناح خلق را جمع کرد و به مسئولیت خدای داد [برای آن‌ها] محل سوق و اداره به وجود آورد که رئیس آن، جنرال علی محمد از عناصر معلوم‌الحال بود. این محل بودجه هنگفتی را مصرف کرد و مطابق فرم دولتی از حزب معاش و کوپن می‌گرفت. اگر چه اثر عملی نداشت؛ زیرا هر جایی که آنان می‌رفتند، مجاهدین آن‌ها را نمی‌پذیرفتند و با توهین و تحقیر از خود می‌رانند. از این که حرف آقای مزاری به جایی برسد، این عناصر به آن شکل مضحک و انگلی حفظ می‌شدند. مقر آن‌ها در این جنگ منهدم شد و دفاتر لوای ۷۲ که زابیده تراوش فکری نابغه نظامی استاد مزاری و ستاره متخصص، جنرال خدای داد بود، در این جنگ از بین رفت؛ اما اثر منفی آن بر روحیات ملت ما و مجاهدین بر جای ماند. نیز همین دسته متهم به فروش سنگر و خیانت شدند، هر چند درستی آن معلوم نیست.

۸. کوه افشار

مردم مظلوم افشار دیگر از هر ناحیه در اضطراب و وحشت بودند. به این دلیل که مقر حزب مشرف به آنان و نیز سنگرهای متراکم و پایگاه‌های محکم نظامی در آن جا بود، بر خطر خیزی منطقه افزوده بود. به همین دلیل، آنان نه تنها در مساجد، منبر و تکیه‌خانه‌های خود پایگاه و قرارگاه ایجاد کرده بودند؛ بلکه سنگر بسیار محکمی در کوه‌های پشته افشار احداث کرده بودند. جاده‌ای را که شرکتی نمی‌توانست در یک سال ایجاد کند، آنان در مدت ۲۰ روز احداث و تانک را بالای کوه مستقر کردند. چند سنگر توپ و زنیو که می‌توانستند تمام نقاط پغمان، چمتله، شمالی، خیرخانه‌مینه، کمپنی و

باغ داوود را زیر آتش بگیرد، به وجود آوردند. این سنگرها در مدافعات قبلی نقش خوبی ایفا کردند. قوماندان آن، دگرمن یزدان بود که بسیار عاشقانه می‌رزمید. با کمال تأسف، بعد از اجرای آتش و نفوذ در سنگر رادار، اولین سنگری که منهدم شد، همین سنگر کوه افشار بود.

۹. افشار و حوالی آن

افشار و حوالی آن به سنگرهای انفرادی-اجتماعی کوچک بدل شده بود. مردم اعم از پیر و جوان در درون خانه‌ها، پس‌کوچه‌ها، منبر و مسجد خود سنگر احداث و طرح دفاع خودی اجرا کرده بودند. از این‌که کار، کار مردمی بود، دارای نظم استوار نظامی نبود. به این لحاظ وقتی که سنگر کوه افشار منهدم شد، قرا و قصبات و کوچه و پس‌کوچه افشار مظلوم هدف آتش انبوه دشمن قرار گرفت. مردم مظلوم سرآسیمه شدند و به زودترین فرصت قوای اشغالگر منطقه را اشغال و مردم را قتل عام کردند.

۱۰. کوه علوم اجتماعی

این کوه از طرف باغ بالا به طرف شمال غرب کشیده شده است که اول زیارت پیربلند می‌آید و بعد کوه علوم اجتماعی. اگر از طرف شمال غرب محاسبه کنیم، کوه رادار، کوه افشار و کوه علوم اجتماعی به طرف جنوب خودنمایی می‌کند. مردم مظلوم افشار بعد از کشیدن جاده بالای کوه خود و استقرار تانک‌ها در آن، با تشویق آقای مزاری شروع کردند به جاده‌کشی، کانال‌کشی و ایجاد سنگرهای انفرادی و جمعی در کوه علوم اجتماعی. این کوه نیز به دژ نظامی خوبی بدل شده بود. قوماندان چمران از مجاهدین صالح یکاوتنگ مدت ۸ ماه در آن جا ایفای وظیفه کرد. در این جنگ این سنگر منهدم و تعداد کثیری از نیروهای او مهمان خدا شدند.

۱۱. سنگرهای کوتل باغ بالا

کوتل باغ بالا، تپه‌های مشرف به پیربلند، پلی تکنیک، دامنه‌های کوه کافرکوه و کوچه‌های مشرف به کارته مأمورین از مدت‌ها قبل به دست نیروهای وحدت بود. یکی از نقطه‌های خطر خیزی که دایم علوم اجتماعی را تهدید می‌کرد، همین بود. به همین دلیل هم بود که حزب وحدت نیروهای زبده و خوبی را در آن جا مستقر کرده بود تا هجوم‌ها را دفع کنند. نیروهای دگرمن حسین علی، از مردم قره‌باغ غزنی مدت‌ها در آن جا مشغول ایفای وظیفه و مدافعه جانانه بودند. متأسفانه در این جنگ، این سنگر نیز زیر آتش سنگین قوای دشمن از پای درآمد و منهدم شد.

اسرا و شهدا

جنگ‌های کابل بسیار خونین بود. ضایعات و تلفات این جنگ، به تناسب زمان، از دوران اشغال روسیه به مراتب بیش‌تر بوده است. قتل عام، نابودی دسته‌جمعی اسرا، فیر پیایی سلاح‌های ثقیله بر خانه‌های مسکونی میزان تلفات را هر روز بالا و بالاتر می‌برد. در فرهنگ مردم خشن افغانستان، هر گاه جنگی آغاز شود، توأم است با خشونت، بی‌رحمی و حس انتقام‌جویی. تضادهای ذات‌البینی، اصطکاک‌های اجتماعی، عناد تاریخی، اختلاف‌های مذهبی، نژادی و زبانی که در طول چهارده سال انقلاب چون آتش زیر خاکستر بود، شعله‌ور شد. میزان قساوت و بی‌رحمی، خشونت و سیاه‌دلی، کینه‌توزی و دشمنی آن قدر بالا رفت که نمونه آن را در فقط در جنگ‌های ارامنه و ترک‌ها، آلمان و یهودی‌ها، اعراب و اسرائیل، بوسنی هرزگوین و صرب‌ها می‌توان یافت. هیچ گونه رحم و مروتی در دل کسی نبود که به کسی یا کسانی امکان زنده ماندن بدهد.

این مایه از قساوت و بی‌رحمی خانمان برانداز نه تنها [برابر] نظامی‌ها؛ بلکه در رفتار با خانواده‌ها، افراد عادی، زنان و اطفال ریشه در تاریخ دارد. در جامعه‌های بدوی و طوایفی که هنوز میمون‌وار زندگی می‌کنند، نمی‌توان از اصلی به نام عاطفه و انسانیت در آن‌ها سراغ گرفت. بنا بر این، وقتی اصل

در وجود یک تیره از تیره‌های نامتکامل جان نگرفته باشد، فرع هرگز در آن جا یافت نمی‌شود.

به طور مثال، برادران پشتون ما وقتی که این قوم زندگی کمون اولیه را می‌گذراندند و در کوه سلیمان اُتراق می‌کردند، در تابستان بر ایل‌ها و تیره‌های مناطق هموار یورش می‌بردند، مردم را بی‌رحمانه قتل عام می‌کردند و برمی‌گشتند. طبقاً این کار آنان سبب واکنش دیگران می‌شد و مردم هم افراد این تیره را در هر جایی که می‌یافتند، به قتل می‌رساندند و دایم در درون این قوم که در مغاره‌ها و غزدها زندگی می‌کردند، گریه بود و ماتم و فغان. «فغان» به کلمه «افغان» در یک مرحله تکاملی، اسم طایفه‌ای شد. بنا بر این، این قوم قساوت و بی‌رحمی را از پدران خود به ارث برده‌اند و آن مبتنی است بر زندگی حیوانی و به دور از عاطفه انسانی. پشتون‌ها بر هر قومی که دست یابند، حتی بر تیره‌های هم‌خون خود، با قساوت و بی‌رحمی رفتار می‌کنند. در عهد عبدالرحمان، هزاره‌ها با بی‌رحمی تام و تمام قتل عام شدند. در همان زمان، قبیله‌های شنوار و افریدی از تیره‌های خودش هم چنین شدند. در عهد بچه سقو، کوه‌دامن و کاپیسا چنین شد. در نقطه نقطه تاریخ، برخوردهای این قوم مبین حالات روحی و تکاملی آنان است. قوم نامتکامل، حرکت نامتکامل را به بار می‌آورد. در جنگ‌های کابل عین قاعده به اجرا در آمد. وضعیت جایی که آنان بر آن استیلا یافتند و وضعیت جایی که دیگران بر آن استیلا یافتند، فرق داشت. میزان خسارات، تلفات، برخوردهای بد با اسرا و غارت اموال مردم توسط آنان به مراتب بیش‌تر و فاجعه‌آمیزتر بوده است. در ادامه به کشته‌ها، قتل عام‌ها، شهدا، محبوسان و کنش‌ها و واکنش‌ها در این دوره می‌پردازم:

۱. تلفات و ضایعات جنگ

پس از اولین جنگی که بین حزب وحدت و اتحاد رخ داد و تا آخرین جنگ اتحاد علیه وحدت که در آن شورای نظار هم شرکت داشت و در چنداول آشکارا

جنایت کرد، خودم شمار شهدا را محاسبه کردم؛ زیرا جمعی توظیف شده بودند که بعد از هر جنگ؛ امار کشته‌شدگان و مجروحان را ثبت کنند. [محاسبه من نشان داد که] جمعاً ۱۳۶۰ تن اعم از سنگرداران و مردم بی دفاع جانشان را از دست داده بودند که بیش‌تر آن‌ها را مردم مظلوم و بی دفاع تشکیل می دادند. آن‌ها زیر سکر، هاوان و توپ وحشیانه سیاف جان داده بودند.

۲. اسیران جنگ

عادات کلاغ سیاه پغمانی این بود که وقتی در میدان جنگ شکست می خورد و در مصاف مردی و مردانگی تاب نمی آورد، راه‌های منتهی به کابل را می بست. تفنگ‌داران مسعود و ربانی هم با آن‌ها هماهنگ می شدند و هر چه هزاره گیر می آوردند، می گرفتند، حتی هزاره‌های سنی که در احزاب آن‌ها تنظیم شده بودند. این اسرا افزون بر اسرایی که در منطقه تحت تسلط خود در روزهای جنگ از خانه‌هایشان می گرفتند و از طریق راه‌بندان به دست می آوردند، میزان اسرای ما را بالا می برد. بنا بر این، در هر جنگ و رویارویی ما فاتح بودیم، ولی از این ناحیه مشکلات زیادی دامن گیر ما می شد. بعد از جنگ، اولین درخواست برای تحقق صلح، آزادی اسرا بود. وقتی که اسرا به میدان می آمدند، از اسرای ما ۱۰ درصد و از طرف ۸۰ درصد آزاد می شدند. در یک مرحله، وقتی که سیاف و آقای مزاری قرآن کردند که تمام اسرا را آزاد کنند، حزب وحدت ۴۰۰ تن را آزاد کرد؛ اما آن‌ها ۴ تن را به میدان آوردند و عملاً قرآن را زیر پا گذاشتند.

روزهای آخری که صلح در جریان بود و جنگ افشار به وقوع پیوسته بود، ۷۰۰ تن از ما نزد کلاغ سیاه پغمانی اسیر بودند که یقیناً همه آن‌ها از بین رفته و شهید شده‌اند.

۳. قتل عام افشار

شمار کشته‌ها در افشار بسیار بود؛ اما آماری دقیق به دست نیامد؛ بعضی

۷۰۰ تن پیش‌بینی می‌کنند و برخی بیش‌تر و کم‌تر از آن. اما آن‌چه خودم در فیلمی که خبرنگار خارجی تهیه کرده بود، در بلخ دیدم و از زبان او شنیدم، چنین بود: «چندین زن را دیدم که سرهایشان از بدن جدا شده بودند؛ سرها در یک‌جا جمع شده بودند و اجساد در جایی دیگر. جنازه‌ها در درون خانه‌ها و کوچه‌ها به طور پراکنده به چشم می‌خوردند.» خبرنگار افزود: «وضعیت افشار بسیار تأثرآور بود، نمی‌گذاشتند که جنازه‌ها را دفن کنند. منطقه بو گرفته بود. سربازان و تفنگ‌داران ربانی بی‌هیچ عاطفه انسانی در میان جنازه‌ها می‌گشتند و از دیدن آن‌ها لذت می‌بردند.» باری لحن صحبت را عوض کرد و گفت: «بین نیروهای مسعود و ربانی و نیروهای سیاف درباره کیفیت برخورد با اسرا اختلاف بروز کرده بود و حتی چند آدم هم کشته شده بودند.» به نظر می‌رسید تاجیک‌ها منطقه را ترک می‌کردند؛ زیرا قساوت و بی‌رحمی پشتون‌ها از حد فزون بود. به هر صورت، نیروهای سیاف و ربانی و مسعود در افشار همه را از دم تیغ گذراندند؛ مرد و زن، پیر و جوان و کودک و حتی اطفال پرورشگاه وطن را نیز اسیر کردند و بردند. میزان قساوت اقوام وحشی در این منطقه به تمام معنا به نمایش گذاشته شد.

۴. چگونگی برخورد با اسیران

در جنگ‌های قبلی، از این‌که هوا معتدل بود، اکثر زندانیان بین خانه‌ها و خانواده‌ها تقسیم می‌شدند و به کارهای شاقه از قبیل درو، اعمار خانه و... گماشته می‌شدند، ولی در جنگ اخیر از این‌که هوا سرد بود، در همان مراحل اول، اسرا را از بین بردند. اسیری که معجزه‌آسا جان به سلامت برده بود، خاطرات خود را چنین تعریف کرد: «مسئله دیگر اسیران بود. عده‌ای از اهالی که تصادفی زنده مانده بودند، از آنان مثل حیوان بارکش استفاده می‌کردند، مال و دارایی خود را بر آنان حمل می‌کردند. به اسیران توهین می‌کردند و بارها به طعنه می‌گفتند: «حالا شما به وظیفه اصلی‌تان

(حمالی) که سال‌ها میراث پدران‌تان بوده، رسیده‌اید. جوالی و ادعای حقوق چوکی و پادشاهی! تنگ‌فروش و چوکی! اگر آدم همراه با چوب به پشت و پالان آن ضربه وارد کند، ده من آرد و گرد و خاک از شما می‌ریزد و شما پادشاهی می‌خواهید. قیافه‌های‌تان را نگاه کنید این‌جا هزارستان نیست. خوب به هوش آیید. این‌جا را افغانستان می‌گویند، افغانستان!

می‌دانید نقش پشتون‌های شجاع و باشهامت پغمان در سرکوب انگلیسی‌ها و روس‌ها واضح است. حالا هزاره‌ها می‌آیند با ما مقابله می‌کنند! شما را ما قبلاً می‌ماندیم که غریب‌کاری و جوالی‌گری کنید، حالا دیگر این چانس را هم برایتان نمی‌دهیم. تا شما را فراری چین نسازیم، نمی‌گذاریم». عجیب‌تر آن‌که زنان و خردسالان این‌ها نیز به طور عقده‌ای در تاراج اموال مردم و چپاول سهم داشتند. غنیمت گفته، تا توان داشتند، مال و دارایی به جامانده مردم را می‌بردند.

«از پرورشگاه وطن که [در آن] در دوره رژیم الحادی اطفال همه ملیت‌های ساکن، اعاشه و تربیت می‌شدند، همه پراکنده و اسیر شدند. خوش‌رویان آن‌ها که ۱۲ سال بیش‌تر نداشتند، در پسته‌های پغمان و شکرده تقسیم شدند. شماری از اسیران در دامنه‌ها و شیله‌های پغمان از بین برده شده بودند و شماری در بند آب قرغه انداخته شده بودند که بعدها در آبریزهای بند قرغه با شکم‌های پندیده رویت شدند»^۱.

این امر برای همه‌جا افتاده بود که کلاغ سیاه، این مظهر زشتی و پلیدی هیچ‌گونه اصول انسانی، ملی و بشری را رعایت نمی‌کند. هر کسی را که به نام هزاره از راه‌ها، خانه‌ها و محل کار می‌گرفتند یا اسیر می‌کردند، شکنجه می‌کردند و می‌کشتند.

۱. خاطره دیلم دگرم‌ن اسدالله که از بند اتحاد‌رهایی یافته بود.

۵. روش تحقیق

یادآور شده بودم که برادران پشتون ما قبل از خروج ترک‌های غزنوی، به خصوص حمله سردار ترکان محمود غزنوی بر دهلی و فتح سومنات، مردمی بدوی و نامنکشف بودند که می‌توان به آن «حلقه مفقوده» داروین نام داد. تا هنوز مراحل تکاملی را نپیموده بودند و زندگی کوچی‌وار و مراحل میانه‌سنگی را در مغاره‌ها می‌پیمودند. سلطان محمود مطابق قرارداد، به این سپاه اجیر زمینه داد از کوه‌ها و دشت‌ها بیایند، بنا بر این، آن‌ها به ابتدایی‌ترین اصول انسانی آشنا نبودند. در یک مرحله دیگر، وقتی که مغول‌ها در هند، خراسان، ماوراءالنهر و افغانستان امروز دارای شأن و شوکت و قدرت و سیادت شدند، اینان به عنوان سپاه اجیر و غلامان دربار ایفای وظیفه می‌کردند. کم‌کم اصول اولیه انسانی را آموختند و زندگی کمون اولیه را در مرحله بعدی انتخاب کردند. نادرشاه افشار این زمینه را بهتر فراهم کرد تا این قوم از زندگی میانه‌سنگی به عصر بعدی ارتقا یابند. نمودهای انکشاف، بسط و توسعه در این دوره، در میان این قوم به چشم می‌خورد. بعد از نادرشاه، جاسوس‌های انگلیس از جمله مولوی صابر برای اهداف سیاسی خود، اینان را زیر مطالعه گرفتند و به قدرت سیاسی رساندند. قدرت‌های ۲۰۰ ساله آنان همراه با بربریت، وحشی‌گری و غارت بوده است که هیچ‌گونه اصول انسانی در آن جایی نداشته است. این سنت دایمی افغانان بوده است. چگونگی رفتار پشتون‌ها را با اسرا توضیح دادم. برای اثبات این که این قوم تا هنوز در توحش و بربریت به سر می‌برند، روش تحقیق آن‌ها را [از اسیران] یادآور می‌شوم که مبین این ادعا و شاهد بر آن است: دیوان مشخص، مستنطق و مأموری برای تحقیق از اسرا وجود ندارد. وسایل شکنجه آنان، دانه، بیل و کلنگ است. آن‌هم به شکل دسته‌جمعی آنان را می‌زنند و مورد لت و کوب قرار می‌دهند. هر کسی هر چیزی که می‌خواهد، می‌پرسد.

یک محبوس دیگر خاطرات خود را چنین یادداشت کرده بود: «مسئله

قابل توجه و عجیب دیگر این بود که سیستم منظم تحقیق از اسیران نبود و مسئول و مستنطقی مشخص وجود نداشت؛ بلکه افراد اعم از خرد و کلان می آمدند و تحقیق می کردند و به زعم خود از هر چیزی می پرسیدند. سؤال همراه با دشنام و لت و کوب و اذیت و آزار بود. گروه اسیران به مثابه صحنه فیلم جالب و دیدنی برای تماشا بین قریه برای خرد و بزرگ آورده می شدند. مشخصات عمده متفاوت تماشاچیان در این بود که فقط تماشا نمی کردند؛ بلکه در لت و کوب و تحقیق هم سهم می گرفتند. به شکل فردی یا گروهی می آمدند و چنین اعمالی را اجرا می کردند و می رفتند و گروهی دیگر می آمدند. همه وقت، قضیه به همین شکل تکرار می شد.^۱

بسیاری از اسیران در همان آغاز دستگیری زیر ضربات پیاپی توسط وسایل قتاله از بین برده می شدند. بعضی گروه ها به طور دسته جمعی بدون تحقیق تیرباران می شدند. فرماندهان و متنفذان قوم هر کدام یکی دو تن را می بردند و به رسم ثواب به قتل می رساندند.

علت شکست

هر پدیده اجتماعی، علمی، هنری و فرهنگی که در جامعه انسانی ظهور می کند، معلول یک یا چند علت است. علت یابی پدیده ها از بارزترین و ضروری ترین اموری است که در شناخت آن ها به انسان کمک می کند. جنگ، خود، پدیده خانمان برانداری است که می تواند زاینده چندین علت باشد. به طور مثال، جنگ، مقاومت و جهاد چهارده ساله افغانستان دارای یک علت بود و آن، تجاوز آشکار قوای روس بر افغانستان بود. جنگ های قبیله ای، احزاب و تیره های گوناگون اجتماعی در افغانستان نیز معلول عنادهای تاریخی، تضاد طبقاتی، اصطکاک های اجتماعی، قشری و طبقه ای، برخورد سلیقه ای و دست های مرموز خارجی بودند که همه زاینده

۱. خاطره دیلم دگرمن اسدالله.

نظام فئودالی و ماقبل فئودالی بودند و در روند اشغال و مقاومت همراه با حوادث خونین ظاهر شدند. همان طور که جنگ‌ها و پیروزی‌ها علت‌یابی می‌شود و به نتایج مشخصی می‌رسد، شکست‌ها نیز مورد ارزیابی و کنکاش دقیق صورت گیرد و علت یا علل مشخص شود. وقتی علل شکست روس‌ها در افغانستان را جست‌وجو و ارزیابی می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که آن‌ها به این علت شکست خوردند که یکم، حرکتی مغایر آزادی و آزادمردی کرده بودند؛ دوم، موقعیت جغرافیایی و کوهستانی افغانستان را مطالعه نکرده و به آن هجوم برده بودند و سوم، رویاروی یک حرکت مردمی مستمر و مداوم قرار گرفتند که پشت سر آن، نه تنها کشورهای اسلامی و جنبش‌های رهایی‌بخش، افکار عامه بین‌المللی؛ بلکه تمام رقبای سیاسی روسیه صف کشیده بودند، امکانات می‌رساندند و تبلیغات می‌کردند تا رقیب را در باتلاق افغانستان از پای در آورند. بنا بر این، عامل شکست روس‌ها ملی و مردمی و با پشتوانه بین‌المللی و افکار عامه مجهز بود.

جنگ افشار و شکست نیروهای حزب وحدت از این امر مستثنا نیست و مثل هر پدیده دیگر اجتماعی، معلول چند علت است که ذیلاً یا آور می‌شوم:

۱. سنگر فروشی

شکست، پی‌آمدهای منفی بسیاری دارد. در دوران جهاد، هر زمانی که جبهه‌ای پیروز می‌شد، فاتحان و کسانی که ارزش‌های جهادی مجاهدین گم‌نام و توده‌های بی‌نشان را غاصبانه تصاحب می‌کردند، با ادعاهای دهن‌پرکنی به میدان می‌آمدند؛ اما مسئولیت شکست را هیچ‌کسی، حتی بانیان جنگ، به عهده نمی‌گرفتند و هر یک، دیگری را عامل آن معرفی می‌کرد. اتهام‌ها، بهتان‌ها، دروغ‌ها، ارتباط با دشمن و ده‌ها عامل منفی دیگر به صحنه می‌آمدند و دهن‌به‌دهن می‌شدند. وضعیت در کابل هم از این امر مستثنا نبود. در جنگ‌های پیش که پیروزی در آن‌ها به حق، مرهون احسان مردم، جوانان کم‌سن و سال و ملت خداجوی بود، نه محصول

اندوخته‌ها و تجارب جهادی فرماندهان با نام و نشان، نه به خاطر معجزه شورای تصمیم‌گیری کابل، نه نتیجه دعا‌های خیر شورای عالی نظارت، نه پی‌آمد طرح، برنامه و کروکی به اصطلاح متخصصان نظامی دولت سابق که در اطراف دبیر صف کشیده بودند؛ بلکه فقط و فقط بر بازوان جوانان کم‌سن و سال مجاهدانی که اکثر در آغاز تحول نقش عمده و ستونی داشتند، استوار بود و فداکاری، تشویق کمک، همکاری و حضور همیشه در صحنه مردم کابل. از این‌که همه جنبه پیروزی داشت و هر بار مجاهدین سربلند و سرافراز در مدافعه موفق بودند، عنوان‌های زعیم ملی، قهرمان ملی، شخصیت بارز جهادی، مدیریت و رهبری صحیح و ده‌ها عنوان چشم‌پرکن دیگر روی صحنه می‌آمد و دهن به‌دهن می‌شد.

جز حرکت اسلامی که نیت بد فروش سنگر را از آغاز جنگ‌های کابل به دستور مقام رهبری و بر اساس یک برنامه مشخص و استراتژی روشن تعقیب می‌کرد، دیگر هیچ یک از فرماندهان جهادی حزب وحدت این کار را نکرد و ساحت مقدس آن‌ها از این عمل مبرا بود. حتی اعضای خلق و پرچم را که به عنوان پدیده‌های خائن و ضد مردمی می‌شناختیم، از این امر مبرا می‌دانم؛ زیرا غرور هزارگی و تجربه آن همه فقر و محرومیت و مظلومیت تاریخی، این امر را منتفی می‌کرد.

۲. دشواری‌های کابل

از آغاز تحول و استقرار شورای تصمیم‌گیری در کابل مشکل پدیدار شد. به طور مثال، وقتی که اعضای بدنام خلق و پرچم از سهمیه سیاسی حزب به وزارت و معاونیت برگزیده شدند، ۳۰۰ قوماندان آن را تحریم، شورای عالی نظارت آن را رد و شورای مرکزی آن را محکوم کردند. بر اساس بند اول اساس‌نامه، این تصمیم‌گیری، تخطی از اصول اولیه حزب و مسئول آن به عنوان زیر پا کننده آن تلقی شد، ولی شورای تصمیم‌گیری به خصوص آقای مزاری برابر فشارها مقاومت کردند. تمام اعتراضات را نادیده انگاشتند و آن

را از طریق رادیو و جراید اعلان کردند. اگر چه بعداً آن افراد معلوم الحال به بعضی از شخصیت‌های جهادی مراجعه کرده، توبه کردند، ولی عوارض آن از نظر سیاسی، نظامی و اجتماعی در فرماندهان و مجاهدین باقی ماند. آقایان آیت الله فاضل و آیت الله صادقی به نمایندگی از حزب وحدت باربانی مذاکره کردند و به توافق رسیدند. ربانی با نامردی و عهدشکنی این توافق را اجرا نکرد. این برای او زمینه شد تا باب مذاکره را با جایی دیگر باز کند.

۳. آزردهی و معامله

جنرالی بدون در نظر داشت اصول و مقررات حزبی با وزیر دفاع نشست و معاون آن مقام شد. سید حسن جگرن که بعدها او را جنرال می خواندند، از آدم‌های بی‌نهایت بی‌کفایت و فاقد درک سیاسی بود. آقای مرتضوی که او نیز چندان امور سیاسی را نمی‌فهمید و آدم قلدوری بود، در این معامله نقش داشت. طبعاً اطراف کسی را که بی‌کفایت باشد، آدم‌های متملق و چاپلوس احاطه می‌کنند؛ سلطانی، بسم الله آبی، ارباب سلیمان و چند آدم هم‌سنخ در دوران جهاد از ساده لوحی سید بهره گرفتند و به جای معامله سیاسی، معامله اقتصادی کردند و برای به دست آوردن لقمه‌نانی با سرنوشت سید مظلوم، رنگ‌رنگ بازی کردند. گاهی او را به دامن غرب کشیدند و گاهی به دامن شرق انداختند. زمانی از امضای او در معاهده استفاده کردند و دیگر بار جنرال‌های روسی را در خانه او مهمان کردند. در نتیجه همین معامله‌ها بود که فرقه ۰۹۵ جان گرفت. بر اساس ملاحظات هزاره جات، حزب وحدت و شورای مرکزی هم نمی‌گفتند بالای چشم‌ت ابروست. مسئولیت کمیته نظامی را به او بر اساس همین ملاحظات سپردند. وقتی که او معاون مسعود خان شد، آزردهی‌ها هم آشکار شد. به خصوص وقتی که آقای مزاری، دبیر حزب به جای عناصر انگلی چون سلطانی و دار و دسته‌اش، ضابط اکبر را که فردی شایسته و در عین حال، مخالف سید جگرن بود، تعیین کرد، این آزردهی شکل تازه‌تری یافت. عبدالواحد، از فرماندهان شورای اتفاق و از

منطقه ترکمن، رفاقت و مناسبات قبلی با مسعود داشت. این گونه روابط و آزدگی‌ها در سقوط علوم، انهدام جبهات حزب وحدت و نهایتاً شکست نیروهای ما بی‌اثر نبود.

اگر چه بعد از این حادثه غم‌بار، آن را معامله خواندند؛ اما «رود آتش» عقیده دارد که جز سنگر رادار که توسط نیروهای حرکت، آن هم به دستور رهبری و آقای انوری معامله شد، دیگر سنگرها به هیچ وجه معامله نشده بود.

۴. غرور و خودخواهی

تجارب تاریخی و اندوخته‌های چهارده سال جهاد آموخت که یک جمعیت نظامی پس از چند نوبت پیروزی، یک بار شکست غیر منتظره داشته است؛ زیرا کم‌کم غرور، خودخواهی و حرکت‌های جز برای رضای خدا به عنوان نمودهای منفی در حیات نظامی آن ظهور می‌کند تا جایی که دیگر دشمن را پیشیزی نمی‌شمارد و نظم و دسپلین نظامی را رعایت نمی‌کند. پدران ما نیز در ضرب‌المثلی معروف گفته‌اند که «دشمن اگر پشه هم باشد، فیل بدانید.» این گفته حکیمانه از اندوخته‌های تجربی سرچشمه گرفته و سینه به سینه نقل شده و دارای مفهوم عالی انسانی و تاریخی و یک درس نظامی است.

غرور و خودخواهی سبب تباهی افراد بشری می‌شود. مبدا انسان به این مرض مهلک و باگونه مبتلا شود. مبدا دسته‌ای با غرور و تکبر و نخوت به مردم بنگرد. یکی از عوامل سقوط افشار و علوم اجتماعی، همین بود که اثر عمیقی بر مسائل بر جا گذاشت. همه رهبران، فرماندهان، مجاهدان و عیاران بدانند که هر بار در یک مرحله‌ای از تاریخ پیروز می‌شویم، خداوند ما را در معرض امتحان قرار می‌دهد و باید فوراً سجده شکر به جا آوریم و به یاد خدا باشیم. غرور، نخوت، تکبر و خودمحوری را از خود دور کنیم. مجاهدین عزیز با همه قربانی‌های بی‌شماری که در راه دفاع از

هزاره جات در کابل دادند و فداکاری کردند، این امر را حتمی بدانند که هر پیروزی و شکست مربوط خداست؛ با پیروزی مغرور نشوید و با شکست از کوره به در نروید و صحنه را به نفع دشمن ترک نکنید. مگر نشنیده اید که جنگ رهایی بخش با خود آن، جنگ پشه با فیل است. پشه بالاخره فیل را از پا در می آورد و نابود می کند. بنا بر این، کسی که به عدالت اجتماعی مؤمن نیست و به آیات خدا کفر می ورزد و حقوقی برای شما قائل نیست، فیللی است که می خواهد همه چیز را تصاحب کند و خرسی است که خود را به جای شیر (سلطان جنگل) قرار داده است. این تویی که باید با مدیریت و اداره کامل و سالم خستگی ناپذیر، به دور از غرور و تکبر، او را از پای درآوری.

۵. حجم آتش

در آموزش های نظامی و در پاسخ به این سؤال که: «در یک نبرد رویاروی کلاسیک از دو نیروی متخاصمی که در میدان نبرد با هم تلاقی می کنند، کدام یک پیروز است»، خواننده بودیم: آن که نیرویش بیش تر است، انضباط و نظمش قوی تر است و حجم آتشش بیش تر است. این یک فرمول علمی در جنگ های کلاسیک است که از تجارب بشر به دست آمده و به عنوان یک تئوری نظامی به ما رسیده است. در جنگ چهارده ساله با روسیه با این که جنگی رهایی بخش و چریکی بود، ولی بارها این مقوله را به آزمون گذاشتیم، تجربه کردیم و دریافتیم که امری حقیقی است.

در جنگ افشار، مسعود و ربانی و کلاغ سیاه پغمانی پس از یک ماه تدارک، بیش از صد ضرب توپ، هاوان، سکر، تانک، بی ام ۴۰، بی ام ۲۱، میزایل و دی سی را در مناطق مختلفی چون: پغمان، قرغه، چمتله، نواحی کارته پروان، کوه سیلو و تلویزیون، شیردروازه، تپه توپ چاشت، ریشخور، دارالامان، چهل دختران و... جابه جا کرده بودند و با یک فرمان، بر محدوده کوچکی چون افشار، آتش باری را شروع کردند. هر دقیقه، ده ها انفجار سنگین در منطقه صورت می گرفت. یک ناظر آگاه و شاهد صحنه بعداً

گفت: حجم آتش دشمن به میزانی قوی و بی رحمانه بود که در کم‌تر از یک ساعت، ابر تاریکی بالای منطقه به وجود آمد. به یاد نداریم که مسعود و ربانی و کلاغ سیاه پغمانی در چهارده سال مقاومت و اشغال در هیچ جایی، بر یک پسته قوای روس چنین آتش پر حجمی را اجرا کرده باشند. بنا بر این، در فرهنگ مسعود و ربانی و کلاغ سیاه پغمانی، هزاره‌ها و شیعه‌ها از روس‌ها هم نجس‌تر و منفورتر تلقی می‌شوند. پس ای فرزندان هزاره و ای ملت قهرمان و مردم شریف، به هوش باشید و خود را آماده کنید که با چه پدیده‌های قرون وسطایی روبه‌روید. اینان به هیچ دین و مسلکی پایبند نیستند و بر اساس فتوای امام اعظم^۷، محارب‌بالله و دشمنان بندگان خدایند و قدرت چشمشان را کور کرده است. با همه هم‌سرنوشتی با تاجیک‌ها، اینان روی عبدالرحمان جابر را سفید کردند. یکی از علل عمده و انکارناپذیر شکست علوم، حجم قوی و بی‌رحمانه آتش دشمن بود که به آن باید به دقت نگریست.

فرزندان قهرمان حزب وحدت با نوسان‌های انسانی و علمیات منظم و مستمر چریکی، این سلاح دشمن را باید از میان ببرند. با آن‌ها باید تا زمانی جنگید که یا به آیات خدا مؤمن شوند و آن چه کرده‌اند، پس بدهند یا تمام وسایل ثقیله و خفیفه آنان نابود شود. بعداً خودشان خواهند فهمید و سر عقل خواهند آمد که جنایت در تاریخ انقلاب اسلامی افغانستان، پاسخی و حساب و کتابی هم در پی دارد.^۱

۶. ضعف اطلاعات/استخبارات

اطلاعات، ستون فقرات یک تشکیلات سیاسی-نظامی است. به میزانی که برای یک تشکل نظامی، بودجه مصرف می‌شود، باید برای اطلاعات مصرف

۱. تشیع و هزاره یک واقعیت انکارناپذیر در جامعه افغانستانند. ما هیچ‌گاه خواهان جنگ نیستیم، ولی آنانی که واقعیت ما را انکار کنند و نگذارند زندگی مسالمت‌آمیز داشته باشیم و جنگ را بر ما تحمیل کنند، ما ناگزیر به دفاع و معامله به مثلیم.

شود. موتور حرکت‌دهنده کار سیاسی نظامی، اطلاعات است. در حزب وحدت، این کمیته، قبل از تحول و بعد از تحول، وضعیتی مناسب نداشته است؛ زیرا مسئولان ارگان‌های سیاسی اعم از کمیته و کمیسیون بر اساس سلیقه و تلقن مزاج شخصیت‌های به اصطلاح موضوعیت‌دار و مانند شرکت سهامی مشخص می‌شده است. بعد از تحول در کشور و پیروزی انقلاب اسلامی، شعبه آن در کابل ایجاد شد که با دبیر حزب تماس دائمی داشت. در حادثه افشار این دستگاه هیچ گونه اطلاعی از پیرامون خود نداشت.

۷. از خدا غافل نشویم

گاهی انسان‌ها به سنت سیئه عمل می‌کنند و خدا را در نظر نمی‌گیرند. کلاغ سیاه پغمانی، مسعود و ربانی نابودی شیعه را برای خود عقیدتاً جایز، اموال آن‌ها را حلال و هتک حرمت اولاد و ناموس آنان را مُجاز می‌دانستند. به همین دلیل هم چنداول را ویران کردند و تمام خانه‌ها و دکان‌ها را دزدیدند و غارت کردند، در حالی که بنا به فتوای حضرت امام اعظم و برادران اهل سنت، این عمل، حرام و مغایر روح اسلام و مذهب بود. از این که حضرات حتی به فتوا و اصول مذهب خود هم عقیده ندارند و نهایتاً مسلمانی آن‌ها زیر سؤال است، عامل این همه جنایت، بربادی و خون‌ریزی شدند. جنایات، چور و غارت آنان یک سنت سیئه شد که با کمال تأسف، دامن نیروهای ما را هم کم و بیش گرفت. در حالی که بنا به فتوای رئیس مذهبمان، حضرت امام جعفر صادق^ع چنین اعمالی، نکوهیده، حرام و مغایر رضای خداست؛ زیرا حفظ جان، مال، ناموس، حیثیت و شرافت مسلمانان بر مسلمانان واجب است. انسان نمی‌تواند تقاص مال خود را که زید برده، از عمرو بگیرد و انتقام خون خود را که بکر ریختانده، از خالد بگیرد. به هر صورت، عمل و سنت سیئه در بین مجاهدین رواج یافت و مسئولان حزب وحدت با این که به این امر توجه کردند، متأسفانه بعدها وقتی که عنان از دست رفت، نتوانستند مهار کنند.

در این زمینه خاطره‌ای نقل می‌کنم: در مکروریان بودیم و عازم شمال. دزدان شورای نظار در ده‌مزنګ، دو تن از محافظان محقق را خلع سلاح کردند. این‌ها شب شکایت پیش دبیر برده بودند. آن دو جوان جریان را با ما موبه‌مو چنین بیان کردند: دبیر با ناراحتی گفت: بی‌غیرت‌ها، شما هم باید مقابله به مثل می‌کردید. بعد از ناسزاگویی، دستور داد بروید راه شورای نظار را بگیرید، موترش را متوقف کنید و سلاحتان را پس بگیرید و افرادشان را دستگیر کنید. این دو جوان ادامه دادند: ما آمدیم به ده‌مزنګ نارسیده، موتر شورای نظار را متوقف کردیم، گروگان گرفتیم تا تفنگ‌هایمان را آوردند و آن‌ها را آزاد کردیم. در این مجلس که داستان را تعریف می‌کردند، شیخ محمد محقق، سیرت طالقانی و انجینیر مهدی از برادران ازبیک ما نیز حضور داشتند. آنان دست روی دست می‌مالیدند و می‌گفتند: آدم فدای چنین رهبری شود. رهبر باید چنین قاطع باشد.

فصل هشتم

در حول و حوش کابل چه می‌گذرد؟

کابل به مثابه قلب افغانستان است، افغانستان قلب آسیاست. چنان‌که اقبال گفته است:

آسیا یک پیکر آب و گل است / ملت افغان در آن پیکر، دل است
قلب حکم محور دارد. هر حادثه‌ای که در قلب به وجود می‌آید، لابد
باقی اندام را فرا می‌گیرد. قلب، خون در شریان‌های بدن منتشر می‌کند.
در نتیجه، استمرار حیات، متأثر از قلب است. وقتی قلب انسان مریض
شود تمام پیکره انسان، مریض است. اکنون کابل، این قلب تپنده و خونین
وطن مریض شده است. قلب پاک کشور به دست ناپاکان پلیدتر از پار و
پیرار افتاده است که جز خود و باند خود چیزی دیگر نمی‌شناسند. تحولاتی
که در کابل رخ داد، بر اساس همین قانون‌مندی بر باقی ولایات، حوزات
و واحدهای اداری کشور اثر می‌گذارد. پدیده‌های سیاسی، فرهنگی،
نظامی و اجتماعی همه جای کشور متأثر از فعل و انفعالات [رخ داده در]

کابل است. کابل جنگ‌های متعددی را پشت سر گذاشت. کابل ویران شد و به آتش اندوه سوخت. مردم آن چون پرستوهایی بی‌بال به هر سو پراکنده شدند، نه تنها سیل مهاجر به ولایت‌ها رفتند، که به پاکستان، ایران، روسیه، هند، آلمان و انگلستان کوچیدند.

آن روز که روس‌ها به وطن آمدند و کمونیست‌ها فضای وطن را ناامن کردند، آوارگان ما در دنیا به عنوان سادات، سرور و سالار مهاجران پذیرایی می‌شدند. اما امروز با کدامین مدرک و چه دلیلی، دنیا این مردم خانه‌به‌دوش را اعاشه کند و جای بدهد؟ بنا بر این، [آوارگان ما] جز تحقیر و توهین چیز دیگری نخواهند دید. به هر صورت، حوادث [رخ داده در] کابل، اثرهای عمیق روحی بر جای گذاشت که در هرات، قندهار، بامیان، بلخ، بدخشان، غزنی، جلال‌آباد و...، ملت و مردم ما مزه تلخ آن را چشیدند. من در ادامه، حوادث [رخ داده در] پیرامون کابل را به صورت گذرا گزارش می‌کنم.

۱. در هرات چه می‌گذرد؟

در هرات، جبهات مقتدری چون حزب اسلامی، جمعیت اسلامی، حرکت انقلاب اسلامی، حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی در طول دوران جهاد و مقاومت و اشغال، در عرض هم مشغول فعالیت جهادی بوده‌اند. چهره‌های شاخص جهاد، صوفی حبیب، شیرآغای چونگز، تورن رسول، تورن اسماعیل خان و قاری احمد بوده‌اند که برخی به مرور زمان شهید و برخی تا پیروزی انقلاب در صحنه‌های خون‌رنگ وطن، مردانه باقی ماندند و شاهد پیروزی انقلاب اسلامی شدند. هرات در تاریخ انقلاب افغانستان صحنه‌های تکان‌دهنده و خونین دارد. تنها در روز ۲۴ حوت ۱۳۵۷، هرات کشمکش‌های خونینی بین احزاب و نهادهای اسلامی را شاهد بوده است. از جمله از جنگ بین حزب اسلامی و جمعیت اسلامی در سال‌های ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ می‌توان نام برد که منجر به تسلیم شدن تورن رسول به دولت کابل شد. در هرات و نواحی آن، اقوامی چون پشتون، هزاره، هراتی و تاجیک

زندگی می‌کنند. ۶۵ درصد جمعیت شهر هرات را شیعه‌ها تشکیل می‌دهند. از بدو تحول تاکنون که هفت ماه می‌گذرد، نقش در صدی اول و دوم را در هرات عهده دارند. اثرات فعل و انفعالات سیاسی-نظامی کابل در این ولایت نیز هویدا شد و در یک زد و خورد و جنگ بین شهری، چند قرارگاه حزب وحدت توسط اسماعیل خان اشغال و تعداد ۳۰ تن دستگیر شدند و هر چه زمان گذشت، نقش حزب وحدت ضعیف و ضعیف‌تر شد.^۱ در این تضعیف، رقیب سیاسی آن (حرکت اسلامی) با برخورد معامله‌گرانه نقش داشته است. ناگفته نماند که اسماعیل خان از قوم پشتون و از منطقه شیندند است. او آدمی متعصب و به ضدیت با شیعه معروف است. اسماعیل خان جنگ با رقبای سیاسی خود را جنگ مجاهدین علیه ملیشه‌ها قلمداد کرد و به همین دلیل، در یک نبرد خونین که متأسفانه اکثر نیروهای آن را وحدتی‌ها تشکیل می‌دادند، میدان هوایی شیندند را از چنگ حزب اسلامی درآورد. هم‌چنین مناطق وسیعی که در مرز افغانستان و شوروی در اختیار جبهه نجات ملی بود، با همین رنگ و بوی اشغال کرد. در درون جمعیت اسلامی در این ساحه نیز نفاق‌هایی بروز کرد که باعث ناآرامی‌هایی شد. اسماعیل خان بعد از تصفیه حزب اسلامی و جبهه نجات ملی، نیروهای حزب وحدت را تضعیف کرد. آن‌چه از لابه‌لای گزارش رادیویی اداره مخابرات حزب وحدت به دست می‌آید، وضع برای هزاره‌ها در هرات نامطلوب است. بسیاری از فرزندان محروم ما از بدو ورود به هرات دستگیر می‌شوند که از سرنوشت آنان معلوم نیست. قرار شایعه، آن‌ها را به شیندند می‌برند و از آن‌جا به جبهه جنگ می‌فرستند. اسماعیل خان در جنگ‌های اخیر کابل، نیروهای زیادی به یاری احمدشاه مسعود فرستاد که در هر دو جنگ با حزب وحدت، نقشی عمده داشتند. می‌گویند و گزارش می‌دهند که تعدادی کثیری از شیعیان هرات را دستگیر و زندانی کرده است که عده‌ای از آنان در این اواخر به

۱. همان (از دفتر مشهد به شورای مرکزی)، ۱۱ / ۱۱ / ۱۳۷۱.

منظور اعتراض بر حاکمیت اسماعیل خان دست به تحصن زده‌اند. قاری احمد که از نظر سیاسی، شخص فاقد شعور سیاسی است، وسیعاً در صدد پر کردن جیب خود است. چنان که ۱۰۰ میلیون و اندی پول از دولت ربانی گرفته و همین گونه کمک‌های چشم‌گیری نیز از ایران دریافت کرده است، ولی هم‌چنان از نبود امکانات شکایت دارد. او در آغاز [تشکیل] حزب وحدت اسلامی به عنوان حزب الله فعالیت می‌کرد. بعداً با ادعایی چشم‌پُرکن به وحدت پیوست. اکنون که شیعه‌ها در آن سامان به سرنوشت بدی گرفتار آمده‌اند، می‌کوشد از هر طریقی مبلغی دریافت کند، هر چند که از اسماعیل خان و ربانی باشد.

۲. در پل خمیری چه می‌گذرد؟

ولایت بغلان از مراکز عمده صنعتی کشور است که تحت حاکمیت خاندان سید نادرشاه کیانی اداره می‌شود. سید منصور نادری، مسئول، سید جعفر نادری، مسئول ولایت و حسام‌الدین حق‌بین، مسئول فرقه ۸۰ است و به همین ترتیب، دیگر موقعیت‌ها و مقامات دولتی بین سید و مریدان او تقسیم شده است. قول‌اردوی شماره ۶ و جزو تام‌های آن از اعضای مهم شکل‌دهنده جنبش ملی-اسلامی شمال شمرده می‌شود.

سید منصور نادری در طول دوران جهاد با تمامی احزاب جهادی در لیت و لعل گذارنده و در عالمی از بیم و امید به سر برده است. بیش‌تر پیروان او، هزاره‌های پیرو مذهب اسماعیلیه‌اند و به همین مناسبت، آنان تمایل به حزب وحدت دارند. شخص سید منصور نادری از این تمایل رنج می‌برد و طرفدار مراوده بین هزاره‌های امامیه و اسماعیلیه نیست؛ زیرا مناسبات این خاندان با مریدانش، پیش از این که مناسبات پیرمریدی و ارتباط معنوی باشد، ارتباط مزخرف استثمارگری بوده است. اما ارتباطات منجر به خودآگاهی ملی-انسانی و مذهبی [پیروان] شده است که به ضرر حضرات خاندان نادری تمام می‌شود.

از بدو تحول، آنان با حزب وحدت تماس‌هایی داشتند. این تماس‌ها بیش‌تر شکل سیاسی، تردستی، اربابی و منطقه‌ای داشته است. از طرف دیگر، احزاب، شخصیت‌ها و فرماندهان جهادی اهل تسنن مثل امیر چونتیه، انجینیر بشیر، نهضت‌یار، بازمحمد، ملا ولی و... که از برادران اهل سنت (و برخی هزاره و بعضی تاجیک) اند، پس از تحول هیچ گونه نقشی نداشته‌اند. با وجود اصطکاک‌ها، تضادها و دشمنی‌ها بین احزاب و فرماندهان در کابل، به خصوص جنگ اخیر حزب وحدت و شورای نظار که عامل آن کیانی‌ها بودند، عامل مذهبی، انحصارطلبی نژادی و تضادهای ذات البینی یک مجاهد با افراد دولت سابق، هر چند این افراد عامل تحول در کشور بودند، مزید بر علت شد. بنا بر این، از اول ماه جاری (دلو) جنگ و کشمکش در این ولایت آغاز شد و نیروهای قندوز، تخار، سمنگان و بغلان در این جنگ شرکت داشتند. در گزارشی می‌خوانیم:

«[در] بغلان فعلا آتش‌بس [برقرار] است. نیروهای فرقه ۸۰ از بعضی مواضع خود مجبور به عقب‌نشینی شده‌اند. البته درگیری به ملاحظه مستقیم مسعود بوده و آتش‌بس هم مقطعی [است]. حزب وحدت در بغلان بی‌طرف است، هر چند پیام قبلی آن مرکزیت را برایشان رساندم. مجموع برخوردهای آقای نادری و انحصار قدرت در خودش سبب به وجود آوردن این وضعیت شده است. مخالفان بهره‌برداری کرده‌اند. آقای نادری از مداخله قاطع جنبش در مسئله نگران است. جنبش هم از رویه جنرال نادری در برخورد با مجاهدین و مردم رضایتی ندارد».^۱

این آتش‌بس زود شکست و جنگ دوباره آغاز شد. به هر صورت، تعداد هزار تن از نیروهای جنرال دوستم وارد منطقه شدند و قضیه را به صلح کشاندند. بعد از آن هم ناامنی ادامه یافت.

در گزارشی می‌خوانیم:

۱. همان (از شمال به مرکز بامیان)، ۱۳۷۱/۱۱/۱.

«وضعیت امنیتی این جا خوب نیست، ممکن است به زودی جنگ در ساحه آرایش طرفین تخاصم آغاز شود. دیشب مرکز با راکت های دوربرد کوبیده شد. روز به روز اوضاع وخیم تر می شود».^۱

به هر صورت، در بغلان وضعیت بدین منوال می گذشت. هیئتی از طرف حزب وحدت برای آخرین بار و آخرین اتمام حجت نزد سید منصور نادری رفت و در ادامه پروتکل های قبلی، پروتکلی مبنی بر همکاری های سیاسی فرهنگی و نظامی را امضا کردند. همین پروتکل باعث شد که بعداً از میان احزاب اسلامی ولایت بغلان، سید منصور نادری، حزب وحدت را در قدرت سهیم کند که فکر می کنم خود مشکلی بر مشکلات خواهد بود؛ زیرا این شرکت بدون حضور دیگران حساسیت برانگیز است.

۳. در قندوز چه می گذرد؟

تحولات شمال سرسام آور آغاز شد و به همان شکل پیش رفت و همه ولایات شمال را فرا گرفت. بعداً گزارشگری شیوه انتقال قدرت و حوادث بعدی ولایت قندوز را به «رود آتش» چنین گزارش داد:

«در ۶ برج ثور، یک هفته پس از آن که جنرال عبدالرشید دوستم مخالفتش را با حکومت نجیب اعلان کرد، تمام مراکز دولتی و حزبی رژیم ضد خلقی یکی از پس دیگری به تصرف مجاهدین درآمدند. ولایت قندوز منبع مواد غذایی و برنج و مواد خام منسوجات کشور محسوب می شود. فقیرزاده، والی و سید میر عبدالله، منشی ولایت غزنی و سایر مزدوران دولتی در تب و تلاش افتادند تا خود را از دام انتقام نجات دهند. در ۶ ثور ۱۳۷۱، عمال دولتی، نمایندگان تمام اقوام ساکن در شهر را احضار کردند و مأموریت دادند که موضوع انتقال بدون خونریزی قدرت به مجاهدین را حل کنند. حاجی عبدالصمد غزنوی، سید محمد کاظم غزنوی، حاجی غلام سخی هزاره و چند تن از اقوام ازبیک و تاجیک و پشتون همراه والی،

۱. همان (هیئت اعزامی حزب از پل خمری به مرکز بامیان)، ۱۳۷۱/۱۱/۱۱.

قوماندان امنیت و رئیس خاد رهسپار ولسوالی خان‌آباد شدند و با قاری رحمت‌الله، والی فعلی قندوز، قوماندان امیر محمد معروف به امیر چوخی، عارف خان، خاکسار و سایر فرماندهان جهادی دیدار و مذاکره کردند. مذاکره تا غروب ادامه داشت و بنا شد که روز ۷ ثور ۱۳۷۱، مجاهدین وارد مرکز شوند و تمام مراکز را مشترکاً تصرف کنند. اما امیر و دوستانش علاوه بر اشتراک با سایر احزاب جهادی در تصرف مراکز دولتی، میدان هوایی را که مرکز ثقل جنگ افزارهای دولتی بود، به تنهایی در نیمه شب ۷ ثور ۱۳۷۱ اشغال کرد. بعداً محرز شد که نیرومندترین قوماندانی اتحاد اسلامی در افغانستان بعد از پغمان در شهر قندوز است.

توافق فرماندهان به زودی کأن لم یکن شد و اعضای دولت کمونیستی یکی پس از دیگری از طریق دریای آمو به تاجیکستان که آن زمان توسط یک حکومت ائتلافی اداره می‌شد، فرار کردند. فرماندهان جهادی بدون در نظر داشت هم‌فکران و هم‌سنگران دوران جهاد در صدد کسب موقعیت برآمدند. نظامیان مجاهدین به غارت آغاز کردند. از جمله ماشین‌های اسپین‌زر، لامپ‌های برق، سه‌پایه‌های اسپین‌زر، کابل‌های برق و... را غارت کردند.

امیر در ماه عقرب ۱۳۷۱، چهار تن از یاران رشید دوستم از جمله تاتار محمد پاشا را که به بهانه گرفتن غند به قندوز فراخوانده شده بودند، با لت و کوب به قتل رسانده و جنازه‌های آن‌ها را آتش زد. این عمل باعث خشم دوستم شد، ولی با پادرمیانی احمدشاه مسعود، متحد کلاغ سیاه پغمانی از انتقام منصرف شد. ناگفته نماند دوستم در آن زمان از متحدان قوی دولت ربانی و آقای مسعود بود. امیر چوخی که ضربه درست از دوستم دریافت نکرده بود، جرئت یافت پا را فراتر نهاده و از بیک‌ها و ترکمن‌ها قلعه زال را مورد تاخت و تاز قرار دهد. علاوه بر جنایات هولناک و خلع سلاح آن‌ها، تمام اثاث خانه‌ها و اموال آن‌ها را غارت کرد. متقابلاً دوستم تصمیم گرفت انتقام بگیرد.

جریان به احمدشاه مسعود اطلاع داده شد و مسعود، معاون خود، داکتر عبدالله را که در واقع، یک پشتون قندهاری است، ولی خود را تاجیک معرفی می‌کند، مأموریت داد تا به منطقه رفته، مسئله را حل کند. از طرف دیگر، محمد مقسوم و قادر پهلوان دوباره مسلح شده، از طریق شیرخان‌بندر به پشتون‌های مقیم قلعه زال شبیخون زدند و علاوه بر غارت اموال آن‌ها دست به بی‌عفتی تا سرحد تجاوز به هم‌جنس زدند. ترس از انتقام دوستم تا حمل سال ۱۳۷۲ بر پشتون‌های ساکن قندوز سایه افکنده بود. پشتون‌های سرشناس، دختران و زنان خود را از شهر بیرون کردند.

در حمل ۱۳۷۱، داکتر عبدالله، معاون احمدشاه مسعود، امیر را به عنوان تورن جنرال و قوماندان فرقه ۵۴ پیاده و عارف خان را به عنوان معاون قول‌اردوی ۶ و میرزا ناصری را به عنوان قوماندان امنیه و قاری رحمت‌الله را به عنوان والی منصوب کرد. در این انتصابات، تبعیض نژادی مشهود بود؛ زیرا جز ... دیگران، همه از قوم پشتون انتخاب شده بودند. بعد از تصاحب قدرت توسط پشتون‌ها طی چند روز، چهره شهر کابل کاملاً عوض شد. وسایل غارت شده، ماشین‌های صنعتی و فابریکه اسپین‌زر و اطفاییه و سایر ابزارها غارت شده با ۷۰۰ میلیون پول ارسالی مسعود پس خریده شد.

پشتون‌های تازه به قدرت رسیده برای کسب محبوبیت و نفوذ، تمام کوچه‌های شهر را پاک‌سازی و ساختمان‌های اداری و تجاری را پاک و درهای آن‌ها را رنگ‌آمیزی کردند. اردوی منظم تشکیل شد. شهرها لایروبی، فابریکه فعال، برق‌ها در تمام اماکن دولتی فعال و جشن ۸ ثور باشکوهی کم‌نظیر برگزار شد. از دهقانان و موسفیدان دل‌جویی شد. احمدشاه مسعود به والی جدید با آن که ۱۵ سال عضو حزب جمعیت اسلامی و از نژاد تاجیک و عضو شورای نظر بود، حتی یک افغانی هم مساعدت نکرد.

تا حمل سال ۱۳۷۲، جنگی شدید بین قندوز و اعضای جهادی بغلان صورت گرفت. اگر چه در واقع، طرفین جنگ، پشتون بودند؛ اما از آن با نام جنگ فارسی‌زبان‌ها علیه پشتون‌ها تبلیغ شد و خسارات زیادی برای

فارسی‌زبان‌ها به بار آورد. از جمله مسافران فارسی‌زبان مسیر بغلان-قندوز توسط پشتون‌ها غارت می‌شدند. میلیون‌ها افغانی در این مسیر غارت شد. باید یادآور شد که بعد از به قدرت رسیدن پشتوها، دزدی در راه‌های منتهی به قندوز، معجزه‌آسا کاهش یافت.

۴. در بلخ چه می‌گذرد؟

در بلخ و حومه آن یعنی فاریاب، جوزجان، سمنگان و سرپل، قدرت به دست دوستم و پهلوانان او یعنی غفار پهلوان رسول و جبار پهلوان بود. اگر چه این پهلوانان در تحول اول سال ۱۳۷۱ نقش داشتند، ولی ظلم، اجحاف و ستم بی‌حدی در مناطق خود بر رعایای مظلوم روا می‌داشتند. دوستم که اکنون از یک سرباز اجیر به فرمانده، جنرال و رهبر سیاسی نهاد سیاسی رسیده، چندان تسلطی بر پهلوانان خود ندارد. هر قدر بودجه دولت که در بانک بلخ وارد می‌شود یا عواید گمرکی کود کیمیاوی، برق و مالیات به دست می‌آید، همه بین پهلوانان به چند حصه مشخص تقسیم می‌شود. پهلوانان هر کدام چندین زن اختیار کرده و از نظر فساد اخلاقی گوی سبقت را از هر ماسبق خود در این زمینه ربوده‌اند. احزاب نقشی ضعیف دارند. به طور مثال، حزب وحدت در مرحله اول، جمعیت در مرحله دوم، حرکت در مرحله سوم، حزب اسلامی در مرحله چهارم و حرکت انقلاب در مرحله پنجم دارای موقعیتند. امنیت نسبت به شهرهای دیگر افغانستان بهتر به نظر می‌رسد. بازار تجارت، کسب و کار رایج روزمره مردم خوب رونق دارد. سیل مهاجران جنگ‌های کابل از یک طرف، مهاجران تاجیکستان از طرف دیگر مشکلی بر مشکلات این ولایت افزوده است. کشمکش و زد و خورد در این مناطق بسیار به صورت نادر به چشم می‌خورد که متأثر از وضعیت کابل است. هر تحولی که در کابل رخ می‌دهد، اثر منفی‌اش را بر حیات مردم می‌گذارد و ملیت‌ها را علیه یکدیگر حساس می‌کند.

به نظر می‌رسد خرابی این منطقه در نهایت امر، متأثر از پهلوانان و

فرماندهان جهادی است که به دلیل درک نکردن جایگاه و موقعیت جهادی خود به تقلید کورکورانه از شرایط موجود گرفتارند. از پهلوانان که بگذریم، همه فرماندهان جهادی این ناحیه آهسته آهسته خود را پهلوان و پهلوان چه کوچه و محله خود می تراشند و تهیه و تدارک موتر، پول، آپارتمان، کوتی و امکانات زندگی، از هر امر دیگری ضروری تر به نظر می رسد.

یک امضا از دوستم برای یک قوماندان یا یک پهلوان اهمیت حیاتی اقتصادی، سیاسی و نظامی دارد. پهلوانان واقعاً در شمال کشور بر مقدرات مردم حاکمند. می گویند پهلوان رسول، عاشقی از هنرپیشه های بلخ داشت که او را جوان ازبیک به تاجیکستان برد. او شخصاً با ده تن گذرنامه و ویزا گرفت و با هلی کوپتر وارد منطقه شد. هنرپیشه و عاشق او را دستگیر کرد و به میمنه آورد و در حضور پدر و مادر آن جوان، او را با تیشه قطعه قطعه و معشوقه او را در حرم سرای خود زندانی کرد. این طور افسانه ها (حقیقت داشته باشد یا نداشته باشد) در شمال مملکت زیاد شنیده می شود که به حیثیت مردم مظلوم ازبیک و جنبش ملی-اسلامی شمال و شخص جنرال دوستم صدمه وارد می کند.

جنبش ملی-اسلامی شمال که گرداننده اصلی آن را ازبیک ها تشکیل می دهند، امیدوارم با حل این معضله ها و مشکلات پهلوان های خود، چاپ اندازی و دیگر نمودهای منفی بتواند به عنوان یک عنصر سیاسی برای مردم شمال مملکت احقاق حقوق کند و جلو این پهلوان بازی، قوماندان بازی و در یوزگی را آن طور بگیرد که شایسته یک تشکیلات سیاسی کشور است. عناصری چون محقق، انجینیر مهدی، داکتر ارغون، سیرت طالقانی و خیلی از روشن فکران دیگر در کنار دوستم این امید را تقویت می کند که در زمینه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اداری اصلاح آورند. در غیر این صورت، برای دوستم و جنبش شمال، خطر نه از ناحیه عنوان ملیشه، کمونیست، وابسته به دولت سابق و ده ها عنوان دیگر؛ بلکه از همین فرهنگ منحط ضد ملی، ضد انسانی و ضد بشری خواهد بود؛ یعنی به وجود آمدن

ملوک الطوایفی به شکل مدرن آن زیر نظر شماری از پهلوانان، چاپ‌اندازان و افراد سطح پایینی که به عقده حقارت مبتلایند.

۵. در غزنی چه می‌گذرد؟

غزنی در ۵ ثور آزاد شد و اکنون که از آن هفت ماه می‌گذرد، [در آن] آرامشی نسبی برقرار است. مجاهدان آن ساحه از بدو تحول دست به تشکیل شورای ولایتی زدند که در رأس آن، قاری بابا از فرماندهان حرکت انقلاب اسلامی قرار داشت. او آدم هوش‌مندی بود که در طول دوران جهاد به حسن اداره مجاهدین منطقه و راه‌های عمومی به خصوص ولسوالی اندر (زادگاه او) معروف بود. در اداره شهر غزنی، همه گروه‌های جهادی نقش دارند، جز حزب اسلامی. بین قاری بابا و این حزب در طول دوره جهاد کدورت‌هایی بوده است. در این دوره، قوماندان‌های حزب در این ساحه، انجینیر نواب، احسان‌الله و سرور خان بوده‌اند که کارنامه درخشانی ندارند. جنگ‌های داخلی نه تنها بین اقوام و قبایل غیر پشتون معتقد به مذهب امام ابوحنیفه؛ بلکه با هم‌کیشان و هم‌مسلمانانش باعث شد که مطرود و منفور شوند. فساد اخلاقی، اداره سوء مجاهدان و گرفتن راه‌ها در این تجرید کمک کرد. بنا بر این، از بدو تحول در غزنی، آنان از شرکت در امور اداری این شهر محروم بودند. حزب وحدت اسلامی که نقش ثانوی دارد، در کنار اتحاد که از گروه‌های متخاصمند، تا هنوز در شهر غزنی بدون برخورد یا اصطکاک در کنار هم در امور اداری شهر بر اساس سهم‌بندی مشخص کار می‌کنند. نقش افراد و عناصر دولتی که در بدو تحول وسیعاً در امور دخالت داشتند، به مرور زمان ضعیف شد تا آن‌جا که فعلاً کسی در ادارات باقی نمانده است. چند مورد اقدام سوء قصد علیه افراد خلق و پرچم به وقوع پیوست که خود، عامل انزوا و تجرید آنان شده است. میرزا خان و سید میر عبدالله از عناصر فساد و واجب‌القتل وابسته به دولت سابق، با کمال تأسف، با تیره شدن اوضاع جان سالم به در بردند.

اوضاع کابل بر همه جا اثر منفی گذاشته است و درصد این تأثیر بالا و پایین بوده است. در بعضی جاها، جنگ‌هایی به وقوع پیوسته، در بعضی جاها ترور و در بعضی جاها تشنج و احساسات منفی به وجود آمده است. در غزنی احساس درصد این پدیده منفی، ضعیف احساس می‌شود. وضعیت نسبتاً آرام است و امنیت از هر ولایتی دیگر، بهتر به نظر می‌رسد. رفت و آمد مسافران و ازدحام مردم زیاد است و داد و ستد بازار و کسب و کار رایج رونق یافته است. ولسوالی‌ها و علاقه‌داری‌ها کماکان تحت قیمومیت فرماندهان جهادی و امرای محلی به شکل ملوک الطوایفی اداره می‌شود. تا هنوز تلاش برای جذب بیش‌تر نیروهای انسانی بین گروه‌های رقیب در قرا و قصبات جریان دارد. بودجه دولت که از کابل گاه‌گاه به ولایت غزنی داده می‌شود تا هنوز شکل گروهی، جناحی و مذهبی دارد و پرسونل و کارکنان دولت در غزنی از آن بهره می‌گیرند، ولی ولسوالی‌ها و علاقه‌داری‌ها از آن محرومند. شورای ولایتی حزب وحدت در شهر برگزار شده که مسئولیت آن به عهده اسدالله عرفانی، از چهره‌های جهادی است. حوادث قبلی زندگی او نشان می‌دهد که در امور از نظر فکری شایسته است؛ اما از نظر عملی برش چندان ندارد و می‌کوشد امور را با لیت و لعل حل کند. به این لحاظ هنوز در ایجاد حوزات تابعه توفیق نداشته است. هم‌چنین کشمکش‌های ذات‌البینی منطقه‌ای را نه تنها مهار نکرده، که [به این منظور] اقدامی هم نکرده است. غزنی در طول چهارده سال انقلاب، محل حوادث تلخ و شیرین بوده است. کاروان نظامی کابل-قندهار و هرات-کابل باید دشت‌های همواری را که برخی از سرک‌های آن با جنگل‌های متراکم پوشیده است، پشت سر بگذارد که دارای مناطق استراتژیک و موقعیت گروه‌های عملیاتی است و برای کاروان‌های دولت خطر خیز تلقی می‌شد. حضور دایمی مجاهدین در آن مناطق، برای دولت آزاردهنده بوده است. به طور مثال، با جنگ‌هایی که در ولسوالی قره‌باغ، محل سنگر و پایگاه شهید رضایی برابر دولت می‌شد، از این ناحیه، بزرگ‌ترین ضربات را متحمل می‌شد. هم‌چنین اصطکاکات

سیاسی، حزبی، منطقه‌ای و قومی در این منطقه زیاد بروز کرد، مثل جنگ حرکت اسلامی و سازمان نصر که چند سال ادامه یافت. جنگ شورا و پاسداران و نصر و جنگ شورا و حرکت و حزب اسلامی در تورگن و ککرک، جنگ سازمان نصر و حزب اسلامی در قره‌باغ، جنگ‌های افغان و هزاره در مناطق قره‌باغ، دای‌چوپان، ده‌مرده، اجرستان، هم‌چنین جنگ‌هایی که در خواجه‌میری، گیرو و حول و حوش شهر غزنی به وقوع پیوست. با همه این اصطکاکات، مردم در بیم و امید قرار داشت که با این همه تضادها، مجاهدین در شهر غزنی چه خواهند کرد. آیا با هم سازش خواهند کرد یا نه، ولی حوادث بعدی نشان داد که غزنی از هر ولایت دیگر آرام‌تر بوده و اثرپذیری آن از حوادث کابل با بناهای ویران بدبختی‌های چهارده ساله ظهور خفیف‌تر بوده است.

۶. در قندهار چه می‌گذرد؟

قندهار آن کشور مینوسواد اهل دل را خاک از خاک مراد
 رنگ‌ها، بوها، هواها، آب‌ها آب‌ها تابنده چون سیماب‌ها
 لاله‌ها در خلوت کهسارها نارها یخ بسته اندر نارها
 کوی آن شهر است مارا کوی دوست ساریان بریند محمل سوی دوست
 می‌سرایم دیگر از یاران نجد از نوایی، ناقه را آرم به وجد
 (اقبال لاهوری)

قندهار از ولایات عمده و از مناطق گرم‌سیر و حاصل‌خیز کشور است. میوه و سرسبزی و حاصل‌خیزی قندهار زیانزد خاص و عام است. نیز ملک الشعرا، قاری عبدالله در وصفش قطعه‌های بسیار زیبایی سروده است.

قندهار شهری است که احمدشاه درانی در آن اولین حکومت را به وجود آورد. اولین لویه‌جرگه پشتون‌ها در همین شهر برگزار شد و تا عهد تیمورشاه، پایتخت افغانستان که نو در حیات سیاسی دنیا مطرح می‌شود، همین شهر محسوب می‌شد. در قندهار، اقوام پشتون، هزاره، قزلباش و بلوچ ساکنند. در

عهد تجاوزات انگلیس، در این شهر، جنگ‌های فراوانی رخ داد. شاه شجاع استقلال و تمامیت ارضی کشور را از همین طریق خدشه‌دار کرد. او با سپاه انگلیس وارد قندهار شد و از آن جا به سوی کابل حرکت کرد. مردم قندهار بعد از فاجعه ۷ ثور رژیم مارکسیستی را پذیرفتند. وقتی که انقلاب و عصیان توده‌ها همه جا را گرفت، آخرین نقطه افغانستان بود که حرکت کرد؛ زیرا قندهار و مردم آن سامان از هر طرف تهدید می‌شدند و حتی می‌گویند از هرات، مجاهدین برای سران قندهار آرایش زنانه فرستادند و به آنان طعنه زدند.

بعد از تهدید، تخویف و طعنه، مردم قندهار حرکت کردند و بعد از آن تاریخ، میدان جهاد در آن ساحه گرم شد و تا آخرین روز سقوط رژیم مارکسیستی، قندهاری‌ها خوب جهاد کردند. بعد از تحول و سقوط رژیم، قسمت وسیعی از قندهار به دست نیروهای محاذ ملی، جبهه نجات و حرکت انقلاب افتاد.

هر چه زمان می‌گذشت، کلاغ سیاه و آقای ربانی از طریق اشاعه پول، امکانات و تطمیع، نیروهای متذکره را پس زده و خود و نیروهای خود را در شهر تقویت کردند. این واضح است که آقای ربانی و کلاغ سیاه از گروه و حزب دیگر پول و امکانات بیش‌تری دارند. به همین دلیل، نیروهای آنان به طور بسیار جدی در قندهار رو به افزایش بودند. با پیش گرفتن چنین سیاستی بود که زن مظلوم دهاتی از طرف آقای ربانی مأموریت یافته بود تا در آتش افروزی میان نهادها کار کند و حتی بین دو نیرویی که در کابل هم‌سو بودند، باعث برخورد و جنگ شد. فرماندهان جمعیت اسلامی، ملا نقیب‌الله و استاذ حلیم (به اصطلاح قندهاری‌ها قوماندان کلاه‌سیاه) اند. فرقه به دست ملا نقیب‌الله است و امنیه و سارندوی به دست استاذ حلیم. چند مرحله جنگ رخ داد که تلفاتی سنگین بر جمعیت اسلامی وارد آمد و مناطق وسیعی را از چنگ آنان درآوردند. می‌گویند در این جنگ، گروه‌های رقیب حزب اسلامی، جمعیت اسلامی و اتحاد اسلامی به شمول جنبش شمال و اسماعیل خان دخالت دارند.

قبلاً تذکر دادم که سیاست آقای ربانی به سیاست زن پیری می‌ماند که چند دختر، دختراندر و نواسه به شوهر داده باشد. بر اساس همان بینش و جهان‌بینی زنانه، وقتی که در اعیاد و روزهای خوشی هدایا و سوغاتی برای آن‌ها می‌فرستد، مخفیانه بسته کوچکی به دخترهای خود می‌فرستد تا دختراندرها و نواسه‌هایش باخبر نشوند. ربانی هم با پول بیت‌المال، بانک ملی و سرمایه مملکت همین‌طور عمل می‌کند. به جای این که سهمیه ولایات، ولسوالی‌ها و علاقه‌داری‌ها را مطابق برنامه اصلاحات دولتی مشخص کند و به مسئولان آن‌ها بدهد، توسط موتر و طیاره و اگر هم میسر نشد الاغ و قاطر، مخفیانه به منطقه می‌فرستد که گیرنده آن هم باید جمعیتی باشد. این، خود، عامل نفاق، دوگانگی، کینه و بدبختی است. همین سوء سیاست در قندهار هم باعث جنگ و خون‌ریزی شد که به یقین، به ضرر ربانی بود. همان‌طور که تاوان سیاست‌هایش را خود پرداخته است.

۷. در چهارآسیاب چه می‌گذرد؟

چهارآسیاب، لوگر، گردیز، فرقه ریشخور، تبخاک، کابل، پل چرخی و ماهی‌پر از اول در اختیار حزب اسلامی بودند. حزب اسلامی از این ناحیه‌ها جنگ‌های خونینی علیه دولت کابل و شخص ربانی راه انداخت. بیش از ۵۰ هزار راکت، هاوان و توپ بین دو طرف متخاصم که یک طرف آن، کوه‌ها و طرف دیگر آن، دیوار گلی محرومان کابل بود، رد و بدل شده است. این جنگ‌های خونین سبب رنج و مرارت، آوارگی و دربه‌دري مردم شدند و هنوز هم احتمال جنگ‌های قوی‌تر و خونین‌تر می‌رود. در این جنگ‌ها بخش اعظمی از قصور به گردن ربانی است؛ زیرا اوست که هیچ‌کس را مستحق نمی‌بیند. تمام بودجه دولت را شخصی مصرف می‌کند، جلسه‌های قلابی راه می‌اندازد، به جریان‌ها و نهادهای اسلامی به دیده تحقیر می‌نگرد، با روحیه معامله‌گرانه برخورد می‌کند و نمی‌خواهد مسائل را از طریق مذاکره و مفاهمه حل کند و ده‌ها نمود منفی دیگر.

در چهار آسیاب که مقر آقای حکمت یار است، علاوه بر آرایش نظامی، تحول جدیدی رونما شده است؛ او تجرید شده و شکست خورده بود و در آن جا ناامیدانه به مسائل نظاره می کرد، ولی با بی کفایتی ربانی و مسعود کم کم بازار دولت کابل کساد شد و بازار حکمت یار رونق پیدا کرد. خبرنگاران خارجی زیادی در رفت و آمدند و آمد و شد فرماندهان، شخصیت های متنفذ و رهبران احزاب، چهار آسیاب را رنگ و جلایی تازه داده است. به خصوص آشتی حزب وحدت و حزب اسلامی، جنبش شمال و حزب اسلامی از پاراگراف های مهم موفقیت حکمت یار است. در این مقطع از تاریخ، زمانی که کشور در آستانه برگزاری شورای حل و عقد قلابی (و توزیع امکانات دولت به طریق رشوه به همین منظور) قرار دارد، همین آشتی ها سبب شد که حکمت یار با جرئت بیش تر سخن بگوید و دست به سلسله ای از اقدامات عملی بزند. راه گیری و گوش مالی فجیع نصرالله منصور به گونه ای که می گویند محافظانش را تیرباران کردند و خود او را در حالی که عمامه اش را به گردنش انداخته بودند، کشان کشان نزد گلبدین بردند، پیرزن جرئت، جسارت و قاطعیت او را یک بار دیگر در ذهن ها به تصویر نشست.

نشست های پل چرخی و جلال آباد و کارهای دیگر در این مسیر بود. به خصوص بعد از این که همایون جریر، داماد گلبدین و رئیس کمیته سیاسی آن همراه با داکتر رسول وحدت با بار و بنه، کاغذ و معاهده نامه و اسناد و مدارک مبادله شده بین حزب وحدت و حزب اسلامی، جنبش شمال و حزب اسلامی در مسیر راه دارالامان دستگیر شدند، موضع گیری های بعدی را افشا و تحول جدید در حال وقوع را، رونما کرد. حکمت یار باز لب به سخن گشود و بسیار با جسارت و صراحت، ربانی و مسعود را تهدید به جنگ کرد. ناظران باورمند بودند که گلبدین گفته هایش را عملی می کند، جنگ با خشونت و بی رحمی بسیار در کابل آغاز می شود. نتیجه این اظهار نظر کم کم ظاهر می شد؛ جنگ در میدان شهر، ارغنده، چهل ستون، جنوب و شرق کابل گاه و بی گاه رخ می داد. انفجار سلاح های ثقیله دیوارهای کابل

را به لرزه درمی‌آورد. این جنگ آغاز می‌شود، متأسفانه پای وحدت و مردم محروم ما ناگزیر به آن کشیده می‌شد. اگر چه میزان موفقیت مسعود و ربانی معلوم نیست؛ زیرا با گرفتن کلاغ سیاه پغمانی در کنار خود، وحدت را رها کردند و با عهدشکنی‌هایی که با جنبش شمال داشتند، متحدان طبیعی خود را از دست دادند. به هر صورت، چهارآسیاب و حکمت‌یار از انزوا و تجرید و شکست‌خوردگی برآمده و به وضعیتی مطلوب دست یافته است. چهارآسیاب رنگ و جلای نوی به خود می‌گیرد. این متأثر از سیاست غلط و کور ربانی بود که این فرصت طلایی را نه تنها خود از دست داد که تمامی اقوام و قبایل محکوم کشور را آن محروم کرد. نسل‌های بعدی، روشن‌فکران و عناصر سیاسی فرزندان هابیل و محکومان این سرزمین، تقصیر همه این بدبختی‌ها را به گردن ربانی می‌دانند و محکومش خواهند کرد.

۹. اداره تلویزیون جدید

اداره تلویزیون افغانستان را که در عهد داوود فعال شده بود، عبدالله شادان در حوت ۱۳۵۶ رسماً افتتاح کرد. اولین کسی که در آن سخن گفت، داوود بود. دیری نگذشت که کودتای ۷ ثور تمام آرمان و آرزوی داوود را بر باد داد. رژیم مارکسیستی برای تبلیغات سیاسی فرهنگی‌اش با هدف تقویت و رشد پایه‌های رژیم خود، حداکثر بهره را از آن گرفت. در طول چهارده سال انقلاب، کابل و حومه آن را تحت پوشش قرار داد. اداره‌های کوچک در مزار، بغلان، پروان، قندهار، هرات، جلال‌آباد و غزنی ایجاد کرد که برنامه‌های محدودی را در بر می‌گرفت. بعد از پیروزی انقلاب و تحول در کشور، ادارات معدودی از آن باز ماند. کابل برنامه‌های خود را تعقیب کرد. لغمان و بلخ فعال بود. اداره تلویزیون کابل منحصراً در اختیار ربانی و مسعود بود و آدم‌ها فقط با اجازه آن‌ها می‌توانستند در آن ظاهر شده، پرت و پلا بگویند. انحصارطلبی و محدودنگری ربانی احساسات منفی را برانگیخت. از طرف دیگر، خلاف باورها و پندارهای مردم به این که جمعیت اسلامی

علاوه بر نهاد سیاسی نظامی، یک نظام فرهنگی است، آشکار شد که از فرهنگ و کار فرهنگی در این نهاد خبری نیست. برنامه‌های ناقص، محدود و انحصاری تلویزیون، هزاران فکاهی و جوک بر زبان شوخ‌های کابل آورد. بسیاری کوشش کردند که اداره تلویزیون را از انحصار مسعود و ربانی درآورند. نمایندگان احزاب و نهادهای اسلامی در آن جا مستقر شدند، ولی با دخالت آقای مسعود و نظامی‌گری او این میسر نشد. او مصاحبه ما را کنترل و سانسور می‌کرد و اگر به زعم او خوشایند نبود، اصلاً منتشر نمی‌شد. برنامه‌های تلویزیون کلاً پیام‌ها، اعلامیه‌ها و موضع‌گیری‌های ربانی و مسعود را پخش می‌کرد. برنامه‌های تعلیمی، ادبی و هنری آن بسیار کند، سرد، بی‌معنا و بی‌روح بود. روزهای اول، زنان به عنوان گوینده اخبار و مجری بعضی از قطعه‌های ادبی و گزارش تحقیقی، علمی، هنری و فرهنگی در تلویزیون کار می‌کردند. وقتی که کلاغ سیاه پغمانی و یونس خالص اعلان کردند: «زنده باد خودم، مرگ بر زنان»!، آن‌ها پدیده‌های نجسی‌اند و چرند و پرندهای پرشماری به نام دین و مذهب و محتویات اسلامی به منظور اسلام‌زدایی، جهادزدایی و انقلاب‌زدایی به نفع استکبار بین‌المللی گفتند، خواندند و نوشتند، عربده کشیدند، هورا کردند و هیاهو به راه انداختند، زنان از تلویزیون رخت بربستند. آقای محسنی از آن‌هایی بود که بیش‌تر در صفحه تلویزیون می‌آمد و به نام سخن‌گوی دولت چیزهایی می‌گفت و شوخ‌های کابل به او «تفنگچی دولت» لقب داده بودند. برنامه نماز جمعه محمدیه، سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها، معرفی کتاب و دیگر برنامه‌های حرکت، دایم در تلویزیون به نشر می‌رسید. اوایل بعضی از برنامه‌های کوتاه و مصاحبه‌های بعضی از شخصیت‌های حزب وحدت هم پخش می‌شد، ولی بعداً کاهش یافت و در نهایت، به کلی حذف شد.

واکنش گروه‌های جهادی به این انحصارطلبی این بود که هر زمانی جنگ شروع می‌شد، اولین گلوله‌ها به کوه تلویزیون اصابت می‌کرد و آنتن آن اداره در آتش می‌سوخت. حزب اسلامی بیش‌تر از هر گروه دیگر با این اداره حساسیت

داشت. این حساسیت باعث شد که دیگران هم برای انعکاس دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌های خود دستگاه رادیو، تلویزیون و ادارات خبری مستقل داشته باشند. از جمله در اواسط ماه جدی سال جاری قبل از این که جنگ‌های ماه دلو آغاز شود، یک دستگاه تلویزیون را در چهارآسیاب فعال کردند که برای شهر کابل برنامه پخش می‌کرد. اگر چه این برنامه ناقص بود، ولی نسبت به کابل دارای کیفیت بهتری بود. گشایش تلویزیون حزب اسلامی در چهارآسیاب سبب بی‌اعتباری رژیم قلابی و پوشالی آقای ربانی شد و اعلامیه‌ها، مصاحبه‌ها و کنفرانس‌های تندی از آن علیه دولت کابل منتشر می‌شد.

۱۰. در جلال آباد چه می‌گذرد؟

جلال آباد که در تقسیم‌بندی، مرکز ننگرهار است، در طول دوران جهاد زیر پوشش سیاسی حرکت انقلاب، حزب اسلامی، حزب اسلامی مولوی یونس خالص و گروه اهل حدیث جلیل الرحمان اداره می‌شد. مرکز شهر هیچ گاه از وجود قوای روس و نیروهای خلق و پرچم پاک‌سازی نشد. زد و خورد دایمی به طور پراکنده در این ولایت وجود داشت. قرا و قصابات آن خالی از سکنه بود؛ زیرا به خاطر اشراف مرکز پاکستان، وضعیت طوری بود که اکثر مردم آن در کمپ‌های موجود در پاکستان ساکن شده بودند و برخی به شکل دوخانگی امرار حیات می‌کردند. خانه‌ای در پشاور و خانه‌ای در ننگرهار داشتند. شخصیت‌های جهادی آن عبارت بودند از: منصور، جمیل الرحمان، حقانی و قوماندان شمالی.

از حوادث مهم [رخ داده] در ننگرهار در طول چهارده سال انقلاب، صرف نظر از جنگ‌های خرد و بزرگ بین مجاهدین و قوای دولت، فوت خان عبدالغفار در پشاور و انتقال جنازه او به جلال آباد بود. در تشیع جنازه او می‌گویند چندین هزار موتر شرکت کرده بودند. بعد از آن، هر سال، پشتون‌های دو طرف مرز افغانستان و پاکستان یک بار بر قبر او گرد هم می‌آیند. رخدادی دیگر، جنگ خونین بین نیروهای حکمت‌یار و گروه

جمیل الرحمن بود که متهم به وهابیت است. این جنگ از جنگ‌های خونین بین نیروهای پشتون بود که قربانیان بی‌شماری بر جای گذاشت. می‌گویند میزان قساوت در این جنگ چنان بود که دو طرف، افراد متعهد و حتی زنان همدیگر را زنده‌زنده به رودخانه لغمان و کنر می‌انداختند. بالاخره حزب اسلامی، جمیل الرحمن را ترور کرد.

بعد از شکست قوای روس در ۲۶ دلو ۱۳۶۷، پشتون‌ها در برنامه‌ای منظم، بدون مشارکت دیگر اقوام و قبایل، به منظور تسخیر جلال‌آباد، فرقه (میدان هوایی و دیگر جزوات‌های مستقر در ساحه)، جنگ را آغاز کردند و تصمیم داشتند که بعد از فتح جلال‌آباد نمونه حکومت اسلامی را به طور موقت در آن جا به وجود آورده و از آن جا برای تسخیر باقی ولایات، از جمله کابل، عملیات را آغاز کنند. این جنگ در حالی آغاز شد که از یک طرف با هیچ یک از نیروهای جهادی اقوام و قبایل غیر پشتون مشورت نشده بود و از طرف دیگر، شورای مشورتی را در راولپندی برگزار کرده بودند که اکثر فرماندهان جهادی برای شرکت در آن فراخوانده شده بودند. سهم‌بندی حقوق سیاسی اقوام غیر پشتون به شکل حاد و داغ مطرح بود.

این جنگ با برنامه منظم غرب، حضور نیروهای پاکستانی و عرب آغاز شد و بیش از یک ماه به درازا کشید. قسمت‌هایی از شهر تسخیر شد، ولی پشتون‌ها و عرب‌ها با اسیران بدون در نظر داشت اصول انسانی رفتار کردند. قساوت، بی‌رحمی و تبعیض نژادی از نمودهای منفی کارنامه احزاب پشاورنشین در این جنگ بود. می‌نویسند: اسیران هزاره، تاجیک، ازبیک و ترکمن را از اسیران پشتون جدا و بی‌رحمانه قتل عام کردند. بدتر از آن، اسیران هزاره، تاجیک و ازبیک را زنده‌زنده بر تنه درختان می‌خکوب کردند که برای چند هفته با چنین شکل فاجعه‌آمیزی باقی بودند. بخش‌های تصرف‌شده را غارت، املاک دولتی، ساختمان، عمارات، باغ‌ها و فارم‌های انکشافی را به آتش کشیدند.

پشتون‌ها در جلال‌آباد به اثبات رساندند که در وحشت و بربریت از هر

قومی دیگر دست بالاتری دارند. همین تبعیض و وحشی‌گری سبب شد که نیروهای ازبیک، ترکمن، تاجیک و هزاره برای دفاع از شهر وارد جلال‌آباد شوند و تا پای جان بجنگند و قوای مهاجم را به عقب برانند. همین اقدام احمقانه پشاورنشینان و شکست آنان برای مجاهدین افغان عواقبی بسیار نامیمون داشت و سبب شد که مجاهدین افغانستان از نظر روحیه زیر صفر تقرب کنند و قوای نجیب اطمینان خاطر یابد. از نظر روحیه تا آن جا تقویت شدند که چهار سال دیگر نه تنها در حالت دفاعی که در حال تهاجم به حیات خود ادامه دهند. بعد از تحول و پیروزی انقلاب، جلال‌آباد به دست نیروی حزب اسلامی، حرکت انقلاب و مولوی خالص افتاد و در آن جا اداره نسبتاً آرامی بنیاد گذاشتند که در آن، مولوی منصور به عنوان والی، قوماندان شمالی به عنوان قوماندان عمومی تعیین شدند. این تشکیلات بر اساس توافق صورت گرفت. حوادث بعدی نشان داد که مولوی منصور بعد از والی شدن در این منطقه در صدد معامله برآمد. همان گونه که قبلاً یادآور شدم، آقای ربانی با عناصر سیاسی اقوام و قبایل افغانستان، از جمله با پشتون‌ها، معامله گرایانه برخورد می‌کرد. وقتی که حزب اسلامی و باقی نیروهای پشتون روح معامله‌گری منصور و ربانی را درک کردند، علیه او اقدام کردند. این اقدام دو مرحله داشت: مرحله اول کمین، راه‌گیری و دستگیری منصور در چهارآسیاب، مرحله دوم، انفجار مین و کشته شدن آقای منصور. ناظران، حکمت‌یار را عامل این قتل می‌دانند. به هر صورت، عامل، هر کسی بود، به نظر می‌رسید پشتون‌ها با اتکا به شعور سیاسی دست به ابتکار زده بودند. هر عنصر سیاسی که بخواهد خلاف منافع ملی خود عمل کند، همان ملیت باید شخص معامله‌گر را با آگاهی سیاسی و خودآگاهی ملی از میان بردارد. این خود در نفس خود، کاری است انقلابی و مردمی.

۱۱. در پنج‌شیر چه می‌گذرد؟

پنج‌شیر از نظر موقعیت جغرافیایی در یکی از کرانه‌های جنوب هندوکش

موقعیت دارد. منطقه‌ای سرخوش و آزاد و دارای رودی سرمست، هوایی صاف و اقلیمی مساعد است که هزاره‌ها و تاجیک‌ها در آن ساکنند. دو حادثه تاریخی قبل از فاجعه ۷ ثور بر اهمیت پنج‌شیر افزود: یکی، قیامی که گلبدین وربانی و... در عهد داوود در لغمان و پنج‌شیر راه انداختند و دیگری، کنگره گروه «ساما» که در همین دوره در پنج‌شیر برگزار شد. بعد از فاجعه ۷ ثور، عملیات، جنگ‌ها و حرکت‌های پارتیزانی در این ساحه زود بر زبان‌ها افتاد و در مطبوعات راه یافت. موقعیت ژئوپولیتیک شاهراه کابل-شمال، تونل سالنگ و جاده پر پیچ و خم گم‌شده در انبوه درختان شمالی، این موقعیت را روز به روز تثبیت کرد. در این ناحیه، جنگ‌های خونین زیادی نه تنها با روس‌ها و قوای خلق و پرچم؛ بلکه بین فرماندهان محلی و اربابان منطقه‌ای رخ داد. جنگ بین جمعیت اسلامی، حزب اسلامی، جنگ بین جمعیت اسلامی و گروه‌های ساما، سرخا و کاجا و بالاخره جنگ بین فرماندهان محلی جمعیت اسلامی در نواحی مختلف شمالی و دره‌های خوش منظری چون غوربند، اناردره، شکرده، سنجدره، فندقستان، دند شمالی و شتل قربانیان بی‌شماری بر جای گذاشت. می‌نویسند: تنها بین احمدشاه مسعود و استاد فرید ۱۸۰۰ تن کشته شدند.

تحول از شمال آغاز شد و در مسیر، مسعود را قهرمان این صحنه ساخت. اورئیس شورای عالی جهادی مقرر شد و شیخ محمد محقق، معاون و جنرال عبدالرشید دوستم، مسئول نظامی. مسعود با همین سمت پرطمطراق در حالی که به خود عنوان «استر جنرال» داده بود، وارد کابل شد و در مقر گارنیزون کابل مستقر شد و از آن‌جا برنامه‌های بعدی خود را سازمان‌دهی کرد. وقتی که آقای ربانی به عنوان رئیس دولت موقت وارد کابل شد، او را وزیر دفاع دولت اسلامی مقرر کرد. به کج‌سلیقگی‌ها و برنامه‌های منفی مسعود قبلاً پرداخته شد. دارای اهمیت و درخور توجه این است که مسعود جنگ را علیه تمام اقوام و قبایل افغانستان از جمله ازبیک‌ها و هزاره‌ها که متحدین طبیعی او بودند، راه انداخت. عوارض سوء آن را فعلاً نه تنها در پنج‌شیر که

در باقی مناطق تاجیک‌نشین می‌بینیم. در یک گزارش اداره مخابرات حزب وحدت آمده است که بعد از جنگ مسعود با حزب وحدت، در شمالی و پنج‌شیر پیاپی شب‌نامه منتشر می‌شود که در آن‌ها مسعود به این دلیل که تاجیک‌ها را رویاروی تمام مردم افغانستان قرار داده است، متهم به خیانت ملی می‌شود. هم‌چنین از سرنوشت تاجیک‌ها در شهرهای افغانستان اظهار نگرانی می‌شود و تذکر می‌رود که حرکات و اعمال ناشیانه مسعود سبب شد که هزاره‌ها و ازبیک‌ها در کنار پشتون‌ها قرار بگیرند. حکمت‌یار که در جنگ شکست خورده و در میدان سیاست منزوی شده بود، اکنون دوباره وضعیت را به نفع خود می‌دید. این متأثر از سیاست «کج‌دار و مریز» مسعود و ربانی است. نیروهای پنج‌شیر که روزهای اول وسیعاً در صحنه حضور داشتند، تحت تأثیر بیانات، شب‌نامه‌ها و اعلامیه‌ها قرار گرفته، کم‌کم سر عقل آمده و به خانه‌های خود برمی‌گردند. روز به روز از نقش آن‌ها در کابل کاسته می‌شود.

۱۲. در بامیان چه می‌گذرد؟

بامیان از ولایات تاریخی و باستانی کشور است. پیشینه مدنیت تاریخی آن به ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد. ضحاک ماردوش که در اساطیر و افسانه‌های کهن مثل خدای‌نامه‌ها، شاهنامه‌ها و به خصوص شاهنامه ابوالقاسم فردوسی جایگاهی خاص دارد، در همین محل و در همین بامیان دارای دم‌و‌دستگاه، مدنیت، تاریخ و فرهنگ ویژه‌اش بوده است. «راه ابریشم» از این خطه می‌گذشت و کنشکا، اولین پادشاه علم‌دوست و بافرهنگ کوشانی در [قرن] اول میلاد در بامیان ظهور کرد و تا قرن ششم میلادی و ظهور دین اسلام، بودیزم را در این سرزمین به عنوان مکتب اخلاقی، عقیدتی و هنری تبلیغ و ترویج کرد. پس از ظهور اسلام و لشکرکشی اعراب مسلمان، بامیان از رونق بازماند. در عهد جلال‌الدین محمد خوارزمشاه، این سرزمین انکشاف، بسط و توسعه بیش‌تری یافت. در دوره شاهان بامیان و شیران غرjestان، کابل شاهان و زاول شاهان یعنی عهد زنبیل‌شاه

و زنبور شاه، بامیان دارای رونق و هیاهویی زیاد بوده است. شهر ضحاک، سمج‌های بامیان، مجسمه‌های «صلصال» و «شهمامه»، بت ککرک، بازار سرخوشک، برج‌ها و باروهای کشیک عهد راه ابریشم، چهل ستون، شهر غلغله همه و همه مبین این است که بامیان سرزمین پرغوغا و پریاهویی بوده است.

بامیان در تاریخ، بامک، بامیکان، بامی نامی و بام جهان ثبت شده است. چند صد سال قبل از میلاد، زایران هندی و سیاحان چینی در این سرزمین در آمد و شد بوده‌اند. به خصوص در عهد کنشکا چندین راهب و زایر شش ماه در بامیان اُتراق کردند، مشغول دعا، نیایش و آموزش فلسفه، اخلاق، هنر، شعر، موسیقی و دیگر مفاهیم عالیه انسانی بودیزم بودند. بامیان در عهد تیموریان، غوریان و سلجوقیان چندان رونقی نداشته است؛ زیرا ظهور چنگیز و مقاومت سیصد و چندروزه جلال‌الدین محمد خوارزم‌شاه، عوارضی سنگینی در این منطقه بر جای گذاشت. بامیان در عهد ظهور هوتکی‌ها، سدوزایی‌ها و محمدزایی‌ها از رونق بازماند. فراتر از این، دست‌های مرموز و پشت پرده پشتونیزم به ظاهر زیر لوای اسلام و در مخالفت با بودیزم، ولی در حقیقت، با هدف تعقیب منویات خبثت‌آمیز خود، یعنی نابودی فرهنگ ترک‌ها و مغول‌ها، عملاً دست به تخریب رواق‌ها، مجسمه‌ها، سمج‌ها و مغاره‌های بامیان زدند. نیز در همین عهد به فرمان زن امیر دوست‌محمد خان، صلصال به توپ بسته می‌شود و صورت «شهمامه» و «صلصال» از این که نمای مغولی داشتند، تراشیده می‌شود. پشتون‌ها راه را باز گذاشتند تا سلیلی از سیاحان، جهان‌گردان و کاوشگران به بامیان بیایند و آن‌چه را از تاریخ و مدنیت هزاره‌ها، مغول‌ها و ترک‌ها در این سرزمین ذخیره شده بودند، غارت کنند. ناگفته پیداست که هر سمج و رواق آن، تاریخ گویای نیاکان ترک و مغول ماست و دنیا را به این حقیقت که صاحبان اصلی این سرزمین کیست، فرامی‌خواند. این متن گنجایش بیش‌تر از این را ندارد و باید در جایی مناسب به این موضوع پرداخت.

بامیان در چهارده سال انقلاب آسیب‌های زیادی دید. قوای روس، خلق و پرچم و ملیشه‌های پغمان مردم محروم آن را برای چندمین بار قتل عام کردند. به روایتی، در یک مرحله، ۱۲۰۰ تن و به روایتی دیگر، ۷۸۰ تن در اطراف ولایت قتل عام شدند. قهرمانان، سرداران و عیاران بامیان آرام ننشستند و دادیم قوای روس را زیر ضربات کوبنده خود گرفتند تا این که در سال ۱۳۶۸ بامیان آزاد و شورای مرکزی حزب وحدت در آن جا مستقر شد. تا اکنون حزب وحدت به عنوان بزرگ‌ترین نیروهای جهادی در آن جا حضور دارد و شورای مرکزی و شورای عالی نظارت دست کم در هفته، دو یا سه روز در آن جا جلسه برگزار می‌کنند و درباره مشکلات و مسائل کشور طرح و برنامه می‌ریزند.

قهرمانان نظامی این ولایت، آقای شیخ محمد اکبری، محقق، انصاری، فهیمی، فصیحی، رضایی، احسانی، سعیدی، محمدی، اعلا، علی‌یار، ذکی، عادل، کاظمی، سید ذکی، واثق، احسانی، عباسی، امینی، ابوذر شهید و هاشمی‌اند. مجاهدان و قهرمانانی که خارج از ولایت بامیان در فتح بامیان نقش داشته‌اند، شهید صادقی، شهید حسینی، پهلوان حرو و خیلی از عزیزان و دوستان از ولایت پروان، میدان، غزنی و غوروات بوده‌اند. اکنون که انقلاب پیروز شده است، جنگ‌های خونینی در کشور رخ داده است، بالاخره ربانی و مسعود به عنوان نمایندگان ملیت محروم تاجیک نیز به جنگ هزاره‌ها آمده‌اند. آن‌ها بازیچه و ملعبه کلاغ سیاه شده‌اند و این امر اثری سوء و نامطلوب بر بامیان گذاشته است؛ زیرا محدود مردم تاجیک در بامیان، سیغان و که‌مرد همسایه دیوار به دیوار هزاره‌هایند. عوارض منفی این جنگ‌ها سال‌ها بر جای خواهد ماند؛ زیرا با تحریک ملیت‌ها علیه ملیت‌ها و اقوام علیه اقوام، عنادهای تاریخی و ملی بر اصطکاک‌های سلیقه‌ای، اجتماعی و طبقاتی افزوده خواهد شد.

حزب وحدت اسلامی با ملاحظات سیاسی و این که مرکز ولایت بامیان، محل استقرار شورای مرکزی آن است، نیز تنها ولایتی است که در عهد خلق و پرچم پس از رفتن قوای روس آزاد شد و تا حدودی تاجیک‌ها نیز

در این آزادی نقش داشتند، از اول می‌کوشید قضاوتی که درباره مسعود می‌شود، درباره ما نشود. به همین دلیل، با تاجیک‌ها با ملایمت، عطف و برادری برخورد می‌کردند. در حالی که تاجیک‌ها با هزاره‌های دره مسکین یا هزاره‌های پنج‌شیر طوری دیگر رفتار می‌کنند. می‌گویند که مسعود خان در سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ خیلی از روشن‌فکران هزاره‌های دره پنج‌شیر را به بهانه‌های مختلف ترور، اعدام، زندانی و شکنجه کرده که مغایر با روح هم‌سنخی بوده است. هم‌چنین پی‌آمدهایی سوء برای مسعود خان خواهد داشت.

فصل نهم

در پیرامون افغانستان چه می‌گذرد؟

پدیده‌ها و وضعیت‌های علمی، اجتماعی و سیاسی کشورهای همسایه آثار مثبت و منفی بر هم‌دیگر می‌گذارند. به طور مثال، استیلای انگلیس بر مردم هند چند قرن ادامه داشت. وقتی که افغانستانیان به عنوان نیروی استعمار شکن، انگلیسی‌ها را شکست دادند، اثر آن فوراً در شبه قاره هند و خاورمیانه ظاهر شد. یا وقتی جنبش‌های دموکراسی طلبی و مشروطه‌خواهی در ایران، عراق و ممالک خاورمیانه مطرح می‌شود، اثر مطلوبی روی روابط اجتماعی افغانستان می‌گذارد. با انقلاب اکتوبر روسیه و انقلاب مائوتسه تونگ در چین، کشورهای هم‌جوار، از جمله افغانستان، عمیقاً متأثر شدند. اگر چه مارکسیسم از طریق آثار ترجمه شده، مقالات فلسفی-اجتماعی دکتر ارانی و مجله «دنیا» وارد افغانستان شد تا از طریق نشرات روسی، ولی اثرات تحول روسیه را بر روابط اجتماعی و اقتصادی افغانستان عمیقاً احساس می‌کردیم و فاجعه‌های دهه ۵۰ و ۶۰ در کشورمان مؤید این امر است. اسلام

بنیادگرا یا جنبش‌رهایی‌بخش اسلامی در افغانستان نیز متأثر از حرکت‌های فکری در مصر، عراق، ایران و ممالک همسایه در طول تاریخ درک‌پذیر است. شکست انگلیسی‌ها نه تنها در افغانستان، که در بسیاری از ممالک در بند، زمینه‌ساز آزادی شد. طوری که هر چه زمان گذشت، امپراتوری انگلیس را محدودتر کرد تا جایی که در چند جزیره بریتانیا محدود شد. روس‌ها از دریای آمو نگذشته بودند که اثر انقلاب اسلامی افغانستان در روسیه نمودار شد؛ سیاست «گلاسنوست» و «پروستریکا» ی گورباچف و طرح برنامه کنفدراسیون یلتسین، ارمغان‌های انقلاب بزرگ افغانستان بودند. تا جایی که دیوار برلین برداشته شد و لیتوانی و استونی آزاد شدند و ماوراءالنهر و کشورهای محکوم اسلامی از بند هفتادساله کمونیسم‌رهایی یافتند.

کشور شوراهای روزگاری که شعار انترناسیونالیزم کارگری را سر می‌داد و پیش‌آهنگ طبقه کارگر بود، فریادش گوش جهان را کر کرده بود که کارگران جهان متحد شوید، «گه وریش هورا: یعنی یک گام به پیش!» این در همه جا خودنمایی می‌کرد. تا آن‌جا پیش رفت که هر جنبش ضد غربی را رنگ مارکسیستی، لنینیستی و مانویستی می‌داد. این ببر کاغذی که دندان‌های اتمومی داشت، یک باره از جغرافیای سیاسی دنیا محو شد و به قدری خوار و ذلیل شد که ناوگان‌های زیردریایی آن را ایران خریداری کرد و چند تایش را کشورهای اروپایی به زور تصاحب کردند.

کشوری که روزگاری با دوسویچ اتمومی، دنیا را به خطر می‌انداخت، امریکا را تهدید می‌کرد، آمدن یک ناوش در اقیانوس هند، اقیانوس آرام و دریای مدیترانه، خواب از چشم می‌ربود، یک باره چنان بیچاره شد و زیر بار تورم اقتصادی کمرشکن قرار گرفت که نمی‌توانست لقمه نانی به گدایی پیدا کند. این همه، بدون تردید و انکار، آثار تحول بزرگ و انقلاب اسلامی در افغانستان بود. با تأسف، دنیا به این پندار بودند که قضایای افغانستان حل شد و افغانستانیان با دیالوگ بین‌افغانی، مشکلات خود را حل و فصل خواهند کرد. اکنون که پنج سال از اخراج خفت‌بار قوای روس می‌گذرد

و یک سال از پیروزی انقلاب و شکست باند بدنام خلق و پرچم می‌گذرد، افغانستانی‌ها نتوانسته‌اند حکومت مقتدر مرکزی ایجاد کنند، امنیت سرتاسری به وجود آورند و مشکل ملی ملیت‌های محروم را حل کنند. هنوز که هنوز است، زد و خورد ادامه دارد و هزاران تن در این جنگ‌های خونین بین حزب وحدت و اتحاد سیاف، حزب وحدت و جمعیت، جنبش شمال و جمعیت، جنبش شمال و حزب اسلامی، حزب اسلامی و جمعیت و... جان خود را از دست داده‌اند و هیچ راه حل اصولی و افق روشن سیاسی به نظر نمی‌رسد. در ادامه به بررسی وضعیت کنونی و اثرگذاری آن بر کشورهای همسایه می‌پردازم:

۱. کشور اسلامی پاکستان

کشور اسلامی پاکستان و شخص ضیاء الحق حق بزرگی به گردن مردم افغانستان دارند؛ زیرا همسایه بزرگ و برادر مسلمان ما بوده‌اند. به افغان‌های مهاجر اجازه داد که اولین هسته‌های مقاومت را در درون مرزهای خود به وجود آورند. پاکستان کمک‌های تمامی ارگان‌های خیریه ملی و بین‌المللی را دل‌سوزانه برای مهاجران ما جذب و کمک‌های نظامی تمامی کشورها را به روش سالم سیاسی سازمان‌دهی کرد و از مرزهای افغانستان (برای مبارزه با روس‌ها) سرازیر کرد.^۱

ضیاء الحق به عنوان یک مجاهد دل‌سوز تا روزی که طیاره‌اش در هوا منفجر شد، عاشقانه برای حصول استقلال افغانستان تلاش کرد. روس‌ها بارها چراغ سبز نشان دادند تا بر سر افغانستان با آن‌ها معامله

۱. پاکستان در مورد مهاجرین و مجاهدین و آوارگان کشور ما خوب عمل کرد. با کمال تأسف، از شرایط پیش آمده ما، یعنی هزاره‌جات هیچ گونه بهره گرفته نتوانستیم؛ زیرا نبود شعور سیاسی و آگاهی ملی و دخالت‌های احساساتی نهادهای ایرانی به خصوص در تدوین و ارائه شعارهایی که با جامعه هیچ گونه تطابق نداشت و آمدن آن شعارهای وارداتی مانع این کار شد که این به خود ما برمی‌گردد نه به پاکستان. با این که همه نهادهای پاکستانی در انحصار برادران پشتون بود، ولی شخص ضیاء الحق و بعضی نهادهای دیگر در این زمینه روح همکاری داشتند.

کند و امتیاز بگیرد و بدهد، ولی ضیاء الحق هرگز معامله را قبول نکرد. به هر ترتیب، پاکستان رنج و مرارت مهاجران ما را بسیار کشید و زحمات مجاهدین افغانستان را بسیار متحمل شد. پاکستان به عنوان کشوری دارای نقش ستونی در مسائل افغانستان مطرح شد. متأسفانه با همه زیبایی‌ها و خوبی‌هایی که پاکستانی‌ها داشتند و خاطرات نیکی که مهاجران ما از آن مردم دارند، نکته‌های منفی نیز که زائیده طبیعت هر کنش و واکنش اجتماعی است، رونما شد.

به گونه مثال، ارتش پاکستان از جناحی (از مجاهدین) حمایت کرد و وزارت خارجه آن از جناحی دیگر. این، خود، عامل منفی در روند انقلاب اسلامی ما بود و باعث بسیاری از مشکلات فعلی کشور ما شد. تمام نابه‌سامانی‌های بین حزبی ما ناشی از سرمایه‌گذاری‌های سیاست‌مداران پاکستانی است که به مردم شریف آن سامان ربطی ندارد. قدرت سیاسی پشتون‌ها در ارتش پاکستان سبب شد که بیش‌تر کمک‌ها به گروه‌های پشتون افغانستان که به تناسب کل جمعیت کشور در اقلیتند، قرار بگیرد. این نمود منفی دیگر سیاست پاکستان در روند انقلاب اسلامی بود. بعد از تحول و پیروزی انقلاب، به میزانی که مجاهدین از این پیروزی احساس غرور می‌کردند و شادمانه، سرافراز، فاتح و سربلند به پیشواز انقلاب اسلامی می‌شتافتند، پاکستانی‌ها نیز از پیروزی مهاجران به وجد آمدند و آنان نیز مثل باقی دنیا امیدوار شدند که افغان‌ها بتوانند معضلات سیاسی خود را خود حل کنند. اما با تأسف، بی‌طرف نماند و دخالت‌هایش برای ما مشکلات عمیق و گسترده سیاسی به وجود آورد.

وقتی که جنگ‌های خونین رخ داد، صرف نظر از سیاست‌مداران پاکستان، مردم، علما، و روشن‌فکران این کشور عمیقاً متأثر شدند. حرکت‌های صلح‌جویانه و میانجی‌گرانه آن‌ها مبین این حقیقت است. تاکنون که افغان‌ها چندین جنگ را بین خود تجربه کرده‌اند، هیئت‌هایی از کشورهای هم‌جوار بارها در این زمینه مداخله کرده‌اند. جنرال حمیدگل،

از جنرالان ارتش پاکستان می‌خواست به این مخاصمات پایان دهد. وی به کابل آمد و تمامی گروه‌های جهادی اعم از شیعه و سنی را دید و مسئله صلح را با احساسی نیک مطرح کرد. با کمال تأسف، مسعود و ربانی با مشوره کلاغ سیاه پغمانی در وقتی که جنرال حمیدگل در کابل بود، جنگ علیه حزب وحدت را آغاز کردند تا قبل از صلح و آتش‌بس دایمی، مسعود خان، هزاره‌ها را گوش مالی داده باشد. از طرف دیگر، به دنیا چنین وانمود کند که این جنگ را پاکستان علیه شیعه‌های افغانستان راه انداخته است. «رود آتش» ضمن قدردانی از زحمات پاکستان، احساس خوب مردم آن سامان و اقدام نیک رهبران پاکستان، معاهده‌های پشاور، اسلام‌آباد، شورای مشورتی راولپندی و دیگر دخالت‌های سیاسی آن کشور در امور افغانستان را محکوم می‌داند که در جایش به آن پرداخته خواهد شد.

۲. کشور اسلامی ایران

هم‌زمان با فاجعه ۷ ثور، انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید. حضرت امام خمینی (ره)، بزرگ‌ترین تحول را در دنیای شرق به وجود آورد. رژیمی را که وارث ۲۵۰۰ سال پادشاهی مقتدر دنیای شرق بود، از پای درآورد و بر ویرانه برجامانده نظام ستم‌شاهی در تمام حیات اجتماعی، جمهوری اسلامی را بنیاد نهاد. این تحول اثری عمیق بر جنبش آزادی‌خواه ملی ما که اکثر جنبه مذهبی و دینی داشت، بر جای گذاشت. از آن پس با این که ایران در نابسامانی‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی گرفتار بود و هر روز غربی‌ها به نحوی از انحا برای رژیم نوپای ایران مشکلاتی ایجاد می‌کرد: از کودتاها و ترور تا تحریم اقتصادی و جنگ تحمیلی (با توافق روس و امریکا)، با آن هم از کشورهایی بود که اولین هسته‌های مقاومت را در افغانستان به شکل منظم و سازمان‌دهی شده به وجود آورد. جز معدود گروه‌های سیاسی که در عهد ظاهرشاه در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه در داخل کشور مشغول فعالیت بودند، بسیاری از گروه‌های کوچک و بعضاً کمیت‌های

محلی با اثرپذیری از انقلاب اسلامی ایران در افغانستان شکل گرفتند. ایرانی‌ها اعم از علما، مجتهدین، روشن‌فکران و نهادهای انقلابی کوشیدند در افغانستان، دسته‌ای را داشته باشند.^۱

ایرانی‌ها به دو دلیل نتوانستند به مجاهدین افغانستان کمک سرشار نظامی و اقتصادی کنند. از یک طرف، خود تازه به پیروزی رسیده بودند و گرفتار مشکلات داخلی بودند و تأمین نیازهای داخلی اولویت داشت. از طرف دیگر، مشکلات محاصره اقتصادی، جنگ تحمیلی، تورم بازار و تجارت که زاییده هرانقلاب مردمی و پیروز است، دامن‌گیر آنان شد و هم‌چنین محافل عرب به رژیم ایران به دیده بنیادگرایی اسلامی می‌نگریستند و آن را عمیقاً مخالف منافع عرب تلقی می‌کردند. به همین دلیل هم بود که ایران در جذب کمک‌های خارجی و نهادهای بین‌المللی به مهاجرین و مجاهدین افغانستان توفیق ۱۰ درصدی بیش‌تر نداشت. این امر خودبه‌خود سبب شد که تمام کمک‌های خارجی به پاکستان و از آن‌جا به گروه‌هایی به خصوص تراکم یابد. بیش از دو میلیون مهاجر در ایران برای ایرانی‌ها مشکلات بار نیآورد؛ زیرا که تمام مصارف و هزینه‌های مهاجرین بر دوش جوانان بود و آنان کار می‌کردند، مزد ناچیزی می‌گرفتند و امرار حیات می‌کردند.

برخورد اجتماعی مردم ایرانی‌ها با مهاجران نسبت به پاکستانی‌ها برخوردی ناسالم‌تر، یعنی همراه با تحقیر و توهین آمیخته با حس انتقام و بدبینی بوده است. پاکستانی‌ها، افغانستانی‌ها را «مهاجر» می‌خواندند و ایرانی‌ها، آگاهانه، «آواره» می‌گفتند. در طول چهارده سال انقلاب، بارها بدرفتاری آنان منجر به قتل و سلب امنیت و آزار شد که از این ناحیه، مردم افغانستان از پاکستانی‌ها خاطرات نیک و از ایرانی‌ها خاطرات بدی دارند

۱. بسیاری از گروه‌های سیاسی بعد از فاجعه ۷ ثور و پیروزی انقلاب اسلامی ایران شکل گرفت. نهادها و جریان‌های سیاسی حتی علما و مجتهدین در این زمینه ولع داشتند. به طور مثال، گروه نهضت اسلامی که به عنوان یک کمیته محلی در ولایت غزنی، ولسوالی جاغوری عرض اندام کرد، به حمایت آقای منتظری و دفترداران او به وجود آمد و همین گونه تو، خود، حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

و در آینده هم خواهند داشت. ارگان‌های سیاسی، شخصیت‌های علمی و نهادهای انقلابی آن‌ها مثل هر کشور دیگر در قبال مجاهدین و مهاجرین افغانستانی در بسیار موارد به دیده معامله‌گرانه می‌نگریستند. ایرانی‌ها مثل پاکستانی‌ها در سیاست‌گذاری خود در حمایت از گروه‌های جهادی حالت تلون و نوسان داشته‌اند. گاهی از یک گروه، گاهی از گروهی دیگر، گاهی از یک شخصیت و زمانی از شخصیتی دیگر حمایت می‌کردند. اگر چه کمک ایرانی‌ها به تناسب کمک‌های پاکستان آن قدر ناچیز است که چندان به شمار نمی‌آید، ولی از این که ایرانی‌ها چهارده سال میزبان مهاجرین بودند، دفاتر مجاهدین در آن جا فعال بود و بعضی جراید انتشار داشت، ما از آنان تشکر می‌کنیم و زحمات آن‌ها را به دیده قدر می‌نگریم.

ایران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی افغانستان مثل دیگر ممالک دنیا با این پندار به این کشور می‌نگریست که مسائل افغانستان حل شده است و دیگر نیازی به کمک ندارد. با قدرت‌یابی آقای ربانی، ایرانی‌ها خوش‌بین‌تر شدند؛ زیرا ایرانی‌ها قبل از هر پدیده اعتقادی، دینی، مذهبی و انقلابی به خانواده ایرانی بیش‌تر توجه دارند. تاجیک‌ها را آن‌ها خانواده ایرانی می‌دانند. به این لحاظ، با آمدن ربانی این طور تلقی می‌شد که بعد از چند سال حاکمیت ترک‌ها، مغول‌ها و پشتون‌ها، بالاخره حاکمیت به دست خانواده ایرانی افتاده است. زیاد هم به این پدیده دل بسته بودند. در آخرین تحلیل بین حزب وحدت اسلامی شیعی چهارده سال طرفدار ایران و خط امام خمینی؛ بلکه مقلدان مراجع ایرانی که از نژاد مغولند، و جمعیت اسلامی معتقد به مذهب حنفی چهارده سال مخالف ایران، بعد از مدتی تردید، ربانی و تاجیک‌ها را برگزیدند؛ زیرا او را از خانواده ایرانی می‌دانستند و مزاری را از خانواده ترک و مغول‌ها. آن‌ها دشمنی تاریخی ایران و توران را که از مخالفت‌های ایرج کمان‌گیر در اسطوره‌های قدیم آغاز می‌شود و در خون سیاوش و لشکر کشی کیکاووس و نابودی افراسیاب به اوج خود می‌رسد، عمیقاً در خور توجه می‌دانند.

ایرانی‌ها، هزاره‌ها را بر اساس باورهای افسانه‌ای ساخته ذهن مورخان و از اولاده چنگیز می‌دانند و در قبال چنگیز حساسیت زیادی از خود نشان می‌دهند. بسیار تأسف‌آور است که ایرانی‌ها با تمام ادعای مدنیت و فرهنگ [در رویکردی پارادوکسیکال] از نادرقلی (با ریشه تره‌کی) به عنوان قهرمان، فاتح و شخصیت ملی یاد می‌کنند، ولی به هزاره‌ها به دیده تحقیر می‌نگرند؛ چون شنیده‌اند که اینان اولاد چنگیزند. به همین دلیل، ایرانی‌ها در جنگ بین حزب وحدت و شورای نظار، جانب شورای نظار را گرفتند و بر حزب وحدت بسیار فشار وارد کردند تا با ربانی آشتی کنند و خود را به عنوان میانجی‌گر مطرح کردند و به علوم آمد و شد کردند. به نظر می‌رسد در آخرین میانجی‌گری که سفیر جمهوری اسلامی ایران داشت، از پیش دبیر آورده شد و افغانستان را ترک کرد.

ایرانی‌ها در طول چند ماهی که از پیروزی انقلاب گذشت، دارای موضع‌گیری ثابت نبوده‌اند. تمایلات آن‌ها گوناگون و موضع‌گیری‌های آن‌ها مختلف بوده است. این مبین چنددستگی و فراکسیون‌بازی درون نهادهای جمهوری اسلامی است که سبب تصمیم‌گیری‌های ضد و نقیضی درباره مهاجرین هم می‌شود.

۳. عربستان سعودی

بر عربستان سعودی ۲۰۰ سال است که حاکمیت مذهبی مبتنی بر فقه محمد بن عبدالوهاب حکم می‌راند. خاندان آل سعود، غاصبانه، خود را خادم حرمین شریفین می‌دانند و شدیداً روحیه ضد شیعی دارند. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران این روحیه تقویت شد. این رژیم عمیقاً به غربی‌ها متکی است و از طریق آن‌ها مفاهیم ضد مذهب شیعه در این کشور پرورش می‌یابد. عربستان سعودی با چند ملاحظه از اول به حمایت مجاهدین افغانستان پرداخت: اول این که خود را خادم حرمین شریفین می‌داند. دوم این که خود را مرکز اسلام تلقی می‌کند و حفظ اسلام و دفاع از مسلمانان را بر خود واجب می‌داند. سوم

این که این رژیم آمیخته با فلسفه غربی‌ها بوده و ضد کمونیسم است و چهارم این که از نفوذ ایران در افغانستان عمیقاً نگران بود. با این ملاحظات، با روحی بسیار مردانه و دستی باز به حمایت مجاهدین وارد عمل شد. میلیون‌ها دالر به مجاهدین افغانستان کمک کرد و شاید سومین کشوری باشد که بیش‌ترین کمک‌ها را به مجاهدین کرده است.

سیاست‌های عربستان مثل پاکستان و ایران در حمایت از مجاهدین افغانستانی، دخالت‌جویانه و اعمال قدرت بوده است؛ چون هر کسی که سخنان آنان را بیش‌تر می‌شنوید، بیش‌تر مورد توجه قرار می‌گرفت. نهادهای سیاسی با طرز تفکر محمد بن عبدالوهاب به همین منظور در افغانستان به وجود آمد و شارق‌ی در قطغن زمین، جمیل الرحمن در مشرقی و جنوبی، کلاغ سیاه پغمانی (سیاف) در شمال غرب کابل تبارز کردند. آن‌ها امکانات بسیار زیادی از عربستان دریافت می‌کردند.

بعد از پیروزی انقلاب، حضور فعال و گسترده حزب وحدت اسلامی در کابل، برای عربستان سعودی تحمل‌پذیر نبود. به همین دلیل، کلاغ سیاه پغمانی که از عربستان پول می‌گرفت، به میدان آمد تا شیعیان کابل قتل عام کند. در این جنگ، نه تنها عربستان سعودی دالر مصرف کرد، که بسیاری از نیروهای اعراب گرسنه و مظلوم بخش افریقایی جزیره العرب را نیز استخدام کرده، به جنگ شیعه‌های به اصطلاح خودشان، رافضی! ملحد و واجب‌القتل فرستاد. جنگ‌ها موج‌گونه پیش آمد، ولی هر بار، ناکامی از آن سیاف بود. ناظران مسافرت مرمرور ربانی و محسنی را در آخرین روزهای حکومت آقای مجددی به عربستان سعودی به همین جنگ‌ها مرتبط می‌دانند؛ زیرا وقتی که آن دو حضرت برگشتند، جنگ‌ها هم شدت بیش‌تری یافت. در چند بار جنگ سیاف و شورای نظار با حزب وحدت اسلامی، عربستان سعودی متوجه شد که هزاره‌ها در کابل از موقعیتی بالا برخوردارند. هم‌چنین موضع‌گیری ثابت حزب وحدت به خصوص برابر میانجی‌گری ایران، این مسئله را در اذهان تداعی کرد که یک نیروی مستقل است تا وابسته به ایران. بنا بر این، شاه

فهد برای میانجی‌گری بین جناح‌های درگیر در افغانستان در مرحله اول بین حزب اسلامی و جمعیت اسلامی و در مرحله دوم بین شیعه و سنی اقدام کرد. این اقدام با مشوره پاکستان، ایران و کشورهای حاضر در کنفرانس اسلامی صورت گرفته بود. قبل از این اقدام در گزارشی می‌خوانیم: «دعوت ملک فهد از طرفین جنگ بازتابی در غرب و محافل غربی داشته است. نبی مصداق، مفسر بخش پشتوی رادیو بی‌بی‌سی اشاره کرده است که عربستان سعودی نفوذ فوق‌العاده در طرفین مخاصمه (حزب اسلامی و جمعیت اسلامی) دارد. اختلاف طرفین عمیق است و به صورت مسالمت‌آمیز حل‌شدنی نیست. ایران از حزب وحدت حمایت می‌کند و مناسبات جمهوری اسلامی ایران و عربستان نرمال نیست. این هم مانع دیگری در حل مسالمت‌آمیز قضیه است».^۱

در گزارشی دیگر در همین زمینه آمده است: «ساعت یک بعد از ظهر دیروز، سفیر پاکستان آمده بود که حزب وحدت به دعوت عربستان در آن کشور شرکت می‌کند یا نه و از ما پرسید نظرتان چیست. ما گفتیم: ربانی جنگ را شروع کرده، متوقف کند. ربانی به عنوان رئیس جمهور افغانستان دعوت شده است».^۲

در گزارشی دیگر آمده است: «عربستان سعودی از مجاهدین دعوت کرده و برای حزب وحدت هم دو دعوت‌نامه فرستاده است: یکی به آقای مزاری و دیگری به آقای فاضل. در این باره نظر خود را اعلام دارید که در نشست شرکت شود یا خیر».^۳

در گزارشی دیگر در این زمینه می‌خوانیم: «روزنامه مسلم چاپ پاکستان نوشته است: عربستان، پاکستان و ایران برای حل مسائل افغانستان هماهنگ شده‌اند. از طرفی از پاکستان و عربستان با ما تماس گرفته شد؛ این پیام را سفیر پاکستان فرستاده است و از ایران خبری نیست».

۱. گزارش اداره خبرگزاری وحدت تاریخ ۱۳۷۱/۱۱/۸، به امضای آقای استاد مزاری از شورای تصمیم‌گیری کابل به شورای مرکزی.

۲. همان، ۱۳۷۱/۱۱/۷.

۳. همان، ۱۳۷۱/۱۱/۱۰.

۴. ممالک غربی

بعد از فاجعه ۷ ثور ۱۳۵۷ و مرحله تکاملی آن، ۶ جدی ۱۳۵۸ که به اشغال میهن عزیزمان منجر شد، از این‌که کشور ما از نظر موقعیت ژئوپولیتیکی و جغرافیایی دارای اهمیت خاص ملی و بین‌المللی است و در طول تاریخ، شاهراه وصل شرق و غرب بوده است، هر دو قدرت شرق و غرب می‌کوشیدند از طریق افغانستان، موقعیت همدیگر را به خطر اندازند. روس‌ها به همین منظور که بعد از افغانستان، با مطرح کردن مسئله پشتونستان و بلوچستان در پاکستان و مطرح کردن کردستان و بلوچستان در ایران، این کشورها را تجزیه کند و به اقیانوس هند و خلیج فارس وصل شود. این استراتژی برای غربی‌ها نگرانی‌آور بود و آن‌ها و در رأس همه‌شان، امریکا از آغاز هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی به حمایت مجاهدین پرداختند.

ملل متحد چندین قطع‌نامه به تصویب رساند که دال بر محکومیت روس‌ها و اخراج آنان از افغانستان بود و پیچیده‌ترین مذاکرات را در ژنو راه انداخت. تحریم اقتصادی امریکا بر روسیه اعمال شد، ده‌ها کنفرانس در سراسر ممالک غرب آلمان، فرانسه، انگلستان، ایالات متحده امریکا، سوئیس، ناروی و... راه افتاد. غربی‌ها و کشورهای سرمایه‌دارای در این روند هم‌گامی و هم‌دلی بسیار داشتند. از یک طرف، تمامی ممالک اسلامی این عمل روس‌ها را تجاوز تلقی کردند و به حمایت مجاهدین برخاستند و از طرف دیگر، کشورهای کمونیستی رقیب روسیه فرصت را غنیمت شمرده، با غربی‌ها هم‌گام شده، رقیب دیرین را زیر فشار قرار دادند. کشورهایی چون چین، چکسلواکی، آلمان شرقی، حتی کوبا و بسیاری از کشورهای چپ‌گرا جانب غرب را گرفتند و به حمایت مجاهدین پرداختند، چنان‌که تمام ابزارهای جنگی مجاهدین به دالر امریکا و ریال سعودی از چین خریداری شد. امریکایی‌ها تلاش مفرطی برای شکست روس‌ها در افغانستان از خود نشان دادند. واقعیت امر این است که [پایان‌دهنده] اشغال روس‌ها در افغانستان که کودتا کرد، کمک‌های سرشار ممالک اسلامی، کشورهای

غربی و ممالک رقیب روس بود، از جمله موشک استینگر امریکایی نقشی مهم بازی کرد.

انقلاب در افغانستان دهه اول را پشت سر گذراند و در نیمه دهه دوم بود که نشانه‌های پیروزی آن نمودار شد. روس‌ها مجبور به پذیرش شکست خود شدند و خفت‌بار در ژنو تعهد سپردند که در فلان ماه که مصادف به ۲۶ دلو ۱۳۶۷ باشد، نیروهای خود را از افغانستان خارج کنند. این اعلان مثل بمب منفجر شد و کشورهای سوسیالیستی وابسته به روسیه، یکی پس از دیگری سقوط کردند. در درون جغرافیای فدرالیزم روسیه تحولات چشم‌گیری رخ داد. با پلک‌زدنی، تمام هست و بود روسیه بر باد رفت و سیاست گلاسنوست و پرسترویکا روی صحنه آمد. با این تحول، جهان به سوی یک قطبی شدن پیش رفت. زمانی نگذشت که رژیم وابسته به مسکو در کابل سقوط کرد و قدرت سیاسی به دست مجاهدین افتاد.

حالا انقلاب پیروز شده بود، جهان یک قطبی شده بود و غرب دیگر در صحنه بین‌المللی رقیب نداشت. افغانستان از نظر موقعیت ژئوپولیتیک دارای اهمیت عصر دوقطبی بودن جهان برای غربی‌ها نیست. از طرفی محافل غرب به همان میزانی که از کمونیزم بدشان می‌آید، از اسلام‌بنیادگرا نیز خاطره خوشی ندارند. بنا بر این، آرام، ساکت و بدون موضع است. به خصوص جنگ‌های خونینی که بعد از پیروزی انقلاب در افغانستان رخ داد، به زعم امریکایی‌ها و کلاً محافل غرب بسیار خوشایند بود؛ زیرا این جنگ‌ها منتهی به اسلام‌زدایی همان‌طور که منجر به کمونیزم‌زدایی شد. آن‌هم از نوع بنیادگرایی خواهد شد. بدیهی است که اسلام‌زدایی، انقلاب‌زدایی، مجاهد‌زدایی و نهایتاً جنبش ملی و حرکت‌های آزادی‌بخش‌زدایی، ایده و مرام غربی‌هاست. مجاهدین افغانستان با این جنگ‌ها کاری کردند که خواست محافل غرب بود. اگر میلیاردها دالر و سرمایه را مصرف می‌کردند، چنین نتیجه مطلوبی را به دست نمی‌آوردند.

غربی‌ها در اوج کشمکش‌ها و کشتارهای خونین کابل یک بار مسئله

غیر منتظره‌ای را مطرح کردند. به طور مثال، داکتر نجیب به بیماری سختی مبتلاست و باید از کابل خارج شده، تحت درمان قرار گیرد. مطرح کردن مسائلی چنین پیش پا افتاده در اوج بحران کشتار و قتل در افغانستان، مبین این واقعیت بود که غربی‌ها از کنار این همه حوادث خونین و تکان‌دهنده چه‌گونه با بی‌تفاوتی می‌گذرند و سرویس‌های خبری‌شان گه‌گاه اختلافات و جنگ‌های کابل را گزارش می‌دهند و بس.

به هر تقدیر، برای ممالک کوچک رو به انکشاف، دوقطبی شدن جهان نسبت به یک‌قطبی بودن حایز اهمیت بیش‌تری بود. اکنون که جهان یک‌قطبی شده، حوادث افغانستان هم مطابق استراتژی یک‌قطبی بودن دنبال می‌شود.

۵. شوروی سابق

روس‌ها حمله بر افغانستان را در عهد برژنف تصویب کردند. بر اساس این مصوبه، ارتش ۱۵۰ هزار نفری خود را برای حمایت از دولت ببرک کارمل به افغانستان فرستادند. این پروسه در ۶ جدی ۱۳۵۸ ه.ش آغاز شد و تا ۲۶ دلو ۱۳۶۷ ادامه داشت. روس‌ها پیایی شکست می‌خوردند و تشکیلات نامنظم مجاهدین افغانستان هر روز منظم‌تر می‌شدند و هم‌زمان جنبش مقاومت افغانستان به عنوان مدافعان صدیق راه آزادی و استقلال، دارای پشتوانه وسیع‌تر ملی و بین‌المللی می‌شد. هر چه زمان می‌گذشت، امکانات بیش‌تر و اسلحه مدرن‌تری وارد صحنه می‌شد. این امر سبب شد که روس‌ها در مورد اعمال و سیاست‌های خود تجدید نظر کنند. حسب آمار، مجموع مصارف روس‌ها در طی ۶ سال تجاوز، ۳۳ میلیارد دالر برآورد شده است. ۱۵ هزار نیروی انسانی آن‌ها از بین رفت و شماری نیز مفقودالایر شدند. حسب روایات و اطلاعات از داخل افغانستان، خسارات و تلفات روس‌ها در این کشور از آمار فوق به مراتب بالاتر بوده است. روس‌ها این آمار را برای پوشش جنایات خود، با اغماض تهیه کردند. شکست‌های پیایی روسیه در

همان سال‌های اول، رهبران کرملین را واداشت که نیروهای خود را از طریق مشروع و معقول از افغانستان خارج کنند و اقدامات ملل متحد و کنفرانس ژنو را بهترین وسیله بیرون‌رفت از این باتلاق دانستند. در ژنو چندین کنفرانس برگزار شد تا روس‌ها تعهد سپردند که در وقت معین از افغانستان خارج شوند. بدین لحاظ، روس‌ها شکست خورد و از کشور ما بیرون رفتند، ولی تاوانی را که به ملت مجاهد ما وارد آورده بودند، خود هم دیدند: یک و نیم میلیون شهید، پنج میلیون آواره و مهاجر، ویرانی و بربادی در عرصه‌های حیات اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی کشور.

وقتی که از افغانستان خارج شدند، خود، شاهد انهدام، تجزیه، نفاق، کودتا و ده‌ها عامل منفی شدند و پی‌آمد این انهدام‌ها، اتخاذ سیاست گلسنوست و پرسترویکا در جامعه کثیرالمله روس بود که هفتاد سال تحت قیمومیت تک‌حزبی یا به اصطلاح خود آنان، «دیکتاتوری پرولتاریا» به سر برده بودند. انهدام‌هایی که رژیم فدرالی روسیه را از پی ویران کرد تا آن‌جا که حزب کمونیست ملغی اعلان شد، پارلمان تجزیه شد، کودتای کمونیست‌ها علیه گورباچف شکست خورد، پروسه تجزیه و استقلال‌طلبی در تمام اقمار کمونیسم ادامه یافت، دیوار برلین برداشته شد، لیتوانی و ایستونی آزاد شدند و ماوراءالنهر هر کدام مستقل شدند. یلتسین به عنوان قهرمان میدان اصلاحات اجتماعی و اقتصادی پس از شکست فدرالیسم و ناکام ماندن کودتاگران روی صحنه آمد. او سیستم جدید کنفدراسیون را پی‌ریزی کرد.

روس‌ها بعد از این‌که به دولت نجیب‌پشت کردند و دست از همکاری‌های سیاسی-نظامی کشیدند، دیگر در قبال افغانستان، موضع عدم دخالت یا بی‌تفاوتی را اتخاذ کردند و شاهد و ناظر بر اوضاع بودند که چه می‌گذرد. فقط به دادن ویزا، روابط تجارتي به شکل آزاد و ادامه کار قرارداد دولت سابق اکتفا می‌کردند. زمانی که مجاهدین افغان به قدرت رسیدند، با وجود جنگ‌های خونین داخلی و موافقت نداشتن درباره یک دولت مقتدر مرکزی، آن‌ها از روس‌ها بارها خواستار پرداخت میلیاردها

دالر غرامت و شرکت در اعمار مجدد افغانستان و ساختارهای اقتصادی و اجتماعی آن شدند و گرنه باید در آینده نگرانی‌هایی داشته باشند؛ چنان‌که گفتند مجاهدین افغانستان در شورش‌ها و بحران‌هایی که در ازبیکستان، ترکمنستان و تاجیکستان رخ داد، دست داشته‌اند و در بدخشان و قندوز و بلخ هسته‌های مقاومت به وجود آمده است. این نگرانی سبب شد که پارلمان روسیه در سیاست‌های خود تجدید نظر کند و در نشستی فیصله کرد که حزب کمونیست دوباره فعالیت خود را از سر بگیرد و کنفدراسیون روسیه حق دفاع از مرزهای جغرافیایی کشورهای مشترک‌المنافع، را داشته باشد و تصویب کرد که از تمام کشورهای مشترک‌المنافع شمار مشخصی نیرو در کشورهایی مستقر شوند که با افغانستان مرز مشترک دارند و مرزهای افغانستان و بر کشورهای منتهی به روسیه نظارت شود که به اصطلاح آنان، از ورود افراد ماجراجو و سرازیر شدن امکانات از آن سوی مرز به منظور ایجاد بحران و تشنج جلوگیری شود.

۶. تاجیکستان

تاجیکستان کشوری است که در شمال افغانستان موقعیت دارد و هفتاد سال زیر سیطره روس‌ها بوده است. تمام سنت، فرهنگ و آداب خود را از دست داده‌اند و حتی به رسم الخط روسی می‌نویسند و به فارسی تاجیکی می‌خوانند. تاجیکستان بخشی از تاجیک‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق را در خود جا داده است. تاجیک‌ها در مناطق مختلف شوروی زندگی می‌کنند. در نوشته‌ای می‌خوانیم: «... اتحاد جماهیر شوروی و قوم تاجیک ذیل این پاراگراف آمده است: قوم تاجیک در شوروی از دو قبیله تاجیک دشتی (اصیل) و تاجیک کوهستانی (پامیری) تشکیل شده است. اکثر تاجیک‌های دشتی در نواحی غربی و مرکزی تاجیکستان زندگی می‌کنند و عده قابل ملاحظه‌ای از آن‌ها در ازبیکستان و قرقیزستان به سر می‌برند».^۱

۱. ایرج افشار سیستانی، مقدمه‌ای بر شناخت، به نقل از: مجله پیوند، شماره هشتم و نهم، سال ۱۹۹۲.

وقتی که انقلاب اکتوبر به پیروزی رسید، روس‌ها دست به توسعه طلبی زدند و تاجیکستان تحت سیطره روسیه درآمد. در نوشته تحلیلی آمده است: «در اواسط سده نوزدهم میلادی که به مرور دامنه توسعه ارضی روسیه در جهت جنوب به سوی افغانستان کشیده شد، مراکز عمده تاجیک‌ها نظیر «اوراتوبه» و «خجند» (لنین‌آباد) به روسیه ضمیمه شد و هم‌زمان نیز حکومت بخارا در سال ۱۸۷۷-۸ م. «قره‌تگین» و «درواز» را تصرف کردند. بدین ترتیب، شمال تاجیکستان در قلمرو حکومت روسیه تزاری و جنوب آن زیر فرمان امیر بخارا قرار گرفت.

در سال ۱۹۱۸ م. دفتر حکومت شوروی در متصرفات پیشین روسیه در آسیای میانه برقرار شد. در اوایل ۱۹۱۸ م. شمال تاجیکستان بخشی از جمهور خودمختار شوروی ترکستان شد. در سال ۱۹۲۱ م. ارتش سرخ وارد بخش شرقی بخارا شد و شهر دوشنبه را تصرف کرد. در مرزبندی ملی سال ۱۹۲۴ م. جمهوری‌های آسیای میانه، جمهوری شوروی تاجیک (تاجیکستان) جزء ازبیکستان شد. در ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ م. جمهوری خودمختار تاجیک به سطح جمهوری متحد ارتقا یافت. علاوه بر اراضی موجود، ناحیه خجند را که جزء ازبیکستان بود، به مالکیت خود درآورد.^۱ تاجیکستان پس از شکست روس‌ها در افغانستان، تطبیق سیاست گلاسنوست و پرسترویکا و تحولاتی که در قلمرو شوروی سابق پیش آمد، به استقلال رسید. بعد از استقلال، اولین کاری که به عنوان تحول بزرگ فکری در آن کشور معنی می‌داد، برگزاری انجمن بین‌الخلق تاجیک و هم‌وطنان تاجیکی در دوشنبه بود. می‌نویسند در این کنگره، معروف‌ترین چهره‌های فارسی‌زبان‌های دنیا و تاجیکستان شرکت کرده بودند که مقالات، اشعار و نوشته‌های آنان بعداً در جریده «پیوند» انتشار یافت. استاد دکتر احسان یار شاطر، دکتر شفیع کدکنی، دکتر رضا براهنی، واصف باختری، محمدنیز

ترادف، خانم گل رخسار، حبیب‌الله سیدمرادف، کمال عینی، استاد محمد عاصی، دکتر اکبر تورسون‌زاده، مؤمن قناعت، بازار صابر، لایق شیرعلی، رحمت نظری، قطبی کرام، علی محمد مرادی، گل نظر، کمال نصرالله، ظریفه عطایی، سید علی مأمور، علی اشرف مجتهد شبستری، دکتر علی رواقی، بارق شفیع، باقر معین، لطیف پدرام، دکتر رجبی، استاد محمد شکراف، دکتر عبدالقیوم قویم، علی دهباشی، سبزواری، عمار خراسانی، هوشنگ ابتهاج (سایه)، عسکر حکیم، ادیب برومند، اکتم خالق نظر، منصور رستگار و... از بزرگ‌ترین نویسندگان، شعرا، گویندگان، خبرنگاران، استادان دانشگاه و صاحب‌نظران در ادبیات فارسی در این کنگره شرکت کرده بودند. در این کنگره، شعار «تاجیکان جهان متحد شوید» سر داده شد. یک نویسنده ایرانی درباره کنگره می‌گوید: «اندیشه تشکیل‌کننده تاجیکان و هم‌زبانان بیرون‌مرزی در شهریورماه ۱۳۷۱ در شهر دوشنبه، مرکز تاجیکستان، جان و دل فارسی‌زبانان را در سراسر جهان شاد کرد و بر تار و پود دوستداران تاجیکستان و تاجیکان اثری عمیق بر جای گذاشت. پس از تصویب زبان مادری در مردادماه ۱۳۳۶ به وسیله شورای عالی تاجیکستان و اقدامات به عمل آمده در مورد بازگشت به خط نیاکان، تشکیل کنگره تاجیکان و هم‌زبانان بیرون‌مرزی مهم‌ترین تحول فکری-فرهنگی سنوات اخیر در پاک‌زمین ادب‌پرور تاجیکستان می‌باشد».^۱

بر اساس دخالت به‌جا و بی‌جای کشورهای همسایه در تاجیکستان، از جمله حرکت‌های ناسنجیده جمهوری اسلامی ایران، در یک مرحله، جنبش‌ها و حرکت‌های مذهبی در تاجیکستان قدرت سیاسی را به دست گرفتند و متأسفانه اعمال ضد انسانی عناصر کم‌تجربه سبب شد که مردم تاجیکستان از مسلمانان بیزاری جویند. همین امر سبب شد که رحمان نبی‌اف کودتای خشنی را راه اندازد و مسلمانان را قتل عام کند. طوری که

۱. علی‌اشرف شبستری مجتهد، (سفیر جمهوری اسلامی ایران)، دیار رودکی از نو جوان شد (به نقل از: مجله پیوند).

بیش از ۱۳۰ هزار مهاجر به طرف مرزهای افغانستان سرازیر شدند و قدرت سیاسی از دست مسلمان‌ها به دست کمونیست‌ها افتاد. اگر چه رحمان نبی‌اف بعداً ترور شد؛ اما امام‌علی رحمانف که پلیدتر از ماسلف خود است، به قدرت سیاسی تکیه زد. اعمال افراطی مسلمان‌ها این زمینه را فراهم کرد و جنگ‌های خونین در خجند و قرغان‌تپه دل مسلمانان جهان را خون کرد. تاجیکستان که دوباره به جنگ کمونیسم گرفتار آمده، اکنون عمیقاً از اوضاع افغانستان نگران است؛ زیرا با به وجود آمدن رژیم باثبات در افغانستان، مجاهدین افغانستان به طرف مرزهای روسیه سرازیر خواهند شد.

۷. ازبیکستان

ازبیکستان مثل تاجیکستان از کشورهای همسایه شمالی افغانستان است که متأثر از انقلاب اسلامی افغانستان بعد از شکست روس‌ها در این سرزمین، استقلال خود را بازیافت. ازبیکستان شامل سیاست پرسترویکا و گلاسنوست آقای گورباچف شد و بر مقدرات خود حاکم شد.

ازبیکستان بعد از انقلاب اکتوبر روسیه زیر سیطره روسیه قرار گرفت. چکمه‌پوشان ارتش سرخ روسی این سرزمین را اشغال کردند. جنبش مقاومت ملی ازبیک، ترکمن و تاجیک به رهبری ابراهیم سال‌های سال در این سرزمین مجاهدت کرد. با کمال تأسف، در آن زمان، کشورهای اسلامی هیچ گونه همکاری با مجاهدین آن سامان نکردند. در افغانستان؛ امان‌الله، در ایران، رضاخان و در ترکیه، آتاترک حاکمیت داشتند و هر سه پادشاه ممالک اسلامی که با مردم آن سامان، سرنوشت، تاریخ، فرهنگ و سنت مشترک داشتند، در آن روز تحت تأثیر فرهنگ غربی مشغول تطبیق رفرم در کشورهای خود بودند و علاوه بر این، رابطه حسنه با روسیه برقرار کرده بودند. از همه امان‌الله با این که عمیقاً متأثر از افکار غربی بود، گاه انقلاب‌نمایی و روشن‌فکری قالبی می‌نمود، قبل از این که با مجاهدین

همکاری کند، با دولت روسیه هم‌سو شده علیه مجاهدین آن سامان توطئه و دسیسه راه انداخت. یک بار تعداد کثیری از مجاهدین و رهبران آنان را از بغلان، قندوز و تخاز دستگیر کرده، به دولت روسیه تسلیم کرد و اعلان کرد که آنان جاسوسی می‌کرده‌اند. شاه امان‌الله آن روز با روس‌ها در انهدام مجاهدین آن سوی مرز همکاری کرد. به این لحاظ، بسیاری از مورخان، شاه امان‌الله را بانی کمونیسم در افغانستان تلقی کرده، می‌گویند که به انقلاب ماوراءالنهر خیانت کرده است.

مجاهدین در آن سامان شکست خوردند و کشورهای محکوم ماوراءالنهر یکی یکی اول به مناطقی خودمختار و بعد فدرال روسیه بدل شدند. مدت هفتاد سال ازبیکستان مثل باقی کشورها چون ترکمنستان، آذربایجان و تاجیکستان زیر سیطره روسیه قرار داشت. بعد از پیروزی انقلاب در افغانستان و تحول در شوروی، این کشور مثل باقی جمهوری‌های شانزده‌گانه روسیه آزاد شد. اسلام کریموف از کمونیست‌های دوآتشه تا هنوز بر اریکه قدرت سیاسی آن سامان تکیه دارد. او آدمی عمیقاً ضد مذهب است و به همین دلیل، نیروی هوایی او مجاهدین تاجیکستان را بمباران کرد و در قتل عام مردم ازبیکستان شرکت داشت. از پیروزی جنبش ملی-اسلامی شمال در افغانستان که محور اصلی آن را ازبیک‌ها تشکیل می‌دادند، اسلام کریموف امیدوارتر و مطمئن‌تر به نظر می‌رسید. به همین دلیل، رفت و آمد مکرر بین اداره شمال و ازبیکستان در جریان است.

این جانب (رود آتش) مدتی در شمال بودم و از طریق کانال تلویزیونی و سرویس‌های خبری، حوادث آن سوی مرز را می‌نگریستم. جالب بود در ازبیکستان با این که رژیم مارکسیستی حاکمیت دارد، نوعی حرکت ملی آمیخته با فرهنگ ملی، سنت و رسم و رواج‌های محلی را به چشم می‌دیدیم. فلم، اسلاید، نمایش‌نامه و گزارش‌های خبری از برنامه‌های فولکوریک ازبیکی، نهایتاً تره‌کی و مغولی در رسانه‌های جمعی زیاد بازتاب می‌یافت. تجلیل از شخصیت‌های علمی ترک‌ها و مغول‌ها زیاد شده است. مجالس

مشاعره و کارهای ادبی در برنامه‌ها گرفته می‌شود. پوشش زن و مرد شکل قدیمی دارد و به خصوص لباس خانم‌ها بسیار جالب توجه است. فقط اگر به پوشانیدن سر توجه نکنند، تو گویی حجاب اسلامی بر اساس معارف اسلامی رعایت می‌شود. خانم‌ها مانتوی بلند و جوراب سیاه می‌پوشند. اکثر دختران جوان روسری دارند، ولی موهای آن‌ها پوشیده نیست. کارنامه حضرت ظهیرالدین بابر در هند، افغانستان و ماوراءالنهر زیاد به نمایش در می‌آید. هم‌چنین عهد تیمور گورکانی، سلجوقی، غوری‌ها و دیگر شاهان ترک و مغول تجلیل می‌شود. نوعی مفکوره «پان‌ترکیسم» یا فلسفه سیاسی ترکستان کبیر احساس می‌شود. رفت و آمد بین ازبیکستان و قسمت شمالی کشور ما هم بر همین مبنا استوار است. در حالی که هر دو کشور بر مداخله نکردن در امور داخلی همدیگر تأکید می‌وزرند، ولی واقعیت امر چیز دیگری است. روادید ازبیکستان و روابط تجارتي و سیاحتی با آن به آسانی میسر است تا باقی کشورهای سابقه شوروی. یک یا دو بندری که هفتاد سال قبل بین افغانستان و روسیه مسدود شده بود، اکنون بین افغانستان، ازبیکستان و ترکمنستان در حال گشایش است که اهمیت سیاسی و تجارتي این کشورها را بالا خواهد برد.

هجو آقای ربانی

زعما، پادشاهان، امرای دولت، رؤسای جمهور، بزرگان اقوام و قبایل و احزاب و جمعیت‌های سیاسی روز زیر قضاوت مردم و دیدگاه‌های وقاد و نقاد افکار عامه قرار می‌گیرند. مسعود و ربانی زود سر زبان‌ها آمدند؛ زیرا ژست، قواره، اتوریته و ساختمان فیزیکی آن‌ها به آن نام و نشان می‌ماند. به خصوص بعد از این که دست به کارهای خارق‌العاده زدند و معجزه‌های شق القمرانه کردند، هجوها آغاز شد. شوخ‌ها و بذله‌گویان سیاسی گفتند: هان مجاهدین، یک شاخ کم بزت‌ان را بگیرید و گاومان را پس بدهید! هان مجاهدین، همین خاله خاتون را بگیرید و پس کنید!

همین‌گونه ده‌ها متلک و قصه روی زبان‌ها آمد. من از میان همه شعر و داستان و قصه‌های هجویه فقط به نقل دو قطعه شعر از الحاج میرزا رسول ایبانی از شاعران مردم تاجیک که به سلامت و خدمت آقای استاد ربانی اشاراتی دارد، اکتفا می‌کنم. اگر چه شعر از نظر صناعات ادبی، بدیع و بیان، وزن و قافیه و امتداد آهنگ، ردیف و صورت از پختگی برخوردار نیست، ولی واقعیات عینی را منعکس کرده است.

۱. پارچه اول

آه و وایلا که از من بود و تار از دست رفت
می‌گریزم، می‌بینم راه فرار از دست رفت
اختیار از دست دادم تا شوم با بخت یار
بخت هم یاری نکرد و اختیار از دست رفت
بانک‌ها را تخلیه کردم تا شوم من رأی‌بر
رأی هم شد ناپسند و بانک و بار از دست رفت
از ذخایرهای کشور، نامش الماس و طلا
برکشیدم گوهران آبدار از دست رفت
از ذخایرهای معدن، دانه‌های قیمتی
جمله را یک‌دم زدم یک‌دو قمار از دست رفت
نه به شهرستان متاعی ماند نه کوه‌پایه‌ها
رفت دارایی شهر و کوهسار از دست رفت
صرف کردم پول بیت‌المال ز بیوه و یتیم
دست‌ها در گردنم پیچیده، کار از دست رفت
دشت، وادی، دامنه اهدا نمودم رایگان
جمله هر مربوط خود، از من، وقار از دست رفت
سال‌ها خون خوردنم شد تا بیابم اعتبار
آخر از طغیان نفسم، اعتبار از دست رفت

قائد ملت، پروفیسور، استاد، من لقب
 شد همه خاکستر و دود و غبار از دست رفت
 خواب دیدم دایماً سلطان کشور گشته‌ام
 تا شدم بیدار، دیدم اقتدار از دست رفت
 گاه این جا عهد بستم، گاه در آن جا قرار
 عهد‌ها بشکستم و قول و قرار از دست رفت
 بی‌تأمل حکم کردم دوستان را محکمه
 خود شدم محکوم حکم نابکار از دست رفت
 افتخار حاصل نمودم از شکست لنینیزم
 حال گردانه فساد، افتخار از دست رفت
 راه پیمودیم عمری تا رسیدم در نوبهار
 منحرف از راه گشتیم، نوبهار از دست رفت
 منتظر بودم که تا محبوب این ملت شوم
 می‌بینم مقهور، خود را، انتظار از دست رفت
 بی‌تفکر، بی‌تأمل بس تجاهل کرده‌ام
 حاصلش سلطانی شهر و دیار از دست رفت
 با ندامت می‌نمایم اعتراف ای دوستان
 اختیار از خود ندارم، اختیار از دست رفت
 شاعر و تاریخ‌نویس و ناظر اوضاع ما
 می‌نویسند آن چه از ما آشکار از دست رفت

۲. پارچه دوم

این شعر اگر چه از نظر صناعات ادبی بسیار ضعیف است، ولی محتوای انتقادی و طنزآمیز آن بسیار درخور توجه است، آن هم از زبان یک موسفید تاجیک، در شرایطی که آقایان مسعود و ربانی، خود را مظهر و سمبل عنصر سیاسی تاجیک می‌دانند و تمامی جنایات، اختلاس‌ها، جنگ‌ها و کشتارها

را برای حفظ قدرت به کار می‌گیرند. این پارچه ادبی در روز هشتم ثور، روزی که یک سال از عمر شکست کمونیست‌ها و سرنگونی رژیم گذشته بود، در بامیان در یک مراسم باشکوه که از طرف اهالی آن منطقه به وجود آمده بود و حزب وحدت اسلامی آن را مدیریت می‌کرد، قرائت شد:

هشت ثور، پایان روز بدنحوس

ابتدای افتضاح خلق و روس

روز فتح و انقلاب شیرها

زرق و برق از صیقل شمشیرها

روز بشکستن نظام شوروی

بر زمین خوردن نام شوروی

آرزوی شوروی مردود شد

آه گشت و غصه گشت و دود شد

بند و بار شوروی از هم گسیخت

آبرویش یک‌سره در خاک ریخت

بر مجاهد امتیاز آمد پدید

آن‌چه از دست رفت، باز آمد پدید

بر مجاهد افتخار آمد به دست

عزت و شأن و وقار آمد به دست

بر مجاهد آفرین‌ها شد نثار

خارج از اعداد و بیش از انتظار

بر مجاهد دم‌به‌دم تمجید شد

عزت و شأن و شرف تمدید شد

هشت ثور، آمد مبارک روز ما

ختم اشک و آه و درد و سوز ما

روز امید و نوید و روشنی

اطمینان امن و عدل و ایمنی

شکر حق را گفت این جا سنگ و خاک
بر در حق، حضرت یزدان پاک
روز آزادی رسید و رفت یأس
حاصل آمد مقصد عدل و اساس
بیرق افغان بلند شد در جهان
از زمین تا فوق فوق آسمان
یعنی افغان از نقاب آمد برون
فاتحانه، کام یاب آمد برون
انقلاب ما در این جا سر رسید
نوبت آزادی کشور رسید
چارده سال گر چه خون دادند خون
دشمن دین از وطن کردند برون
چارده سال در مصیبت ساختند
دشمن دین را ز پای انداختند
چارده سال جان فدایی کرده اند
نام نامی را کمایی کرده اند
امتحان دادند ایشان هر کجا
دشمنان را سرنگون کردند به چاه
شاخ داران را شکستند شاخ و دم
شاخ دار و شاخ زن گم گشت، گم
در وطن، بیچاره و دل ریش ماند
مؤمن غم دیده خیراندیش ماند
بر گرفتند انتقام مملکت
رهبران ما ز بام مملکت
هر قدر مردم که بود اندر جهان
سرزمین در زیر سقف آسمان

گفت: جزاک الله به این سعی و عمل
کرد افغان مشکلات خویش حل
بارک الله گفت ما را مردمان
کافر و اسلام در روی جهان
ابتکار ما هر آن کس می‌شنید
ناخن حیرت به دندان می‌گزید
نکته‌ای از رهبران گویم سخن
از جناب عالی‌شان گویم سخن
ریختند اینان طرح انقلاب
کرده‌اند بیدار ملت را ز خواب
با مجاهد جان‌نثاری کرده‌اند
با سلاح و پول یاری کرده‌اند
ما همه ممنون احسان وی ایم
ناظر پیکار شایان وی ایم
هر یکیشان لایق هر خدمت است
جبهه‌شان شایان قدر و قیمت است
آن چه از پیکارمان می‌خواستیم
حاصل آمد، جملگی آفاستیم
حال یک جنجال دیگر را شنو
کرده هر کس هر کجا خود را گرو
حال می‌خواهند تخت پادشاه
در وزیری هم ندارند اعتنا
هر مقامی را که هر کس خواسته
خویشتن را بر مقام آراسته
سوختند از بهر قدرت، سوختند
چشم بر چوکی قدرت دوختند

بر سر قدرت شروع کردند جنگ
 می کنند این کار، معتادان بنگ
 بر سر قدرت شروع شد کشمکش
 عقده ها، ویرانه ها شد پیش کش
 بر سر قدرت به هم آویختند
 خون پاک بی گناهان ریختند
 نه به کابل کسب ماند و کار ماند
 نه به شهرش، رونق بازار ماند
 منزل و باغ و سرا ویرانه شد
 آن چه کودک زنده ماند، دیوانه شد
 راه ها بی امن و دزدان در کمین
 عابرین اندر هراس، اندوهگین
 پول و مال مردمان چور است، چور
 یک دیگر را کرده اند زنده به گور
 در دواير هم دگر چیزی نماند
 بارکش ها را به درمان گاه دواند
 آن مریضان را به زیر انداختند
 تخت و بستر را غنیمت ساختند
 میز و چوکی های لوکس و پر بها
 تلفون و کلکین و الماری ها
 بر شکستاندند آن را جابه جای
 بردند در مطبخ و پختند چای
 رادیو و قالین و یخچال ها
 غیره چیزها کرده پر باغ و سرا
 این همه مسروق بردن کارشان
 چیره دستی رونق بازارشان

بیش‌تر اظهار دارم ناروا
خلق و پرچم را نیامرزد خدا
این حسادت‌ها و این غوغای ما
حاصل آوردند به ما ابنای ما
روز ما گر درهم است و برهم است
تحفه خلقی و لطف پرچم است
در کشاکش‌های مردم یک دلیل
تحریکانه آشکار است و دخیل
در ولایات گر چه شوراها بود
نیست قانون جمله فردی‌ها بود
کشمکش را این جهان دید و شنید
نفرت‌افزا روی خود درهم کشید
گفت: این مردم همه دیوانه‌اند
وحشیانند، از خرد بیگانه‌اند
آن‌چه این مردم مکمل کرده‌اند
بیش از قانون جنگل کرده‌اند
نه به عهد ایستاده باشد نه وفا
نه پیامبر می‌شناسند نه خدا
نه ز کیفر می‌هراسند نه جزا
نه به مادر، خواهر خود اعتنا
کشته این جنگاوران کامگار
طفل‌های بی‌گناه و شیرخوار
جنگ و پیکار آن قدرها تیره شد
شهر کابل را فضایش خیره شد
یکدیگر را کرده‌اند از پشت سر
اندکی در خون نگر آلوده در

عاقبت کردند ما را یک سره
 در جهان هم ریشخند، هم مسخره
 ما نداریم روح خوشحال و فرح
 در جهان گشتیم زشت و مفتضح
 یک نفر گر فکر شر را می کند
 آن دیگر از خود گذر را می کند
 یک نفر گر فتنه‌ای را دود کرد
 آن دیگر باید او را مسدود کرد
 جاهلی گر می کند عزم شرار
 عاقلی باید کند آن را مهار
 نه که عاقل‌ها سر این سوخته
 بر فروزند آتش افروخته
 نه که عاقل‌ها همه جاهل شوند
 ره‌سپار منزل باطل شوند
 گفت سعدی بشکنند زنجیر را
 گر دهند از دست خود، تدبیر را
 مردم امروز دانند هر سبق
 بلکه می دانند از پشت ورق
 کودکان دانند گناه و بی گناه
 چشم دارند، می بینند حال تباه
 خوب می دانند کدام درد سر است
 کیست صادق واقعاً کی غشگر است
 خوب می دانند دزد خانه کیست
 حق که را می باشد و افسانه کیست
 خوب دانند حيله کذاب‌ها
 های و هوی کس ندارد آب‌ها

خوانده ایم تکرار، دانیم این سبق
پرسشی در پی که داریم هست حق
ذره‌شان پرسش که روز محشر است
انتقام و عدل کار داور است
بوی خون شاید از این اعمال‌ها
تاریخ بعدی گواه گردد، گواه
نیک و بد را خوب روشن می‌کند
نه لحاظ تو از من می‌کند
تاریخ است چون صحنه تمثال ما
می‌گذارد پیش ما اعمال ما
ای دما بس کن که بسیار گفتن
عقده بار آرد میان انجمن
پیش بی‌دردان، گریبان را مَدَر
یاوه می‌خوانند و دانند درد سر
ای رسول، تا زنده باشی در جهان
شعر خود آزاد گو، آزاد خوان

۳. پارچه سوم

مناجات نصرتی مریض است و از بستر شفاخانه ذهنیت‌ها را متوجه و معطوف
به خود می‌دارد که هر آیه، آن درد است و هر کدام آن رنج. به نظر از عمق
قلب می‌خیزد و بر مغز جان می‌نشیند. منتشر شده در جریده امید، نشریه
فرهنگی انجمن فرهنگی افغانستان، شماره ۴۹، اول حمل سال ۱۳۷۲.

الهی، سال نو آرام کن آشوب افغان را
صفا و صلح بنما قسمت این ملک ویران را
مبارک باد این نوروز، پیران و جوانان را
به مظلومان غرق ماتم، شهر پریشان را

الهی، ما پریشانیم، بر ما رحم کن یارب!
 ز رحمانیتت بخشای این جمع پریشان را
 الهی، توشه طاعت به روز حشر ما را نیست
 الهی، ما مریضانیم، نازل ساز درمان را
 چو با رنج ندامت روز حشر از خاک برخیزیم
 الهی، شافع ما ساز سردار رسولان را
 به حق خاتم پیغمبران کز لطف و احسانش
 فرستادی به سوی حضرتش، آیات قرآن را
 الهی، نیست گردان کینه و بدبینی از ملکم
 هدایت کن الهی عاملین جنگ و عصیان را
 الهی، روشنی بخشای شام تار یاران را
 بیرون ساز از پریشان حالی، جمع مستمندان را
 به سوی وحدت و یک‌رنگی، شایق باشد این و آن
 دگرگون ساز این درد نفاق خانه‌ویران را
 الهی، نیست ساز از قهرمانی‌های لا‌احصی
 تعصب‌های بی‌جایی که هم‌سنگ است توفان را
 الهی، داد مظلومان ستان از این تبه‌کاران
 که از خون شهیدان لاله‌گون کردند دامن را
 به شب، آرام کن دل‌های در خون عزیزان را
 به صبح آور خدایا شام تار دردمندان را
 خدایا، نیست کن آن تیره‌دل‌های شقاوت‌گر
 که در آتش کشانیدند گهواره یتیمان را
 به ماتم روبه‌رو کردند مسکونین کابل را
 به ذلت آشنا کردند جمع بی‌گناهان را
 برای اخذ چوکی آتش افکندند در کشور
 به قصد پول ویران ساختند ملک نیاکان را

از این راکت‌پرانی، ملتی در خاک بنشانند
ز فرط غم زبون کردند زن‌های پریشان را
یقینم شد جهاد این تبه‌کاران مرامی داشت
که تا سازند ویران، خانه‌های مستمندان را
در این ده سال جنگ و رزم این بود آرمان ما
که بگشایند از دل، عقده‌های تیره‌بنیان را
شنیده کس که خود ویران کند آبادی ملکش؟
ستم‌کاری که آتش می‌زند عمر عزیزان را
جفاکاری که راکت می‌فرستد سوی مظلومان
خدایا، قسمت او ساز آتش‌های یزدان را
مجاهد هتک حرمت کرد ناموس عزیزان را
اگر اسلام این باشد، هزار افسوس بر اسلام
کزین جمع مسلمان ننگ می‌آید مسلمان را
مسلمان آن‌که در راه خدا بازد سر خود را
نه آن‌هایی که پروردند در دل، مهر شیطان را
مجاهد می‌توانم گفت آن خونین کفن‌ها را
که در سر داشتند بهر وطن، عشق فراوان را
خداوندا، دعای ما قبول آستانت کن
ره افلاک بنما آه سرد دردمندان را
برای کشور ویرانه‌ام این است امیدم
که تا آباد گردد، زود یابد لطف دوران را
ز پیغامی که آید «نصرتی» از جانب کابل
به دردی مبتلا هستم که از کف داده دامن را

فصل دهم

بازتاب و نتیجه جنگ

علوم توسط نیروهای شورای نظار و کلاغ سیاه پغمانی منهدم شد و مقر حزب وحدت اشغال شد. افشار و سنگرهای نواحی آن در آتش سوخت و مردم محروم آن سامان قتل عام شدند؛ قتل عامی که تاریخ نظیرش را ندیده بود و در هیچ یکی از نبردهای خونین چنین فاجعه‌ای صورت نگرفته بود. تراژدی خون‌بار افشار تراژدی‌ای بود که در پهلوی خونین‌ترین حوادث روزگار پهلوی می‌گرفت و بلکه روزگاران بربریت و وحشی‌گری را به تصویر می‌نشست. نوشتند و گفتند: زنان، دوشیزگان، مردان پیر و اطفال را سر بریدند. طوری که سرهای بریده و بدن‌های پاره‌پاره آنان را چند روز در زیر آفتاب به نمایش گذاشتند. از آن قصه‌ها و داستان‌ها به جا ماند. خانه‌های مردم غارت شد، غارتی که تاریخ نظیر آن را ندیده است. خشت‌خشت و سنگ‌سنگ دیوار کلوخین مردم به پغمان انتقال داده شد و به خانه و کاشانه پنج‌شیری‌ها برده شد، طوری که می‌گویند از اموال مردم کابل، به خصوص هزاره‌ها، در پغمان و پنج‌شیر انگر زده شده است.

آری، قتل عام افشار با روح انتقام جویانه و کینه توزانه تاریخی که بین هزاره‌ها و پغمانی‌ها بود، عناد تاریخی و ملی را بین هزاره‌ها و پنج‌شیری‌ها ایجاد کرد. این قتل عام به دنبال شکست پیایی پغمانی‌ها توسط رزمندگان هزاره صورت گرفت. حقا که گفته بودند پشتون‌ها سیاست‌مدارند. کلاغ سیاه پغمانی به آسانی دست و پای مسعود و ربانی را به گلیم خونین رنگین کرد که ظاهراً هیچ گونه دوسیه‌ای نداشتند و داعیه‌ای بین این دو قوم و ملیت وجود نداشت؛ بلکه هر دو از سرنوشت مشترک، تاریخ، زبان، ادبیات، سنت، فرهنگ و مناطق زیست مشترک سخن می‌گفتند. هر عملی از خود عکس‌العملی دارد. قتل عام کابل به یقین بدون پاسخ نخواهد ماند و در فردای کشور، بدنامی آن به نام نامی مسعود و ربانی با خطی درشت بر پیشانی تاریخ نقش خواهد بست. آن روز هر کسی که به این جنایات پاسخ دهد، ملامت نخواهد شد، ولی آن را پاسخ به جا و به‌موقع خواهیم داد که کار فطرت، فلسفه خلقت و زندگی در این کره خاکی این رسم و رواج را به یادگار گذاشته است. آن جا که شاعر گفته: «دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر / کای نور دیده‌ام به جز از کشته ندروی»

جنایاتی که در افشار صورت دادند، بازتابی وسیع داشت و نتیجه نامطلوبی برای ملت‌های محکوم بر جای گذاشت که آن را نه تنها در روزگاران ما، که در قرن‌های واپسین جبران نخواهند کرد. اشتباه سیاسی و اساسی و درک نکردن منافع ملی که یک نسل؛ بلکه یک قرن به عقب می‌راند. آن زمان نسل در نسل از آن اشتباه سوگمندانه اظهار پشیمانی کنند که سودی نخواهد داشت. ربانی و مسعود به فرمان کلاغ سیاه و جغد ویرانه‌نشین پغمانی، این جنایات را مرتکب شدند، نه تنها افشار را قتل عام کردند، که از نظر سیاسی و اخلاقی خواهران و برادران تاجیک را سر بریدند، حساسیت تمام اقوام غیر تاجیک را نه تنها در سطح ملی، که در سطح بین‌المللی علیه این قوم برانگیخت.

جنایات ربانی و مسعود به ابتکار سیاف ذهنیت عامه کشور را به خود

جلب کرد و بازتاب‌های وسیعی در مطبوعات دنیا داشت. در ادامه به این بازتاب‌ها و به بررسی نتیجه این عمل‌های وحشیانه می‌پردازم.

۱. بازتاب جنگ در بلخ

در بلخ در محل اقامتم در هتل برات بودم که خبر وحشتناک انهدام علوم اجتماعی و قتل عام افشار در سطح مطبوعات، جراید و روزنامه‌ها پیچید. اداره مخابره حزب وحدت تا ساعت دوی همان روز قطع شد و پیامی به آن‌جا نفرستادم. اوضاع کماکان گنگ بود، ولی آن‌چه در درون مردم مظلوم، مهاجر و تحت ستم ما موج می‌زد، مبین یک نگرانی، درد و مصیبت حاکی از فاجعه‌ای بود که نباید رخ می‌داد. مردم گروه‌گروه به محل اقامتم می‌آمدند و من هم دستم از هر کجا کوتاه بود. فرماندهان و سرداران جهادی شمال نه تنها در برابر این حادثه، که بسیاری از حوادث، بی‌تفاوت به نظر می‌آمدند و از کنار آن به سردی گذشته، زحمت یک آه سرد را هم به خود نمی‌دادند. محقق، یکی از چهره‌های عیار آن سرزمین در منطقه نبود. او از طرف جنبش به عنوان هیئت به ایران رفته بود. شیخ باقر از فرماندهان نامی به صفت هیئتی برای تأمین امنیت شاهراه حیرتان، شیرخان بندر و سالنگ به بلخ رفته بود که بیش‌تر از یک مسافرت تفریحی چیز دیگری نبود. مسئول سوق و اداره، سیدی مغرور و تازه به دوران رسیده بود که با مراجعه‌کنندگان خود به اصطلاح عامیانه از پشت گردن جواب می‌داد. فغان همه به عیوق رسیده بود. سایر فرماندهان جوزجان، سمنگان، بلخ و سرپل همه به فکر خود و سودای خود بودند. هر جا سر زدم، پیام و قاصد فرستادم و تلفن کردم. آقای جعفری، مسئول شورای تصمیم‌گیری شمال با جمعی از اطرافیان‌ش بدون دسترسی به امکانات در پوست می‌سوختند که آثار نگرانی، کدورت و ناراحتی از سیماهایشان پیدا بود.

روز به پایان آمد و شب همه‌چیز فاش شد. رادیو شهید، آب و تاب اخبار را منعکس کرد و آن‌چه را که نمی‌باید می‌گفت، گفت. رادیوها و خبرگزاری‌های

دنیا نیز حادثه خون‌بار افشار را گزارش کردند که همه مبین این واقعیت بود که این بار جلادانی بر سر مردم افشار ریخته‌اند با شمشیرهای آخته‌شان، مردم بی‌گناه و بی‌دفاع را سر بریده‌اند، قتل عام کرده‌اند، غارت کرده‌اند و تاریخ عبدالرحمان را اولاد خلف آن تکرار کرده‌اند و تراژدی بزرگی را در غم‌نامه تاریخ بشری یک بار دیگر به ثبت رسانده‌اند. کشتاری را به راه انداخته‌اند که از امتداد هبوط آدم در قتل‌هاییل به دست قابیل آغاز شد، از آن جا به کر بلا رسید و بعد در خم و پیچ تاریخ در میان اقوام و قبایل گوناگون دنیا جان گرفت و ریشه دواند و تکرار شد و بالاخره به چنداول و افشار رسید. شب گذشت و این فاجعه وسیعاً در میان مردم انعکاس یافت. گروه گروه مردم مسلح و غیر مسلح از هر قشر و طایفه آمادگی گرفتند که به کابل بروند. همه را با این که می‌دانستند، به محل سوق و اداره که مقام پر زدن جبریل نیست، می‌فرستادیم. به حق، اگر محقق می‌بود که دست کم زبان انسان را درک می‌کند، با او گلاویز می‌شدیم. از صورت و سیمای مردم نگرانی هویدا بود و غم می‌بارید. چشم‌ها اشک‌آلود، قلب‌ها مالا مال از غم و اندوه بود. می‌آمدند و می‌پرسیدند در کابل چه خبر است؟ من (رود آتش) بارها خود را نفرین کردم که چرا از کابل آمدم و اگر آمدم، چرا دستگاه مخابره را با خود نیاوردم، با این که دبیر آن قدر بر ما تنگ گرفته بود که حتی فرکانس مخابره را بر ما قرنطین کرده بود.

شب تا صبح در راهرو سالن هتل قدم زدم و ناراحتی درونی‌ام که آن لحظات را فقط خودم می‌دانم، خواب را از چشمانم ربوده بود. با گام زدن در راهرو می‌کوشیدم زخم‌های وارده بر جانم و روحم را التیام بخشم. شب آن گونه گذشت و فردایش هم به پایان رسید. روز سوم گزارشی از کابل آمد که مبین پیشروی و اخذ موقع جدید در ساحات سیلو، علوم اجتماعی، افشار، قریه شش، کوه تلویزیون، حوزه پنج، چهل دختران و نقطه‌های دیگر بود. بعدها معلوم شد که این‌ها از همان افسانه‌های دیو و پری بوده است که اداره خبرگزاری شورای عالی تصمیم‌گیری در اتاق خود ساخته، به امضای

دبیر می‌رساند و این سو و آن سو می‌پراکند. مردم دل‌شاد شدند، ولی من ناآرام بودم؛ زیرا حالات درونی‌ام چیز دیگری به من می‌گفت. به وضعیت اداره خبرگزاری وحدت هم آشنا بودم. سه بار در شورای تصمیم‌گیری جلسه برگزار شد. دبیر پی‌پی پیام می‌فرستاد و نیرو می‌طلبید. صدای او چون صدای «هل من ناصر ینصرنی» حسین در کرانه‌ها می‌پیچید: آیا کسی هست که مرا یاری کند؟ از طرف دیگر اصرار می‌کرد که به دوستم بگویند: کو آن معاهده و قرارداد مودت و دوستی و دفاع مشترک؟ دوستم که در آن اواخر عمیقاً تحت فشار خارجی‌ها قرار داشت تا از هم‌دلی با حزب وحدت پرهیز کند، راهی ترکمنستان شده بود و از آن جا به پاکستان می‌رفت. جلسه در شورای تصمیم‌گیری به نتیجه مطلوب نمی‌رسید؛ زیرا شیخ باقر و سید مصعب زحمت آمدن تا شورای تصمیم‌گیری را به خود نمی‌دادند، در حالی که هر دو در امور نظامی مسئولیت داشتند.

به هر صورت، غم بر تمام زندگی‌ام سایه افکنده بود. بلخ با همه زیبایی‌هایش که برای آدمی مثل من که حداقل چند سطری درباره گذشته بلخ خوانده است و از برج و باروی آن جا هنوز صدای بلبلانی چون رودکی، دقیقی، انوری، شهید بلخی و مولانا شنیده می‌شد، تنگی می‌کرد. در آن هنگام، هر کسی سویم نگاه می‌کرد، احساس می‌کردم تیری بر پیکرم می‌خورد؛ زیرا می‌دانستم که مردم ما را به حق یا ناحق یکی از مجاهدین ورزیده یا دست‌کم مدافع به حق خود می‌پنداشتند. حالا که در کابل، فاجعه پشت فاجعه به بار می‌آمد و من این جا بودم، سخت شرمگینانه به مردم نگاه می‌کردم، ولی کسی نمی‌دانست که دبیر تمام صلاحیت‌ها را از من گرفته بود و من هم نمی‌توانستم این حرف‌ها را با همه کس در میان بگذارم. و فقط من با تمام وجودم بار غم جان‌کاهی را لمس می‌کردم.

روز چهارم یا پنجم بود که تعداد ۲۰ تن از روشن‌فکران تاجیک به محل اقامتم آمدند و از فاجعه و جنایات مسعود و ربانی اظهار تأسف و تأثر کردند. متن اعلامیه‌ای را که تاجیک‌ها علیه مسعود و خطاب به ربانی در شمالی

منتشر کرده بودند، به من دادند که قبلاً آن را گزارش کردم. گفتند: «برادر، سلام ما را به خود مردم تشیع و هزاره برسان و به آقای مزاری بگو که ربانی و مسعود از ما نیستند. تاجیک‌ها و هزاره‌ها در طول تاریخ سرنوشت مشترک داشته‌اند».

بعد از چندین جلسه بالاخره تصمیم گرفته شد که بنا به درخواست استاد مزاری، تعدادی نیرو از شمال به کابل فرستاده شوند. کار انتقال آن را خود آقای مزاری از طریق هوایی و هم‌گامی با آقای دوستم به وجود آورده بود. روزها و شب‌ها را با نگرانی و اضطراب به سر می‌بردم و شب‌هنگام در خواب، نهیب هم‌سنگرانم را بر خود می‌شنیدم.

۲. بامیان و بازتاب جنگ

در بامیان، دوستی به من گفت: «وقتی که از اداره مخابره حزب به شورای مرکزی، کمیته‌ها و نهادهای سیاسی حزب خبر دادم که جنگ در کابل به شدت ادامه دارد، یک‌باره مخابره قطع شد. همه سوگمندانه به همدیگر نگریستند. فضای بهت و حیرت بر تمام زندگی شخصیت‌ها و رجال سیاسی مستولی شد. همه نگران و مضطرب نمی‌دانستند که چه شده؛ زیرا به دنبال پیروزی‌های پیاپی، این شکست غیر منتظره بود».

شب فرا رسید و همه چیز فرا رسید. شب‌ها و روزها می‌گذشت و جراید و رادیو از کابل خبر می‌دادند. اداره مخابره بعد از دو روز تماس را برقرار کرده، گفتند آن‌چه را که شده بود. در طول این مدت، خدعه و نیرنگ مسعود و ربانی برای ایجاد نفاق بین نیروهای حزب وحدت، آشکارتر می‌شد. ربانی و مسعود می‌گفتند که پایگاه مزاری، جناح تندور و افراطی حزب وحدت منهدم شد. اقلیت کوچک حزب وحدت از بین رفت. مزاری و دار و دسته‌اش نابود شدند. این تعبیرات اذعان می‌کرد که در صفوف وحدت نفاق به وجود آمده است. شورای مرکزی حزب وحدت افغانستان با حرکت مدبرانه از هر گونه نفاق و دوگانگی در صفوف مجاهدین و مردم جلوگیری کرد. در

اعلامیه‌ای، پشتیبانی خود را از نیروهای کابل و شخص مزاری اعلام کرد و به نگرانی‌های مردم، مجاهدین و مهاجرین در داخل و خارج پایان داد. اعلامیه‌ای که با تصویب رسمی شورای مرکزی به نشر رسید، مشت محکمی بر دهان مکاران و خدعه‌سازان تلقی شد. متن اعلامیه چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

أذن للذين يقاتلون بأنهم ظلموا وإن الله على نصرهم لقدير.

حزب وحدت اسلامی افغانستان نماینده واقعی و مدافع حقوق مشروع و قانونی بخش اعظمی از جامعه افغانستان و خواهان احقاق حقوق همه ملیت‌های مردم و مسلمان کشور است. در رابطه با حوادث جاری سیاسی و نظامی کشور، شورای تصمیم‌گیری کابل از طرف شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی صلاحیت تصمیم‌گیری و اتخاذ مواضع قانونی و اصولی را داشته، مورد حمایت جدی و بی‌دریغ شورای مرکزی می‌باشد.

تبلیغات و پروپاگاندهای دولت نامشروع و غیر قانونی ربانی و مسعود در رابطه با آقای استاد مزاری، رئیس محترم شورای تصمیم‌گیری کابل و مسئولین و شخصیت‌های همکارشان، نفاق‌افگانه، به دور از واقعیت‌ها بوده، علما، مسئولین، فرماندهان جهادی، شخصیت‌های ملی و مردمی و نیروهای رزمنده همه با هم در سنگر حق‌طلبی و عدالت‌خواهی قرار دارند. در شرایط حساس فعلی که دولت نامشروع و غیر قانونی ربانی و مسعود دست به تبلیغات و تحریفات ناروا و حملات وحشیانه نظامی علیه حزب وحدت اسلامی زده است، لازم دانستیم که جهت آگاهی‌های بیش‌تر هم‌وطن‌های عزیز موضوعات جدی را در رابطه با مسائل جاری کشور بازگو نموده، اعلام داریم:

۱. حکومت ربانی و مسعود از آن جایی که بر اساس تقلب و مخالف دستورات و لوایح کمیسیون تدوین شورای حل و عقد روی کار آمده است و بر اساس اراده مردم مسلمان افغانستان به وجود نیامده است، غیر قانونی و نامشروع می‌باشد.

۲. حزب وحدت اسلامی، طرفدار جدی حل اختلافات داخلی کشور از طریق مذاکره و مفاهمه بر اساس رعایت عدالت اجتماعی، حقوق همه ملیت‌های مسلمان کشور، حفظ آزادی‌های سیاسی و مذهبی، ایجاد حکومت اسلامی که در سایه آن، همه مردم مسلمان کشور احساس شخصیت و هم‌بستگی و مسئولیت نمایند، می‌باشد، ولی هر گاه جنگی علیه ما تحمیل شود و با ما از زبان اسلحه سخن گفته شود، ناگزیریم که با جنگ‌افروزان عمل بالمثل نموده، راه جنگ را انتخاب نماییم.

۳. درایت و دوراندیشی و تدبیر سیاسی حکم می‌نماید که نیروهای سیاسی جهادی و دار و دسته ربانی و مسعود، واقعیت‌های ملموس و روشن ملی، قومی، مذهبی، فرهنگی، سیاسی و بافت اجتماعی جامعه افغانستان را در نظر گرفته، از استبداد رأی، اعمال زور، سلطه‌جویی و به کارگیری سیاست‌های تبعیض‌آمیز و ظالمانه پرهیز نمایند.

۴. مسعود و ربانی و دار و دسته جنگ‌افروز آن‌ها به علت حفظ قدرت و حیف و میل بیت‌المال کشور، مسئول کشتار مردم مظلوم و ستم‌دیده، تخریب و ویرانی شهر کابل، غارت و چپاول بیت‌المال و دارایی‌های شخصی مردم بلاکشیده ما می‌باشند.

۵. حزب وحدت اسلامی افغانستان، همه اقوام و ملیت‌های ساکن کشور را برادر و مساوی الحقوق دانسته، از حقوق همه فعالانه دفاع نموده و می‌نماید، ولی ربانی‌مسعود جهت حفظ چندروزه قدرت خویش، مخالف مصالح همه اقوام به ویژه قوم مظلوم و مسلمان تاجیک عمل نموده، ارزش‌های اسلامی را نادیده می‌گیرند.

۶. حزب وحدت اسلامی افغانستان با رعایت دستورات و مصالح علیای کشور و مردم خویش، در هیچ شرایطی، تسلیم زورگویی‌ها و اعمال قدرت نگردیده، از همه احزاب و گروه‌های جهاد سیاسی هم‌سوی

اقوام و مردم آزادی خواه کشور تقاضا به عمل می آورد که برای استقرار حکومت قانونی و دفع نیروهای سلطه جو و جنگ افروز، ایجاد صلح دایمی عادلانه، صفوف خویش را فشرده تر سازند.

۷. حزب وحدت اسلامی خواهان تأمین آزادی های سیاسی، استقلال و تمامیت ارضی، یک پارچگی بر پایه نظام اسلامی، از بین رفتن تعصبات مذهبی، تبعیضات نژادی، توريد افکار بیگانه و غیر اسلامی و اعمال نفوذ دیگران بوده، سیاست های مسعود و ربانی و سیاف را بر این اساس دانسته، مخالف مصلح مردم و کشور افغانستان و مغایر ارزش های اسلامی ارزیابی می نماید.

از آن جایی که حزب وحدت اسلامی افغانستان تاکنون بارها مورد تجاوز و حملات نظامی نیروهای جنگ طلب شورای نظار و اتحاد سیاف قرار گرفته، به کلمه آیه شریفه قرآن کریم (اذن للذین) مجاز می باشد که با تمام توان و قدرت در برابر متجاوزین و ظالمان ایستادگی نموده، شر مهاجمین و جنگ افروزان را از خود و مردم و منطقه خویش دفع و رفع نماید.

با همه مشکلات و مصایبی که شورای نظار و اتحاد سیاف برای مردم خلق کرده اند، اگر سر عقل آمده، به خواسته های مشروع تنظیم های سیاسی-جهادی کشور پاسخ مثبت دهند، جنگ برای همیشه خاموش گردیده، صلح پایدار به میان خواهد آمد.^۱

۳. بازتاب جنگ در خارج

در خارج نیز جنایات کلاغ سیاه پغمانی و مسعود و ربانی انعکاس یافت. دفاتر حزب وحدت که در تمام ممالک اروپایی و آسیایی به عنوان نمایندگان قاطبه ملت مظلوم ما فعالیت می کنند، از این خبر دل خون شدند. نگرانی و ناراحتی مفروطی بر آنان مستولی شد. حزب وحدت در ایران جریده ای منتشر می کند

۱. اعلامیه شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی در رابطه با جنگ اخیر کابل، ۱۳۷۱/۱۱/۲۳.

به نام «هفته‌نامه وحدت» که هفته یک بار منتشر می‌شود و از جراید وزین محسوب می‌شود. به خصوص در این اواخر که حزب وحدت داعیه به حق احقاق حقوق ملیت‌ها را بر دوش کشیده بود و سیستم فدرالی را به عنوان تنهاترین راه حل ملی در افغانستان پیشنهاد کرده بود، این جریده روزبه‌روز طرفداران بیش‌تری پیدا کرده و از سنگینی خاص بر خوردار می‌شود. این فاجعه در این جریده انعکاسی وسیع پیدا کرد و هم‌چنین از مجله «میثاق وحدت» که مبین افکار و آرای سیاسی حزب است، گروه گروه خبرنگاران خارجی به سوی دفاتر و نمایندگی‌های سیاسی اداره جراید و اخبار حزب سرازیر شدند تا از کم و کیف قضایا اطلاع پیدا کنند. مصاحبه‌ها می‌کردند و کنفرانس‌ها می‌دادند. انعکاس جنایاتی که در افشار شده بود، به اندازه‌ای وسیع و گسترده بود که این مسائل برای چند روز، تمام مسائل دیگر سیاسی دنیا را تحت الشعاع قرار داده بود که در جایش به آن خواهم پرداخت. شورای نمایندگان حزب وحدت اسلامی افغانستان درباره دهن کجی‌های مسعود و ربانی و محکوم کردن جنایات آنان در افشار، این اعلامیه را به نشر سپرد:

بسم الله الرحمن الرحيم

دیگر بار قساوت ضد انسانی و غیر اسلامی نیروهای اهریمنی شورای نظار مسعود و ربانی و سیاف نه تنها پرده برداشت و از چهره دژخیمی آن‌ها نقاب ریاکارانه جنگ و جهاد افتاد، تراژدی بزرگ و فاجعه هولناک و شوم را به نمایش گذاشت و خصلت بربریت و درنده‌خویی آن‌ها را در جهت رسیدن به قدرت به هر وسیله ممکن هویدا ساخت. مردم ما نیز دریافتند که آن‌ها در پوشش دفاع از مردم کابل و مظلوم‌نمایی، به چه فاجعه خونین و نکبت‌باری در چنداول و افشار در حق مردم بی‌دفاع آن جا دست یازیدند. این حادثه غم‌انگیز و دل‌خراش در آستانه سالگرد اخراج مفتضاحانه قشون متجاوز روس از افغانستان به وقوع پیوست که چهار روز بیش‌تر به آن (۲۶ دلو ۱۳۶۷) نمانده بود. به جای این که مردم ما حماسه بزرگ قرن و تاریخ کشور خویش را پاس دارند و تجلیل گیرند... آن‌ها در سوگ سوزناک و فراموش‌ناشدنی نشاند،

لکه ننگ را بر دامن جهاد آفریدند که روس‌ها در طول اشغال افغانستان انجام نداده بودند.

آن‌چه که نیروهای فاشیست آلمان که به کشتار دسته‌جمعی دست می‌زدند و جنایت‌هایی را که صهیونیست‌ها در سرزمین گلگون فلسطین مرتکب می‌شوند و رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی می‌آفرید، با آن‌چه هم‌اکنون صرب‌ها در بوسنی و هرزگوین انجام داده و می‌دهند که از زنان و دوشیزگان مسلمان در حقشان تجاوز شده، به جای وسایل آرایش استفاده می‌کند و عملکرد این‌ها در چن‌داول و افشار چه تفاوتی می‌توان قائل شد، جز این‌که اینان در سایه جهاد، عملی بدتر از آنان را انجام داده بودند. فاجعه ننگین و شرم‌آور نیروهای مغایر مجاهد که روزی مجموعه‌های در خون نشسته مردم ما گذاشته، لقب شیر و فاتح را کمایی کردند، اکنون از صرب‌ها که به سیاست نسل‌زدایی توسل می‌جویند، دست کم نداشته؛ بلکه بدتر از آن‌ها چون گرگ‌ها و درنده‌ها با استفاده از سرمای زمستان به کلبه و کاشانه مردم مظلوم و ستم‌دیده افشار، چن‌داول و... هجوم برده، به تاراج و یغماگری پرداخته، به حریم عفت آسمانی ناموس میهن دست یازیده و دامن پاک مام وطن را که فرزندان بیدار و بیگانه‌ستیز را می‌پرورد، آلوده کردند. دریوزگان خوش‌خدمتی خویش را به درگاه بادران سیاهشان تحصیل نموده و مدال ننگ را برای همیشه تاریخ به گردن آویختند.

شورای نمایندگان حزب وحدت اسلامی افغانستان - تهران این تراژدی سوزناک و ضد انسانی و مباین با موازین بین‌المللی را محکوم کرده، ضمن اعلام پایداری به مواضع اصولی خویش، از مردم جهان و منطقه و مردم قهرمان کشور می‌خواهیم:

۱. ما از تمامی محافل حقوقی و بین‌المللی، سازمان ملل متحد و کنفرانس اسلامی می‌خواهیم که به فریاد مظلومانه هزاران تن مرد و زن و نوجوان و کودک و مظلوم کابل، به ویژه چن‌داول و افشار گوش فرا داده، به مظلومیت آنان رسیدگی کرده، اهمال نورزند.

۲. ما از کشورهای جهان و منطقه به ویژه کشورهای اسلامی می‌خواهیم که فاجعه نخست و قساوت نیروهای ربانی و مسعود و سیاف را نادیده نیانگاشته، به ماهیت غیر انسانی و ضد اسلامی فاجعه توجه مبذول داشته، در رابطه با حمایت خویش از حاکمیت غیر قانونی و نامردمی آقای ربانی تجدید نظر نمایند.

۳. ما از کلیه نیروهای جهادی و مردم سلحشور میهن در خون نشسته‌مان تقاضا می‌کنیم که به ماهیت عمل ضد انسانی که قرآن را پاره پاره کرده‌اند، پی برده، آقای ربانی و مسعود و سیاف را به محکمه عادلانه اسلامی کشانده، محکوم نمایند.

شورای نمایندگی حزب وحدت اسلامی افغانستان دیگر بار این مصیبت عظمی و فراموش‌ناشدنی را به عموم هم‌میهنان و همشهریان کابل، به ویژه چندانول و افشار، تسلیت گفته، از خداوند بزرگ برای آنان طلب صبر و اجر عظیم می‌نماید.»

۴. بازتاب جنگ و مهاجرین

به حق که مهاجرین در طول تاریخ، بنیان‌گذار مدنیت‌های تاریخی بوده و هجرت، تکامل‌آور است. هر مهاجر در هر انقلاب و جنبش‌رهای بخش ملی، مذهبی و دینی، سرمایه‌ای بزرگ، پشتوانه‌ای وسیع برای همان انقلاب و همان جنبش بوده‌اند. پیروزی انقلاب‌ها و جنبش‌ها بر دو اصل استوار بوده‌اند: بازوان مجاهد‌مردان، رنج و مرارت مهاجران. مهاجرانند که کارنامه مجاهدین را در افکار عامه مشروعیت می‌بخشند. مهاجرانند که مجاهدین را در دیدگاه‌ها و افکار عامه ملی و بین‌المللی وزین می‌سازند و به آن رنگ و جلا می‌بخشد. طبعاً انقلاب سترگ ملی و مقاومت‌رهای بخش اسلامی ما که به حق یکی از نمونه‌های بارز مقاومت‌های روزگار بوده است، از این امر استثنایی ندارد. روزگارانی که مجاهد‌مرد آن‌ها تفنگ بر دوش گرفتند، به کوه و کمر رفتند، در دل صخره‌ها سنگر گرفتند، عملیات شبانه

را آغاز کردند، دولتی که به پشتوانه بیگانه به قدرت تکیه زده بود، به آنان اشرار گفتند، هجرت‌های دسته‌جمعی آغاز شد. مردم مهاجر ما عملاً به دنیا فهماندند که مجاهدین ما اشرار نیستند؛ بلکه به وطن ما، بیگانه‌ها آمده‌اند، رژیم الحادی ضد ملی و ضد انسانی مستقر شده است. این، خود، مبین حقیقت واقعی چهره مجاهدین بود که در هجرت‌های دسته‌جمعی آنان به زیبایی تصویر می‌شد. فکر می‌کنم هیچ انقلابی مثل انقلاب ما از این ودیعه الهی و نعمت خداوندی برخوردار نبوده است و هیچ انقلابی به میزان انقلاب ما مهاجر نداشته است. از مجموع ۲۰ میلیون جمعیت، ۵ میلیون آن هجرت انتخاب کردند. هر توطئه و طرح روس‌ها از طریق سازمان ملل یا از طریق دولت کابل ما با یک «نه» مهاجرین ما روبه‌رو می‌گردید و خنثا می‌شد. اکنون که انقلاب پیروز و جنگ داخلی آغاز شده است، دوباره مهاجرین در صحنه هستند. جنایات مسعود و ربانی در افشار وسیعاً در میان مهاجرین ما انعکاس داشت.

پس از انتشار خبر وحشتناک و فاجعه هولناک و قتل عام شیعیان مظلوم کابل و هتک حرمت زنان و دختران بی‌دفاع امروز پنج‌شنبه ۱۳۷۱/۱۱/۲۹ ده‌ها هزار تن از مهاجرین مسلمان در مشهد به صورت خودجوش دست به راه‌پیمایی زدند. در طول مسیر راه‌پیمایی که از گلشهر شروع شد، ده‌ها هزار زن و مرد مهاجر اعم از کارگر، کسبه، روحانی، دانشجو و دانش‌آموز با احساس و شور و هیجان وصف‌ناپذیر و خروش و خشم بی‌سابقه در حالی که اشک از چشمانشان جاری بود، با شعارهای کوبنده حمایتشان را از مردم بی‌دفاع کابل و حزب وحدت اعلام داشتند. در طول مسیر راه‌پیمایی هر چه می‌گذشت، بر تعداد راه‌پیمایان افزوده می‌شد. این راه‌پیمایی در حالی که بدون کدام سازمان دهی قبلی، خودجوش و خروشان چون سیل توفنده آغاز شد، هر دم بر شکوه و عظمت راه‌پیمایان افزوده می‌شد. در مسیر راه‌پیمایی با سر دادن شعارهای الله اکبر، مردم خواستار برکناری ربانی و محاکمه او و سیاف و مسعود شدند و ربانی و دست‌اندرکاران جنایت‌پیشه‌شان در کابل را محکوم کردند.

نمایه

احمدشاه مسعود ۱۲۰
احمدی ۱۸، ۶۸، ۱۱۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۳۹۸، ۴۲۴
اخلاقی ۲۲، ۸۲، ۱۵۰، ۲۲۱، ۲۸۹، ۳۸۰، ۴۵۳، ۵۰۴، ۴۶۷، ۴۵۵
ادیب پرومند ۴۸۷
اریاب سلیمان ۴۳۸
اریاب یوسف هزاره ۳۱۸
استالین ۱۷۰، ۳۴۱
اسحاق خان ۲۸
اسدالله عرفانی ۴۵۶
اسلام کریموف ۴۸۹
اسماعیل خان ۶۱، ۲۰۵، ۴۰۷، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۸، ۴۴۸
اسماعیل شهید ۱۰۰
اعتمادی ۹۱
اعتمادی بزی ۹۱
اعلا ۸۷، ۱۴۵، ۴۶۹
افکاری ۱۴۵
افلاطون ۴۹
اکبر خان ترکس ۱۸۰، ۱۹۵
اکبری ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۸۶، ۳۸۹، ۴۶۹
اکتم خالق نظر ۴۸۷
امام ابوحنیفه ۱۸۲، ۲۰۳، ۴۵۵

اشخاص

آ، ا
آتلا ۳۳، ۲۴۵
آتیلای زمان ۳۴۱
آخوند ۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲
آخوندزاده ۶۹، ۹۴، ۱۰۲
آخوند سلمان ۸۲
آرین پور ۶۱، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۴۸
آشور پانی پال ۱۷۰
آیت الله فاضل ۳۶۶
آیت الله محسنی ۲۳۱، ۲۷۰
ابراهیم ۶۷، ۸۱، ۸۲، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۱۰، ۳۲۰، ۴۱۲، ۴۸۸
ابراهیم باب ۱۴۶
ابراهیم خان ظهیرالدوله ۴۱۲
ابراهیم عباسی ۸۱، ۱۰۳
ابراهیمی ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۶
ابوالقاسم فردوسی ۴۶۷
ابوذر شهید ۴۶۹
احسان الله ۷۷، ۴۵۵
احسانی ۴۶۹
احسان یار شاطر ۴۸۶
احمدشاه درانی ۴۱۲

امام خمینی ۴۵، ۴۷۵، ۴۷۷	بوستان علی ۸۵
امان‌الله ۷۴، ۱۱۰، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۴۲	پادشاه ۲۸، ۹۷، ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۵۲، ۳۸۶، ۴۱۱
۴۸۹، ۴۸۸، ۳۷۴، ۳۱۷، ۳۰۳، ۲۶۸، ۲۶۶	۴۹۵، ۴۸۸، ۴۶۷، ۴۱۳
امان‌الله موحدی ۹۱	پکتن ۱۸۳
امیر افضل خان ۱۱۵	پویا ۸۸
امیرخواجه ۱۹۴	پهلوان ابراهیم ۱۴۵
امیر دوست محمد ۱۱۵، ۲۵۵، ۲۶۶، ۳۹۷، ۴۶۸	پهلوان رسول ۴۵۳، ۴۵۴
امین ۲۹، ۳۰، ۱۱۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۷۶	پهلوان فرامرز ۳۲۹
۳۲۴، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۶۴، ۳۶۵	پیکار ۲۴، ۷۷، ۸۳، ۸۸، ۱۱۱، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۶۲
۴۱۳، ۴۰۶، ۳۶۷	۴۹۷، ۴۹۵، ۳۷۰
امینی ۱۴۶، ۴۶۹	ت
انجنیر بشیر ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۴۸، ۴۴۹	تاتار محمد پاشا ۴۵۱
انجنیر شیر حسین ۸۷	تره‌کی ۴۰، ۱۱۵، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۳۱۹، ۳۲۳
انجنیر ضیا ۹۴	۴۸۹، ۴۷۸، ۴۱۳، ۳۶۵، ۳۵۰، ۳۲۶
انجنیر عبدالرحمان ۱۸۲	تقدمی ۸۸، ۲۱۲، ۲۱۷، ۳۹۸
انجنیر عقیل ۱۸۴	تورن اسماعیل خان ۴۴۶
انجنیر مهدی ۴۴۳، ۴۵۴	تورن امان‌الله ۱۰۱
انجنیر نواب ۷۷، ۴۵۵	تورن رسول ۴۴۶
اندیش ۸۸	ج، ح
انور دنگر ۲۸۰، ۳۳۱	جاوید ۲۱۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۹۵
انورشاه ۳۱۲	۳۵۲، ۳۱۲، ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۹۷، ۲۹۶
انسوری ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۸۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷	جبار قندهاری ۱۲۱
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹	جبریلی ۲۱۲، ۲۱۷
۱۴۶، ۲۱۷، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷	جعفری ۱۵۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۵۰۵
۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳	جگرن رسول ۱۸۴
۵۰۷، ۴۳۹، ۳۵۲	جلال‌الدین حقانی ۷۰
ایمانی ۴۸، ۸۷	جلال‌الدین محمد خوارزم‌شاه ۴۶۸، ۴۶۷
ایوب خان ۲۸	جلال‌الر ۱۶۱
ب، پ	جمعه احک ۷۱
بابرشاه ۱۱۵	جمیل‌الرحمان ۶۴
بارق شقیعی ۴۸۷	جنرال حمیدگل ۴۱۵، ۴۷۴، ۴۷۵
بازار صابر ۴۸۷	جنرال خدای‌داد ۴۲۷
باز محمد ۱۹۲، ۱۹۴، ۴۴۹	جنرال رجب‌علی ۶۰
باز محمد خان ۱۹۲	جنرال رفیع ۱۱۳، ۱۶۰
باقر معین ۴۸۷	جنرال عبدالرشید دوستم ۱۸۹، ۳۰۸، ۴۵۰، ۴۶۶
بیرک کارمل ۷۶، ۱۱۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۴۸۴	جنرال عبدالمجید ۳۵۳، ۳۵۴
برات‌علی تاج ۳۱۲، ۳۱۸	جنرال مؤمن ۶۳، ۷۱، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۹۰، ۲۵۰
بسم‌الله آبی ۳۰۸، ۳۰۹، ۴۳۸	جنرال نوری ۳۵۷
بلال ۶۶، ۷۰، ۱۹۲، ۱۹۴	جوالی ۴۲، ۱۰۷، ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۲۱، ۳۱۹، ۳۷۳
بلال نیرم ۱۹۲	۴۳۳، ۳۷۸، ۳۷۷
بلبل ۹۰، ۳۱۲، ۴۰۳	چنگیز ۳۳، ۳۴۱، ۴۶۸، ۴۷۸
بلخی ۲۰۰، ۲۴۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۵۱، ۵۰۷	چنگیز دوران ۳۴۱
بلغم باغور ۱۷۰	ح، خ
بهرامی ۱۲۶، ۲۲۴، ۴۲۶	حاج عبدل ۱۹۴
بودا ۴۹	

- حاج نوروزعلی ۳۳۲
حاجی امیرشاه ۳۰۵، ۲۹۶
حاجی برات ۲۷۲
حاجی دین محمد ۳۹۰، ۶۷
حاجی رسولی ۸۸
حاجی سید علی جان رضوی ۳۲۸
حاجی شیرعلم ۶۶
حاجی عبدالحسین محمدی ۹۰، ۸۹، ۸۸
حاجی عبدالصمد غزنوی ۴۵۰
حاجی عبدالکریم لعلی ۳۲۸
حاجی غلامسخی هزاره ۴۵۰
حاجی مستری صادقی ۹۵
حاجی معلم ۶۷
حسب الله ۷۴، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۴۸۷، ۳۸۶، ۳۷۴، ۳۱۷، ۳۰۳
حسب الله سیدمرادف ۴۸۷
حجاج بن یوسف ثقفی ۳۶۵
حجت ۳۵۱، ۳۱۲، ۳۵۱، ۴۵۰
حجت الحق ۳۵۱
حسن البنا ۱۸۲، ۲۰۵
حسن شرق ۱۶۱
حسین شاه حسینی ۲۷۶، ۲۷۲
حسین علی ۳۰۷، ۳۱۸، ۴۲۹
حسین علی خان ۳۱۸
حسینی ۷۹، ۸۰، ۸۷، ۱۱۰، ۲۷۲، ۲۷۶، ۴۱۹، ۴۶۹
حضرت خان هزاره ۳۱۷
حفیظ الله امین ۲۹، ۳۰، ۱۱۳، ۱۶۰، ۱۶۲، ۳۲۹، ۴۰۶، ۳۵۴
حکمت یار ۴۲، ۴۸، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۹۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۵۰، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۷
حکیمی ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۸۹، ۲۹۱، ۴۱۹
حلیعی ۱۲۶، ۱۵۲
حمیدگل مومند ۱۰۴
حمیدی ۸۷، ۱۸۴، ۱۸۵
حمیدی شیخ علی ۱۸۴
حیات الله ۱۸۱
- حیدری ۸۲، ۲۷۲
خالق یار ۱۸۴
خان آقا ۳۵۷
خانم گل رخسار ۴۸۷
خداداد خان ۴۰۸
خلیل الله خلیلی ۲۶۸، ۲۶۹
خلیلی ۴۴، ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۸۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۴۱۹
ذ، د
داکتر احمدی ۱۴۰
داکتر ارغون ۴۵۴
داکتر حنیف ۱۰۳
داکتر شاه جان ۶۷
داکتر عبدالرحمان ۱۸۴
داکتر عبدالله ۶۶، ۱۴۰، ۴۵۲
داکتر نجیب ۱۰۵، ۴۸۳
داوود خان ۴۰، ۸۳، ۱۵۰، ۱۷۶، ۲۰۴
دقیقی ۲۴۱، ۵۰۷
دکتر ارانی ۴۷۱
دکتر اکبر تورسونزاده ۴۸۷
دکتر حق شناس ۳۲۲
دکتر ذبیح الله مجددی ۲۳۴
دکتر رجبی ۴۸۷
دکتر رشیدی ۳۲۸
دکتر رضا براهنی ۴۸۶
دکتر شفیع کنکنی ۴۸۶
دکتر عبدالقیوم قویم ۴۸۷
دکتر علی رواقی ۴۸۷
دکتر علی محمد ۳۲۸
دکتر محمدجعفر طاهری ۳۲۸
دکتر محمدقاسم صابری ۳۲۰
ذبیح الله شهید ۶۱
ذکریا ۱۷۰
ذکی ۲۷۲، ۴۶۹
ز، ز
رئیس حفیظ ۱۹۴
ربانی ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۱۰۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰

سید حسین شاه حسینی ۲۷۶، ۲۷۷	۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۰، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۱
سید ذکی ۴۶۹	۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۵، ۲۷۴
سید سرور واعظ ۳۲۰	۳۳۱، ۳۲۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۹۳
سید عبدالاحمد ۱۴۵	۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۴، ۳۳۳
سید عبدالحمید ناصر ۳۲۰	۳۴۹، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۱
سید علی ۳۶۸، ۳۲۸، ۴۸۷	۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۳
سید علی احمد عالم ۳۲۰	۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۹
سید علی مأمور ۴۸۷، ۳۶۸	۳۷۸، ۳۷۵، ۳۷۳، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۶
سید گوهر ۳۵۰	۳۸۵، ۳۸۳، ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۹
سید محمد کاظم غزنوی ۴۵۰	۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۶
سید محمد هادی ۳۳۰	۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۳، ۳۹۲
سید مصباح سنگلاخی ۳۲۰	۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۱
سید منصور نادری ۷۱، ۲۹۵، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۲	۴۲۱، ۴۱۸، ۴۱۷، ۴۱۵، ۴۱۴، ۴۱۳
۴۵۰، ۴۴۸	۴۳۸، ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۲۶، ۴۲۴، ۴۲۳
سید مهدی مدنی ۳۲۰	۴۵۸، ۴۵۱، ۴۴۸، ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۴۰
سید موسوی ۹۱	۴۶۵، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۹
سید میر حسین رضوانی ۳۲۰	۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۵، ۴۶۹، ۴۶۷، ۴۶۶
سید میر عبدالله ۴۵۵، ۴۵۰	۵۰۷، ۵۰۴، ۴۹۲، ۴۹۱، ۴۹۰، ۴۸۰
سید میر هاشم ۱۸۴	۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۲، ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۸
سید نادر شاه کیانی ۴۴۸، ۳۵۱، ۳۵۰	رحمت نظری ۴۸۷
سید هاشمی ۴۲۵	رسول پهلوان ۳۸۶
سیرت طالقانی ۱۵۱، ۳۸۷، ۴۴۳، ۴۵۴	رضایی ۱۸، ۱۸۷، ۴۵۶، ۴۶۹
ش	رضوی ۶۷، ۲۷۶، ۳۲۸
شارقی ۲۴۸، ۴۷۹	رودکی ۴۸۸، ۵۰۷
شاه شجاع ۱۱۵، ۱۶۱، ۴۵۸	زایلی ۱۰۴
شعاع محمودی ۳۱۲	زلفیه عطایی ۳۶۸
شفق ۲۱۸، ۴۱۹	س
شفق یار ۶۲، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۴۸، ۳۴۲	سارنوال عبدالحمود ۱۸۴
شفیع ۸۵، ۲۹۸	سبزواری ۴۸۷
شفیع خان ۸۵	ستر جنرال سید حسن ۵۹
شمس الدین ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۴۸، ۳۴۲	سرور خان ۴۵۵
شمس الدین خان ۱۹۲	سرور فاضلی شهید ۱۱۰
شهمامه ۴۶۸	سلطان ابراهیم لودی ۱۱۵
شهنواز تنی ۱۰۲، ۲۶۲	سلطانی ۴۳۸، ۴۹۳
شهید اخلاصی ۸۵	سلیمان لایق ۱۸۳
شهید بلخی ۵۰۷	سیاف ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۶
شهید بوستان علی ۹۳	۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۴
شهید حبیب الرحمن ۱۰۰	۲۷۷، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸
شهید حسینی ۴۶۹	۴۳۱، ۴۳۲، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۹، ۵۰۴
شهید صادقی ۶۸، ۲۷۶، ۴۶۹	۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵
شیخ ایوب عارفی ۳۹۸	سید ابراهیم عالم شاهی ۳۲۰
شیخ باقر ۵۰۷، ۵۰۵	سید بسم الله ۳۰۸
شیخ زین العابدین ۳۲۰	سید جعفر ۳۵۰، ۴۴۸
شیخ سلطان ۳۲۰	سید جمال ۶۴، ۲۴۸
شیخ محمد امین افشار ۳۲۰	سید حسن شاه مسرور ۶۷

۲۵۹، ۲۶۶، ۲۸۳، ۲۹۲، ۳۱۲، ۳۱۶،
 ۳۱۷، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۴،
 ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۳۰، ۴۴۱، ۵۰۶
 عبدالرحمان بن محمد افضل ۳۶۵
 عبدالرحمان جلاد ۲۸، ۷۴، ۸۴، ۹۰، ۲۹۲، ۳۴۱
 عبدالرحمان خان ۷۴، ۱۱۵
 عبدالرحیم هاتف ۱۰۵، ۱۰۷
 عبدالرحیم وردک ۷۰
 عبدالصبور فرید ۱۳۱، ۲۱۵
 عبدالصمد ۱۹۴، ۴۵۰
 عبدالعلی مسزری ۲۴، ۱۳۷، ۲۳۲، ۲۵۵، ۲۵۷
 ۲۵۸، ۲۷۵
 عبدالقدوس خان ۸۴، ۲۵۴
 عبدالقیوم ۱۰۲، ۱۳۱، ۴۸۷
 عبدالقیوم رهبر ۱۰۲
 عبدالکریم خلیلی ۴۴
 عبدالله ۶۶، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۰، ۳۱۴، ۳۱۵،
 ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۷
 ۴۶۱
 عبدالله شادان ۴۶۱
 عبدالوکیل ۱۰۵، ۱۸۴، ۲۵۰
 عبیدالله ۱۰۳، ۳۶۵
 عبیدالله بن زیاد ۳۶۵
 عرفانی ۹۳، ۳۹۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۵۶
 عسکر حکیم ۴۸۷
 عصمت مسلم ۴۸، ۷۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۲،
 ۲۸۰، ۳۵۳
 عظیمی ۵۲، ۱۸۴، ۲۳۵، ۳۶۰
 علامه سید نادر شاه کیانی ۳۵۱
 علوی ۶۶، ۹۰
 علی آقا ۳۲۰
 علی احمد ضیاء ۳۲۸، ۳۲۹
 علی اشرف مجتهد شبستری ۴۸۷
 علی دهباشی ۴۸۷
 علی زاده ۸۲
 علی زاهدی ۱۸۷
 علی محمد مرادی ۴۸۷
 علی یار ۴۶۹
 عمار ۱۲۴، ۴۸۷
 عمار خراسانی ۴۸۷
 عمر شهید ۱۰۰
 عیدری امین ۳۴۱
 غفاری ۹۱
 غفور ۱۹۴
 غلامنبی چرخ ۲۶۶

شیخ محمد علی ۳۲۰
 شیخ محمد محقق ۲۴۳، ۳۸۳، ۳۸۶، ۴۴۳، ۴۶۶
 شیر آغای چونگز ۴۴۶
 شیر خان ۳۴۶، ۴۱۱
 شیر علم ۶۶، ۱۱۷
 شیر محمدش ۲۸
 صن، صن
 صادق ۵۹، ۶۸، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۲۴، ۱۸۱،
 ۱۹۳، ۲۲۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۳۷، ۳۶۶
 ۳۸۸، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۶۹
 صادق بابیچ ۹۱
 صادق پروانی ۸۸، ۲۲۴، ۳۳۷، ۳۸۸، ۴۱۹
 صادق نیلی ۵۹، ۹۱، ۲۷۶
 صارم ۱۸۸
 صالح خان ۴۱۲
 صبور فرید ۴۲
 صدام حسین ۳۴۱
 صدرالدین آقاخان ۲۰۹، ۳۵۰، ۳۵۱
 صلصال ۴۶۸
 صوفی پاینده خان ۳۴۶
 صوفی حبیب ۴۴۶
 ضابط اکبر ۴۳۸
 ضابط مهدی ۸۸
 ضیاء الحق ۴۷۳، ۴۷۴
 ظ
 ظاهر ۳۹، ۵۳، ۷۴، ۹۶، ۱۱۶، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۶،
 ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۲۲، ۳۳۰، ۴۳۶، ۴۶۰
 ۴۶۱
 ظاهر شاه ۴۰، ۷۰، ۸۳، ۱۶۲، ۲۲۷، ۳۱۷، ۴۷۵
 ظریفه عطایی ۴۸۷
 ظهورالدین ۳۲۹
 غ
 عادل ۲۶۹، ۲۷۲، ۳۴۵، ۴۶۹
 عادل کاظمی ۲۷۲
 عباس پایدار ۲۹۸
 عباسی ۸۱، ۸۲، ۱۰۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۶۹
 عبدالاحمد شاه ۲۷۲
 عبدالحسین ۶۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۹
 عبدالحسین مقصودی ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۹
 عبدخالق قهرمان ۲۸۳
 عبدالب رسول سیاف ۳۹، ۲۷۷، ۳۶۷
 عبدالرحمان ۲۸، ۳۰، ۷۴، ۸۰، ۸۴، ۹۰، ۱۱۰،
 ۱۱۵، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،
 ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۵۵

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶،
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵،
۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲،
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۴،
۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۳،
۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰،
۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۳،
۲۹۷، ۳۰۱، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۳۹، ۴۰۵،
۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۵،
۴۲۶، ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۱،
۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۵، ۴۷۹، ۵۰۴، ۵۱۱

کلبی خان ۳۴۶

کمال عینی ۴۸۷

کمال نصرالله ۴۸۷

کوشنا ۴۹

کلابزوی ۱۸۳

گل حبیب ۹۴، ۹۵

گل محمد خان ۳۱۸

گل نظر ۴۸۷

گیلانی ۷۰، ۸۰، ۸۲، ۱۰۳

ل

لایق شیرعلی ۴۸۷

لطیف پدرام ۴۸۷

لوی لالا ۶۷

م

مأمور احمد ۸۱

مأمور اسحاق ۸۲

مأمور غیور ۱۹۴

مؤمن ۶۳، ۷۱، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹،

۱۴۳، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۵۰،

۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۷، ۳۳۴، ۳۴۷، ۴۲۰،

۴۴۰، ۴۴۱، ۴۸۷، ۴۹۴

مؤمن قناعت ۴۸۷

مانوتسه تونگ ۳۴۱، ۳۷۱

مارشال رومل ۱۱۵

مارکس ۵۰، ۱۷۱

مارگولین ۴۰

مجددی ۶۸، ۷۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۰،

۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷،

۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴،

۲۳۶، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۸۵،

۳۴۱، ۳۶۲، ۳۸۲، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۷۹

مجید خان ۱۹۴

محسنی ۴۸، ۵۹، ۶۸، ۶۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۷،

۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۷۰، ۲۷۱،

ف، ق

فاضل ۴۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۲۴، ۲۷۵، ۲۷۷،

۳۳۷، ۳۶۶، ۳۸۸، ۴۱۴، ۴۳۸، ۴۸۰

فرعون ۱۷۰

فرمانده زوار ۳۳۱، ۳۳۰

فرید ۴۲، ۶۲، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷،

۲۱۵، ۲۲۰، ۲۴۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۷،

۳۴۸، ۳۶۱، ۴۰۴، ۴۶۶

فضل اسحاق ۷۰

فقیرزاده ۴۵۰

فقیهی ۶۷

فهیم ۱۸۴

فهیمی ۸۸، ۴۶۹

فیض اسحاق ۹۴

فیض محمد کاتب هزاره ۳۱۷

فیضی ۲۷۲

قابیل ۳۳، ۵۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،

۱۷۲، ۱۷۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶،

۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۰۶،

۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۵،

۳۵۸، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰،

۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶،

۳۷۷، ۳۷۸، ۳۹۱، ۵۰۶

قارون ۱۷۰

قاری احمد ۴۴۶، ۴۴۸

قاری احمدعلی ۳۹۸

قاری امان نوایی ۳۲۷

قاری بابا ۶۹، ۱۵۴

قاری عبدالله ۴۵۷

قاسمی ۹۵

قطبی کرام ۴۸۷

قوماندان اکرام ۱۹۴

قوماندان جاوید ۳۰۵، ۳۵۲

قوماندان موسی ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۰

ک، گ

کاتب ۲۶۷، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۹۷

کاظمی ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،

۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،

۲۷۲، ۴۶۹

کرنیل فرهاد ۲۵۴

کریم خان ۳۴۶

کشمند ۳۹

کلاغ سیاه پیمانی ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۸،

۶۴، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷،

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳،

۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵

مسلم عیسی خان ۱۹۴

مسلمی ۱۲۶، ۱۲۵، ۶۰

مسیح ۱۷۰، ۴۹

مشتاق ۲۷۶، ۶۸

مصباح‌زاده ۳۹۱

مصطفی کاظمی ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳

۱۸۴، ۱۸۲، ۱۳۵، ۱۳۴

معلم غلام ۲۷۶، ۶۸

معلم محرم ۸۸

ملا چارق ۱۹۴

ملاخیل ۸۶، ۸۵، ۸۴

ملا عزت پغمانی ۲۷۹

ملا نقیب‌الله ۴۵۸

ملا ولی ۴۴۹، ۱۹۴

ملک فهد ۲۳۲، ۴۸۰

ملکه ویکتوریای انگلستان ۲۸، ۲۶۶، ۳۵۱

ملیشیه‌های عصمت مسلم ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۲، ۲۸۰

منشی مجید ۱۰۳

منصور رستگار ۴۸۷

منگل ۱۹۴

موسولینی ایتالیا ۳۴۱

موسی خان ۸۹

۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۹۶

۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۶۲، ۴۷۹

محقق ۸۸، ۱۱۴، ۱۴۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۴۳

۳۲۰، ۳۲۳، ۳۶۶، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۸

۴۱۴، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۶۶، ۴۶۹، ۵۰۵

۵۰۶

محمد ۴۹، ۶۸، ۱۸۲، ۲۴۳، ۲۷۸، ۳۸۳، ۳۸۶

۳۹۴، ۴۴۳، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۹

۴۸۷

محمد اسماعیل مبلغ ۳۲۰

محمد افضل خان ۴۲

محمد امین وقاد ۱۰۲

محمد بن عبدالوهاب ۲۷۸، ۴۷۹

محمد جعفر واعظ ۳۲۹

محمد حسین نهضت ۳۲۰

محمد خان قاجار ۴۱۲

محمد خواجه ۷۷

محمد رضا مامی ۹۵

محمد شکراف ۴۸۷

محمد عاصی ۴۸۷

محمد علی احمدی ۱۴۲

محمد عمر ۳۲۲، ۳۲۹

محمد قطب ۱۸۲

محمد مهدی ظفر ۳۲۰

محمد موسی خان ۳۱۸

محمد نیاز ترادف ۴۸۷

محمّدی ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱

۱۱۲، ۱۱۳، ۳۴۷، ۴۲۴، ۴۶۹

محمد یوسف بینش ۳۲۰

محمد یونس مهدی‌زاده ۳۲۸، ۳۲۹

مزارعی ۱۸، ۲۴، ۳۷، ۴۸، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸

۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۵

۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۵، ۳۳۶

۳۵۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۰، ۳۸۷، ۴۱۴

۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲

۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۷

۴۳۸، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۱، ۵۰۸، ۵۰۹

مسعود ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵

۶۹، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷

۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶

۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵

۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲

۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹

۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶

۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲

نجیب ۶۲، ۷۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۶۰، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۹، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۸۲، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۲۵، ۴۵۰، ۴۸۵، ۴۸۳، ۴۶۵ نسیم آخوندزاده ۶۹، ۱۰۲ نسیم مهدی ۳۸۳، ۳۸۶ نصرالله منصور ۶۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۳۶۲، ۴۶۰ نصرت یار شهید ۱۰۰ نظری غزنوی ۶۷ نهضت یار ۱۹۴، ۲۴۸، ۴۴۹ نورالله عماد ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۴۰، ۳۵۰ نوری ۲۱۲، ۳۵۷ هـ هابیل ۳۳، ۵۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۱، ۴۰۷، ۴۶۱، ۵۰۶ هادی ۶۷، ۸۹، ۲۱۷، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۳۱ هاشمی ۱۸۴، ۱۹۳، ۴۲۵ هاشمی اند ۴۶۹ هلاکو ۱۷۰ همایون جریر ۱۰۳، ۴۶۰ هوشنگ ابتهاج ۴۸۷ هیتلر ۳۷، ۵۰، ۵۱، ۹۶، ۱۳۷، ۱۷۰، ۳۴۱ و وائق ۴۲۰، ۴۶۹ واصف باختری ۴۸۷ وزیر اکبر خان ۴۰ وطن جار ۱۸۳ ی یزید بن معاویه ۳۶۵ یعقوبی ۱۱۰، ۳۹۸ یونس ۷۱، ۱۱۰، ۱۹۴، ۴۶۲، ۴۶۳ یونس خالص ۷۱، ۴۶۲، ۴۶۳	موسی خان افشار ۴۱۲ موسی مشرقی ۱۲۴ مولوی ۴۹، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۸، ۳۴۷، ۳۶۲، ۳۸۹ ۳۹۸، ۴۱۳، ۴۳۴، ۴۶۳، ۴۶۵ مولوی ارسلا ۶۹ مولوی اسلام ۱۹۴ مولوی جمیل الرحمان ۱۰۲ مولوی حبیب الرحمان ۱۰۰ مولوی خالص ۷۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۴۲، ۳۴۷، ۴۶۵ مولوی شمشاد ۱۹۴ مولوی عبدالواحد ۹۱ مولوی محمدنظر ۲۱۷، ۳۸۹ مولوی نجف علی نجاتی ۳۲۸ مولوی نصرالله منصور ۶۹، ۳۶۲ میر اکبر آقا ۳۲۹ میرزایی ۱۲۶ میر عظیم بیگ ۲۲۲، ۳۸۵ میر علی احمد شامل ۳۲۸ میر علی احمد ضیاء ۳۲۹ میر محمد صدیق فرهنگ ۳۱۹، ۳۲۲ ن ناپلئون ۳۸ نادر ۵۸، ۵۷، ۷۴، ۱۰۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۳، ۳۱۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۵۳ نادر افشار ۴۰۹ نادر علی خان جاغوری ۳۲۰ نادرقلی ۱۱۵، ۳۴۱، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۷۸ نادرقلی ایران ۳۴۱ نادرقلی ایفا ۱۱۵ نادر مهدوی ۲۱۲، ۲۱۷ ناصر خسرو قبادیانی ۱۷۶ ناصری ۸۲، ۴۵۲ ناطقی ۹۱، ۱۱۳، ۴۱۹ ناطقی کیان ۹۱ نجم الدین مصلح ۳۵۳، ۳۵۷
---	---

اقوام، قبایل، احزاب و گروه‌ها

آلمانی‌ها ۳۷

آل یحیی ۲۶۸

اتحاد اسلامی ۶۵، ۶۶، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰

۴۵۸، ۴۵۱، ۲۷۸، ۱۹۹، ۱۶۵، ۱۶۰

اچکزی ۸۰، ۷۹

اخوان المسلمین ۶۵، ۲۰۴، ۲۴۶، ۳۰۶

ارتش گوریلائی انگلیسی ۲۸

ازبیک‌ها ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۴۴

۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۴

۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۵۱، ۴۵۴

۴۸۹، ۴۶۷، ۴۶۶

ازبیک‌های ماوراءالنهر ۴۰۹

اسرا ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۸۱، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۲، ۴۳۱

اسماعیلیه ۲۰۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۴۴۸

افریدی‌ها ۴۱۱

اقوام ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۲، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۷۳، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۴۷، ۱۵۲

۱۵۸، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۶

۲۶۵، ۲۶۷، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۶۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۳۲، ۴۵۰، ۴۵۵

۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹، ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۶، ۵۰۴، ۴۹۰

امپراتور ساسانی ۳۳

انقلاب اسلامی ۲۹، ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۶۰، ۶۴، ۶۹، ۷۱، ۷۴، ۷۹، ۸۷، ۹۱

۹۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۵۳، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۶۹، ۳۱۸، ۳۴۴

۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۲، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵

۴۸۸، ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۶

انقلاب کبیر فرانسه ۴۵، ۳۳

انقلابیون ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۵۲، ۳۲۴، ۳۸۲، ۴۰۲

بنیادگرا ۱۶۳، ۱۶۴، ۳۸۱، ۴۷۲، ۴۸۲

پاسداران جهاد ۵۹، ۷۷، ۷۹، ۸۳، ۸۷، ۹۰، ۱۷۷، ۲۵۸، ۱۸۰

پایگاه شهید رضایی ۴۵۶

پتان‌ها ۲۰۹

پشتون‌ها ۲۷، ۴۲، ۴۳، ۶۵، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵

۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۲

۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۲، ۲۰۲

۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷

۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳

۲۴۶، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲

۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۳۷

۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۶۱

۳۶۵، ۳۸۴، ۴۲۳، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴

۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷

۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۰۴

پشای‌ها ۲۷

فانشیسم بین‌المللی ۳۷

تاجیک‌ها ۲۷، ۶۵، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹

۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰

۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶

۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۰

۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷

۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱

۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰

۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹

۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹

۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷

۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۲

۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴

۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۰۵، ۴۰۷

۴۲۳، ۴۲۴، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۶۹

۴۷۰، ۴۷۷، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۰۷، ۵۰۸

تیموریان ۴۶۸

جبهه نجات ۷۰، ۱۰۷، ۱۳۹، ۲۳۴، ۳۹۰، ۴۴۷، ۴۵۸

جبهه نجات ملی ۷۰، ۲۳۴، ۴۴۷

جمعیت اسلامی ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۸۷، ۹۱

۱۰۱، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۹

۱۵۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۳

۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۶

۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۴۳، ۲۵۰

۲۶۴، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۴۷

۳۵۶، ۳۶۰، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱

۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۲۵

۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۶

۴۸۰، ۴۷۷

جنیش الجزایر ۶۴

جوالی ۴۲، ۱۰۷، ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۲۱، ۳۱۹، ۳۷۳

۳۷۷، ۳۷۸، ۴۳۳

حرکت اسلامی ۵۹، ۶۷، ۶۸، ۷۷، ۷۹، ۸۷، ۸۹

سرخ‌پوستان امریکا ۳۳، ۱۷۲	۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹
سلجوقیان ۳۵۱، ۴۶۸	۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۸۰، ۱۹۰
شهدا ۴۸، ۸۳، ۸۷، ۹۳، ۹۵، ۱۵۱، ۲۵۲، ۳۶۶	۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۷۳
۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱	۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۵، ۲۹۶
شورای ائتلاف ۱۰۴، ۱۸۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۶	۳۰۴، ۳۰۵، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۸۲، ۳۹۸
شورای اتفاق ۵۹، ۸۷، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۳۸	۴۲۳، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۵۷
شورای جهادی ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۳	حرکت انقلاب اسلامی ۶۴، ۶۹، ۷۹، ۸۷، ۹۱
۲۲۴، ۲۷۲	۱۰۲، ۱۰۶، ۱۵۳، ۳۸۲، ۴۴۶، ۴۵۵
شورای حل و عقد ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵	حزب الله ۵۹
۲۳۸، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۳	حزب وحدت اسلامی ۴۳، ۴۴، ۵۹، ۶۰، ۸۰
۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۹	۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۴
شورای مشورتی لاهور ۲۱۱	۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۷۹
شورای نظار ۴۴، ۶۱، ۶۲، ۶۹، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴	۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲	۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۵
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳	۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۸، ۲۴۷، ۲۴۳، ۲۴۶
۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۳	۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸	۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰
۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷	۳۸۵، ۳۸۹، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۵
۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳	۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۶۹، ۴۷۷، ۴۷۹
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴	۴۹۳، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴
۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۴	خاندان نادری ۴۳، ۳۷۴، ۴۴۸
۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱	خروقی ۷۷، ۸۰، ۸۱
۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹	خلافت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ۲۲۷
۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۰	خلق و پرچم ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳
۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹	۱۴۲، ۱۶۱، ۱۸۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۰
۳۶۰، ۳۶۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۱	۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۹، ۳۰۶
۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۴۳، ۴۴۹	۳۳۴، ۳۴۴، ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۶۳
۴۵۲، ۴۷۸، ۴۷۹، ۵۰۳، ۵۱۱، ۵۱۲	۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۹۷
شیعه‌های قلعه موسی ۳۰۵	دعوت ۲۵، ۳۷، ۴۵، ۵۹، ۷۷، ۱۸۰، ۲۰۷، ۴۸۰
شیعیان علی ۳۳۵	دقتانی ۷۷
صهیونیزم ۳۷	رادیکال مذهبی ۳۸۱
غلبی‌ها ۲۶۷	روحانیت نوین ۳۳۰، ۳۳۰، ۳۳۰
غوریان ۴۶۸	روس‌ها ۳۳، ۷۵، ۷۶، ۱۱۶، ۱۶۱، ۱۹۴، ۲۰۷
فرانسوی‌ها ۳۴۱، ۳۴۲	۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۵۵، ۲۶۶، ۳۱۶
فرقه ریشخور ۶۵، ۱۰۵، ۲۷۹، ۲۵۹	۳۲۹، ۳۵۱، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۳۳
فروش آدم ۲۵۳	۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۷۳
قبایل ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۱۵۲	۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶
۱۵۸، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶	۴۸۸، ۴۸۹، ۵۱۳، ۵۱۵
۲۱۷، ۲۲۲، ۲۵۱، ۲۶۷، ۲۸۶، ۲۸۴	سادات ۲۷، ۲۸، ۲۸، ۲۸، ۲۸، ۲۸، ۲۸، ۲۸
۳۸۶، ۳۹۲، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۵	۲۷۶، ۲۷۷، ۳۱۷، ۳۳۰، ۴۱۳، ۴۴۶
۴۶۶، ۴۹۰، ۵۰۶	سازمان توحیدی ۳۳۰
قبیله خروت ۳۴۶	سازمان نصر ۵۹، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۷، ۸۹، ۹۰
قبیله روتوس ۴۰	۱۷۷، ۱۸۰، ۲۱۰، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۲۲
قزلباش ۲۲۲، ۲۷۱، ۳۱۹، ۳۳۰، ۴۱۲، ۴۵۷	۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳
کله‌منار ۲۸، ۱۷۵، ۴۱۲	سازمان نصر افغانستان ۲۱۰، ۲۵۸، ۳۲۲، ۳۳۰، ۴۱۹
کمونیسم ۹۸، ۶۲، ۶۸، ۴۸۴	سازمان‌های جهادی ۳۲۱

اماکن، مناطق، ابزار نظامی و رخدادها

آ، ۱
آب‌بند قرغه ۲۷
آکادمی سارندوی ۱۰۶، ۲۰۰، ۴۱۸، ۴۲۴
آلمان ۹۶، ۱۱۵، ۲۰۸، ۳۴۱، ۴۲۹، ۴۴۶، ۴۸۱
۵۱۳
ابوس ۶۰
ایپکنت ۴۶
اداره واکسین ۳۰۱
اراکان ۹۹، ۱۲۳
ارزگان خاص ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۹۰، ۹۲، ۲۷۰
ارغنداب ۷۴
ارغنده ۷۴، ۱۱۹، ۱۵۶، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۶۰
ارغندی ۱۲۲
ارگنقون پریروز ۷۸
ارمنستان ۴۱۰
اسپی‌یز ۹۲
اسپین‌کلی ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۰۰
۳۹۴، ۴۰۸، ۴۱۵
اسکات ۱۰۸، ۴۲۳
اصفهان ۲۷۴
اطفایه ۱۲۳، ۱۴۳، ۳۹۶، ۴۵۲
افریقا ۳۳، ۹۶، ۱۱۶، ۱۷۲، ۳۴۱
افشار ۳۵، ۶۷، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۹۵، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۸۵، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵
امریکا ۳۳، ۵۳، ۱۷۲، ۲۰۸، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۸۱
انادره ۶۲، ۱۹۲، ۲۸۱، ۳۴۲، ۴۶۶
اناره و چمتله ۱۴۷
انستیتوت پیداکوژی ۲۰۰
انستیتوت طب کابل ۲۰۰
انستیتوت علوم اجتماعی ۲۰۰
انستیتوت مالی و اقتصادی ۲۰۰
انگلستان ۲۸، ۴۵، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۶۶، ۳۵۱، ۴۱۷، ۴۸۱، ۴۴۶
اهرام ثلاثه مصر ۵۰

کیانی ۳۳، ۳۰۳، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۴۸
گروپ ذوالفقار ۲۹۸
گروه توحید ۳۲۲
محاذ ملی ۷۰، ۷۷، ۷۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۹، ۱۵۳، ۲۳۴، ۳۸۲، ۴۵۸
مذهب ۳۳، ۳۸، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۵۶، ۲۷۳، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۵۱، ۳۸۵، ۴۲۱، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۹
مغول ۱۹۱، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۴۱، ۴۶۸، ۴۹۰
مومندی‌ها ۴۱۱
نهضت ۵۹، ۷۹، ۱۸۰، ۲۵۸، ۳۲۰، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۷۶
نهضت اسلامی ۱۸۰، ۲۵۸، ۴۲۵، ۴۷۶
هزاره‌ها ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۱، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۸
هزاره‌های پنجشیر ۳۴۳، ۴۷۰
هینگی ۸۵
ولایت فقیه ۲۵۹، ۴۲۱، ۴۲۲

اوزبک ۴۱ اولوم‌لایا ۸۰، ۸۱، ۸۲ اونچی باغبانان ۱۰۸، ۱۲۰ ایران ۳۳، ۴۲، ۴۵، ۵۶، ۹۶، ۱۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۲۱، ۳۴۱، ۳۸۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۱۱، ۵۰۵	ایروان ۴۱۰ ایستونی ۱۳۷، ۴۸۴ ایمنی ۵۸، ۴۹۳ ب، پ بادنی ۹۳ بازار سرخوشک ۴۶۸ باغات ۲۸، ۳۰۷ باغ حضرت ۱۴۳، ۱۵۳ باغ داوود ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۵۳، ۲۷۹، ۴۲۸ باغ رئیس ۲۰۰ باغران ۷۵، ۹۰، ۹۱، ۹۲ باغ علی‌مردان ۳۲۳ باغ مستوفی الممالک ۲۶۸ بالاحصار ۶۰، ۷۱، ۱۰۶، ۱۵۳، ۱۹۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۸۳، ۳۹۰، ۴۰۳ بامیان ۲۹، ۶۷، ۶۸، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۱۰۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۲، ۳۸۲، ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۹۳، ۵۰۸ بانک رهنی و تعمیراتی ۱۰۶ بت‌خاک ۱۵۲، ۳۸۳، ۳۹۴ بدخشان ۶۱، ۷۳، ۱۰۱، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۴، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۴۶، ۴۸۵ بست ۷۴، ۱۹۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۹۳، ۵۰۴، ۳۹۳
بغلان ۶۰، ۶۲، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۵۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۸۹، ۴۶۱ بند مامکی ۸۸، ۳۹۴، ۴۰۱ بهبود ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۶۶، ۶۷، ۷۳، ۷۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۷۲، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۹۷ بویاش ۷۴، ۸۰، ۳۱۶ بی‌ام ۲۱، ۶۴، ۶۷، ۴۴۰ بیل ۴۳۴ بیلو ۸۰ بیلوغ ۸۰، ۸۲، ۹۳ پاکستان ۶۴، ۷۶، ۸۰، ۹۵، ۱۱۵، ۱۶۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۶۳، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۴۶، ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۰۷ پامیر ۱۰۶، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۵۰ پایانه ۷۹ پتن ۷۴، ۲۴۰، ۲۵۶، ۳۷۵ پروان ۶۲، ۸۷، ۸۸، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۱۵، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۷۵، ۴۰۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۶۹ پرورشگاه وطن ۱۰۶، ۲۰۰، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۳ پسابند ۹۰ پسته ۴۸، ۴۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۹۸، ۲۶۴، ۲۸۰، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۲۳، ۴۴۱ پشاور ۳۵، ۶۴، ۶۸، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۸۱، ۴۰۴، ۴۶۳، ۴۷۵ پغمان ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵، ۲۵۶	

۳۳۲، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۱۸، ۳۱۶	۳۰۲، ۲۹۳، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸
۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۷، ۳۴۲، ۳۳۵، ۳۳۴	۴۱۶، ۴۱۵، ۴۰۶، ۳۹۱، ۳۸۷، ۳۷۸
۳۶۲، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۳	۵۰۳، ۴۶۹، ۴۵۱، ۴۴۰، ۴۳۳، ۴۲۷
۳۷۱، ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۳	پل آرتل ۱۱۸، ۳۰۰
۳۸۴، ۳۸۲، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۳، ۳۷۲	پل چرخ ۴۶۰، ۴۵۹، ۴۰۱، ۳۹۴
۴۰۵، ۴۰۲، ۳۹۷، ۳۹۲، ۳۸۶، ۳۸۵	پل خمیری ۴۵۰، ۴۴۸، ۳۵۲، ۳۵۰، ۲۴۰
۴۱۶، ۴۱۵، ۴۱۳، ۴۱۲، ۴۰۹، ۴۰۷	پل دناوه بامیان ۲۹
۴۴۶، ۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۱۷	پل سرخ ۳۹۴، ۲۰۰، ۱۴۳، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷
۴۸۰، ۴۷۲، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۰، ۴۵۸	پل سوخته ۲۰۰، ۱۴۳، ۱۳۴، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۱۹
۵۰۶، ۵۰۴، ۵۰۳، ۴۹۹، ۴۸۸، ۴۸۱	پل کمپنی ۱۳۷، ۱۳۲، ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۹
۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۲، ۵۰۸	۱۵۳
تانک تیل دارالامان ۲۰۰	پلی تکنیک ۲۹۸، ۲۹۷، ۱۴۰، ۱۲۵، ۱۱۹، ۱۰۶
تایمنی ۳۵، ۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۴۹	۴۲۹، ۳۰۷، ۳۰۶
۳۵۵	پنجاو ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۲
تپه توپ ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۴۰	پنجده ۷۴
تپه چهل دختران ۱۴۳	پندو قتان ۶۲
تپه سلام ۲۰۰، ۳۹۵	پوهنتون ۳۵، ۴۴، ۶۷، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱
تپه نادرشاه ۷۱	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳
تپه‌های تاج‌بیگ ۱۴۴	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۶، ۲۰۰، ۲۷۸
تپه‌های گوار ۹۴	۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۰
تحقیقات علوم اسلامی ۲۰۰	۳۳۱، ۳۴۹، ۳۵۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳
تخارستان ۱۷۶، ۲۴۵	پوهنتون کابل ۱۰۶، ۲۹۴، ۳۰۶
تخنیک ثانوی ۲۰۰	پیام مستضعفین ۴۱۹، ۴۲۱
ترکمنستان ۶۴، ۲۸۶، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۰۷	پیروزکوه ۷۴، ۲۱۰
ترکیه ۵۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۸۸	پیکا ۹۵، ۳۳۲
ترینکوت ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۳۱۶	ت
تصلی کاماز ۱۲۳، ۱۴۰، ۲۹۸، ۲۹۹	تاج‌بیگ ۳۴، ۱۴۴، ۱۵۳، ۳۱۲
تقنگچه ۲۲۱، ۳۱۴	تاجیکستان ۶۴، ۲۸۶، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۸۵
تگانه ۷۴	۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹
تلمستان ۹۲	تاریخ ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵
تتاچوب ۸۰، ۸۲	۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۳۹
تنبور ۳۱۳، ۳۷۸	۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۷۶، ۷۹
تنگی شهدا ۸۳، ۹۳، ۹۵	۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۲
تهران ۸۷، ۲۷۴، ۲۸۵، ۵۱۳	۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۲
توپ ۳۳، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۸۳، ۹۵، ۱۱۱، ۱۲۳	۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰
۱۳۰، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳	۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳	۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹
۳۳۵، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۸، ۴۰۲، ۴۰۳	۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۴۱
۴۲۷، ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۵۹، ۴۶۸	۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۷
تورگن و ککرک ۴۵۷	۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
تولی قول ۹۵	۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱
تیری ۷۹، ۲۴۰، ۲۷۰، ۲۷۰، ۵۰۷	۲۹۳، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵

چونی ۷۸	ج ۶۳
چهار آسیاب ۶۴، ۱۵۳، ۲۶۳، ۳۶۳، ۳۸۸، ۴۰۱، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۵	جاده میوند ۴۰، ۱۲۲، ۲۵۴، ۲۶۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۴۶، ۳۹۴
چهارراه تورعباسخان ۳۰۵	۴۰۳
چهارراهی قنبر ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۳	جاغوری ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۱۴۲، ۱۸۰، ۲۵۶، ۳۲۰
چهل ستون ۱۱۹	۳۹۷، ۳۹۸، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۷۶
چین ۳۳، ۴۵، ۲۰۸، ۴۳۳، ۴۷۱، ۴۸۱	جانوران ۳۱، ۳۲، ۴۶، ۵۰، ۵۷، ۵۸
ح ۶۷	جبر سلام ۷۸
حدیث ۶۷، ۱۳۷، ۱۶۲، ۲۷۱، ۳۵۱، ۴۶۳، ۴۷۶	جبل السراج ۱۹۳، ۱۹۷
حربی شونجی ۲۰۰	جلال آباد ۳۴، ۳۵، ۶۹، ۷۱، ۱۰۵، ۱۵۱، ۲۱۱، ۲۶۳، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۴۶، ۴۶۰، ۴۶۱
حوزه پنجم ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳	۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵
حوزه سوم امنیت ۲۰۰	جلریز ۷۴
حوزه سوم خاد ۱۰۶	جمال مینه ۱۳۲، ۲۰۰، ۳۰۳
حوزه سوم سازندوی ۲۰۰	جنده ۹۳
حوزه شش سازندوی ۲۰۰	جنگ اونچی ۱۰۵
حوزه ششم امنیت ۲۰۰	جنگ دهمرده ۷۵، ۸۲
حیرتان ۷۱، ۳۵۲، ۵۰۵	جنگلک ۷۸، ۳۹۶
خادشش درک ۶۰، ۱۹۹	جنگلی ۸۰، ۸۱، ۸۲
خاکریز ۷۴	جوادیه ۱۳۳، ۱۳۴
خاکیران ۸۰	جوده ۷۴
خانه‌ها ۲۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۷، ۲۵۳، ۳۰۵، ۳۲۸، ۳۴۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۸	جوزجان ۶۰، ۶۲، ۱۰۵، ۱۸۸، ۲۴۴، ۲۵۶، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۵۳، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۵۳، ۵۰۵
۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۵۱	چاه‌آهو ۸۰، ۸۱، ۸۲
خجند ۴۸۸، ۴۸۶	چترال ۲۶۶، ۳۵۰
خراسان ۹۶، ۱۱۴، ۲۴۲، ۲۶۵، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲	چشمه‌سارها ۸۳
۴۳۴	چکاسلوکی ۱۳۷
خواجهمثو ۹۴، ۹۵	چمن حضوری ۱۵۲
خوست ۷۶، ۱۰۶	چنداول ۳۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۹۹، ۲۱۸، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۹
خوشحال خوانات ۳۵	۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۱
خیرخانه مینه ۱۵۶، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۴۶	۳۰۲، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۸۸، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۰، ۴۴۲
۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۱۵، ۴۲۷	۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۲، ۵۰۶
د	چوره ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۳۱۶
دارالامان ۱۲۳، ۱۴۳، ۲۰۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۴۹	
۴۰۱، ۴۱۵، ۴۴۰، ۴۶۰	
دارالمعلمین سید جمال‌الدین ۲۰۰	
دالان ۸۲	
دانشکده شرعیات ۲۰۴	
دانشگاه کابل ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۴۷	
دانگ ۴۳۴	
داوود ۴۰، ۷۴، ۸۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۶، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۷۹، ۳۳۰، ۴۱۳	

رود آتش ۵۹، ۴۹، ۴۱، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۸۶،
 ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳،
 ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۵،
 ۱۵۶، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۱۸، ۲۲۰،
 ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۷۳،
 ۲۷۴، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۳۱،
 ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۸۹،
 ۴۰۴، ۴۱۷، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۷۵، ۴۸۹،
 ۵۰۶
 روزنامه مسلم ۴۸۰
 روسیه ۳۳، ۶۲، ۹۶، ۱۶۳، ۱۸۳، ۲۰۸،
 ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۶، ۲۶۷،
 ۳۳۰، ۳۵۰، ۳۹۵، ۴۰۹، ۴۲۹، ۴۳۶،
 ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۱، ۴۸۲،
 ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۸۹،
 ۴۹۰
 ریاست اتحادیه‌های صنفی وزارت تجارت ۲۰۰
 ریاست امنیت ملی ۱۰۶
 ریاست اول خاد ۱۰۶
 ریاست تعلیمی خاد ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۵۵
 ریاست تعمیرات وزارت دفاع ۱۰۶
 ریاست شش‌درک ۱۰۶
 ریاست طب نظامی وزارت دفاع ۲۰۰
 ریاست هفت ۱۴۳
 ریشخور ۶۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۲،
 ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۷۹، ۴۰۱،
 ۴۱۵، ۴۴۰، ۴۵۹
 زایل ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۵، ۹۳، ۱۱۰،
 ۲۲۹، ۲۶۶، ۳۷۵
 زایل شاهان ۳۴، ۲۴۱، ۲۴۵
 زمین‌دور ۷۴، ۷۹، ۲۴۰، ۳۱۶
 زولی ۷۹
 ژنوبولیتیک سالنگ ۳۴۲
 س
 ساحات دهمبری ۲۰۰
 ساحات کارته ۱۱۹، ۲۷۸، ۳۰۰
 سربل ۶۲، ۳۲۱، ۳۸۶، ۴۵۳، ۵۰۵
 سرحدات هرات ۷۴
 سفارت پولند ۱۰۶، ۱۴۳، ۱۹۹، ۳۰۰
 سفارت شوروی ۱۰۶، ۱۴۳، ۱۹۹، ۳۴۹
 سلجوقی ۴۹۰
 سمنگان ۶۰، ۶۲، ۱۰۵، ۱۸۸، ۲۴۱، ۲۵۶،
 ۴۴۹، ۵۰۵، ۴۵۳
 ۴۶۶، ۴۶۱، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۶۶
 دای چوپان ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۵، ۲۴۰، ۲۵۶،
 ۲۷۰، ۳۱۶، ۴۵۷
 دای فولاد ۲۲۲، ۲۷۰
 دایه ۷۵، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۲۵۶، ۲۶۹،
 ۳۱۶
 دایه و فولاد ۸۴، ۲۵۶
 دره پالو ۷۹
 دره ترکمن ۷۶
 دره حسینی ۷۹
 دره سلطان احمد ۷۹، ۸۰
 دره کیان ۷۳، ۳۵۰
 دژ نظامی ۷۶، ۱۱۰، ۳۳۰، ۴۰۳، ۴۲۸
 دشت آزادگان ۱۰۸، ۱۴۳، ۱۵۳، ۲۰۰،
 ۳۰۸، ۳۰۲، ۳۰۸
 دشت برجی ۲۵، ۳۵، ۶۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۹،
 ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۶
 دمبوره ۲۵۷، ۳۱۳، ۳۷۸
 دمبوری ۴۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳،
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۳، ۲۷۸، ۲۰۰
 دهرارود ۷۹، ۹۰، ۲۴۰، ۲۷۰، ۳۱۶
 ده شکه ۹۰
 دهل ۳۱۳، ۳۷۸
 دهمزنگ ۳۵، ۶۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۳،
 ۲۲۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۳۱، ۳۴۹
 ۳۵۵، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۵،
 ۴۴۳
 ده نو ۲۰۰
 دوتار ۳۱۳، ۳۷۸
 دوشی ۳۵۰
 دوشیکا ۹۵
 دو صد بستر ۴۲۶
 دیبویه خاد ۱۰۶
 ره زو ۱
 رادیو و تلویزیون ۱۰۶، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۱۳،
 ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۸۰
 راکت ۶۰، ۸۳، ۹۹، ۱۰۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۴،
 ۲۰۰، ۲۵۴، ۲۸۶، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۶۲،
 ۳۶۴، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۱۸، ۴۵۹، ۵۰۱
 راولپندی ۴۰۴، ۴۶۴، ۴۷۵
 رحمان بابا ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۳۳، ۱۳۵
 رسنه ۸۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵
 رنگر: کوه ۷۴، ۲۱۰، ۲۵۶

سناتوریم توبرکلوز ۲۰۰	۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۸، ۳۹۰، ۳۸۸
سنجدره ۶۲، ۱۹۲، ۴۶۶	عربستان سعودی ۴۲، ۱۵۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۷
سنگرفروشی ۴۳۶	۲۶۴، ۲۷۷، ۲۹۳، ۳۸۸، ۴۷۹
سنگلاخ ۲۹، ۱۱۲، ۱۴۶، ۲۷۶، ۲۹۳	۴۸۰
سنگ‌نشته‌ها ۵۰	علاءالدین ۱۲۲، ۱۳۰، ۲۰۰
سنگی ۲۹۰، ۳۷۷	علوم اجتماعی ۶۷، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۵۰، ۱۵۵
سمتار ۳۱۳، ۳۷۸	۲۰۰، ۳۰۷، ۳۴۹، ۳۸۸، ۴۱۳
سومنات ۴۳۴	۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۲
سیاه‌بغل ۷۹	۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۹
سیاه‌سنگ ۱۵۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۸۳، ۴۰۱	۵۰۶، ۵۰۵
سیلو ۳۵، ۴۴، ۶۶، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۵۶، ۲۶۴، ۲۷۸	علی‌آباد ۱۰۶، ۱۲۴، ۲۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۵۰
۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۴۱	۳۹۶، ۳۹۵
۳۵۰، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۴۰، ۵۰۶	عهد سلجوقیان ۳۵۱
سیلوی مرکز ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۳۱، ۳۴۹، ۴۲۶	غ
سینما پامیر ۱۰۶	غار ۲۵۳
سینمای بریکوت ۲۰۰، ۳۰۱، ۳۵۰	غجورک ۸۰، ۸۲
ش	غرفه‌ها ۲۹
شاه‌آباران ۹۴	غزنی ۲۹، ۶۰، ۶۷، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰
شاه‌جوی ۹۳، ۹۴	۸۵، ۹۳، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۹
شاه‌شهید ۱۵۲، ۳۶۳	۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۷
شاه‌مقصود ۷۴	۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۷۲، ۳۰۲، ۳۰۸
شاهنامه ۳۴، ۲۴۱، ۴۶۷	۳۱۷، ۴۲۹، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷
شاهین سید ۳۵۱	۴۶۱، ۴۶۹، ۴۷۶
شیرغان ۲۴۴، ۳۸۲	غلغله ۴۶۸
شرن ۷۴، ۲۴۰، ۲۵۶، ۳۷۵	غند ۶۱ ضربتی ۶۰، ۲۰۰
شرن و پتن ۲۴۰، ۲۵۶، ۳۷۵	غور ۷۴، ۱۷۶، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۷
شفاخانه ابن سینا ۱۰۶	غوربند ۶۲، ۷۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۴۱، ۲۴۸
شفاخانه دوصدبستر سارندوی ۲۰۰	۴۶۶
شفاخانه علی‌آباد ۱۰۶، ۲۰۰، ۳۰۳	غوری‌ها ۴۹۰
شفاخانه گندنه ۳۳۲	ف، ق
شفاخانه نور ۲۰۰	فرانسه ۳۳، ۴۵، ۱۱۵، ۱۹۱، ۲۰۸، ۴۸۱
شکاری ۲۹، ۲۴۱، ۳۵۰	فراه ۷۴، ۳۴۰، ۴۱۰
شنوار ۱۱۴، ۴۳۰	فرقه ۱۰ ۱۰۶
شوی و بویاش ۳۱۶	فرقه ۱۴ غزنی ۱۰۶
شیخ‌علی ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۶	فرقه ۱۵ قندهار ۱۰۶
ص	فرقه ۱۷ ۱۰۶
صلیب سرخ ۱۲۳	فرقه ۱۸ ۱۰۶
ع	فرقه ۸۰ ۱۱۹، ۱۹۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۵۱
عاشقان و عارفان ۳۱۴، ۳۱۵، ۴۰۳، ۴۰۴	۳۵۲، ۴۴۸، ۴۴۹
عراق ۳۳، ۵۶، ۹۶، ۳۵۰، ۴۱۰، ۴۷۱، ۴۷۲	فرقه ۰۹۵ ۱۹۹، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۳۸
عربستان ۴۲، ۱۵۶، ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۷	فرقه ۰۹۶ ۶۵، ۱۱۰، ۴۱۷
۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۳، ۳۸۷	فرقه قرغه ۱۰۶

ک

کابل

۴۱، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۲۷، ۲۵، ۱۸
 ۶۱، ۶۰، ۵۶، ۵۱، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۴، ۴۲
 ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲
 ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۸۰، ۷۵، ۷۳، ۷۱، ۷۰
 ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۹۹، ۹۸
 ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۱۶، ۱۱۳
 ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۲۹
 ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵
 ۱۶۴، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۳
 ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۶۵
 ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸
 ۲۱۱، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۱، ۲۰۰
 ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۲۰، ۲۱۶، ۲۱۳
 ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۱، ۲۳۷، ۲۳۴
 ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱
 ۲۷۵، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۰، ۲۶۴، ۲۶۳
 ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۶
 ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۹۷
 ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۲، ۳۰۸
 ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۷، ۳۲۵، ۳۲۳، ۳۲۱
 ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۳۸، ۳۳۶، ۳۳۵
 ۳۵۵، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۴۵
 ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۶
 ۳۸۶، ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۵
 ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۷
 ۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۲، ۳۹۹، ۳۹۷، ۳۹۵
 ۴۲۱، ۴۱۳، ۴۱۱، ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۵
 ۴۳۷، ۴۳۶، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۳
 ۴۴۹، ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۲، ۴۴۰
 ۴۵۹، ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۳، ۴۵۲
 ۴۶۶، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۶۰
 ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۵، ۴۶۷
 ۵۰۴، ۵۰۳، ۵۰۱، ۵۰۰، ۴۹۷، ۴۹۶
 ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۶
 ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۲
 ۴۶۷، ۳۱۲، ۲۴۵، ۲۴۱، ۳۴
 کاپیسا ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۷۷، ۱۷۵، ۷۴، ۷۳، ۶۲
 ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۱۹، ۲۱۵، ۲۱۴
 ۳۷۵، ۳۴۲، ۲۶۹، ۲۵۶، ۲۵۲، ۲۴۸
 ۴۳۰، ۴۰۷
 کارته ۱۵۶، ۱۴۳، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۸

فرقه نهرین ۱۰۶

فرقه‌های ۱۱ ننگرهار ۱۰۶

فرقه‌های ۸۰ و ۵۳ ۱۰۶

فلسطین ۵۱۳، ۵۰۶، ۳۳

قتل عام افشار ۵۰۵، ۵۰۴، ۴۳۱

قرآن ۲۲۹، ۱۹۳، ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۳۴، ۳۵

قرارگاه ۳۵۴، ۳۳۲، ۳۱۳، ۳۱۲، ۲۸۹، ۲۸۸

۵۱۴، ۵۱۱، ۵۰۰، ۴۳۱، ۳۹۸، ۳۷۲، ۳۷۱

۱۴۶، ۱۴۳، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۲۴، ۵۹، ۴۸، ۴۰

۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۰۱، ۱۵۴، ۱۴۷

۴۴۷، ۴۲۷، ۴۲۴، ۳۴۹، ۳۳۰، ۳۰۱

قرغه ۲۷۹، ۱۵۷، ۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۲، ۱۰۶، ۲۷

۴۴۰، ۴۳۳

قره‌باغ ۲۴۰، ۲۱۴، ۸۵، ۸۳، ۸۱، ۷۷، ۷۵، ۷۴

۴۵۷، ۴۵۶، ۴۲۹، ۳۴۲، ۲۵۶، ۲۵۲

قره‌جه ۷۸

قطعه نمبر یک قهرمان ۱۰۶

قطن ۴۷۹، ۳۸۶، ۲۴۸، ۱۹۳، ۱۷۵، ۲۸

قلات ۲۴۱، ۲۲۹، ۷۴

قلعه الموت ۳۵۱

قلعه حیدرخان ۱۲۵، ۱۲۲

قلعه شهاده ۱۳۷، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۱۹، ۶۷، ۳۵

۳۹۵، ۳۱۲، ۳۰۲، ۲۰۰، ۱۵۶، ۱۴۳

قلعه عبدالواحد ۱۴۳، ۱۴۰، ۱۳۴، ۱۲۳، ۱۰۸، ۶۶

۱۵۵، ۱۵۳

قلعه علی مردان ۲۰۰

قلعه قاضی ۱۲۰، ۱۰۸، ۸۴

قلعه موسی ۳۳۱، ۳۰۵، ۳۰۴، ۱۳۱، ۹۰، ۳۵

۴۲۳

قندهار ۷۶، ۷۴، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۴۹، ۴۸، ۲۹، ۲۸

۱۳۳، ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۰۹، ۱۰۶، ۱۰۵، ۸۰

۲۶۶، ۲۵۶، ۲۴۱، ۲۲۹، ۲۱۴، ۱۵۵

۳۷۵، ۲۸۶، ۲۸۰، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰

۴۵۷، ۴۴۶، ۴۲۰، ۴۱۶، ۴۱۲، ۴۱۱

۴۶۱، ۴۵۹، ۴۵۸

قندوز ۲۴۰، ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۷۷، ۱۰۵، ۷۳، ۶۲

۳۷۵، ۳۵۰، ۲۵۶، ۲۴۸، ۲۴۴، ۲۴۱

۴۸۵، ۴۵۳، ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۹

۴۸۹

قوریغ ۱۵۳، ۱۱۲

قوشنک ۸۵

قوماندان دیدار ۱۰۸

کوته‌سنگی ۴۹،۳۵	۴۰۸،۳۰۲،۲۷۸،۲۰۰
کودتای ناگهانی ۷ نور ۳۱۸	کارته پروان ۴۴۰، ۴۱۵، ۳۰۷، ۲۹۹، ۲۹۵
کودکار ۸۲، ۸۰	کارته چهار ۳۵
کودکستان خوشحال‌مینه ۲۰۰	کارته سخی ۳۵، ۱۲۴، ۱۵۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۰
کوه آسمایی ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۳۲، ۴۰۳	۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۹۵
کوه افشار ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۲۸	۴۰۴، ۳۹۶
کوه تلویزیون ۱۲۴، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۵۵، ۵۰۶، ۴۶۲	کارته سه ۳۵
کوه‌دامن ۶۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۲	کارته مأمورین ۱۲۸، ۳۵، ۲۰۰، ۲۹۹، ۳۰۷، ۴۲۹، ۳۹۵
۳۰۳، ۳۴۲، ۴۰۷، ۴۳۰	کارته نو ۱۵۲
کوه رادار ۴۱۷، ۴۲۸	کاریزها ۲۵۹، ۲۸
کوه‌های سلیمان ۱۱۳، ۲۶۵	کافرکوه ۳۵۰، ۳۰۷، ۳۰۴، ۴۲۹
کوه‌های ماهی‌پر ۶۴	کاکت ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳
کوه هزاریز ۹۴	کتاب‌های مقدس ۳۲
کوئته ۲۷۴	کتارخاک ۷۶، ۱۸۳
کیلگی ۳۵۰، ۳۵۲	کتواز ۷۴، ۱۱۰
گ	کرانه‌های هندوکش ۱۹۵، ۲۲۰، ۲۸۱، ۲۸۷، ۳۵۰، ۳۷۶
گارنیزین ۶۰، ۶۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۹۸، ۲۴۹، ۴۶۶، ۳۸۳، ۳۰۰	کفرخانه ۹۳
گرجستان ۴۱۰	کلاشینکوف ۶۰، ۹۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۸۳، ۳۲۳، ۳۲۴
گردنه باغ بالا ۶۶، ۱۵۶، ۲۹۹، ۳۹۵، ۴۱۵، ۴۱۶	کلنگ ۴۳۴
گردیز ۶۴، ۷۴، ۷۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۴۵۹	کلوله‌پشته ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۴۹
گرشک ۷۴	کله‌کوف ۳۳۲
گروه الطارق ۱۹۳، ۲۴۸	کله‌منار ۲۸، ۱۷۵، ۴۱۲
گلاس‌نوست ۴۷۲، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۸۸	کلیساها ۵۰
گلبته زیبا ۳۲	کمپنی ۶۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۷۸
گل‌خانه ۷۹	۴۲۷، ۴۱۶، ۳۰۸
گل‌دره ۶۲، ۲۸۱، ۳۴۲	کمیساری ناحیه سوم ۱۰۶
گلشهر ۵۱۵	کمیساری ناحیه ششم ۱۰۶
گنجشک ۴۱	کندک ضربتی ۳۰۷
گوار ۸۲، ۸۳، ۹۳، ۹۴	کندک مهتاب‌قلعه ۲۰۰
گورکانی ۴۹۰	کنفدراسیون ۴۷۲، ۴۸۴، ۴۸۵
گورینگ ۵۱	کواد ۲۶۶
گورگانان ۲۴۵	کوبا ۴۸۱
گیتار ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۷۸	کوپراتیف‌های تعاونی تجارتی کارت ۳، ۲۰۰
گیروی اندر ۷۴	کوتل آشرو ۳۹۴، ۴۰۱
گیزاب ۷۵، ۹۰، ۹۱، ۹۲	کوتل باغ بالا ۴۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۱، ۳۵۵، ۴۰۷
گیلان ۹۳، ۹۴، ۹۵	۴۲۹، ۴۰۸
ل، م	کوتل تخت ۳۹۴، ۴۰۱
لرکه ۹۳، ۹۴، ۹۵	کوته ۸۸

مشهد ۲۷۴، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۷، ۵۱۵	لغمان ۳۴، ۳۵، ۱۰۰، ۱۱۴، ۲۰۴، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۶
معابد ۵۰	لوای راکت ۳۷، ۴۱۸، ۳۰۷
مقر ۶۲، ۷۴، ۸۳، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۸۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۵۰۳، ۴۶۶، ۴۶۰	لوای ۳۷ کماندو ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۵۵، ۴۲۵
مقر لوای ۵۲۰، ۱۴۳، ۲۸۰	لوای ۷۲ ۶۰، ۴۲۷
مکتب آریانا ۱۱۹	لوای ۷۲ گارنیزون ۶۰
مکتب مسلکی زراعت ۲۰۰	لوای راکت ۲۰۰
مکروریان ۳۸۳، ۴۴۳	لوای راکتانداز ۶۰
مکروریان ها ۷۱	لوزه ۷۸
ملیشه ۱۴۲، ۲۲۵، ۳۵۳، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۵۴	لوگر ۳۴، ۶۴، ۷۴، ۷۶، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۵۳، ۲۰۴، ۲۶۳، ۲۸۶، ۳۲۷، ۳۷۵، ۴۵۹
مناطق کالو ۳۵۰	لوتج ۱۸۳، ۲۶۸، ۲۶۹
مهنابقلعه ۱۰۸، ۱۲۲، ۲۰۰، ۳۱۲	لونا ۶۳، ۶۷، ۶۹، ۹۹، ۱۱۹، ۱۲۳، ۴۲۳
مهمان خانه امنیت ۱۹۹، ۲۰۰	لویه جرگه ۲۷۴، ۴۵۷
مواد منفجره ۲۸، ۶۴، ۹۹	لیتونی ۱۳۷
موشک استینگر ۴۸۲	لیسه ابن سینا ۲۰۰
میدان شهر ۶۴، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۶۳، ۳۸۴، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۲۳، ۴۶۰	لیسه ثریا ۲۰۰
میدان هوایی ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۱۰۶، ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۷۱، ۲۸۵، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۸۳، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۶۴	لیسه حبیبیه ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۴۹
میرویس میدان ۲۰۰	لیسه رابعه بلخی ۲۰۰
ن	لیسه شیر شاه سوری ۲۰۰
ناحیه ۶ حزبی ۲۰۰	لیسه نسوان ۱۵۳، ۱۵۵
ناحیه پنجم حزبی ۲۰۰	لیلیه ۱۲۴، ۱۳۶، ۲۰۰
ناحیه پنجم شاروالی ۲۰۰	لیلیه مرکز ۲۰۰
ناحیه سه حزبی ۲۰۰	لیلیه نسوان ۲۰۰
ناحیه سه شاروالی ۲۰۰	ماشنی ۷۸
نادرپشتون وات ۳۲۷	مجسمه ها ۵۰، ۴۶۸
ناهورتوغی ۸۰	مجلس شورای ملی ۱۰۶
ناوه کلان ۹۳	مجله «دنیا» ۴۷۱
ناومیش ۹۰، ۹۱، ۹۲	مرادیگ ۳۴
نخجوان ۴۱۰	مرستون ۳۳۱
نخچی ۷۸	مرکز پولیس ۶۰
نواحی سیلو ۳۵، ۶۶	مرکز تعلیمی خاد ۱۰۶، ۳۰۲، ۳۵۰
نیازبیک ۳۴	مرکز شورای انسجام امور ملیت هزاره ۲۰۰
نیمروز ۶۷، ۹۰، ۲۴۱، ۲۶۶، ۳۴۰	مرکز علم و فرهنگ ۳۰۱
	مرکز فرماندهی سوق و اداره ۴۲۷
	مزار شریف ۶۰، ۲۳۰، ۲۵۶
	مساجد ۵۰، ۳۳۳، ۳۶۰، ۴۲۷
	مسجد ۳۴، ۲۶۷، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۵۹
	۴۲۸
	مسجد صادقیه ۳۳۰، ۳۳۴
	مسکو ۱۳۷، ۴۸۲

هـ	ورس ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۴۵، ۳۹۷
هاوان ۶۰، ۶۷، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۵۴، ۳۰۴	وزارت احیا و انکشاف دھات ۲۰۰
۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۵۹	وزارت تجارت ۱۴۳، ۲۰۰، ۳۰۰
۳۶۷	وزارت تحصیلات عالی و مسلکی ۲۰۰
۵۰۵	وزارت داخلہ ۶۰، ۶۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۹۹
ہرات ۲۸، ۲۹، ۶۰، ۶۱، ۷۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۷۶	۲۲۹، ۲۸۱، ۳۰۵، ۳۹۳
۲۰۵، ۲۱۴، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۶	وزارت دفاع ۴۳، ۶۳، ۷۱، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸
۳۲۳، ۳۴۰، ۳۹۳، ۴۱۰، ۴۴۶، ۴۴۷	۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۹، ۲۰۰
۴۶۱، ۴۵۸	۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۵۳
ہزارہ جات ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۵۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶	۲۶۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۵۴، ۳۵۵
۸۶، ۸۸، ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۴۷، ۱۷۷	۳۶۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۱۵
۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰	وزارت زراعت ۲۰۰، ۳۰۳
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۵	وزیر آباد ۳۵
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۰	وزیرستان ۷۴
۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۱۷	وینتام ۳۳
۳۲۱، ۳۴۷، ۳۸۴، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۹	ویولن ۳۷۸
۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۷۳	ی
ہلمند ۷۴، ۹۰، ۹۱، ۱۴۶، ۲۲۹	یلتسین ۴۷۲، ۴۸۴
۲۰۰	یمگان ۳۵۱
و	یونان ۳۳، ۹۶، ۱۷۲
وردک ۷۰، ۷۴، ۱۱۰، ۲۳۰	